

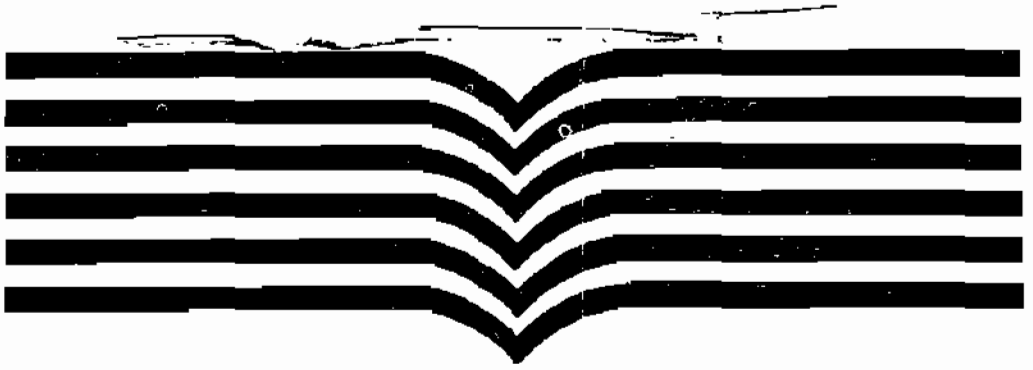
راپرت ماسی

پنگلا و الکساندرا



ترجمہ و تفسیر

فریح اللہ مصطفوی



رأبرت مسی

نیکلا و آلکساندرا

(سرگذشت آخرین تزار روسیه)

ترجمه و اقتباس:
ذبیح الله منصوری

جلد اول





انتشارات زرین - خیابان بهار - شهیدگار سر (مزمین الدوله) - شماره ۵۳

نیکلا و آتکسندرا

نوشتة: وایت مسی

ترجمة: ذبیح الله منصوری

ویراستار: بابک حقایق

طرح روی جلد: سیروس سعدوندیان

خط روی جلد: حمید غیرانژاد

چاپ اولی: ۱۳۶۹

تیراژ: ۱۰۰۰۰ دوره

حروفچینی: قیام

لینوگرافی: گلرخ

چاپ: مهارت

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

مقدمه نویسنده

سرنوشت نیکلای دوم آخرین تزار روسیه و همسرش «آلکساندرا» که بر یکصدوسی میلیون از نفوس روسیه سلطنت می‌کردند و سایل و اسباب بزرگی را بطور کامل دارا بودند از هیبت انگیزتسریس و عیوت آوردترین سرنوشت های زندگی بشری می‌باشد و فاجعه زندگی آن زن و شوهر طوری بهت‌آور است که اگر شعرا و نویسندگانی چون «ویرژیل» یونانی و «شکسپیر» انگلیسی می‌خواستند يك چنان فاجعه را به نظم یا به نثر درآوردند شاید نمی‌توانستند درام زندگی بشری را آن گونه که ما در شرح حال و وقایع زندگی نیکلای دوم و همسرش می‌بینیم مجسم نمایند و من برای نوشتن شرح حال آن دو نفر فقط به خاطرات و یادداشت‌های کسانی مراجعه کردم که تماس مستقیم با نیکلای دوم و «آلکساندرا» و اطرافیان‌شان داشتند و شایعات و نوشته‌هایی را که بر مبنای استنباط شخصی تدوین شده، کان‌لم‌پکن دانستم و تصور می‌کنم از جمله بیوگرافی‌هایی است که بدون دخالت نظریه شخصی نوشته شده است.

امپراطوری که چنگال نقره را چون موم می پیچید

در شب پانزدهم ماه ژانویه سال ۱۸۸۶ میلادی در کاخ سلطنتی، موسوم به کاخ زمستانی واقع در «سن پترزبورگ» پایتخت روسیه، ضیافت برپا بود و کسانی که در خارج از آن کاخ، پنجره‌های آن عمارت بزرگ را می‌دیدند می‌فهمیدند که تالارها و گالریهای کاخ زمستانی، چگون روز روشن است.

در آن شب، در خارج از کاخ مزبور درجهٔ برودت هوا به بیست درجه زیر صفر می‌رسید اما در سالن‌ها و گالریهای کاخ زمستانی حرارتی مطبوع وجود داشت.

اگر کسی معتاد به تشریفات و شکوه درباری نبود و در آن شب زمستان وارد «کاخ زمستانی» می‌شد از عظمت و زیبای آن کاخ و چلچراغهای پانصد شاخه که از سقفهای مرتفع تالارها آویخته بود و زیبایی خبره‌کنندهٔ او نیفورم‌گارد مخصوص امپراطوری که افراد آن را «شوالیه‌های گارد»

۵ □ امپراطوری که...

میخواستند و همچنین زیبایی او نیفورم سپاه‌های دیگر که در قصر سلطنتی نگهبانی می‌کردند و مشاهده گلدان‌ها و گل‌ها و مجسمه‌ها، خیره می‌شد و خود را در آن محیط با عظمت و نورانی و رنگارنگ گم می‌کرد.

در هر قسمت از کاخ زمستانی، یک دسته از نگهبانان، پاسداری می‌کردند و او نیفورم شوالیه‌های گارد سفید رنگ بود و کاسکت‌های سفید مزین به پر، بر سر داشتند و چکمه‌های برفی بر پای‌های آنها دیده می‌شد.

در قسمتی دیگر از کاخ، دسته‌ای از سپاه قزاق، با چرخ‌های بلند از ماهوت آبی رنگ و حمایل و کمربند و قمه قره و کلاه‌های پوستین از پوست قره‌گل و باشلق‌های سفید که بر پشت آنها آویخته بود به نگهبانی مشغول بودند و طوری نگهبان‌ها بی‌حرکت بنظر می‌رسیدند که تو گویی مجسمه هستند و جان ندارند.

در آن فصل زمستان که در شهر سن پترزبورگ از فرط برودت حتی کلاغ‌ها هنگام روز پرواز نمی‌کردند، درخت‌های نخل در گلدان‌های بزرگ مرمرین، در طول گالری‌های کاخ زمستانی به چشم می‌رسید و در سالن‌ها گلدان‌های بزرگ از چینی فغفوری هر یک به ارتفاع یک انسان متوسط‌القامه، دارای گل‌های ثعلب نهاده بودند و سه متخصص هلندی در گل‌خانه کاخ زمستانی آن گل‌ها را پرورش می‌دادند و معروف بود که در اروپا، کسی نمی‌تواند مثل گلکاران هلندی گل ثعلب را پروراند.

در هر لحظه يك «ترویکا» که با سه اسب حرکت می‌کرد مقابل کاخ سلطنتی توقف می‌نمود و خانم‌ها و آقایان از آن پیاده می‌شدند و وارد کاخ سلطنتی می‌گردیدند و خانم‌ها پالتوهای ضخیم و گرانبها از پوست‌های قاقم یا سمور دربر داشتند ولی زیر پالتوهای پوست، لباس شب نشینی، مزین به گردن‌بند‌ها و گل‌های الماس دربرشان دیده می‌شد، و دیهیم مرصع بر سر شاهزاده خانم‌ها

می درخشید و آقایان هم بعد از این که وارد کاخ سلطنتی می شدند و پالتو را از تن بدرمی کردند معلوم می شد که لباس رسمی دربر دارند و سینه بعضی از آنها، از نشان های مرصع طوری می درخشید که پنداری صدها ستاره بر سینه خود نصب کرده اند.

در آن شب، دو دسته از شاهزادگان و اشراف پایتخت با خانم های خود در کاخ سلطنتی میهمان بودند، و دسته ای که از خواص بشمار می آمدند شام صرف می کردند و دسته دیگر بعد از شام، برای شرکت در شب نشینی می آمدند و سفرای دول اروپایی مقیم پایتخت روسیه، جزو دسته اول بودند. اطاق غذاخوری کاخ زمستانی آن قدر وسیع بود که اگر کسی در انتهای طالار قرار می گرفت نمی توانست اشخاص را در ابتدای طالار از روی قیافه بشناسد. در وسط آن طالار با وسعت، يك ميز نفلی شکل نهاده بودند که یکصد و بیست تن از آقایان و خانم های برجسته در پشت ميز، انتظار آمدن امپراطور و ملکه روسیه را می کشیدند تا این که رئیس تشریفات که او هم لباس رسمی در برداشت با عصای مرصع خود وارد طالار گردید و عصا را به طرزی خاص بلند کرد و بانگ زد اعلیحضرتین آمدند.

خانم ها و آقایانی که پشت ميز غذاخوری نشسته بودند سرخواستند و به حال احترام ایستادند و چند لحظه دیگر، «آلکساندر سوم» امپراطور روسیه و همسرش، قدم به طالار غذاخوری نهادند و به طرف صندلی های مخصوص خود که در قسمت فسوفسانی پشتی آنها عقاب دو سر و مرصع امپراطوری روسیه نصب شده بود رفتند.

آلکساندر سوم امپراطور روسیه در آن موقع، مردی بود بلند قامت تقریباً با ارتفاع يك متر و نود سانتیمتر، و دارای سرطاس، و ریش پهن و بلند، و در تشریفات رسمی هر کس او را می دید، تحت تأثیر ابهت وی قرار می گرفت و مورخین روسیه می گفتند که هیچ يك از امپراطوران آن کشور از حیث

امپراطوری که... □ ۷

بلندی قامت و پهنای سینه و شانه‌ها، به آلكساندر سوم نمی‌رسیدند و مثل او نیرومند نبودند.

امپراطور و همسرش در جای خود نشستند و دیگران هم جلوس نمودند و صرف غذا شروع شد و از آن بعد مدعوین مجاز بودند که صحبت کنند. در آن موقع، موضوع شه جزیره بالکان در دنیای سیاست مطرح بود و مردن سیاسی، «بالکان» را انبار باروت اروپا می‌دانستند و می‌گفتند که به جرقه‌ای منفجر می‌شود و همینطور هم شد و جنگ اول جهانی، از آنجا آغاز گردید. امپراطور روسیه، طرفدار بعضی از ملل بالکان بود در صورتی که، امپراطور اتریش آنها را به‌زیدۀ خصومت می‌نگریست.

سفیر امپراطور اتریش که مثل سایر مدعوین مشغول صرف غذا و صحبت بود با میهمان مجاور رجوع به قدرت نظامی اتریش صحبت می‌کرد، وی گفت اتریش بقدری قوی است که اگر جنگی در بگیرد می‌تواند در ظرف چند روز، پنج سپاه را بسیج کند و به میدان جنگ بفرستد.

امپراطور روسیه آن حرف را شنید و چنگال نقره را که در دست داشت به‌سفیر اتریش نشان داد و بعد آن چنگال را گره زد و خنده‌کنان و مثل این که می‌خواهد شوخی کند به طرف سفیر اتریش پرتاب نمود و گفت آن وقت من هم با پنج سپاه شما همین کار را خواهم کرد.

سفیر اتریش گفت «اعلیحضرت! من این عطیه امپراطور را به شکل یادگار حفظ خواهم کرد و به امپراطور متبوع خود نشان خواهم داد تا این که بداند شما چقدر زور دارید».

اما زور آلكساندر سوم امپراطور روسیه بیش از گره زدن يك چنگال نقره بود و می‌توانست يك دیس بزرگ غذاخوری از نقره را با دو دست باره کند.

یکی از تفریحات آلكساندر سوم این بود که در فصل زمستان برای

۸ - سرگذشت آخرین کزاد روسیه

شکار خرس به «فنلانده» که آن موقع جزو امپراطوری روسیه بود می‌رفت اما خرس‌های بزرگ فنلانده را با تفنگ شکار نمی‌کرد بلکه با خرس‌کشتی می‌گرفت و آن جانور را بر زمین می‌زد و آگاهان می‌دانند که خرس بزرگ کشور فنلانده جانوری است، قوی و سنگین و وقتی برود پسا می‌ایستد، ارتفاع جثه‌اش به دو متر می‌رسد، لیکن آلکساندر سوم آن قدر زور داشت که آن جانور را بر زمین می‌زد. در یکی از مسافرت‌ها که با همسر و فرزندان‌ش به وسیله قطار آهن سفر می‌کرد، تصادفی روی داد و سقف واگون سلطنتی بر اثر شدت تصادم از دیوارها جدا گردید. آلکساندر سوم با دو دست سقف واگون را نگاه داشت تا این که همسر و فرزندان‌ش از واگون خارج گردیدند و آنگاه برای این که خود او بتواند از واگون خارج شود سقف را به يك طرف پرتاب کرد و اگر در نظر بگیریم که حداقل وزن سقف يك واگون در آن دوره دو تن و نیم بوده، متوجه می‌شویم کسی که سقف واگون را نگاه می‌دارد باید چقدر پر زور باشد که بتواند وزن آن را تحمل نماید و به خصوص آن را به يك طرف بیندازد.

آلکساندر سوم مثل «نولستوی» نویسنده روسی که معاصر او بود هنگامی که او بی‌فورم نظامی را در بر نمی‌کرد و لباس رسمی سلطنتی را نمی‌پوشید، لباس روستاییان را می‌پوشید و بیل به دست می‌گرفت و باغچه‌های کاخ سلطنتی را شخم می‌زد با این که ارد می‌کشید.

از روزی که آلکساندر سوم به سن رشد رسید تا آن موقع هرگز اتفاق نیفتاد که بیمار شود و پزشکان می‌گفتند که وی ممکن است یکصد سال عمر کند و هرگز نوبت سلطنت به ولیعهد او نیکلا (که بعد موسوم به نیکلای دوم شد و آخرین امپراطور روسیه بود) نرسد.

آلکساندر سوم پسران خود را مثل اسب‌آرتی‌ها پرورش می‌داد یعنی آنها را با تحمل سختی مانوس می‌کرد.

امپراطوری که... □ ۹

مسکن دایمی آلکساندر، دوم کاخ موسوم به «کاجینا» واقع در بیست و پنج میلی جنوب شرقی پایتخت بود و فرزندان در آن کاخ بسر می بردند و با این که کاخ مسزبور نهصد اطاق داشت، نیکلا و یعهد روسیه در آن کاخ در يك پستو می خوابید و بایستی هرروز ساعت شش بامداد از خواب برخیزد و در فصل زمستان، با آب سرد خود را بشوید و بعد از آن يك فنجان قهوه می نوشید و برنامه روز را بموضع اجرا می گذاشت و بعضی از روزها تحصیل می کرد و روزهای دیگر، برای سواری و تیراندازی (اگر فصل مقتضی سواری بود) می رفت.

مواد اصلی تحصیلات فرزندان امپراطور در روسیه عبارت بسود از زبانهای خارجی و تیراندازی و شمشیربازی و سواری و رقص و شنا، و معلمین نیکلا و سایر فرزندان آلکساندر سوم مکلف بودند که این اصول را مرکوز ذهن شاگردان خود بکنند:

اول- فاسدترین رژیم حکومتی رژیم دموکراسی است که اساس آن بر احزاب و آنهم بر مبنای عوام فریبی گذاشته شده و رژیم دموکراسی چون در مرحله آخر بر اساس عوام فریبی استوار گردیده، دارای يك علت باطنی و «يك گرم» می باشد که بالاخره آن را نابود می کند.

دوم- بهترین رژیم حکومت عبارت از آن است که در کشور، زمامدار دارای قدرت مطلق باشد و خود را در قبال هیچکسی جز خداوند مسئول نداند.

سوم- آزادی مطبوعات، غیر از تحمیق مردم و شانناژ چیز دیگر نمی باشد و برای يك جامعه سالم، آزادی مطبوعات يك مرض مهلك است. چهارم- امپراطوری روسیه، موهبتی است خدایی که به امپراطوران تفویض می شود و چون خداوند در کارهای خود اشتباه نمی کند يك امپراطور هم اشتباه نمی نماید و تصمیمات و کارهای او بهر شکل که باشد،

۱۰ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

مقرون به صواب است و آنهایی که بر تصمیمات و کارهای امپراطوری خورده می گیرند خطا می کنند.

سیستم حکومت آلکساندر سوم بطوری که خود او می گفت و پنهان نمی کرد «اتوکراسی» بود یعنی سیستمی که در آن قدرت و تمام اختیارات در دست يك نفر است و غیر از او، در کشور، هیچکس دارای قدرت و اختیار نیست و کسانی که در رأس امور قرار گرفته اند، همه، مأمورین وی می باشند و با يك اشاره اش از کار برکنار می شوند.

روزی که آلکساندر سوم امپراطور روسیه شد روزی بود که تروریست های روسی (که یکی از آنها برادر لنین بشمار می آمد) با انفجار بمب آلکساندر دوم را قطعه قطعه کرده بودند و آلکساندر سوم کنار جسد قطعه قطعه شده پدر عهد کرد که تروریست های روسیه را معلوم کند و آزادی خواهی را از روسیه براندازد.

آلکساندر سوم همین کار را هم کرد و در دوره امپراطوری او زندان های سبیری پر از کسانی شد که عقیده داشتند که در روسیه باید رژیم دموکراسی برقرار باشد.

آلکساندر سوم شش فرزند داشت و «نیلا» که بعد به اسم نیکلای سوم آخرین امپراطوری روسیه شد، پسر دوم او بود و پسر اولش در کودکی زندگی را بدرود گفت.

نیکلا و سایر فرزندان آلکساندر سوم به طوری که گفتیم در کاخ کاچینا زندگی می کردند و با این که شاهزاده بودند بسختی ایام را بسر می بردند. نیکلای بامداد وقتی از خواب بیدار می شد بعد از شستن بدن، يك بشقاب گاورس پخته یا سوپ جو می خورد و صبحانه او همان بود. گاورس نوعی از غلات است و از ماش درشت تر می باشد و در گذشته، در روسیه

امپراطوری که... □ ۱۹

قسمتی از غذای روستاییان بود.

بعد از آن که نیکلا صبحانه را می‌خورد شروع به تحصیل می‌کرد یا سواری و تیراندازی و شمشیربازی می‌نمود و همین که به سن شانزده سالگی رسید پدرش، در روزهای معین او را وادار می‌کرد که ساز و برگ يك سرباز پیاده ارتش روسیه را بردارد و از بامداد تا غروب راه پیمایی کند. آن ساز و برگ، عبارت بود از تفنگ و سرنیزه و يك قطار فشنگ و کوله‌پشتی و پتوی سربازی و قمقمه و کلنگ و بیل کوچک مخصوص حفر سنگر، و تنها حمل يك قطار فشنگ، به مناسبت اینکه سنگین بود جوانان عادی را خسته می‌کرد.

ولی آلکساندر سوم می‌خواست که پسرش مانند خود او ورزیده و خوش‌بنیه و قوی بار بیاید و از آن گذشته، بفهمد که بر سرباز پیاده ارتش روسیه چه می‌گذرد و بعد از این که به امپراطوری رسید از توجه به حال سربازان غافل نباشد.

آلکساندر سوم که دشمن آزادی خواهان و طرفداران دموکراسی بود سربازان خود را دوست می‌داشت و از سرپرستی آنها غفلت نمی‌نمود، در روزهایی که نیکلای دوم برای سواری و ورزش و تمرین‌های نظامی نمی‌رفت درس می‌خواند و معلم فلسفه و حقوق او «پوبه دونوسف» بود که معلم پدرش هم محسوب می‌گردید.

پوبه دونوسف در جوانی در دانشگاه مسکو علم حقوق را تدریس می‌کرد و چون در دوره سلطنت آلکساندر دوم، واضع قانون مدنی روسیه شد و آن قانون را در سه جلد به خرج دولت منتشر کرد معروف گردید و آلکساندر دوم او را برای تعلیم فرزندان و به خصوص آلکساندر سوم (هنگامی که ولیعهد بود) انتخاب نمود.

بعد از این که آلکساندر سوم بر تخت سلطنت نشست، پوبه دونوسف را

۱۴ - سرگذشت آخرین نژاد روسیه

دادستان (سازمان مرکزی کلیسای روسیه) کرد ولی وی مثل گذشته به فرزندان امپراطور روسیه فلسفه و حقوق می آموخت و اگر بگوییم که از عوامل زوال امپراطوری روسیه یکی هم این بود که پوبه دونوسف سمت معلمی آلکساندر سوم و نیکلای دوم را داشت اغراق نگفته ایم.

آن استاد حقوقی عقیده داشت که در کشور روسیه که مردم آن از نژاد اسلاو هستند، و اقلیت های متعدد در آن زندگی می کنند که از لحاظ نژادی و مذهبی با روس ها فرق دارند، فقط یک رژیم حکومتی، بایستی وجود داشته باشد و قابل دوام است و آنها هم رژیم حکومت مطلقه می باشد.

وی می گفت هر رژیم حکومتی دیگر که در روسیه بر سر کار بیاید به مناسبت مختصات نژادی و مذهبی ملت روسیه و اقلیتها، در اندک مدت مدد به رژیم حکومت مطلقه خواهد شد.

آن استاد حقوق عقیده داشت که در روسیه، قدرت حکومت، باید از اتحاد قدرت امپراطوری و قدرت معنوی کلیسا به وجود بیاید و قوه امپراطور و دین، پیوسته پشتیبان یکدیگر باشند و هر یک، دیگری را حفظ نماید تا این که خود، باقی بماند.

پوبه دونوسف در مغز و روح شاگردان خود از جمله آلکساندر سوم و پسرش نیکلای دوم، این اصل را جا می داد که در بین مؤسساتی که ممکن است در یک کشور به وجود بیاید هیچ مؤسسه ای قاسدتر از پارلمان نمی شود چون نمایندگان پارلمان، که با عوام فریبی به نمایندگی رسیده اند هیچ منظور و هدفی غیر از تأمین منافع خصوصی ندارند و شعار «حکومت از طرف ملت و برای ملت» جبر وسیله ای برای تحمیل مردم نیست.

هرچه آلکساندر سوم در نکوهش رژیم دموکراسی می گفت اصولی بود که از معلم خود پوبه دونوسف آموخت و بعد از این که نیکلای دوم به امپراطوری رسید، او نیز همان اصول را تکرار می کرد.

امپراتوری که... □ ۱۳

یهو به دونوسف عقیده داشت که در کشوری چون روسیه، جز به دست يك حکومت مطلقه، اصلاحات صورت نخواهد گرفت و یکی از اصلاحاتی که باید به دست حکومت مطلقه صورت بگیرد این است که باید دین یهودی را در روسیه از بین ببرد.

گرچه مسلمین هم در روسیه زندگی می کنند اما دین اسلام، برای روسیه خطر ندارد زیرا مسلمین در اقتصاد روسیه دارای نفوذ نیستند تا این که بتوانند دین خود را توسعه بدهند ولی یهودیها چون در امور مالی و اقتصادی این کشور دارای نفوذ هستند برای ما خطر دارند و باید کاری کرد که يك سوم آنها دین مسیحی ارتدوگس را بپذیرند و يك سوم دیگر معدوم شوند و يك سوم هم از روسیه اخراج گردند و این نظریه استاد فلسفه و حقوق از طرف آلکساندر سوم امپراطور روسیه به موقع اجرا گذاشته شد، اما وزیر پلیس روسیه که مأمور اجرای تصمیم امپراطور بود از عواقب کار می ترسید و گزارشی برای امپراطور فرستاد که او را دعوت به آرامش می کرد و امپراطور در حاشیه آن گز رش نوشت: «فراموش نکنید که مولای ما حضرت مسیح را یهودیها به صلیب کوبیدند».

روزی که آلکساندر دوم به دست تروریست ها به قتل رسید نیکلای دوم زوه مقتول، سیزده ساله بود و او دم مثل سایر اعضای خانواده سلطنتی جسد قطعه قطعه شده آلکساندر دوم را می دید و چون امپراطور روسیه به دست کسانی کشته شده بود که خود را آزادی خواه معرفی می کردند شاهزاده نوجوان، فکر می نمود که آزادی خواهی، یعنی قطعه قطعه کردن دیگران با بمب یا کشتن آنها به وسایل دیگر.

کشتن آلکساندر دوم از طرف آزادی خواهان روسیه، بدتر از جنایت یعنی يك اشتباه سیاسی بود چون آنها با قتل آن امپراطور برقراری رژیم دموکراسی را در روسیه برای همیشه به تأخیر انداختند.

آلکساندر دوم در قاره اروپا، اولین زمامداری بود که اقدام کرد تا اراضی کشاورزی بین دهقانان تقسیم شود و روستایی روسی که همواره رعیت یعنی برده به شمار می آمد دارای زمین گردد و بیست و چهار ساعت قبل از این که آلکساندر دوم کشته شود پیش نویس قانون اساسی روسیه به دست خود امپراطور نوشته شد و آلکساندر دوم می خواست از عهده ای از متخصصین حقوق دعوت کند تا طرح او را برای قانون اساسی مورد مطالعه قرار بدهند و اگر محتاج اصلاح است نظریه های خود را بگویند تا اصلاح شود.

حتی انقلابیون فرانسه که هزارها تن از اشراف و مالکین را با گلوله سر بریدند نتوانستند اراضی کشاورزی را بین زارعین تقسیم نمایند ولی آلکساندر دوم آن کار را کرد لیکن اجل مهلتش نداد که کار خود را به اتمام برساند.

برای این که تعلیمات پویه و نوسف در روح نیکلای نوجوان متمرکز شود و او، در همه عمر آن را فراموش ننماید، هیچ چیز مؤثرتر از مشاهده جسد جدش آلکساندر دوم نبود و در حالی که نیکلای بر مرگ جدش می گریست، فکر می کرد که آزادی عبارت از این است که مردی نیک فطرت و رحیم و نوع پرور چون جد او را به قتل برسانند.

نتیجه ترور این شد که امپراطوری رحیم و دموکرات مثل آلکساندر دوم از بین رفت و یک امپراطور مستبد جایش را گرفت و کارهای آلکساندر دوم را به نفع زارعین نه فقط متوقف کرد بلکه به قهقرا برگردانید.

نیکلای دوم در دوره ولیعهدی

در حالی که آلکساندر سریم یا رژیم استبدادی کشور پهناور روسیه را که يك ششم قاره‌های دنیا بود را آفتاب هرگز در آن غروب نمی کرد اداره می نمود نیکلای دوم به تحصیل ادامه می داد و خوب تحصیل می کرد زیرا حافظه ای قوی داشت و به تقلید «ویکتوریا» امپراتریس انگلستان، هر روز، خاطرات خود را می نوشت.

نیکلای دوم زبان‌های فرانسوی و انگلیسی و آلمانی را طوری آموخت که وقتی صحبت می کرد تصور می شد که يك فرانسوی یا انگلیسی یا آلمانی است و در تاریخ و جغرافیا طوری پیشرفت نمود که استادانش گفتند وی دیگر احتیاج به معلم ندارد.

نیکلای دوم، در سواری و رقص و تیراندازی مهارت پیدا کرد و چون در جغرافیا و تاریخ پیش رفته بود، و سه زبان خارجی را می دانست، دائم کتب تاریخی و جغرافیایی را در انگلستان و فرانسه و آلمان خریداری می-

۱۶ - سرگذشت آخرین تزار روسیه

کرد و وقتی صورت حساب هزینه کتابها را به اطلاع پدرش می‌رساندند که دستور پرداخت آن را صادر کند می‌گفت پسر من اگر به اندازه نوح هم عمر کند نمی‌تواند این همه کتاب را بخواند.

در ماه مه سال ۱۸۹۰ میلادی نیکلای دوم که بیست و دو ساله بود در خاطرات خود نوشت «اینک تحصیل من تمام شد و دیگر مجبور نیستم که هر روز در جلسات درس حضور به هم برسانم و می‌توانم قسمتی زیادتیر از اوقات خود را صرف سواری و پذیرفتن جهانگردان بکنم».

علاقه نیکلای جوان به جغرافیا مشهور شده بود، چون هر کس که علاقه به جغرافیا داشته باشد به جهانگردی هم علاقه پیدا می‌کند. جهانگردان برجسته یعنی آنها که منطقه‌ای جدید را کشف کرده بودند که قبل از آنها کسی از آن اطلاع نداشت بعد از ورود به روسیه به ملاقات ولیعهد جوان می‌رفتند و او ساعت‌ها با آنان مذاکره می‌کرد و بعد از این که به سلطنت رسید، می‌گفت «اگر امپراطور نبودم جهانگرد می‌شدم».

نیکلای جوان قامت بلند و شانه‌های عریض پدر را نداشت اما از حیث چهره متناسب و خوش اندام بود و چشم‌هایی گیرنده داشت و بخصوص دارای حسن خلق بود و به همان اندازه که اطرافیان از پدرش می‌ترسیدند او را دوست داشتند.

در روسیه وقتی تحصیل يك ولیعهد به اتمام می‌رسید وی دیگر کاری نداشت و اوقاتش صرف سواری و شکار و گردش و شرکت در ضیافت‌ها و بال‌ها می‌شد تا این که زمان امپراطوری او برسد.

در سال ۱۸۹۰ که تحصیل نیکلای دوم به اتمام رسید پدرش چهل و پنج ساله بود و پزشکان پیش‌بینی می‌کردند که او تا یکصد سال عمر خواهد کرد و اگر نظریه پزشکان مورد قبول قرار می‌گرفت نیکلای دوم، بر تخت سلطنت نمی‌نشست مگر در سن هفتاد و هفت سالگی.

نیکلای دوم در دوره ولیعهدی □ ۱۷

در روسیه، طبق یک سنت قدیمی شاهزادگانی که ولیعهد بودند از زندگی سیاسی کناره‌گیری می‌کردند تا پدرشان تصور نکند که آنها آرزوی جلوس بر تخت سلطنت را دارند. نیکلای دوم نیز، می‌خواست همان روش را پیش بگیرد و از امور سیاسی کناره‌گیری کند.

ولی همین که به پدرش اطلاع دادند که تحصیلات ولیعهد به اتمام رسیده، از او دعوت کردند که در جلسات هیئت‌وزیران که به ریاست آلکساندر سوم منعقد می‌گردید حضور به هم برساند.

در فصل زمستان جلسات هیئت‌وزیران پیوسته درامداد تشکیل می‌شد، یعنی بامداد سن پترزبورگ (لنینگراد کنونی) که قبل از ساعت بازده هوا روشن نمی‌گردید و یک ساعت بعد از ظهر علامت غروب آشکار می‌گردید و ادارات دولتی و مؤسسات ملی و مغازه‌ها و دکان‌ها با چراغ کار می‌کردند.

وقتی ایام زمستان بلند می‌شد ولیعهد جوان که از مطالعه اوراق اداری و گزارش‌ها متنفر بود، از هر بهانه استفاده می‌کرد که از جلسه هیئت‌وزیران خارج شود و به شکار برود و نفرت نیکلای دوم از خواندن گزارش‌ها و کاغذهای اداری، تا آخرین روز مهراطوری ادامه داشت و نمی‌توانست حتی یک ساعت متوالی وقت خود را صرف خواندن کاغذهای اداری و گزارش‌های رسمی کند.

در عوض نیکلای جوان از زندگی سربازی لذت می‌برد و از زندگی کردن در اردوگاههای نظامی سرب نمی‌شد.

نزدیک پایتخت سربازخانه‌ای برگزیده بود به اسم «کراسنوه - سلو» و فصل تابستان، ولیعهد به آن سربازخانه می‌رفت و هفته‌ای دو بار برای مادرش ملکه «ساری» نامه می‌نوشت و در آن نامه‌ها از زندگی سربازان ابراز رضایت می‌نمود.

مادرش هم هفته‌ای دوبار، جواب پسر را می‌داد و کمتر اتفاق می‌افتاد

که در نامه خود، به پسر توصیه نکند که مواظب خود باشد و می گفت در آنجا که شما هستید، تمام انتظار متوجه شما می باشد و فراموش نکنید که شما، ولیعهد امپراطوری روسیه می باشید و اگر کوچکترین حرکت غیرمنتظره از شما سر یزند آن را بزرگ خواهند کرد و به گوش دیگران خواهند رسانید و برای این که بتوانید در اردوگاه مرتبه خود را حفظ کنید، با تمام افسران مؤدب باشید و برای حفظ مقام و مرتبه و دور نگاه داشتن دیگران، هیچ چیز مؤثرتر از ادب نیست.

در آن سربازخانه ولیعهد جوان عادت پیدا کرد که بعد نتوانست آن را ترك نماید و عادت او، پس از این که به مقام امپراطوری رسید در تمام روسیه و آنگاه تمام کشورهای شرقی اروپا، و سپس در تمام کشورهای غربی اروپا مد شد و آن این بود که ولیعهد جوان، وسط غذای نهار یا شام سیگار می کشید.

در مغرب اروپا به خصوص در فرانسه و انگلستان سیگار کشیدن وسط غذای نهار یا شام، چیزی همچون کفر بود اما در روسیه و قسمتی از آسیا و اروپا آن عادت را نه فقط نیکو می دانستند بلکه چون امپراطور وسط غذا سیگار می کشید- فکر می کردند که سیگار کشیدن وسط غذا نشانه بزرگی و حسن سلیقه است.

ولیعهد جوان پس از این که مادرش توصیه کرد که مواظب خود باشد و کاری نکند که در انتظار منابر با حیثیت وی جلوه نماید، نمی توانست خود را از بعضی از رسوم و تفریح افسران جوان، بر کنار بدارد و یکی از آن رسوم عبارت بود از «پیک نیک» در روز تعطیل هفتهگی در جنگل اطراف سربازخانه، و ولیعهد جوان، با افسرانی که همسال او بودند به جنگل می رفت و بر سبزه می نشستند و غذا صرف می کردند، و نیکلا مثل همسالان خود در صرف مشروب، قدری افراط می نمود ولی اتفاق نیفتاد که ولیعهد جوان

نیکلای دوم در دوره ولیمهدی □ ۱۹

آن قدر مشروب الکلی بنوشد که در او حال مستی پدیدار شود.

در سال ۱۸۹۰ میلادی که نیکلای دوم يك جوان بیست و دو ساله بود بعد از انقضای تابستان از سربازخانه به شهر «سن پترسبورگ» مراجعت کرد و چون زمستان آن شهر رود فرا می‌رسید، «اوپرا» و تماشاخانه‌های دیگر شروع به کار کردند.

رسم این بود که در آغاز زمستان، و در اولین قسمت نمایش‌های اوپرا امپراطور روسیه در اوپرا شب‌چیره صرف می‌کرد.^۱

در اولین شب آغاز نمایش‌های اوپرا، هنگام صرف شب‌چیره آلکساندر سوم امپراطور روسیه، که وقتی با صدای بلند صحبت می‌کرد، صدایش چون رعد به گوش می‌رسید بانگ زد «ماتیلد» کجاست و برای چه نمی‌آید غذا بخورد.

ماتیلد دختری بود هفده ساله که در اوپرا می‌رقصید و به اصطلاح اهل تئاتر، «بالرین» به شمار می‌آمد «ماتیلد - لچه سینس کا» از ده سالگی برای رقص در آکادمی هنرهای زیبای سن پترسبورگ تحت پرورش قرار گرفته بود و در آن سال فارغ التحصیل شد. با این که برای اولین بار در اوپرا می‌رقصید رقص او طوری جلو، کرد که امپراطور به او تبریک گفت اما چون دختری خجول بود هنگام صرف شب‌چیره، پشت میز نشست تا این که خود امپراطور او را فرا خواند و روبروی خود، آن طرف میز نشاند.

امپراطور روسیه در شب اول اوپرا زیاد پشت میز غذاخوری نمی‌نشست و بعد از صرف چند لقمه بر می‌خواست و می‌رفت تا این که هنر-پیشگان بتوانند به راحتی غذا بخورند و شراب بنوشند و جلوس امپراطور بر میز غذاخوری هنرپیشگان فقط برای این بود که نشان بدهد برای هنرمند

۱. شب‌چیره غذایی بود که اروپاییان در پایان شب قبل از خوابیدن، یا در شب نشینی صرف می‌کردند و شام دو ساعت یا سه ساعت بعد از ظهر خورده می‌شد - مترجم.

۴۰ □ سرگذشت آخرین قزار روسیه

قابل به ارزش است و فتخاری نصیب هنرپیشگان نماید.

بعد از این که امپراطور برخاست و رفت، ولیعهد جوان بر جایش نشست و از آن پس تا پایان صرف غذا ولیعهد و ماتیلدا که روی هم بودند نمی توانستند چشم از هم بردارند.

در زمانها و افسانههایی که راجع به شاهزادگان و اشراف روسی نوشته شده می خوانیم که رقاصه های اوپرای سن پترسبورگ، رفیق شاهزادگان و اشراف روسی بوده اند. شاید بعضی از رقاصه های اوپرا به خصوص در وسط عمر رفیق شاهزادگان و اشراف می شدند ولی دختران جوان که در اوپرای سن پترسبورگ هنرپیشه بودند و آواز می خواندند و می رقصیدند دوشیزگانی باتقوی به شمار می آمدند.

دخترانی که در آکادمی هنرهای زیبای سن پترسبورگ تحت تربیت قزار می گرفتند از بین خانواده های محترم انتخاب می شدند و معلمان آکادمی مزبور هم مردان و زنان باتقوی بودند و به ندرت اتفاق می افتاد که معلمی در آن آکادمی کار کند و امپراطور او را نشناسد.

بعد از آن شب، ولیعهد جوان دیگر ماتیلدا را ندید و گرچه خواهان دیدارشی بود اما نمی توانست برای دیدن وی به اوپرا برود و مقام ولایتعهد، مانع از این می شد که وی هر شب برای دیدن آن دختر جوان در اوپرا حضور به هم برساند.

اما قیل از این که روزها به قدری کوتاه شود که دیگر روز، به معنای آن در پایتخت روسیه طوع نماید، ماتیلدا روزها، از مقابل کاخ سلطنتی عبور می نمود چون می دانست که ولیعهد و خواهرش عادت دارند که بر بالکون کاخ می نشینند و عابریز را از نظر می گذرانند و هر دفعه که ماتیلدا به اتفاق یکی از هنرپیشگان اوپرا از مقابل بالکون می گذشتند نیکولا و خواهرش به ماتیلدا و دوست او اشارات محبت آمیز می کردند.

نیکلای دوم در دوره ولیعهدی □ ۲۱

نیکلای دوم گرچه آن دختر جوان را دوست می‌داشت ولی نه به اندازه يك شاهزاده خانم جوان آلمانی که تازه به سن پترسبورگ آمده بود. آن شاهزاده خانم نوه دختری «ویکتوریا» ملکه انگلستان محسوب می‌شد و خواهر همسر عموی ولیعهد جوان بود.

عموی ولیعهد به اسم «سرژ» و همسرش شاهزاده خانم «الیزابت» در پایتخت روسیه زندگی می‌کردند اما خواهر الیزابت در کشور «هس دارمشتاد» واقع در آلمان می‌زیست و در آن فصل زمستان برای دیدار خواهرش و فرزندان او به سن پترسبورگ آمده.

الیزابت، زن عموی ولیعهد بیست و پنج ساله بود و خواهرش «آلیس» که از آلمان برای دیدارش آمد در آن تاریخ هیجده ساله.

ولیعهد جوان در هر سال سه بار به خانه عمو می‌رفت، یکی در عید اول سال و دوم در روز عید «سن باریل» از اولبای مذهب «ارتودوکس» که روس‌ها خیلی به او عقیده داشتند و سوم در روز جشن تولد عمویش.

اما بعد از این که آلیس خواهر الیزابت آمد، ولیعهد جوان هر دو روز يك بار دستاویزی پیدا می‌کرد و به منزل عمو می‌رفت تا این که آلیس را ببیند.

در همه جا رسم است که وقتی در خانه‌ای يك دختر جوان باشد و يك پسر جوان، به عنوان دیدار والدین دختر، به آن خانه برود همه می‌فهمند پسر جوان خواهان آن دختر می‌باشد.

نه فقط عموی نیکلا و همسرش فهمیدند که ولیعهد جوان آلیس را دوست دارد بلکه آلکساندر سوم پدر ولیعهد و مادرش نیز از این موضوع مستحضر شدند.

اما امپراطوری روسیه در آن موقع نسبت به کشور «هس دارمشتاد» آن قدر بزرگ و قوی بود که وصلت دو خانواده سلطنتی «هس» و «روسیه»

۴۴ □ سرگذشت آخرین نژاد روسیه

که ملازم با ازدواج ولیعهد روسیه باشد غیرمتجانس به نظر می‌رسید. این فکر نه فقط در خانواده سلطنتی روسیه وجود داشت بلکه خانواده سلطنتی هس نیز همین فکر را می‌کرد.

اگر یکی دیگر از شاهزادگان خانواده سلطنتی روسیه می‌خواست با آلیس ازدواج کند وصلتی متناسب به نظر می‌رسید اما زناشویی ولیعهد روسیه، با آلیس را نامناسب می‌دیدند چون زوجه ولیعهد، روزی امپراتریس روسیه می‌شد.

با این که وصلت آن دو جوان در نظر هر دو خانواده سلطنتی غیر متجانس جلوه می‌کرد هیچ یک از افراد دو خانواده، چیزی علنی راجع به آن موضوع نگفتند و در خارج از محیط خانواده سلطنتی روسیه، آنهایی که از علاقه نیکلا به آلیس اطلاع حاصل کرده بودند فکر می‌کردند که آن دختر، همسر ولیعهد خواهد شد.

آلکساندر سوم برای این که نیکلا را از آلیس دور کند دستور داد که ولیعهد جوان به یونان و از آنجا به مصر سفر نماید. مسافرت مزبور، در تابستان همان سال پیش‌بینی شده بود و همه می‌دانستند که در فصل زمستان، ولیعهد روسیه به یونان و مصر سفر خواهد کرد و لذا رفتن نیکلا از روسیه، عجیب جلوه نمی‌نمود و کسی فکر نمی‌کرد که امپراتور از این جهت ولیعهد را دور کرده که عشق نسبت به آلیس را فراموش نماید.

نیکلا به اتفاق برادرش «جورج» که چهار سال از او کوچکتر بود و عده‌ای از جوانان اشراف روسی به سوی یونان به راه افتاد و در «آتن» پایتخت یونان، مورد پذیرایی گرم قرار گرفت.

دو روز بعد از رفتن نیکلا، شاهزاده خانم آلیس هم از سن پترزبورگ

مراجعت کرد.

آلیس نیز به نیکلا و به خصوص به چشم‌های آبی زیبای ولیعهد

نیکلای دوم در دوره ولیعهدی □ ۴۴

روسیه و حسن خلق وی علاقمند شده بود و حسن خلق نیکلا هرگز او را ترک نکرد و در هیچ موقع وی را با اخم و خشمگین ندیدند و حتی در شبی که او و زن و فرزنداناش را می خواستند به قتل برسانند، نیکلای دوم برآشفته نشد.

عزیمت نیکلا از روسیه، مائیلد رقاصه اوپرا را بسیار اندوهگین کرد زیرا ولیعهد روسیه را دوست می داشت و در فصل زمستان پمایتخت روسیه هر دو شب يك بار از مقابل بالکونی که نیکلا آنجا می نشست می گذشت تا این که جای خالی وی را ببیند.

از یونان، ولیعهد روسیه و برادر و همراهانش با يك کشتی جنگی به اسم «پامیات - آزووا» عازم مصر شدند و هنگامی ولیعهد روسیه وارد مصر گردید که چندین هیئت از دانشمندان اروپایی در آن کشور مشغول حفاری تاریخی بودند و ابنیه و به خصوص اسناد تاریخی مصر را از زیر خاک بیرون می آوردند.

با این که نیکلای دوم خیلی به اکتشافات جغرافیایی علاقه داشت نسبت به باستان شناسی بدون علاقه بود و بعد از ورود به مصر، خدیو آن کشور کشتی خود را در دسترس ولیعهد روسیه گذاشت و ولیعهد روسیه با آن کشتی به جنوب مصر رفت و در حالیکه در جنوب مصر مشغول سیاحت بود نایب السلطنه هندوستان از وی دعوت کرد که با همراهان برای گردش و شکار به هندوستان سفر نماید و تردیدی وجود نداشت که برای دعوت از ولیعهد روسیه و همراهانش از ویکتوریا ملکه انگلستان، کسب دستور کرده اند.

ولیعهد روسیه که خواهان سیاحت بود با میل، دعوت نایب السلطنه هندوستان را پذیرفت و با همراهان وارد هندوستان شد، اما هنگامی به هندوستان رسید که فصل گرمای این کشور شروع شده بود و نیکلا که فرزند يك منطقه سردسیری محسوب می شد از گرما خیلی رنج می برد و

۲۴ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

نامه‌ای به این مضمون به مادرش نوشت:

«مادر عزیزم، وقتی که از من دعوت کردند که به هندوستان بروم، تصور می‌کردم که به بهشت خواهم رفت و اینک که در هندوستان به سر می‌برم می‌فهمم که در دوزخ هستم و علاوه بر گرمای هوا، افسران انگلیسی که همه او نیفورهای سرخ‌رنگ دربردارند لحظه‌ای از من منفک نمی‌شوند و گرچه من در این کشور يك میهمان هستم، اما حس می‌کنم که فرقی با محبوس ندارم».

نیکلا از حیث تکلم با افسران انگلیسی که دائم با او بودند ناراحت نبود چون گفتیم که زبان انگلیسی را به خوبی می‌دانست اما در هندوستان خود را ناراحت می‌دید.

مادرش در جواب ولیعهد روسیه نامه‌ای به این مضمون نوشت:

«امیدوارم که شما نسبت به میهمانداران خود طوری با نزاکت رفتار کنید که پس از این که از هندوستان مراجعت نمودید، آنها هرگز شما را فراموش نکنند، شما نباید از این که دائم افسران انگلیسی را با خود می‌بینید ناراحت باشید چون آنها خود را مکلف می‌دانند که وسیله راحتی شما را فراهم نمایند و عهده‌دار حفظ امنیت شما باشند، من می‌دانم که در هوای گرم، حضور در ضیافت‌ها و مجالس «بال» انسان را ناراحت می‌کند ولی پیوسته به خاطر داشته باشید که حضور در آن ضیافت‌ها از وظایف شاهزادگی شماست و شما باید همواره خود را طوری نشان بدهید که همه احساس کنند که به شما خوش می‌گذرد و همواره متبسم باشید».

نایب‌السلطنه هندوستان برای این که به نیکلا و همراهانش خوش بگذرد از هیچ اقدام ممکن فروگذاری نکرد و میهمانان روسی را به مناطق بیلاقی و کوهستانی هندوستان منتقل نمود که از گرما در رنج نباشند و برای تفریح آنها شکار ببر و دستگیری فیل وحشی را ترتیب داد و گرچه ولیعهد

نیکلای دوم در دوره ولیعهدی □ ۲۵

روسیه نتوانست ببر شکار کند (و همراهانش دو ببر را هدف گلوله ساختند) مع هذا از شکار ببر و دستگیری فیل وحشی تفریح کرد و در حالی که در هندوستان بود از او برای مسافرت به کشورهای مشرق آسیا و حتی برای سفر به ژاپون دعوت کردند.

چون نیکلای دیگر از گرما ناراحت نبود با موافقت پدرش دعوت‌های جدید را پذیرفت اما برادرش جورج در هندوستان مریض شد و از ادامه مسافرت بازماند و با یک ناوشکن روسی از هندوستان مراجعت کرد و بعد از ورود به دریای سیاه به قفقازیه رفت تا از هوای خوب آنجا استفاده کند و بهبود حاصل نماید.

ولیعهد روسیه به مسافرت به سوی مشرق ادامه داد و از هندوستان به «سیلان» رفت و بعد به طرف «سنگاپور» عزیمت کرد.

از آنجا راه «هند هلند» را که امروز به اسم «اندونزی» خوانده می‌شود پیش گرفت و عجایب طبیعی جزایر «سوماترا» و «جاوه» و سایر جزایر «هند هلند» را که در کتاب‌های جهانگردان خوانده بود به چشم دید و چون پادشاه سیام (که امروز به اسم کشور تایلند خوانده می‌شود) از او دعوت کرده بود، به آن کشور رفت و سوار فیل سفید شد و آنگاه به دعوت دولت فرانسه راه هند و چین را پیش گرفت (که امروز کشور ویتنام است) و چند روز در «سایگون» بسر برد و از آنجا به «هنگ کنگ» مستمره معروف انگلستان که هنوز هم مستمره آن دولت است رفت و پس از آن وارد ژاپون شد.

ورود نیکلای جوان به ژاپون مواجه با فصل باز شدن گل‌های گیلامی و آلبالو گردید که ژاپونی‌ها آن را بهترین فصل ژاپون می‌دانند و ولیعهد ژاپون عهده‌دار میهمانداری ولیعهد روسیه شد.

سوء قصد به ولیعهد

در همان موقع که ولیعهد روسیه در «توکیو» پایتخت ژاپون بود يك زلزله شدید آن شهر را تکان داد اما تلفاتی وارد نکرد و فقط چندین خانه ویران شد و سی و دو سال بعد از ورود نیکلای دوم به آن شهر زلزله‌ای در پایتخت ژاپون روی داد که نود هزار نفر را به قتل رسانید.

میهمانداران ولیعهد روسیه جاهای تماشایی ژاپون را به ولیعهد نشان می‌دادند و از جمله او را به شهر «اوتسو» یکی از شهرهای قدیمی ژاپون بردند و هنگامی که ولیعهد روسیه در یکی از خیابانهای آن شهر مشغول تماشای نمایی یکی از عمارات قدیمی بود، يك ژاپونی که شمشیری برهنه در دست داشت به نیکلای جوان حمله‌ور گردید.

ضربت شمشیر آن مرد که روی سر نیکلای فرود آمد قسمت جلوی سر را از بالای پیشانی مجروح کرد و آن مرد ژاپونی خواست که ضربت دوم را وارد بیاورد اما یکی از همراهان ولیعهد روسیه از عقب او را بغل کرد و

سوء قصد به ولیعهد □ ۲۷

دیگران وی را خلع سلاح نمودند و ولیعهد روسیه را که خون از سرش می-ریخت و صورت و لباسش خونین شده بود برای معالجه بردند. زخم نیکلای جوان شدید نبود اما تا وقتی که وی را به بیمارستان رسانیدند خیلی خون از او رفت.

ضارب را دستگیر کردند و مورد تحقیق قرار دادند اما پلیس ژاپون نتیجه تحقیق خود را به اطلاع مردم فرساید.

به احتمال قوی ولیعهد و پدرش آلکساندر سوم، از نتیجه تحقیق مستحضر گردیدند ولی مردم نفهمیدند که چرا آن مرد با شمشیر به ولیعهد روسیه حمله ور شد و قصد داشت که وی را به هلاکت برساند و ما هم که امروز تاریخ زندگی آخرین امپراطور روسیه را از روی اسناد و بایطرفی می نویسیم از علت حمله آن مرد اطلاع نداریم.

چون مردم نمی دانستند برای چه آن مرد قصد قتل ولیعهد روسیه را داشت فرض کردند که ولیعهد روسیه نسبت به زن یا دختر جوان آن مرد، قصدی داشته است ولی این فرض، ضعیف بود چون در کشور ژاپون در آن عهد، «گیشا»ها که عهده دار سرگرم کردن مردان می شدند فراوان بودند و برای ولیعهد روسیه وسایل سرگرمی فراهم بود.

در حال، وقتی امپراطور روسیه شنید که در ژاپون به پسرش سوء قصد کردند گفت که وی مراجعت نماید و نیکلا از ژاپون خارج شد و به «ولادیوستوک» واقع در سیریه رفت تا این که اولین سنگ بنای ایستگاه راه آهن آن شهر را نصب نماید و راه آهن مزبور که از مغرب شروع می-شد بعد از این که از تمام سیریه می گذشت به بندر ولادیوستوک متصل می گردید.

ولادیوستوک در آن موقع شهری بحود کوچک و بیشتر سکنه شهر را چینی ها و اهالی کشور «کره» تشکیل می دادند و نیکلا در روز سی و یکم

۲۸ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

ماه مه سال ۱۹۸۲ میلادی سنگ اول بنای ایستگاه راه آهن آن شهر را نصب کرد و آنگاه از راد دریا به روسیه مراجعت نمود.

سوءفصلی که در ژاپون به نیکلای دوم کردند او را نسبت به تمام ژاپونی‌ها بدبین کرد و تا روزی که زنده بود در خاطرات خود (که می‌نوشت) از ژاپونی‌ها به بدی یاد می‌نمود و آنها را «میمون» می‌خواند.

در خاطرات آخرین امپراطور روسیه، هر جا که ذکری از ژاپونی‌ها می‌شود نیکلای دوم آنها را با همین عنوان ناپسند یاد می‌نماید و امپراطوری ژاپون هم اطلاع داشت که نیکلای دوم نسبت به او و ملت ژاپون بدبین است و یکی از علل جنگ ژاپون و روسیه، در سال ۱۹۰۵ میلادی همین بدبینی امپراطور روسیه نسبت به ژاپونی‌ها بود که آنها را هم نسبت به روسیه بدبین کرد.

تربیدی وجود ندارد که از نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی ژاپون که روز به روز جمعیتش زیادتر می‌شد و منابع مواد خام کافی نداشت چشم به قاره آسیا دوخته بود و می‌خواست به آن قاره دست‌اندازی کند و برای اسکان مازاد جمعیت خود و به دست آوردن منابع مواد خام قسمتی از آن قاره را تصاحب نماید و می‌دانست که مانع بزرگ او، دولت امپراطوری روسیه است و پیش‌بینی می‌کرد که هرگاه در صدد برآید به قاره آسیا (در خاور دور) دست‌اندازی کند بین او و دولت امپراطوری روسیه جنگ در خواهد گرفت.

معهذا اگر بدبینی نیکلای دوم نسبت به ژاپونی‌ها که به طور متقابل در ژاپون نسبت به روسیه تولید بدبینی کرد، نبود جنگ ژاپون و روسیه در سال ۱۹۰۵ در نمی‌گرفت و شاید بعد، و فسی المثل پس از آغاز جنگ بین‌المللی اول طرفین، دست درمی‌آوردند و ذکر این نکته بدون مناسبت

۱. ما متن کتاب نویسنده آمریکایی را ترجمه می‌کنیم و او هم از قول نیکلای

دوم نقل می‌کند و امیدواریم که حمل بر امایه ادب نشود - مترجم.

سوه قصد به ولیعهد □ ۲۹

نیست که امپراطوری ژاپون نه در جنگ جهانی اول به کشور روسیه حمله ور گردید نه در جنگ جهانی دوم در صورتی که در هر دو جنگ دولت امپراطوری روسیه، و دولت اتحاد جماهیر شوروی در قاره اروپا، گرفتاری زیادی داشتند و ژاپون می‌توانست که از فرصت، برای حمله به روسیه یعنی قسمت آسیایی روسیه، استفاده کند اما نکرد.

نیکلای دوم بعد از خاتمه سفر طولانی در آسیا، به سن پترزبورگ مراجعت کرد و زندگی گذشته را از سر گرفت و «ماتیلد» رقاصه اوپرا را دید و با این که در آن موقع يك جوان بیست و چهار ساله و ولیعهد روسیه بود برای این که ماتیلد را ملاقات کند با او قرار می‌گذاشت که در ساحل رود «نوا» در خارج از شهر یکدیگر را ببینند و حیا به او اجازه نمی‌داد که ماتیلد را به خانه خود ببرد و از والدین و برادر و خواهرش خجالت می‌کشید. بعد از این که ولیعهد جوان روسیه ماتیلد را به سرعموی خود گرانفدوک «سرژ» معرفی کرد او را به خانه وی می‌برد و در آنجا دو پسر جوان و ماتیلد آواز می‌خواندند و گاهی شامپانی می‌نوشیدند و ماتیلد به خصوص از آوازهای گرجی که «سرژ» می‌خواند لذت می‌برد اما نیکولا را دوست می‌داشت و در بعد از ظهرهای بلند تابستان ماتیلد، نیکولا را در درشکه يك اسبی خود می‌نشاند و در دشت‌های اطراف سربازخانه «کرامتویه سلو» گردش می‌کردند و ماتیلد درشکه را می‌راند.

نیکولا در تابستان سال ۱۸۹۲ میلادی يك دست‌بند طلا مرصع به الماس به ماتیلد اهدا کرد و بعد از این که تابستان گذشت ماتیلد يك آپارتمان در سن پترزبورگ اجازه نمود که به قول او بتواند زندگی مستقل داشته باشد و بتواند ولیعهد جوان را در خانه خویش بپذیرد نه این که او را به خانه پدرش ببرد.

پدرش به او گفت دوستی تو با تزاروویچ (به معنای تحت‌اللفظی

۴۰ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

یعنی تزار زاده، و به معنای اصطلاحی یعنی ولیعهد روسیه - مترجم) بدون عاقبت خیر است زیرا او تو را عقد نخواهد کرد زیرا شاهزاده نیستی، ولی مائیلد به پدر گفت من آرزو ندارم که او مرا عقد کند بلکه از دوستی او خوشحالم.

بعد از این که مائیلد به خانه اجاری خود منتقل گردید ولیعهد روسیه برای او يك سرویس مشروب خوری طلا و مرصع، هدیه فرستاد و با این که از آن پس نیکلا زیاد به خانه مائیلد می رفت و بارها آن دو مرد و زن جوان در آن خانه تنها ماندند رابطه آنها از حدود عشق افلاطونی تجاوز نکرد.

در همان موقع که ولیعهد جوان به خانه مائیلد می رفت و گاهی در آنجا شب چره صرف می کرد وزیر دارایی روسیه «سرگیوس - ویت» به امپراطور پیشنهاد کرد که ولیعهد را به سمت رئیس کمیته مالی مبارزه با قحطی انتخاب کند.

وضع محصول روسیه در سال ۱۷۹۲ میلادی بد بود و بعد از این که پاییز شروع شد در قسمت هایی از روسیه اروپا قحطی بروز کرد. «سرگیوس - ویت» وزیر دارایی روسیه که از وزرای لایق آن کشور بود و همان است که راه آهن سراسری سیبری را ساخت به تزار پیشنهاد نمود که در درباره کمیته ای تشکیل شود، که از لحاظ مالی با قحطی مبارزه نماید و ریاست آن کمیته به ولیعهد تفویض گردد.

آلکساندر سوم از آن پیشنهاد تعجب کرد و از وزیر مالیه پرسید آیا شما تا امروز راجع به مسایل جدی با ولیعهد صحبت کرده اید؟ وزیر داری گفت اعلیحضرتا این افتخار را نداشته ام.

تزار گفت ولیعهد از لحاظ روحی هنوز کودک است و به مسایل جدی توجه ندارد و من در گذشته به او گفتم که در جلسات هیئت وزیران شرکت کند تا این که در کارها بصیر شود ولی مشاهده می کردم که علاقه و توجهی

سوء قصد به ولیمهد □ ۳۹

به مذاکرات ندارد.

وزیر دارایی گفت اعلیحضرتا، در جلسات هیئت وزیران، والاحضرت فقط مستمع بود و اختیار مخصوص و مسئولیت نداشت ولی در این کمیته دارای اختیار مخصوص و مسئولیت خواهد بود و من تصور می‌کنم که به خوبی عهده‌دارکارها خواهد شد.

تزار پیشنهاد وزیردارایی را پذیرفت و ولیمهد جوان رئیس کمیته مالی مبارزه با قحطی شد و به خوبی از عهده‌کارها برآمد و چون نیک فطرت بود بدون مضایقه به قحطی‌زدگان کمک می‌نمود و مردم در روسیه برای دوام سلامتی و طول عمرش دعا می‌کردند.

در سال ۱۸۹۳ میلادی، امپراطور روسیه، ولیمهد جوان خود را به انگلستان فرستاد تا این که در مراسم عروسی «دوک‌آف‌بورک» شاهزاده انگلیسی، نماینده خانواده سلطنتی روسیه باشد و دوک‌آف‌بورک همان است که بعد، بنام «جورج پنجم» پادشاه انگلستان شد.

ولیمهد روسیه بعد از ورود به انگلستان، تمام عمارات دیدنی لندن را دید غیر از عمارت پارلمان را و می‌گفت که از مشاهده پارلمان نفرت دارد زیرا پارلمان مظهر حکومتی است که پایه‌اش بر عوام فریبی استوار گردیده و بدترین نوع حکومت دنیا می‌باشد.

در لندن، هنگام جشن‌های عروسی بارها ولیمهد روسیه با دوک‌آف‌بورک پادشاه آینده انگلستان مشته شد و مرتبه اول ویکتوریا ملکه انگلستان آن دو را با هم اشتباه کرد در صورتی که دوک‌آف‌بورک نوه‌اش بود. وقتی مادر بزرگ کسی او را با دیگری اشتباه کند معلوم است که دیگران، بیشتر اشتباه خواهند کرد.

تنها تفاوت نیکلای دوم با جورج پنجم این بود که جورج پنجم قدری کوناه‌تر از نیکلا به نظر می‌رسید ولی مردم متوجه کوناه‌ی قد نوه

۴۲ □ سرگشت آخرین تزار روسیه

ملکه ویکتوریا نسبت به ولیعهد روسیه نمی‌شدند مگر این که آن دو نفر، کنار هم می‌ایستادند و بیننده می‌توانست آن دو را با هم مقایسه کند.

هر دو چشم‌های آبی رنگ داشتند و هر دو، دارای ریش و سبیل بودند و يك طور اصلاح می‌کردند و هر دو در مواقع عادی کاستک بر سر می‌نهادند حتی بعد از این که «دولک اوف بورك» به اسم جورج پنجم پادشاه انگلستان و امپراطور هندوستان شد، همچنان شبیه به نیکلای دوم بسود و امروز وقتی ما عکس آن دو امپراطور را کنار هم می‌گذاریم (و عکس‌های دو نفری هم دارند) از شباهت آنها به یکدیگر حیرت می‌کنیم.

حتی يك روز قبل از عروسی رسمی حضور داماد برای امضاء کردن دفتر ازدواج ضرورت پیدا کرد و یکی از افسران کاخ سلطنتی انگلستان بما ادب به ولیعهد روسیه نزدیک شد و به تصور این که وی داماد است از او درخواست کرد که برود و دفتر را امضاء کند و فقط بعد از این که ولیعهد روسیه با تبسم جواب داد که وی اشتباه کرده و افسر انگلیسی صدایش را شنید به اشتباه خود پی‌برد.

بعد از این که مراسم عروسی به انجام رسید ملکه ویکتوریا از شاهزادگان و شاهزاده‌خانم‌های بلا فصل که در مراسم عروسی حضور یافته بودند برای صرف شام در کاخ سلطنتی «ویندزور» دعوت کرد و بعد از صرف شام، هنگام شب نشینی به ولیعهد جوان روسیه ابراز محبت کرد و روز بعد به او نشان «بند جوراب» را داد که بزرگترین نشان انگلستان بود و هست.

نیکلای دوم بعد از مراجعت از انگلستان زندگی عسادی خود را در پایتخت روسیه، از سر گرفت و به خانه مسائیلک می‌رفت ولی به طوری که خواهیم گفت بعد از این که مسئله زناشویی او با شاهزاده خانم آلیس آلمانی نژاد مطرح گردید، مجبور گردید که از آن دختر جوان کناره‌گیری نماید.

مائیلد تا مدتی از عشق نیکلا می‌گریست و همکاریش برای این که او

سوء قصد به ولیعهد □ ۳۳

را تسلی بدهند می گفتند از این واقعه خوشوقت باش زیرا يك اندوه بزرگ عشقی، ضامن موفقیت يك هنرپیشه است.

معلوم نیست که اندوه ناشی از عشق ماتیله به نیکلا او را یکی از برجسته ترین هنرپیشگان روسیه کرد یا این که استعداد فطری اش، سبب ترقی وی شد، در هر حال ماتیله یکی از بزرگترین هنرپیشگان تاثیر روسیه قبل از انقلاب اکتبر گردید.

چون رابطه نیکلا با آن دختر فقط رابطه دوستانه عادی بود ولیعهد جوان روسیه بی آنکه نزد وجدان خود احساس پشیمانی نماید از ماتیله کناره گرفت.

بعد از آن ماتیله چندی با «سرژ» پسر عموی نیکلا سرگرم شد و آنگاه با آندره پسر عموی دیگر آخرین امپراتور روسیه دوست شد و در سال ۱۹۰۲ میلادی پسری از آنسره زائید و نوزده سال بعد، که شاهزادگان و اشراف روسی، بر اثر انقلاب از آن کشور مهاجرت کرده بودند آندره و ماتیله در سال ۱۹۲۱ میلادی در جنوب فرانسه ازدواج کردند.

آلیس شاهزاده خانم آلمانی برای این که خواهرش الیزابت (زن عموی ولیعهد روسیه) را نبیند مدتی در پایتخت روسیه به سر برد و ولیعهد جوان روسیه خواهان وی گردید.

باز گفتیم که پدر و مادر ولیعهد با وصلت وی با آن دختر آلمانی موافق نبودند چون او را از لحاظ مرتبه کوچکتر از پسر خود می دانستند.

اینک می گوئیم دو علت دیگر وجود داشت که باعث عدم موافقت امپراتور و امپراتریس روسیه با وصلت نیکلای دوم و آلیس شد.

یکی این که امپراتور روسیه و همسرش از آلمان به مناسبت میامت توسعه طلبی «ویلهم دوم» امپراتور آن کشور قدرت داشتند و نمی خواستند که

۳۴ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

يك شاهزاده خانم آلمانی عروشان بشود.

دوم اینکه آلیس در محافل اشراف روسیه جلوه نکرد زیرا علاوه بر این که نمی توانست به خوبی بر قصد هنگام صحبت با صراحت حرف می زد و صراحت او در محافل اشراف روسیه که همه عادت داشتند با نرمی و نزاکت صحبت کنند نه فقط حمل بر بی ادبی می شد بلکه آن را يك نوع وحشیگری می دانستند. امپراطور روسیه می خواست که شاهزاده خانم هلن را که يك شاهزاده فرانسوی و دختر کنت دوپاری وارث تاج و تخت فرانسه بود به پسرش بدهد تا این که دو خانواده سلطنتی فرانسه و روسیه باهم وصلت کرده باشند و احترام و محبت خانواده سلطنتی روسیه در قلب فرانسویها جا بگیرد.

گرچه کشور فرانسه دارای رژیم سلطنتی نبود و رژیم جمهوری (موسوم به جمهوری سوم) در آن کشور حکومت می کرد مع هذا الکساندر سوم می دانست که حکومت سلطنتی زمانی مورد احترام فرانسویان بود، و هر فرانسوی وقتی می خواهد از دوران قدرت و عظمت فرانسه یاد کند دوران سلطنت لوئی چهاردهم را به خاطر می آورد.

شاهزاده خانم «هلن» دختر «کنت دوپاری» که از طرف امپراطور روسیه برای نیکلای دوم در نظر گرفته شد از لحاظ اصل و نسب حتی از شاهزاده خانم های اطرایش برتر بود چون اجدادش از هزار سال قبل از آن تاریخ بر تمام یا قسمتی از فرانسه سلطنت می کردند.

گرچه کنت دوپاری پادشاه نبود اما اصالت خانواده وی، نزد اشراف روسیه، که همه زبان فرانسوی را می دانستند و با فرهنگ و ادب فرانسه بزرگ می شدند، طوری مسلم به نظر می رسید که اگر امپراطور روسیه هلن را برای پسرش عقد می کرد همه زبان به تمجید می گشودند و هیچ کس آن را يك وصلت نامناسب و غیرمتجانس نمی دانست.

سوئد قصد به ولیعهد □ ۳۵

اما دو اشکال پیش آمد: اول اینکه نیکلای دوم با این که زبان فرانسوی را مانند يك ادیب فرانسوی می دانست هلن را دوست نمی داشت.

دوم این که هلن موافقت نمی کرد که مذهب خود را که کاتولیکی است رها کند و مذهب ارتودوکس روسیه را بپذیرد و بر طبق قوانین روسیه زوجه ولیعهد باید دارای دیانت ارتودوکس باشد.

ولی در مورد همسر سایر شاهزادگان آن طور سخت گیری نمی شد و تمام شاهزاده خانم های خارجی که همسر ولیعهد روسیه شدند، مذهب خود را تغییر دادند و مذهب ارتودوکس روسیه را پذیرفتند (از جمله کاترین دوم ملکه معروف روسیه و مقتدرترین ملکه آن کشور).

وقتی امپراطور و امپراتریس دانستند که وصلت پسر آنها با هلن صورت نخواهد گرفت به فکر افتادند که شاهزاده خانم «مارگارت» شاهزاده برجسته پروسی را برای پسر خود خواستگاری کنند.

وقتی نیکلای دوم از آن موضوع مستحضر شد، نزد مادر رفت و گفت مادر عزیز اگر شما بخواهید مرا مجبور کنید که با این دختر ازدواج کنم من تارك دنیا خواهم شد و بقیه عمر را در يك صومعه بسر خواهم برد و آنجا خواهم مرد.

شاهزاده خانم پروسی هم مثل شاهزاده خانم فرانسوی حاضر نبود که مذهب خود را (مذهب پروتستان را) رها کند و مذهب ارتودوکس روسیه را بپذیرد.

با این که آلکساندر سوم می دانست که پسرش آلیس شاهزاده خانم آلمانی (از کشور هس دارمشتادت) را دوست می دارد نمی خواست آن دختر را به دلایلی که گفته شد به پسر خود بدهد. تا این که در سال ۱۸۹۴ میلادی، ولیعهد جوان روسیه دچار عارضه کلبوی گردید و هنگامی که مشغول معالجه بود «آنفلوآنزا» گرفت و بستری شد.

۴۶ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

امپراطور و امپراطریسی روسیه ترسیدند که پسر جوان آنها، ناکام بمیرد و «سرگیوس ویت» وزیر دارایی روسیه که ولیعهد را دوست می‌داشت به امپراطور گفت اعلیحضرتا، شاهزاده خانمی که از خانواده سلطنتی «هس دارمشتادت» باشد با یک شاهزاده خانم آلمانی از خانواده «هوهنز لورن»^۱ فرق دارد.

وزیر دارایی گفت اعلیحضرتا خانواده سلطنتی «هس» از روزی که امپراطور آلمان با زور کشور هس دارمشتادت را به امپراطوری خود ملحق کرده دشمن امپراطور آلمان هستند و شاهزاده خانم آلیس شریک احساسات والدین خود نسبت به امپراطور آلمان می‌باشد.

منظور آلکساندر سوم این بود که ولیعهد کشور بر اثر ازدواج، از لحاظ خانوادگی وضعی معقول و ثابت داشته باشد و چون شاهزاده خانم «آلیکس» یگانه دختری بود که نیکلای جوان موافقت می‌کرد که با وی ازدواج نماید امپراطور و ملکه روسیه، ناچار شدند که با خواستگاری از آن دختر برای پسرشان موافقت نمایند.

موافقت امپراطور روسیه، با آن ازدواج برای نیکلای جوان یک پیروزی محسوب می‌شد چون برای اولین بار توانست اراده خود را بر پدرش نیرومندش بقبولاند و می‌دانست که اگر بیمار نمی‌شد محال بود که پدرش با آن ازدواج موافقت نماید.

شاهزاده خانم «آلیکس - ویکتوریا - هلنا - لوئیز - باتریس» ملقب به شاهزاده خانم «هس دارمشتادت» در روز ششم مه ماه ژوئن سال ۱۸۷۲ میلادی در شهر دارمشتادت واقع در نزدیکی رود «رن» به دنیا آمد و نام

۱. هوهنز لورن خانواده سلطنتی امپراطوری آلمان بود و ویلهلم دوم امپراطور آلمان از آن خانواده به‌شمار می‌آمد - مترجم -

سوء قصد به ولیعهد □ ۴۷

آلیکس را که همان آلیس انگلیسی است بر او نهادند، و آلیس اسم مادرش بود که سومین فرزند و یکتوریا ملکه انگلستان به شمار می آمد و بعد از این که متولد گردید مادرش عنوان «سونی» را که در زبان انگلیسی به معنای «درخشنده چون آفتاب» می باشد بر آن دختر نهاد.

رابطه بین حکومت هس دارمشتادت و حکومت انگلستان بسیار صمیمانه بود و برعکس، بین حکومت هس دارمشتادت و حکومت امپراطوری آلمان، رابطه ای تقریباً خصمانه وجود داشت چون بعد از این که امپراطوری آلمان، در سال ۱۸۷۰ میلادی به وجود آمد، حکومت هس دارمشتادت را مجبور کردند که جزو امپراطوری آلمان شود.

زمامدار آن کشور (پدر آلیکس) به اسم «گراندوک لویی» به ظاهر سلطان کشور هس دارمشتادت بود ولی استقلال کامل نداشت و مجبور بود که در سیاست خارجی مطیع روش امپراطوری آلمان باشد.

شهر دارمشتادت که شاهزاده خانم کوچک در آن متولد شد یکی از شهرهای قدیمی آلمان بود و خیابان های تنگ و سنگ فرش داشت و در اطراف شهر يك جنگل وسیع از درخت های شاه بلوط و زیزفون به نظر می رسید که آلیس وقتی بزرگتر شد در آن جنگل دوندگی یا سواری می کرد. چون مادر آلیکس انگلیسی بود، در پیرامون شاهزاده خانم کوچک غیر از اشیاء و مناظر انگلیسی دیده نمی شد، بازبچه های آلیکس را از انگلستان می آوردند و در اطاق او، غیر از عکس و یکتوریا ملکه انگلستان و شوهرش شاهزاده آلبرت و فرزندان و یکتوریا دیده نمی شد.

پرستار شاهزاده خانم کوچک هم زنی بود انگلیسی به اسم خسانم «اورچار» که مانند اکثر زنان انگلیسی يك فطرت و خوش قلب بود اما در مسایل مربوط به زندگی و انضباط سخت گیر، و دقت داشت که برنامه زندگی روزانه شاهزاده خانم کوچک، بدون تعویق و تعطیل به موقع اجرا گذاشته

شود و شاهزاده خانم کوچک، بعد از این که از مرحله شیرخوارگی گذشت، مجبور بود که در ساعات معین، پشت میز بنشیند و غذا بخورد در صورتی که در زندگی کودکان خردسال مدتی پشت میز نشستن و غذا خوردن يك نوع شکنجه است و طفل، میل دارد که در حال راه رفتن و دویدن و بازی کردن غذا بخورد و لقمه‌ای در دهان بگذارد و مشغول دوندگی شود و بعد از چند لحظه لقمه‌ای دیگری بخورد.

خانم اورچارگرچه شاهزاده خانم کوچک را مجبور کرد که هر روز برای صرف غذا، مدتی پشت میز بنشیند ولی نتوانست وی را مجبور کند که هر غذایی را که وی مقابلش می‌گذارد بخورد و بزودی معلوم شد در بین انواع اغذیه که در کاخ والدین آلیکس طبخ می‌کردند شاهزاده خانم کوچک فقط به دو غذا بیشتر تمایل دارد یکی کلوچه برنج و دیگری سیب تنوری (یعنی سیبی که در فر، با قدری شکر پخته می‌شد).

آلیکس کوچک مثل تمام کودکان دوست داشت آب بازی کند و کنار استخر بزرگ کاخ پدرش بنشیند و دو دست را در آب فرو برد و سعی نماید ماهی‌های کوچک و قرمز رنگ را که در آب شناور بودند بگیرد و اگر پرستارش لحظه‌ای غفلت می‌کرد، ممکن بود که آلیکس در آب بیفتد و خفه شود.

آلیکس هنوز به شش سالگی نرسیده بود که سوار بر اسب کوچک خود (که در زبان انگلیسی به اسم یونی می‌خوانند) می‌شد و در جنگل اطراف شهر گردش می‌کرد اما همواره، يك جلودار با او بود که مبادا اسب کوچک، بر اثر بازیگوشی آلیکس را به زمین بزند.

خانواده گراندوگ لوئی در فصل تابستان به يك منطقه ییلاقی می‌رفتند موسوم به «پارک گرگ» و از این جهت آنجا را پارک گرگ می‌خواندند که در فصل زمستان گاهی در آن منطقه گرگ دیده می‌شد.

سوء قصد به ولیعهد □ ۳۹

آلیکس کوچک در ییلاق، از بام تا شام، لحظه‌ای استراحت نمی‌کرد و دائم با خواهر کوچک خود «ماری» و کودکان همسال در جنگل می‌دوید و پروانه‌ها را تعقیب می‌نمود و پرستارش حیرت می‌نمود که چگونه آلیکس آنهمه دوندگی و بازی می‌کند و خسته نمی‌شود و همواره بعد از خستانه فصل ییلاق وقتی آلیکس را به شهر برمی‌گردانیدند همه می‌دیدند که لاغر شده است

زندگی «آلیکس» بعد از مرگ مادر

آلیس مادر آلیکس و دختر ملکه ویکتوریا سالی یک بار با فرزندان خود به انگلستان می‌رفت تا این که مادرش، او و نوه‌هایش را ببیند و فرزندان هم مادر بزرگ خود را ببینند.

آلیکس کاخ سلطنتی انگلستان به اسم «ویندسور» را که نزدیک لندن است دوست داشت اما از کاخ سلطنتی «بالمورال» واقع در شمال انگلستان که با سنگ خارا ساخته شده بود می‌ترسید و اگر می‌شنید که می‌خواهند او را به کاخ بالمورال ببرند دامن مادرش را می‌گرفت و با التماس می‌گفت مادر، تو را به خدا به آن کاخ نرویم.

آلیکس در کودکی دختری بود قدری لجوج و حساس و اگر یکی از همسالانش قدری دست او را می‌فشرد یا هنگام بازی، از روی سهو، ضربتی خفیف به او می‌زد فریادش بلند می‌شد و جیغ می‌زد و کسانی که از عادات آلیکس اطلاع نداشتند تصور می‌کردند که دچار آمیبی سخت شده است.

زندگی و آلیکس، بعد از مرگ مادر □ ۴۱

اما بعد از این که مادرش زندگی را بدرود گفت (به طوری که خواهیم گفت) و شاهزاده خانم کوچک بی مادر شد، مانند تمام کودکان که مادر را از دست می دهند و دیگر کسی نیست نازشان را بکشد جیغ زدن را ترك کرد. در سال ۱۸۷۸ هنگامی که آلیکس شش ساله بود، کودکان گرانوئل و لوئی مبتلا به مرض دیفتری (خناق) شدند و همین که ویکتور ملکه انگلستان مستحضر شد که نوه هایش دیفتری گرفته اند پزشک خود را از انگلستان به دارمشتاد فرستاد تا این که کودکان را معالجه کند.

پزشک ویکتوریا قبل از این که از انگلستان حرکت کند به خانواده سلطنتی هس دارمشتاد تلگراف کرد که کودکان سالم را بکلی از کودکان بیمار جدا کنند تا این که مریض «دیفتری» به کودکان سالم سرایت ننماید و نیز والدین اطفال بیمار، از آنها جدا شوند و از پرستاری بیماران خودداری نمایند.

اما آلیس موافقت نکرد که از فرزندان بیمار جدا شود و خود، پرستاری آنها را برعهده گرفت.

آلیکس که سالم بود و به دستور پزشک از بیماران جدا شد مرگ خواهر چهارساله خود «ماری» را که همبازی دایمی اش محسوب می گردید ندید.

وقتی آلیکس را از خواهرش جدا کردند چون وی شش ساله بود می فهمید که خواهرش بیمار است و دایم به پرستار خود می گفت که می خواهد ماری را ببیند و با او بازی کند.

پرستارش می گفت که خواهر شما بیمار شده و نا معالجه نشود شما نمی توانید با او بازی کنید.

يك روز، درحالی که آلیکس از تنهایی بسیار کسل بود مشاهده کرد که چشم های خدمه کاخ سلطنتی اشك آلود است و از یکی از آنها پرسید برای

چه گریه می کنید؟

خلعتکار مزبور نتوانست خودداری کند و هایهای به گریه در آمد و آلیکس کوچک بیشتر حیرت کرد و از غفلت عموم استفاده نمود و به طرف اطاقی که می دانست خواهرش در آنجاست دوید اما از ورود وی به آن اطاق ممانعت کردند و او را برگردانیدند، مع هذا آلیکس کوچک فهمید که برای خواهر او واقعه ای اتفاق افتاده که غیر قابل جبران است و چون دید پدرش گریه کتان از اطاق ماری خارج شد به سویش دوید و گراندوک لوئی آلیکس را در آغوش گرفت و صورت شاهزاده خانم کوچک از اشک پدر مرطوب گردید و گفت پدر... پدر... برای چه تو گریه می کنی و چرا نمی گذاری که من ماری را ببینم؟

گراندوک گریه گنان گفت آلیکس عزیز من، خداوند ماری را به سوی خود احضار کرد و با سرعت دخترش را از حدود اطاق متوفی دور نمود که مبادا جسد خواهر کوچکش را ببیند.

اندکی بعد از مرگ ماری، مادرش آلیس مبتلا به مرض دیفتری شد. امپراطور آلمان با این که می دانست که گراندوک لوئی نسبت به او بدبین است پزشک مخصوص خود را برای درمان آلیس به دارمشتادت فرستاد و دو پزشک برجسته اطریشی و فرانسوی (غیر از پزشک مخصوص ملکه انگلستان که در دارمشتادت بود) نیز شروع به معالجه آلیس کردند ولی مداوای پزشکان مؤثر واقع نشد و دختر ملکه انگلستان و مادر آلیکس در سن سی و پنج سالگی که يك زن، در آن سن، هنوز جوان است زندگی را از مرض دیفتری بدرود گفت و آلیکس بی مادر گردید.

مرگ مادر، برای هر کودک سخت تر از مرگ پدر است چون، هیچ چیز در قلب کودک، جای نوازش مادر را نمی گیرد و طفل به خوبی حس می کند که هیچکس، چون مادر او را دوست نمی دارد. آلیکس بعد از مرگ

زندگی «آلیکس» بعد از مرگ مادر □ ۴۳

مادر، دچار اندوه دائمی گردید و تا چند هفته، تسلی نمی‌یافت. ملکه انگلستان (مادر بزرگ آلیکس) و پدرش گراندوک لوئی دقت داشتند که آلیکس دایم سرگرم باشد یا بازی کند تا این که به فکر مادرش نیفتد.

اما می‌دیدند که در وسط بازی، يك مرتبه آلیکس توقف می‌کرد و با اندوه و ناامیدی مادرش را صدا می‌زد و به گریه می‌افتاد.

همه چیز برای آلیکس كوچك نامأنوس شده بود حتی بازیچه‌هایش زیرا به موجب دستور دکتر تمام بازیچه‌های سابق او را از بین بردند و دور انداختند که مبادا سبب بیماری خنق گردد.

قبل از مرگ مادر، آلیکس میل داشت به جاهایی که ندیده بود برود و هر باز که وی را به جایی می‌بردند که برای اولین بار می‌دید از مشاهده آن شمع می‌کرد، دست می‌زد و می‌دوید.

اما بعد از مرگ مادر، نمی‌خواست به جاهای جدید برود و از مشاهده قیافه‌های جدید هم می‌ترسید.

بعد از این که مادر آلیکس مرد ملکه ویکتوریا، نسبت به دامادش گراندوک لوئی بیشتر ابراز محبت کرد و سالی دوبار از او و فرزندان بدون مادرش (که نوه دختری ویکتوریا ملکه انگلستان بودند) دعوت می‌کرد که به انگلستان بروند.

بعد از مرگ ماری که گفتیم در چهار سالگی به مرض خنق مرد آلیکس فرزند كوچك خانواده شد و همه می‌دانند که در هر خانواده، در بین اطفال، فرزند كوچك از همه محب‌تر است و ویکتوریا هم آلیکس را بیش از سایر نوه‌های دختری خود (از بطن آلیس) دوست می‌داشت و معلمین آلیکس بایستی هر سه ماه يك مرتبه گزارشی راجع به وضع تحصیل آلیکس برای ملکه انگلستان بفرستند.

ویکتوریا ملکه انگلستان که زنی با تقوا بود به مربیان آلکس سفارش کرد که باید عفت و تقوا را در روح آن دختر پرورش بدهند و تقویت نمایند و وقتی آلکس زوجه آینده نیکلای دوم، و امپراطریس آینده روسیه به سن رشد رسید، مانند جدده اش زنی با تقوا بود.

بر اثر اهمیتی که ویکتوریا ملکه انگلستان برای تربیت آلکس داشت وقتی آن دختر به سن پانزده سالگی رسید غیر از زبان آلمانی که زبان ملی اش بود زبان های انگلیسی و فرانسوی را می دانست و از تاریخ آلمان و انگلستان و فرانسه و تاریخ عمومی اروپا و دنیا اطلاع داشت و می توانست به خوبی پیانو بزند اما خجالت می کشید که در حضور دیگران بنوازد و فقط هنگامی که در انگلستان نزد ویکتوریا بسر می برد و ملکه انگلستان میهمان داشت به دستور مادر بزرگش برای میهمانان او پیانو می نواخت. یکی از چیزهایی که دختر جوان از مادر بزرگش فراگرفت، علاقه به سیاست بود.

در قرن نوزدهم میلادی زن های اروپا علاقه ای به سیاست نداشتند و آن را جزو کارهایی می دانستند که منحصر به مردان می باشد.

اما ویکتوریا ملکه انگلستان، نشان داد که زن، استعداد سیاست هم دارد و یک زن کدبانو که دارای فرزندان متعدد است (مانند او) می تواند مشغول سیاست هم بشود و سیاست، مغایر با خانه داری و بچه داری و تقوای زن نیست. گو این که امروز ما می دانیم که یک زن کدبانو و بچه دار، برای این که مشغول سیاست شود باید بضاعت داشته باشد و زنی که دارای چند فرزند است و باید عهده دار تربیت و پرستاری آنها بشود نمی تواند قسمتی از اوقات خود را صرف سیاست نماید ولی آلکس شاهزاده خدایم بود و بضاعت داشت و می توانست وارد کارهای سیاسی شود.

در سن دوازده سالگی آلکس به مناسبت ازدواج خواهر بزرگش «الا»

زندگی دآلیکس» بعد از مرگ مادر □ ۴۵

به سن پترسبورگ پایتخت روسیه رفت.

«الا» را برای برادر کوچک «آلکساندر سوم» امپراطور روسیه موسوم به «سرژ» خواستگاری کرده بودند و آلیکس با خواهرش به روسیه رفت تا در جشن‌های عروسی او حضور به هم رسانند.

آلیکس دوازده ساله از شکوه و زیبایی جشن‌های عروسی و از جمله مراسم مذهبی آن در کلیسا، با تشریفات مفصلی که کلیساهای روسیه برای عروسی‌های سلطنتی به موقع اجرا می‌گذاشتند لذت برد و شنیدن صدای «کور» یعنی آواز دسته‌جمعی روحانیان روسی در کلیسا، با صدای «ارگ»، خیلی در آن دختر اثر کرد.

«موریس پالولوک» سفیر کبیر فرانسه در دربار نیکلای دوم امپراطور روسیه که خاطراتش راجع به آخرین امپراطور روسیه و همسرش یکی از اسناد بهادر تاریخی است می‌نویسد:

«هر دفعه که در یکی از کلیساهای روسیه، کور (یعنی آواز دسته‌جمعی) روحانیان روسی را می‌شنیدم مثل این بود که از عالم خسار شده‌ام و در دنیای بسر می‌برم که در آن جز مجردات وجود ندارد و روح من، آزاد از قیود زندگی زمینی، در فضاهای لایتناهی پرواز می‌کند و توگویی که به گوش خود صدای فرشتگان را می‌شنیدم یا این که صدای ملایکی که مشغول خمیر کردن و در قالب ریختن گل آدمی هستند به گوشم می‌خورد.

با این که می‌دانم متهم به بی‌ذوقی می‌شوم باید بگویم که من از دوره طفولیت تا امروز، علاقه به موسیقی نداشته‌ام و نمی‌خواهم در مجالس «کنسرت» و «اوپرا» حضور بهم برسانم و هر وقت که به مناسبت شغل خود مجبور شده‌ام که به يك «کنسرت» یا اوپرا بروم هنگام شنیدن آهنگ‌های موسیقی حال کسی را داشته‌ام که او را وادار به يك عمل شاق کرده‌اند معیذا، آهنگ «کور» روحانیان روسی در کلیساهای آن کشور طوری در من اثر

می کرد که از خود بیخود می شدم و آن آهنگ در فضای کلیسا و زیر سقف بلند آن، آنقدر مرا به هیجان درمی آورد و در من اثر می کرد که نمی توانم محسوسات خود را در آن موقع وصف کنم.

من در یونان هم که مردم آن، مثل روس ها دارای مذهب ارتودوکس هستند آواز دسته جمعی روحانیون را در کلیسا شنیده ام ولی در من اثر نکرده است چون آواز دسته جمعی که در کلیساهای یونان خوانده می شود دارای طنین و آهنگ آواز دسته جمعی روحانیون روسی نیست و از جنبه مذهبی آن آواز گذشته، من آواز دسته جمعی روحانیون روسی را در کلیسا، یکی از شاهکارهای موسیقی می دانم، گو این که من چون هرگز به موسیقی علاقه نداشته ام، شاید در نظر موسیقی دان ها و سایر اهل ذوق، برای این اظهار نظر صالح نباشم.

وقتی يك مرد دیپلمات مثل «موریس پائولسوک» سفیر فرانسه در روسیه، (که علاقه به موسیقی هم نداشته) این طور که خود می گوید تحت تأثیر کسور (آواز دسته جمعی) روحانیان روسی در کلیسا قرار می گیرد معلوم است که آن آواز در دختری چون آلیکس که علاقه به موسیقی داشته، و بیان می نواخته زیاده تر تأثیر می نماید.

نیکلای جوان به آلیکس يك گل طلای كوچك هدیه داد ولی آن دختر آن هدیه را نپذیرفت و نیکلا رنجید و گل طلا را به خواهرش اهدا کرد و خواهر ولیعهد که نمی دانست آن گل از طرف آلیکس پس داده شده، آن را پذیرفت.

پنج سال بعد از آن تاریخ، در سال ۱۸۸۹ میلادی نیکلای جوان ولیعهد روسیه و آلیکس باز یکدیگر را دیدند و در آن موقع نیکلا بیست و يك ساله بود و آلیکس هفده ساله، و می دانیم که سنین مزبور دوره ای از عمر است که پسران و دختران جوان بیش از دوره های دیگر، عاشق یکدیگر می شوند.

زندگی «آلیکس» بعد از مرگ مادر □ ۴۷

در صفحات قبل اشاره کردیم که ولیمهد روسیه، در آن موقع، از دستاویزهای مختلف استفاده می کرد تا این که به منزل «الا» (زن عموی خود) برود و آلیکس خواهرش را ببیند و بعد از این که وی را می دید چون هوای پایتخت روسیه سرد بود از آلیکس دعوت می کرد که بروند و روی یخ، بلغزند.

با این که آلکساندر سوم پدر نیکلا و مادرش راضی نبودند که روابط پسرشان با آلیکس طوری گرم شود که منتهی به زناشویی گردد، بر حسب تقاضای نیکلا مجبور شدند که از آلیکس برای صرف عصرانه و شام سرد، با خواویار تازه، دعوت نمایند و به مناسبت آن دعوت، از عده ای از همسالان نیکلا و آلیکس نیز دعوت نمودند و جوانان رقصیدند و بعد از رقص، خاوریار و «بلی نی» که یک غذای روسی می باشد صرف کردند و تمام جوانانی که در آن ضیافت عصرانه بودند، فهمیدند که نیکلا آلیکس را دوست دارد.

سال بعد، باز آلیکس برای دیدار خواهرش الا به روسیه مسافرت کرد اما در فصل تابستان وارد روسیه شد و چون خواهرش در آن فصل در ملک ییلاقی شوهرش بسر می برد، آلیکس نیز به آنجا رفت.

در دوره امپراطوری روسیه، اشراف روسی که در سن پترزبورگ (لنین گراد امروزی) زندگی می کردند خیلی علاقه داشتند که در فصل تابستان، در خارج از شهر و در جنگل و کنار رودخانه بسر ببرند.

سن پترزبورگ یک شهر گرمسیر نبود که بعد از وصول تابستان، اشراف برای فرار از گرما از شهر خارج شوند و در ییلاق سکونت نمایند. آن شهر در فصل تابستان هم خنک بود (همانطور که امروز در تابستان خنک است) و هرگز میزان حرارت در تابستان به درجه ای نمی رسید که انسان را متاثر نماید و اشراف پایتخت روسیه از این جهت بعد از وصول

تابستان از شهر خارج می‌شدند و به جنگل می‌رفتند و کنار رودخانه بسر می‌بردند که درخت‌ها و علف سبز را ببینند و صدای پرندگان را بشنوند. زمستان طولانی پایتخت روسیه که تقریباً مدت هشت ماه طول می‌کشد، طوری طبقه ثروتمند پایتخت را برای دیدن جنگل‌های سبز و نشستن به روی علف، مشتاق می‌کرد که بمحض وصول تابستان کارهای خود را در پایتخت رها می‌کردند و راه صحرا را پیش می‌گرفتند و یکی از علل آمیزش بعضی از اشراف روسیه، با روستاییان و پوشیدن لباس آنان، که از نظر محققین اروپایی و آمریکایی پنهان مانده، زمستان طولانی و سخت روسیه و کوچ کردن اشراف به سوی جنگل‌ها و مزارع و مراتع، در فصل تابستان بوده است.

اکثر اشراف روسیه ملک داشتند و در فصل تابستان از شهرهای شمالی روسیه و منطقه مسکو، به املاک خود می‌رفتند و خوشوقت بودند که لااقل سه یا دو ماه، درختان و مزارع و مراتع سبز را می‌بینند و در مناطقی که پرورش گوسفند و گاو امکان داشت (در قسمت‌های شمالی روسیه به مناسبت پرودت شدید گوسفند و گاو پروریده نمی‌شد) صدای گوسفندان و گاووان را می‌شنوند. کسانی که در کشورهای معتدل زندگی می‌کنند و دائم درختان و مراتع یا مزارع سبز را می‌بینند قدر مناظر سبز طبیعی را نمی‌دانند اما سکنه شمال روسیه و بخصوص اشراف، (که در زندگی از وسایل بهتر برخوردار بودند) چون تقریباً مدت هشت ماه با برف و یخ یا پرودت بسر می‌بردند و علف و درخت سبز را جز در گرم‌خانه‌ها نمی‌دیدند، قدر جنگل و مراتع و مزرعه را در فصل تابستان می‌دانستند و نمی‌گذاشتند که آن فرصت، از دست برود و بعد از این که به املاک خود می‌رفتند، طوری مناظر طبیعی و زندگی روستاییان در نظرشان جلوه می‌کرد که بعضی از آنها مثل «آلکساندر سوم» امپراطور روسیه و تولستوی نویسنده اشراف منش

زندگی «آلیکس» بعد از هرج مادر □ ۴۹

روسی، لباس دهقانان را می پوشیدند و داس آنها را به دست می گرفتند و علف درو می کردند.

«الا» با شوهرش سرژ (که گفتیم برادر آلکساندر سوم امپراطور روسیه بود) در ملک خود بسر می برد و آلیکس هم به آنجا رفت.

تا آن موقع دختر جوان در صحراهای روسیه بسر نبرده بود و از وضع طبیعی دشت های آن کشور اطلاع نداشت و هر جا که می رفت روستاییان با احترام او را می پذیرفتند و دختران روستایی از جنگل برای او سبدهای کوچک پر از تمشک می آوردند.

در آن فصل تابستان که دختر جوان در ملک شوهر خواهرش بسر می برد نتوانست ولیعهد روسیه را ببیند، چون بطوری که گفتیم در آن تابستان، ولیعهد به سفر رفته و در کشورهای جنوب آسیا و خاور دور گردش می کرد.

همانطوری که نیکلای جوان (نیکلای دوم آینده) نسبت به آلیکس علاقه داشت آن دختر هم قلب خود را متمایل به نیکلای می دید و ادب و نیک فطرتی نیکلای جوان و چشم های آبی رنگ او، خیلی در قلب شاهزاده خانم جوان آلمانی که با تربیت انگلیسی رشد کرده بود تأثیر نمود.

اما آلیکس امیدوار نبود که نیکلای دوم همسرش شود زیرا حس می کرد که پدر و مادر نیکلای که خیلی در پسرشان نفوذ دارند مایل نیستند که پسرشان با او وصلت نماید.

آلیکس (که گفتیم به زبان انگلیسی او را آلیس می خواندند) بعد از این که دوره کمود کسی را عقب گذاشت و وارد مرحله جوانی شد، مثل تمام دختران که از دوره کودکی وارد دوره جوانی می شوند زیبا گردید.

به دفعات گفته اند که دوره تثبیت روحیه انسان دوره ای است که از سیزده و چهارده سالگی شروع می شود و به بیست سالگی منتهی می گردد

۵۰ □ سرگذشت آخرین قرا از روسیه

و در این دوره، روحیهٔ مرد و زن (با قدری تفاوت در مدت به مناسبت تفاوت مزاج‌ها و مقتضیات طبیعی و آب و هوا و تفاوت طبقات اجتماعی) جهت خود را تعیین می‌کند و تثبیت می‌شود.

در همین دوره کوتاه است که مرد یا زن، افرادی خجول و محجوب یا برعکس بی‌پروا و منهور می‌شوند و در همین دوره است که در روح پسر و دختر جوان نیک‌بینی نسبت به زندگی یا برعکس بدبینی بوجود می‌آید.

در همین دوره است که در بعضی از افراد، طبعشان مایل به لهو و لعب می‌گردد یا این که متمایل به زندگی منظم و عاقلانه می‌شود.

آلیکس هم بعد از این که وارد مرحله جوانی شد، دختری گردید که همه چیز را با نظر جدی می‌نگریست و از سهل‌انگاری و لاپالی بودن متفر بود.

آلیکس مذهب پروتستان داشت و مثل اکثر کسانی که متدین به آن مذهب هستند نسبت به عقیده مذهبی خود تعصب می‌ورزید. در بین ملل کاتولیک مثل فرانسه و ایتالیایی‌ها و اسپانیایی‌ها این فکر بوجود آمده که پروتستانها نسبت به مذهب خود کم علاقه هستند در صورتی که علاقه و تعصب پروتستانها نسبت به مذهبشان اگر بیش از کاتولیک‌ها نباشد کمتر نیست و آلیکس یک دختر جوان پروتستان بود و هم مسایل زندگی و به طریق اولی مسئله مذهبی را با نظر جدی می‌نگریست و به همین جهت، با این که قلب خود را متمایل به نیکلای دوم می‌دید، از موضوع عدم موافقت والدین آن جوان گذشته، فکر نمی‌کرد که زوجه و لیعهد روسیه شود. چون لازمه وصلت او با نیکلای جوان، این بود که مذهب خود را تغییر بدهد و مذهب «ارتودوکس» روس‌ها را بپذیرد.

با این که دختر جوان می‌دانست که هرگاه او همسر ولیعهد روسیه

زندگی «آلیکس» بعد از مرگ مادر □ ۵۱

شود روزی ملکه روسیه خواهد شد و با شوهرش بروسسین ترین امپراطوری دنیا که به اندازه يك ششم قاره های جهان وسعت دارد سلطنت خواهد کرد، باز نمی خواست آن مقام را با تغییر دادن مذهب خود به دست بیاورد. آلیکس برای مقام قایل به اهمیت نبود و گرنه به خواستگاری پسر ولیعهد انگلستان جواب مساعد می داد.

پسر ولیعهد انگلستان بعد از پدر، وارث تاج و تخت امپراطوری انگلستان به شمار می آمد، و بطور حتم بعد از پدر بر تخت امپراطوری جلوس می نمود و هرگاه آلیکس همسر او می شد روزی امپراطریس انگلستان می گردید.

اگر آلیکس خواستگاری آن شاهزاده جوان انگلیسی را می پذیرفت امروز فرزند او بر تخت سلطنت انگلستان جلوس کرده بود اما حاضر نشد که آن جوان را به همسری، قبول نماید.

امتناع آلیکس از ازدواج با پسر ولیعهد انگلستان نه فقط بر ویکتوریا ملکه آن کشور گران نیامد بلکه به موجب نامه ای که وی به یکی از دوستانش نوشته، از امتناع آلیکس ابراز رضایت کرد و آن را دلیل بر اراده و قوت روحی و اخلاقی آلیکس دانست.

ویکتوریا در نامه مزبور به دوست خود چنین نوشته بود:

«آلیس (انگلیسی ها کلمه آلیکس آلمانی را آلیس می خوانند) نامه ای به من نوشته و در آن گفته است که او پسر عموی خود را (مقصود پسر ولیعهد انگلستان است) همچون يك پسر عمودوست دارد ولی نمی تواند او را چون شوهر خود بداند زیرا می داند که قادر نیست با وی زندگی کند و پسر عمویش هم نمی تواند چون يك شوهر با او زندگی نماید و اگر آن دو ازدواج کنند، زن و شوهری بدبخت خواهند شد مع هذا اگر ملکه انگلستان اصرار داشته باشد که آن وصلت نامناسب صورت بگیرد، وی (آلیکس)

۵۴ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

چاره‌ای غیر از اطاعت ندارد».

ویکتوریا ملکه انگلستان بعد از این که مضمون نامه آلیکس را ذکر کرد به دوست خود نوشت:

«من این ثبات عزم را دوست می‌دارم و می‌بینم که آلیکس مثل اکثر افراد خانواده ما يك دختر بااراده است».

شاهزاده خانم آلیکس بعد از مراجعت از ملك ییلاقی شوهر خواهرش (از روسیه) به کارهایی پرداخت که در آن دوره، اکثر شاهزاده خانم‌ها، به آن کارها مشغول می‌شدند، مثل رفتن به مدارس و بیمارستان‌ها و عهده‌دار شدن ریاست افتخاری کنسرت‌ها و گاردن پارٹی‌ها و بال ماسکه‌هایی که به نفع مؤسسات خیریه داده می‌شد و در تمام بالماسکه‌ها آلیکس لباس شاهزاده خانم‌های آلمان را در قرون وسطی می‌پوشید.

گفتیم بعد از این که مادر آلیکس زندگی را بدرود گفت جسدش ویکتوریا ملکه انگلستان تقریباً به طور دایم سرپرستی آلیکس را برعهده داشت و پس از این که آلیکس بزرگ شد ویکتوریا بیش از گذشته از وی دعوت می‌کرد که به انگلستان برود و آلیکس با ملکه به همه جا می‌رفت و از جمله به ایالت «واش» مسافرت نمود و از ویکتوریا اجازه گرفت که وارد یکی از معادن ذغال سنگ آنجا شود و وضع کارگران را در معدن ببیند.

مدیر اداری معدن خواست که آلیکس را از ورود به معدن منصرف نماید و یه او گفت والاحضرتا، چون تاکنون وارد معدن ذغال سنگ نشده‌اید بیم داریم که استنشاق هوای معدن شما را ناراحت کند.

اما آلیکس گفت من از استنشاق هوای معدن ناراحت نخواهم شد و به فرض این که قدری ناراحت شوم، اهمیت ندارد.

مدیر اداری معدن، لباسی چون لباس کارگران به او پوشانید و شاهزاده خانم وارد معدن ذغال سنگ شد.

زندگی «آلیکس» بعد از مرگ مادر □ ۵۳

تا وقتی که به اولین تونل معدن نرسیده بودند آلیکس نمی دانست که کار کردن در يك معدن ذغال سنگ قدیمی مانند معادن ذغال سنگ انگلستان چقدر مشکل است.

اما آلیکس در تونل اول توقف نکرد و می خواست که خود را به آخرین تونل معدن برساند و وضع کارگران را در آنجا ببیند. مدیر اداری معدن بازخواست که شاهزاده خانم جوان را منحرف کند اما آلیکس اصرار کرد و گفت من باید ببینم که وضع کار در آخرین تونل معدن چگونه است.

در کشورهایی که معادن ذغال سنگ عمیق هست همه می دانند که وضع تونل های يك معدن ذغال سنگ چگونه است.

اما در بعضی از کشورها معدن ذغال سنگ نیست و اگر هست، تونل های آن عمق ندارد و لذا برای اطلاع آنهایی که از وضع تونل های يك معدن ذغال سنگ عمیق اطلاع ندارند به اختصار توضیح می دهیم تا این که بدانند شاهزاده خانم آلیکس آن روز که در ایالت ولز در انگلستان وارد يك معدن ذغال سنگ عمیق شد، چه دید.

در انگلستان و فرانسه و آلمان، هنگام حفر معدن، يك چاه مرکزی و وسیع حفر می شود و بعد از این که چاه مزبور به ذغال سنگ رسید، از قعر چاه تونل هایی به چهار طرف، حفر می گردد و معلوم است که آن تونل ها، درون رگه های ذغال سنگ حفر می شود.

چاه مرکزی باید بقدری وسعت داشته باشد که هوا، به مقدار زیادی به تونل های معدن برسد و نیز کارگران باید بتوانند از راه چاه مرکزی، پایین بروند و بالا بیایند و ذغال سنگ را خارج کنند.

تونل های معدن که از چاه مرکزی به سوی چهار جهت، حفر می شود باید وسعت داشته باشد تا این که کارگران بتوانند در آن تونل ها به راحتی،

با کنگک قطعات ذغال سنگ را از سقف و جدار تونل جدا کنند و بیرون بفرستند.

روزی که صنعت ذوب آهن و ساختن پولاد محتاج ذغال سنگ گردید و بطور غیر مستقیم، صنایع دیگر محتاج ذغال سنگ شد مجبور شدند که مقداری زیاد از آن ذغال معدنی را استخراج نمایند.

بعد هم اختراع کشتی بخار، راه آهن و کارخانه های بزرگ فلز سازی مصرف ذغال سنگ را بیشتر کرد چون قبل از این که از نفت چون يك منبع انرژی (نیرو) استفاده شود در انگلستان و فرانسه و آلمان و سایر کشورهای صنعتی اروپا، یگانه منبع انرژی ذغال سنگ بود.

وقتی استخراج ذغال سنگ وسعت یافت، مجبور شدند که بر وسعت چاه معدن و تونل هایی که از آن، به اطراف منشعب می شد بپردازند. تونل هایی که حفر می شد و در چهار طرف پیش می رفت، در يك مدت بالنسبه کوتاه بجایی می رسید که دیگر در آنجا ذغال سنگ وجود نداشت و کارگران ناچار می شدند که چاه مرکزی را عمیق تر کنند و پایین بروند و فی المثل دوبست یارد چاه مرکزی را عمیق تر می کردند و آنگاه تونل هایی جدید، در چهار جهت و گاهی در هشت جهت حفر می نمودند و استخراج ذغال سنگ را در آن تونل ها تجدید می کردند.

واضح است که تونل های طبقه دوم (در امتداد پایین) بسایستی مانند تونل های طبقه اول، وسیع باشد تا این که کارگران بتوانند به راحتی در آنها کار کنند و ذغال سنگ استخراج شده را به خارج بفرستند و همچنین بقدر کافی، از خارج هوا به تونل ها برسد تا این که کارگران دچار اختناق نشوند.

پس از آن موقعی می رسید که ذغال سنگ در تونل های طبقه دوم (در امتداد پایین) به اتمام می رسید و کارگران مجبور می شدند که باز بر عمق چاه

زندگی «آلیکس» بعد از مرگ مادر □ ۵۵

مرکزی بیفزایند و آن را پایین تر ببرند و دویست یا سیصد یارد پایین تر سومین طبقه از تونل‌ها را برای استخراج ذغال سنگ حفر نمایند.

به این ترتیب بهر نسبت که چاه مرکزی معدن بیشتر عمق پیدا می‌کند، طبقاتی جدید از تونل‌ها، در امتداد پایین، بر طبقات فوقانی افزوده می‌شود. امروز هم این روش ادامه دارد و هر چه معدن عمیق‌تر می‌شود، طبقه‌ای جدید از تونل‌ها، در امتداد قعر زمین، بر طبقات دیگر می‌افزاید.

در دوره‌ای که آلیکس وارد یکی از معادن عمیق اِبالت «ولز» شد وسایل تکنیکی و ماشینی امروز، برای تنویر و تهویه معادن ذغال سنگ وجود نداشت و در آن دوره معادن ذغال سنگ را با چراغی که در آن شمع یا نفت می‌سوزانیدند روشن می‌کردند و آن قدر شعله چراغ، گاز ناشی از ذغال سنگ را (در معدن) به اسم گاز «گریزو» منفجر کرده بود که توانستند چراغی اختراع کنند که گاز «گریزو» با شعله آن تماس حاصل نمی‌کرد و منفجر نمی‌شد.

دستگاه‌های تهویه آن دوره که تونل‌های معدن را خنک می‌کرد نسبت به دستگاه‌های تهویه امروزی که تونل‌های معدن ذغال سنگ و سایر معادن را خنک می‌کند، بدوی بود و با این که مقداری زیاد هوا، به تونل‌ها می‌رسانید، نمی‌توانست آنها را خنک کند و کارگران معدن ذغال سنگ در تونل‌های طبقات تحنانی از گرمای هوا، خیلی رنج می‌بردند و عمر آنها کوتاه می‌شد. ولی امروز کارگران معادن ذغال سنگ حتی در تونل‌هایی که در عمق سه هزار متری (نسبت به سطح زمین) قرار گرفته، به مناسبت تکامل وسایل تهویه و خنک کردن، زیاد ناراحت نمی‌شوند و همه می‌دانند که در عمق سه هزار متری، میزان حرارت یک صد درجه است که حرارت آبجوش می‌باشد. قبل از این که آلیکس وارد معدن شود، نقشه تونل‌های آن را به او نشان دادند و شاهزاده خانم جوان دید که نقشه معدن و تونل‌های آن، شبیه به یک

۵۶ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

لوله بزرگ و وسیع می باشد که بطور قائم در زمین فرو رفته و از آن لوله، طبقه به طبقه، لوله های فرعی منشعب شده و به اطراف رفته است و طوری آن نقشه منظم می باشد که گویی از طرف يك رسام، فقط برای تزئین ترسیم گردیده و نقشه چاه مرکزی و تونل های يك معدن ذغال سنگ نیست.

مدیر اداری معدن به شاهزاده خانم توضیح داد که تونل هایی که طبقه به طبقه، در نقشه دیده می شود بر طبق محاسبه ای که در مورد زمین معدن و مقاومت ذغال سنگ و سایر احجار، حفر گردیده و اگر بدون رعایت محاسبه حفر می شد تونل های معدن فرو می ریخت و دیگر نمی توانستند از آن معدن استفاده کنند مگر این که بار دیگر، يك چاه مرکزی حفر نمایند و پایین بروند و از آن چاه، به اطراف، تونل های جدید احداث کنند و يك معدن ذغال سنگ شبیه است به يك عمارت که شماره طبقات آن ده یا پانزده طبقه است و در يك عمارت ده یا پانزده طبقه ای، طبقات زیرین باید محکم باشد تا این که بتوانند طبقات فوقانی را روی آنها بنا کنند.

در معدن ذغال سنگ، برعکس عمارت سازی، باید طبقات فوقانی تونل ها محکم باشد تا این که روی طبقات تحتانی فرو نریزد و معدن را منهدم نکند و تمام کارگرانی را که در تونل ها مشغول کار هستند معدوم نماید. آلیکس با این که عزم کرده بود که خود را به تحتانی ترین تونل معدن ذغال سنگ برساند نتوانست از عمق هزار یاردی پایین تر برود و در آنجا گرمای هوا و غبار ناشی از کلتنگ زدن کارگران و فرو ریختن قطعات ذغال سنگ، دختر جوان را طوری بی طاقت کرد که مدیر اداری معدن، به سرعت او را برگردانید و آلیکس در انگلستان اولین زنی بود که نسا عمق هزار یاردی يك معدن ذغال سنگ پایین رفت.

در فصل بهار سال ۱۸۹۳ میلادی «ارنست» برادر بزرگ آلیکس که به جای پدر، امیر کشور روس دارمشتادت شده بود می خواست عروسی کند و

زندگی «آلیکس» بعد از مرگ مادر □ ۵۷

به مناسبت جشن عروسی عده‌ای از سلاطین اروپا راه کشور هس دارمشتادت را در پیش گرفتند.

یکی از آنها ویکتوریا ملکه انگلستان بود و با این که هفتاد و پنج سال از عمرش می‌گذشت وارد کشور هس دارمشتادت شد تا این که در جشن عروسی نوه اش ارنست حضور بهم برساند.

دبگری «ویلهلم دوم» امپراطور آلمان به شمار می‌آمد و سی و پنج سال از عمرش می‌گذشت و می‌دانیم که نوه دختری ویکتوریا بود و لذا با داماد (ارنست) قرابت نزدیک داشت.

نیکلا ولیعهد جوان روسیه از طرف پدر مأمور شد که به نمایندگی او در جشن عروسی شرکت کند اما سه عمویش به اسامی «ولادیمیر»، «سرژ»، «پل» و زن عمویش «الا» (خواهر آلیکس) با او بودند.

نیکلا و عموها و زن عمویش مدت سی و شش ساعت در قطار آهن بودند تا این که به کشور هس دارمشتادت رسیدند. در ایستگاه راه آهن آلیکس انتظار خواهر و شوهر خواهرش را می‌کشید.

نیکلا که او نیز فوراً اسیری در برداشت هنگامی که از قطار آهن پیاده می‌شد خیلی در نظر آلیکس جلوه کرد و ولیعهد جوان روسیه آلیکس را زیباتر از گذشته دید.

طوری نیکلا از عشق آلیکس بی‌تاب بود که نتوانست صبر کند تا این که عموهایش از طرف امپراطور روسیه، به خواستگاری آلیکس بروند و چون موافقت پدر را برای ازدواج با آن دختر جوان جلب کرده بود، روز دیگر تصمیم گرفت که نزد آلیکس برود و از وی خواستگاری نماید.

ولی زن عمویش «الا» (خواهر آلیکس) به ولیعهد جوان روسیه فهمانید که رعایت احترام خانواده عروس، اقتضا دارد که او تنها نزد آلیکس نرود و لذا نیکلا موافقت نمود که به اتفاق زن عمویش «الا» آن دختر جوان را

بینند.

نیکلای جوان آن روز در دفتر خاطرات خود چنین نوشت:

«امروز از روزهای استثنایی عمر من بود زیرا ساعت ده بامداد به اتفاق زن عمر، نزد آلیکس رفتم و از او خواستگاری کردم و بعد از ربع ساعت زن عمر رفت و من و آلیکس را تنها گذاشت و از آن پس تا ساعت دوازده (ظهر) با او صحبت می کردم و آلیکس موافق با ازدواج بود ولی می گفت که نمی تواند مذهب ارتودوکس (مذهب رسمی روسیه) را بپذیرد».

عصر همان روز ویکتوریا ملکه انگلستان وارد هس دارمشتادت شد و يك گروهان از سربازان سپاه «اژدها»ی انگلستان با او بودند.

وقتی ویکتوریا شنید که قبل از ظهر آن روز ولیعهد روسیه به اتفاق زن عموی خسود به خواستگاری آلیکس رفته، آن وصلت را تصویب کرد و آلیکس را احضار نمود و به او گفت شنیده ام که شما با این وصلت موافق هستید ولی نمی خواهید که مذهب خود را تغییر بدهید در صورتی که بین مذهب پروتستان و مذهب ارتودوکس تفاوت زیاد وجود ندارد و شما می توانید مذهب خود را تغییر بدهید.

روز بعد ویلهلم دوم امپراطور آلمان وارد شد و او هم از شنیدن خبر خواستگاری ولیعهد روسیه از آلیکس رضایت خاطر حاصل کرد چون می دانست که ملکه آینده روسیه يك شاهزاده خانم آلمانی خواهد بود.

ویلهلم دوم به چند نفر از شاهزاده خانم ها که با او بودند گفت بروند و به آلیکس بگویند که در مورد مذهب سخت گیر نباشد و مذهب ارتودوکس را بپذیرد.

ولی پیش از همه «الا» خواهر آلیکس به او اصرار می کرد که برای وصلت با ولیعهد روسیه مذهب خود را تغییر بدهد و می گفت تو می دانی که من چون بایستی همسر برادر امپراطور شوم و برادر امپراطور روسیه، وارث

زندگی «آلیکس» بعد از مرگ مادر □ ۵۹

تاج و تخت نبود اجبار نداشتم که مذهب خود را تغییر بدهم مگر اینها داوطلبانه
مذهب خود را تغییر دادم و مذهب، ارتودوکس را پذیرفتم.
طوری مسئله خواستگاری و لیعهد روسیه از آلیکس و امتناع شاهزاده
خانم جوان از تغییر دادن مذهب، سلاطین و شاهزادگان و شاهزاده خانم‌ها
را که برای شرکت در جشن عروسی امیر کشور هس دارمشتادت آمده بودند
مشغول نمود که گویی فراموش کردند برای چه به آن کشور آمده‌اند.

خاطرات تزار راجع به نامزدی او

روز بعد مراسم ازدواج مذهبی گرانسوک «ارنست» امیر کشور هس دارمشتادت و برادر آلیکس در کلیسا به انجام رسید و هنگامی که کشیش صیغه عقد را جاری می کرد ولیعهد جوان روسیه چشم از آلیکس برنمی داشت و می خواست از رخسار آن دختر جوان به احساساتش پی ببرد.

يك روز بعد از به انجام رسیدن مراسم ازدواج مذهبی «ارنست» و همسرش، آلیکس بر اثر توصیه و تلقین دیگران، موافقت کرد برای این که بتواند با ولیعهد جوان روسیه وصلت کند، مذهب خود را تغییر بدهد.

همان روز نیکلای جوان در دفتر خاطرات خود چنین نوشت:

«امروز در زندگی من يك روز فراموش نشدنی است زیرا روز نامزدی رسمی من با آلیکس عزیزم می باشد و بر اثر موافقت او، باری سنگین از دوش من برداشته شد و مدت دو ساعت از فرط شادی راه می رفتم و آنگاه من و آلیکس نزد ملکه رتیم (مقصود ویکتوریا ملکه انگستان است)

خاطرات تزار راجع به نامزدی او □ ۶۹

و او آلیکس را به مناسبت این که موافقت کرده همسر من بشود مورد تحسین قرار داد و گفت کاری عاقلانه کرده است.

عصر آن روز نیکلای جوان نامه‌ای به این مضمون به مادرش (ملکه روسیه) نوشت:

«مادر عزیز من این خبر را به اطلاع تو می‌رسانم تا این که تو شریک شادی من باشی. امروز آلیکس موافقت کرده که همسر من بشود و مذهب خود را تغییر بدهد و مذهب ما را بپذیرد، امروز وقتی آلیکس موافقت خود را بر زبسان آورد من طوری خوشحال شدم که مثل بچه‌ها فریاد زدم و در يك لحظه زمین و آسمان، و هر چه در آنها هست در نظرم دوست داشتنی جلوه نمود و حس کردم که تمام موجودات شریک شادی من هستند و من اینک خود را نیک‌بخت‌ترین موجودات دنیا می‌دانم.»

واقعه موافقت آلیکس با ازدواج با نیکلای جوان در آن روز از طرف تمام کسانی که در جشن عروسی گرانندوک کشور هس دارمشتادت شرکت کرده بودند نوشته شد و حتی ویلهلم دوم امپراطور آلمان آن واقعه را در خاطرات خود ثبت کرد.

روز بعد، نیکلای جوان در ساعت ۹ ونیم بامداد از صدای فرمان‌های نظامی و حرکت سواران و صدای موزیک نظامی از خواب بیدار گردید و معلوم شد که يك دسته از سوار نظام، به دستور گرانندوک که پادشاه کشور هس دارمشتادت بود مقابل اطافی که می‌دانستند نیکلا در آنجا خوابیده، به افتخار نامزدی رسمی وی با آلیکس رژه می‌روند.

نیکلا از اطلاق خارج شد و در بالکون عمارت به نظامیان سلام داد و چند دقیقه بعد به او اطلاع دادند که ملکه انگلستان برای صرف قهوه منتظر اوست و آلیکس هم نزد ملکه می‌باشد، و نیکلای برای دیدار آلیکس با شتاب خود را به ملکه رسانید.

از آن روز به بعد تا روزی که ملکه انگلستان در هس دارمشتادت بود هر روز، بدستاويز صرف قهوه، نیکلای و نامزدش آلیکس را احضار می کرد و میل داشت که آن دو نامزد جوان را نزدیک خود ببیند و گفتیم که ویکتوریا به اوه دختری خود آلیکس خیلی علاقه داشت.

گفته شد چون عددای از سلاطین و شاهزادگان و شاهزاده خانم ها، به مناسبت جشن عروسی گراندوک در هس دارمشتادت جمع هستند خوب است که يك عکس دسته جمعی از آنها گرفته شود و در ساعت معین پادشاهان و شاهزادگان و شاهزاده خانم ها در باغ جمع شدند و اول ملکه ویکتوریا که عصا در دست داشت نشست و آنگاه شاهزاده خانم های سالخورده جلوس کردند و از سلاطین فقط ویلهلم دوم امپراطور آلمان که در آن روز، یکی از اونیفورم های زیبا و باشکوه خود را در برداشت و سیل های معروف خود را تاب داده، چخماقی کرده بود جلوس نمود و مردان دیگر یعنی پادشاهان و شاهزادگان، از جمله نیکلا ولیعهد روسیه، بر پا ایستادند و به همان حال از آنها عکس برداشته شد. در روز عکسبرداری، نیکلا در خاطرات خود چنین نوشت:

«امروز از بامداد جز در حدود نیم ساعت که به عکس برداری گذشته، من مشغول جواب دادن به تلگرام های تبریک بودم و هنوز هم مشغول هستم و مثل این است که تمام مردانسی که در روسیه زندگی می کنند برای من تلگرام تبریک مخابره کرده اند».

وقتی نیکلا برای شرکت در جشن عروسی گراندوک وارد هس دارمشتادت شد با وجود فصل بهار هوا سرد بود.

آنگاه يك مرتبه هوا گرم شد و بطوری که بر کسی پوشیده نیست گرمای ناگهانی گل های بهاری را شکفت و ولیعهد روسیه، در نامه دوم که راجع به نامزدی خود با آلیکس به مادرش نوشت گفت:

حاضرات نزار راجع به نامزدی او □ ۶۴

«مادر عزیزم، در این جا درخت بوته‌ای نیست که با گل مزین نشده باشد و من و آلِیکس حس می‌کنیم که طبیعت شریک شادمانی و سعادت ماست و به شادمانی این سعادت، جشن گرفته است».

آلکساندر سوم امپراطور روسیه و همسرش (مادر نیکلا) که در آغاز با ازدواج پسرشان با آلِیکس مخالف بودند بعد از شنیدن خبر نامزدی رسمی به دو نامزد جوان تبریک گفتند و مادر نیکلا نامه‌ای محبت آمیز خطاب به آلِیکس نوشت و یک دست‌بند زمرد که هر یک از دانه‌های آن به قوسل روس‌ها (وقتی می‌خواستند جواهر بزرگ را توصیف کنند) به اندازه یک تخم کبوتر بود برای آلِیکس هدیه فرستاد و در نامه‌اش گفت وی نمی‌داند که دختر جوان، چه نوع گوهر را می‌پسندد و از هر گوهر که مایل است بنویسد تا برایش فرستاده شود.

از نخستین روز، که آلِیکس موافقت کرد همسر ولیعهد روسیه شود شروع به تحصیل زبان روسی نمود و چون هر روز چند ساعت با ولیعهد روسیه بسر می‌برد در زبان روسی به سرعت پیشرفت می‌نمود.

قبل از این که آلِیکس نامزد رسمی ولیعهد روسیه شود با او به زبان فرانسوی که زبان بین‌المللی اروپا در قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم بود صحبت می‌کرد و بعد از این که نامزد نیکلا شد تصمیم به فراگرفتن زبان روسی گرفت.

نیکلا و آلِیکس هر روز به هم شام می‌خوردند، و بعد از شام به تماشاخانه‌های محلی می‌رفتند.

نیکلا از پدرش امپراطور روسیه درخواست کرد که اجازه بدهد دسته موزیک هنگ «پره‌توبراجنسکی» از روسیه به همی‌دارمشتادت بیاید تا این که برای آلِیکس و سایر مدعوین نوازندگی و خوانندگی کنند.

آواز دسته جمعی دسته موزیک هنگ پره‌توبراجنسکی در روسیه

۶۴ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

معروف بود و آن هنگ جزو سپاه گارد امپراطوری روسیه بشمار می آمد و در تاریخ روسیه نام آن هنگ زیاد دیده می شد.

دسته موزیک هنگ پسران و سربازان جنگی بسا قطار آهن وارد کشور هسدارمشادات شد و تا روزی که نیکلا در آن کشور بسود هسرب، هنگ مزبور، در باغ قصر گراندوک نوازندگی می کرد و دسته «کور» آن هنگ خوانندگی می نمود.

بعد از ده روز که نیکلا با نامزد خود بسر برد مجبور شد که از وی جداحافظی کند و به روسیه برگردد تا بعد، مراسم ازدواج او و نامزدش به انجام برسد. يك روز قبل از این که نیکلا از نامزدش جدا شود، در دفتر خاطرات خود نوشت:

«زندگی من در اینجا چون زندگی کردن در بهشت بود و می دانم بعد از این که از آلیکس جدا شوم اندوهگین خواهم گردید».

نیکلا بعد از جداحافظی از نامزدش سوار قطار آهن شد و راه مشرق را پیش گرفت و در دفتر خاطرات خود نوشت:

«برای اولین بار حلقه ای در انگشت دارم و از وجود آن احساس خرسندی و سعادت می کنم».

وقتی نیکلا به ایستگاه راه آهن پایتخت روسیه رسید پدر و مادرش منتظر ورود او بودند و آلکساندر سوم امپراطور روسیه که از شکار مراجعت می کرد بدون این که فرصت داشته باشد که لباس شکاری خود را عوض کند منتظر نیکلا بود و هر دو او را دربر گرفتند و بوسیدند و با کالسکه به کاخ سلطنتی رفتند و در آنجا نیکلا در حالی که بازوی مادرش را گرفته بود و با وی در باغ قدم می زد تمام وقایع مربوط به نامزدی را برای مادر حکایت نمود.

وقتی نیکلا وارد پایتخت وطن خود شد به او گفتند که تلگرام هایی از

۶۵ □ خاطرات تزار راجع به نامزدی او

ویکتوریا ملکه انگلستان و آلیکس رسیده و او، به آن تلگرام‌ها پاسخ داد و بعد يك نامه طولانی برای نامزدش نوشت.

از آن روز به بعد که روزهای ماه مه بود نیکلا هر روز يك نامه برای آلیکس می نوشت و هر دو یا سه روز يك نامه از نامزدش دریافت می کرد. در ماه ژوئن آن سال به مناسبت فصل تابستان ویکتوریا مثل سالهای گذشته نوه اش آلیکس را به انگلستان دعوت کرد و از نامزد او ولیعهد روسیه هم دعوت نمود که در آنجا به نامزدش ملحق شود و ولیعهد روسیه با مرت آن دعوت را پذیرفت و با کشتی سلطنتی روسی موسوم به «ستاره قطبی» عازم انگلستان شد.

نیکلا بعد از این که در ساحل انگلستان از کشتی سلطنتی فرود آمد سوار قطار آهن شد و در ایستگاه راه آهن لندن موسوم به «واترلو» آلیکس را که منتظرش بود دید، و دو نامزد جوان یکدیگر را در آغوش گرفتند و بوسیدند و آنگاه به دعوت آلیکس، ولیعهد روسیه به ویلای موسوم به «والتون» رفت.

آن ویلا به خواهر بزرگ آلیکس تعلق داشت و در کنار رودخانه «نایمز»، وای خیلی دور از لندن قرار گرفته بود و ولیعهد روسیه و نامزدش آلیکس سه روز در آن ویلا بسر بردند.

روزها دو جوان، در سایه درخت های بلوط کهن روی چمن دراز می کشیدند و در صحرای کنار رودخانه ناهار می خوردند و هنگام عصر در رودخانه قایق می راندند یا این که ماهی می گرفتند.

در سال های بعد، پس از این که «نیکلای دوم» امپراتور روسیه شد و آلیکس ملکه آن کشور گردید هر زمان که در يك محفل خصوصی اسم «والتون» را می بردند به یاد خوشبختی آن سه روز، اشک در چشم های آلیکس جمع می شد.

۶۶ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

بعد از این که آن سه روز گذشت دو نامزد جوان از والتون خارج شدند و بسوی کاخ سلطنتی «ویندسور» رفتند تا این که بقیه ایام توقف خود را در انگلستان در آنجا بگذرانند.

آلکساندر سوم امپراطور روسیه که میخواست عروس او هرچه زودتر، مذهب خود را تغییر بدهد کشیش دربار، به اسم «یانی شوف» را به انگلستان فرستاد تا این که آلیکس را آشنا به اصول مذهب ارتودوکس روسی کند.

ولی دختر جوان زیاد مایل به دریافت تعالیم کشیش روسی نبود، نه از آن جهت که نمیخواست مذهب خود را تغییر بدهد بلکه بدان مناسبت که حضور نامزدش نیکلا در انگلستان مانع از این بود که وی آن طور که باید دل به تعالیم مذهبی یانی شوف بدهد.

وقتی ولیعهد روسیه وارد کاخ ویندسور شد هدایایی که وی باید به نامزد خود اهداء کند از روسیه رسید و آن هدایا عبارت بسود از چند قطعه جواهر، به شکل دیهیم و گوشوار و دستبند و يك سينه‌ریز مروارید که آلکساندر سوم امپراطور روسیه آن را به عروس آینده خود اهدا و جواهر ساز دربار روسیه موسوم به «فابریژ» طرح آن سينه‌ریز را ریخته، آن را ساخته بود.

فابریژ از لحاظ نژادی فرانسوی بود و پدرش در فرانسه جواهر سازی و جواهر فروشی می کرد و دربار روسیه با دادن مزایا، فابریژ را به روسیه جلب کرد تا این که مقیم دائمی آنجا باشد.

بعد از مرگ او، فابریژ جوان که در روسیه بزرگ شده بود کار پدر را ادامه داد ولی هر سال يك یا دوبار و گاهی سه مرتبه، برای آگاهی از مدهای جدید جواهر سازی به پاریس می رفت.

سينه‌ریزی که فابریژ به دستور امپراطور روسیه طرح کرد و ساخت تا

خاطرات تزار راجع به نامزدی او □ ۶۷

این که به آلیکس اهدا شود دو بست و پنجاه هزار روبل طلا ارزش داشت. هدایا در حضور ملکه و ویکتوریا به آلیکس اهداء شد و ویکتوریا تبسم کنان و به شوخی گفت آلیکس ببینید که چقدر شما را دوست می دارند و چه هدایایی به شما می دهند و آیا به خاطر دارید که من به شما اندرز می دادم که خواستگاری شاهزاده نیکلا را بپذیرید و شما می خواستید امتناع کنید؟

نیکلای جوان در تابستان انگلستان از گرما ناراحت بود در صورتی که گرمای تابستان در انگلستان، موزی نیست، ولی ولیمهد روسیه، فرزندان کشوری سردسیر بود و هرروز بعد از این که آفتاب قدری بالا می آمد از آلیکس درخواست می کرد که با او سوار بر اسب شود و برای گردش و استفاده از هوای خنک به جنگل بروند.

آلیکس هم درخواست نامزد خود را می پذیرفت و سوار می شدند ولی یکی از خانم های دربار، به عنوان این که ندیمه آلیکس می باشد با آنها می رفت و نیکلا حضور آن زن را نمی پسندید اما نمی توانست از آمدن وی ممانعت نماید.

دو نامزد نمی توانستند بیش از یک یا دو ساعت در جنگل توقف کنند زیرا بایستی در ساعت ده بامداد به کاخ ویندسور مراجعت نمایند و با ملکه انگلستان قهوه صرف کنند و ویکتوریا همانطور که در کشور هس دارمشتادت علاقه داشت که هرروز در ساعت ده بامداد با دو نامزد جوان قهوه صرف کند در کاخ ویندسور نیز مایل بود که به دستاویز صرف قهوه هرروز آن دو جوان را ببیند و قدری با آنها صحبت کند.

در کاخ ویندسور دو ساعت بعد از ظهر ناهار می خوردند و ولیمهد روسیه و نامزدش با ملکه انگلستان ناهار صرف می کردند و بعد از آن تا ساعت پنج بعد از ظهر که ساعت صرف چای بود، می توانستند اوقات خود را هرطور که میل دارند بگذرانند.

ملکه انگلستان به دستور پزشك، هر روز بعد از صرف ناهار، به مناسبت سالن خوردگی می‌خوید.

نیکلا و نسامزدش بعد از صرف ناهار نمی‌توانستند بخوابند و اگر با هم بودند در پارک وسیع کاخ ویندسور و در سایه درخت‌های بلوط کهن سال پارک قدم می‌زدند و اگر با هم نبودند هر يك در اطاق خود، وقش را صرف خواندن کتاب می‌کرد یا به نامه‌هایی که برایش می‌رسید جواب می‌داد. بعد از چند روز، که هر بامداد، یکی از خانم‌های درباری بسا نیکلا و نامزدش سوار می‌شد و آنها را ترك نمی‌کرد، آن روش موقوف گردید و دیگر وقتی دو نامزد می‌خواستند سوار بر اسب برای گردش به جنگل بروند کسی با آنها نمی‌رفت.

نیکلای جوان این موضوع را به مادرش نوشت و گفت:

«مادر عزیزم، امروز سومین روزی بود که من و آلیکس بلون‌گیس سفید، در جنگل گردش کردیم».

با این که تابستان بود، بعد از این که آفتاب غروب می‌کرد، هوا به سرعت خنك می‌شد و ملکه انگلستان، در ساعت هشت و نیم بعد از ظهر، در یکی از بالکون‌های وسیع کاخ سلطنتی با در باغ، پشت میز شام می‌نشست و نیکلا و آلیکس با او شام می‌خوردند.

در شب‌هایی که يك نوازنده و استاد ویولون از لندن به کاخ سلطنتی ویندسور می‌آمد و بعد از شام ویولون می‌نواخت آلیکس پشت پیانو می‌نشست و با آهنگ پیانوی خود، با نوازنده ویولون همراهی می‌کرد.

يك روز آلیکس مطلع شد که نامزدش دفتر خاطرات دارد و چیزهایی را که می‌خواهد فراموش نشود در آن دفتر می‌نویسد و از نیکلا خواست که او نیز خاطرات خود را در آن دفتر بنویسد و ولیعهد روسیه موافقت کرد و دختر جوان از آن پس مطالبی (به زبان انگلیسی) در دفتر خاطرات نیکلا - که

خاطرات تزار راجع به نامزدی او □ ۶۹

به زبان روسی نوشته می‌شد. می‌نوشت.

تمام مطالبی که آلیکس در دفتر خاطرات نامزدش می‌نوشت مربوط بود به عشق و در آن ابام نیکلا هم جز مطالبی که با عشق ارتباط داشت چیزی در آن دفتر نمی‌نوشت.

نامه‌هایی که از طرف نیکلا برای مادرش نوشته می‌شد حاکی از عشق او نسبت به آلیکس بود و در آن نامه‌ها می‌نوشت که بسر بردن با آلیکس برای او از واجبات زندگی شده و فکر می‌کند که بدون وی نمی‌تواند زندگی نماید و هر روز که از خواب بر می‌خیزد باید آلیکس را ببیند.

آلیکس به زبان انگلیسی در دفتر خاطرات نامزدش می‌نوشت:

«خواب می‌دیدم که مرا دوست می‌دارند و وقتی از خواب بیدار شدم فهمیدم که آنچه در خواب دیدم واقعیت دارد و من محبوب نیکی عزیزم هستم (نیکی در زبان آلیکس اسم کوچک نامزدش بود) و خدا را شکر می‌کنم که عشق را به ما عطا کرد چون از عشق زیباتر و قوی‌تر و پایدارتر و پاک‌تر چیزی وجود ندارد».

وقتی و لبعهد روسیه متوجه گردید که آلیکس آن اندازه وی را دوست می‌دارد تصمیم گرفت یگانه راز عاشقانه زندگی گذشته خود را برای نامزدش فاش نماید و به او بگوید که وی در گذشته «ماتیلد» رفاسه تماشاخانه را دوست می‌داشته اما عشق آنها از حدود عشق افلاطونی تجاوز نکرده بود. آلیکس چون يك زن بود بعد از این که شنید که نامزدش در گذشته، دختری را دوست می‌داشته و او، عشق او نسبت به آن دختر، از حدود عشق افلاطونی تجاوز نمی‌کرده ناراحت شد.

لیکن چون يك دختر جدی بود زود بر ناراحتی خود غلبه کرد و به نامزدش گفت «نیکی» عزیز من تو را می‌بخشایم و در دفتر خاطرات نامزدش به زبان انگلیسی چنین نوشت:

«بر چیزی که گذشته نباید افسوس خورد و تأسف بر گذشته، دور از عقل است و کیست که در دوره جوانی گرفتار وسوسه نفس نشده باشد ولی به محض این که پشیمان شود خداوند او را خواهد بخشود. «نیکویی» عزیز، مرا ببخشید که وارد تفصیل شده‌ام ولی می‌خواهم شما بدانید از ساعتی که اعتراف کرده‌اید که در گذشته دختری را دوست می‌داشتید عشق من، نسبت به شما بیشتر شده زیرا اعتراف شما دلیل بر علاقه کامل شما نسبت به من است و از خداوند می‌خواهم که مرا لایق عشق شما کند».

ملکه ویکتوریا می‌دانست که ولیعهد روسیه، رژه نظامی را دوست می‌دارد و امر کرد که چند رژه نظامی برای او ترتیب بدهند.

اولین رژه نظامی که در حضور ولیعهد روسیه داده شد رژه هزار دانشجوی دانشکده نیروی دریایی بود و آنها بعد از رژه با موزیک نمایش-های ورزشی دادند.

روز بعد شش گروهان از هنگ معروف «کولد استریم» مقابل ولیعهد روسیه رژه رفتند.^۱

۱- «کولد استریم» در قدیم يك شهرمزی بود بین انگلستان و اسکاتلند (اسکاتلند در شمال انگلستان کنونی است) و در دوره‌ای که انگلیسی‌ها دارای مذهب کاتولیک بودند و از «پاپ» روم تبعیت می‌کردند نماینده پاپ، مدتی در شهر کولد استریم بزمی برد و در همین شهر بود که نماینده پاپ بعد از اختراع چاپخانه قدغن کرد که انجیل نباید به چاپ برسد بلکه مثل گذشته باید آن را با دست بنویسند و شگفت آن که از یکصد سال به این طرف در همین شهر چاپخانه‌ای وجود دارد که کارش چاپ کردن انجیل و سایر کتب مذهبی می‌باشد.

اما هنگ کولد استریم که هنوز هست، در سیصد و هفتاد و چهار سال قبل از این بوجود آمد و ژنرال «تونک» که در تاریخ انگلستان و اروپا معروف است و می‌خواست «چارلز دوم» پسر «چارلز اول» را به سلطنت برساند در سیصد و هشتاد و پنج سال قبل از این، از مردان شهر کولد استریم يك هنگ تشکیل داد و به کمک چارلز دوم رفت و او را که بعد از اعدام پدرش مدتی آواره بود (سر چارلز اول را در

خاطرات تزار راجع به نامزدی او □ ۷۱

در همان روز که سربازان هنگ کولند استریم از مقابل ولیعهد روسیه رژه رفتند افسران آن هنگ از تیکلای جوان برای شام دعوت کردند.

تیکلا در نامه‌ای که به مادرش نوشت گفت:

«من نمی‌خواستم آن دعوت را بپذیرم چون می‌دانستم از حضور در مجلس شام افسران کسل خواهم شد و لسی ملکه (یعنی ملکه انگلستان) به قدری نسبت به من محبت می‌کند که لازم دانستم آن دعوت را بپذیرم و می‌دانستم اگر نپذیرم ملکه از من خواهد رنجید».

هنگامی که ولیعهد روسیه در کاخ ویندسور بود، در خانواده سلطنتی انگلستان طفلی به دنیا آمد که نامش را «ادوارد» گذاشتند و هنگام نام‌گذاری از ولیعهد روسیه و نامزد او آلکس تقاضا کردند که پدر و مادر تعمیدی آن طفل شوند.

ولیعهد جوان روسیه در خاطرات خود راجع به آن طفل می‌نویسد:

«وقتی برای به انجام رسانیدن مراسم تعمید به کلیسا رفتیم من دیشم کشیش بجای این که کودک را در آب فرو کند و او را غسل بدهد فقط چند قطره آب بر سرش پاشید و ادوارد کوچک طفلی است فربه و زیبا».

ادوارد کوچک همان است که در دوره‌های بعد به اسم «ادوارد هشتم» بعد از مرگ پدرش «جورج پنجم» پادشاه انگلستان شد و در سال ۱۹۳۶ میلادی چون می‌خواست با یک زن بیوه خارجی (آمریکایی) به اسم خانم «سیمسون» ازدواج کند طوری در انگلستان غوغا بوجود آمد که ادوارد هشتم مجبور گردید برای ازدواج با آن زن از تاج و تخت انگلستان صرف نظر کند و استعفاء بدهد و در نتیجه برادرش به اسم جورج ششم پادشاه شد و

→ سیاستگاه با تبر از پیکر جدا کردند) بر تخت سلطنت انگلستان نشایید و آن هنگ، باقی ماند و بعد از تقریباً چهار قرن، هنوز منحل نشده است - مترجم.

۷۲ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

ادوارد هشتم بعد از این که از سلطنت استعفا داد به اسم دوله «دووبندسور» خوانده شد.

نیکلای جوان وقتی عازم انگلستان شد می خواست که شش هفته در آن کشور بسربرد و تصور می کرد که آن چهل و دو روز، مدتی طولانی خواهد بود و يك وقت به خود آمد و متوجه گردید که شش هفته سپری گردیده و او باید مراجعت نماید و با اندوه از نامزد خود جدا شد و با کشتی سلطنتی «سناره قطبی» برای رسیدن به سن پترزبورگ پایتخت روسیه مراجعت کرد.

هنگامی که کشتی او وارد دریای بالتیک (واقع در شمال آلمان و دانمارک) شد يك دسته از کشتی های جنگی امپراطور آلمان می خواستند که از دریای بالتیک خارج شوند و آنها کشتی ولیعهد روسیه را شناختند و با پرچم سلام دادند.

اما ولیعهد جوان روسیه در حالی که آن کشتی ها را از نظر می گذرانید در فکر نامزد خود بود و پرچم ها را به خوبی نمی دید.

بیماری «آلکساندر سوم»

وقتی ولیمهد روسیه وارد پایتخت شد متوجه گردید که اعضای خانواده اش متفکر هستند و تفکر آنها ناشی از کسالت مزاج «آلکساندر سوم» امپراطور روسیه بود.

با این که امپراطور روسیه به طوری که گفتیم مردی بود بلند قامت و چهارشانه و قوی و پیش بینی می شد که یکصد سال عمر خواهد کرد، در آن موقع از سردرد و بیخوابی شکایت می کرد و می گفت پاهای من سست است و نمی تواند به خوبی وزن بدنم را تحمل نماید.

پزشکان به او گفتند که باید در منطقه ای سکونت کند که آنجا هوا گرم باشد.

اما امپراطور روسیه با وجود کسالت، هنوز خود را قوی تر از آن می دانست که به توصیه اطباء عمل کند.

پزشکان به او گفته بودند چون منطقه «کریمه» واقع در جنوب روسیه

۷۴ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

دارای هوایی گرم است به آنجا برود و مدتی در کریمه بسر ببرد تا معالجه شود.

اما امپراطور روسیه برای استراحت با خانواده اش به لهستان رفت و قصد داشت در آنجا شکار کند. وقتی امپراطور روسیه وارد لهستان شد فصل چیدن انگور، و هنوز هوا گرم بود و مدت چند روز، احساس بهبودی نمود. اما معلوم شد که بهبود مزبور موقتی بود و کسالت آلکساندر سوم شدت کرد و پزشکان، به اصطلاح امروز، برای او رژیم غذایی مخصوص در نظر گرفتند و او را از خوردن قسمتی از غذاها و از جمله بستنی منع کردند، اما امپراطور روسیه علاقه زیادی به بستنی داشت و در تمام فصول سال بستنی می خورد.

پزشکان به اعضای خانواده سلطنتی سپرده بودند که به امپراطور بستنی ندهند ولی «اولگا» دختر شانزده ساله امپراطور که جوان ترین فرزند یعنی آخرین فرزندی بود پنهان از مادر و سایر اعضای خانواده سلطنتی برای پدر بستنی می آورد.

به این ترتیب امپراطور مقتدر روسیه که بریک ششم از خاک جهان قدرت مطلق داشت برای بستنی مجبور بود که تقریباً مثل قاچاقچی ها عمل کند.

در روسیه مردی بود به اسم پدر روحانی «یوحنّا» که در شهر «کرونتادت»^۱ می زیست.

می گفتند که یوحنّا اگر بر بالین بیمار حضور به هم رساند و دعا بخواند

۱. کرونتادت شهری بود (دهست) نزدیک لنین گراد در خلیج فنلاند و با این که به قاعده باید یک بندر بزرگ باشد چون هر سال مدت پنج ماه، آبهای آن بندر در فصل زمستان روسیه منجمد می شود دارای اهمیت بندری زیادی نیست، گواهن که در این موقع در قسمتی از فصل زمستان به وسیله کشتی یخ شکن راه بندر را به روی کشتی ها می گشایند - مترجم.

بیماری آلکساندر سوم □ ۷۵

بیمار شفا خواهد یافت و او به دعوت دربار روسیه به لهستان رفت و در خالی که پزشکان مشغول مداوای امپراطور بودند یوحنا دعا خواند اما دعای او هم مؤثر واقع نگردید.

پزشکان بیماری امپراطور روسیه را «نفریت» تشخیص دادند و در آن موقع عوارض کلیوی را به این نام می‌خواندند و به امپراطور گفتند اعلیحضرتا برای درمان بیماری شما، رفتن به يك منطقه گرمسیر ضروری می‌باشد و گرنه ممکن است خطری به وجود بیاید.

امپراطور روسیه ناچار شد که به یگانه منطقه گرمسیر روسیه که شبه جزیره «کریمه» بود برود و بعد از ورود به آنجا در منطقه «اپوادی» سکونت کرد.

اما هوای گرم شبه جزیره کریمه هم کمک به بهبود تزار ننمود و چون آلکساندر سوم حس کرد که ممکن است زندگی را بدرود بگوید از آلیکس نامزد ولیعهد دعوت کرد که به روسیه سفر کند و منظور امپراطور این بود که همسر آینده ولیعهد روسیه را ببیند.

آلیکس مثل يك مسافر عادی وارد روسیه شد و بدون تشریفات، با قطار آهن به کریمه رسید.

در کشوری چون روسیه نامزد ولیعهد و عروس آینده سلطنتی يك زن برجسته به شمار می‌آمد و بایستی او را با تشریفات وارد کنند و از خالص روسیه عبور بدهند و به مقصد برسانند.

اما بیماری امپراطور روسیه طوری حواس همه را پرت کرد که وزیر دربار که بایستی برنامه ورود و پذیرایی از آلیکس را تنظیم کند و به موقع اجرا بگذرد وظیفه خود را فراموش کرد و در ساعات آخر که قطار حامل آلیکس به کریمه نزدیک می‌شد، به خاطر آورد که باید نامزد ولیعهد را با تشریفات و احترام زیاد وارد کرد و برنامه‌ای تنظیم نمود.

اما ولیعهد مانع از اجرای آن برنامه شد و گفت من خودم می‌روم و آلیکس را می‌آورم.

بین لیوادیای مسکن خانواده سلطنتی و ایستگاه راه آهن که آلیکس در آنجا از قطار پیاده می‌شد، با کالسکه چهارساعت راه بود و ولیعهد طوری به راه افتاد که قبل از ورود قطار حامل آلیکس در ایستگاه راه آهن حضور داشت.

از آن به بعد تا وقتی که کالسکه حامل ولیعهد روسیه و آلیکس وارد لیوادیای شد در هرقریه روستاییان با نان و نمک (به رسم روستاییان روسیه) و دسته گل از دو نامزد جوان استقبال می‌کردند.

يك ساعت قبل از این که کالسکه حامل دو نامزد به لیوادیای برسد امپراطور روسیه دستور داد که او نیفورم تشریفات او را بیاورند و گفت من باید عروس خود را با لباس رسمی بپذیرم.

وقتی آلیکس و نیکلای ازداد اطلاق امپراطور شدند، آلكساندر سوم که لباس تشریفات را باگردن بند سلطنتی و حمایل دربرداشت با وجود ضعف از جا برخاست و ایستاد و آلیکس مقابل او زانو بر زمین زد و نیکلای نیز مقابل پدر زانو را بر زمین نهاد و امپراطور روسیه آن دو را گرفت و از زمین بلند کرد و دست بر سر هر دو کشید و به این ترتیب، نامزدی آن دو جوان مورد تصویب رسمی امپراطور روسیه قرار گرفت.

از آن پس تا مدت ده روز نیکلای و نامزدش آلیکس پیوسته با هم بودند و نیکلای جاهای تماشایی اطراف را به نامزدش نشان می‌داد اما بعد از این که ده روز گذشت امپراطور روسیه که به مناسبت بیماری نمی‌توانست به کارها رسیدگی کند امر کرد که ولیعهد بجای او به کارها رسیدگی نماید.

نیکلای بطوری که در آغاز این سرگذشت گفتیم از کارهای اداری

بیماری آلکساندر سوم □ ۷۷

منتفر بود اما نمی توانست که از اجزای دستور پدرش سرپیچی نماید و ناگزیر وزیران را می پذیرفت و به کارهای اداری می رسید و گزارش ها را می خواند و کاغذها را امضا می کرد و دیگر نمی توانست مثل روزهای قبل نامزدش را به گردش ببرد و آلیکس در لیوادی احساس غربت می نمود زیرا ملکه روسیه، که به قاعده باید میهماندار عروس آینده خود باشد توجهی به آلیکس نمی کرد.

اما عدم توجه ملکه روسیه به آلیکس ناشی از نفرت نبود بلکه بیماری امپراطور روسیه و احتمال مرگ وی، طوری حواس ملکه را به خود مشغول می کرد که وی نمی توانست به مسایل دیگر از جمله به عروس آینده خود توجه نماید.

دیگران هم توجهی به آلیکس نداشتند زیرا آنها نیز در فکر این بودند که بعد از مرگ امپراطور روسیه وضع آنان چگونه خواهد شد. ما اگر بگوییم حتی در کشوری مثل آمریکا که رژیم دموکراسی برقرار است اگر يك رئیس جمهوری مشرف به موت باشد اطرافیانش برای آتیه خود مشوش می شوند، تصور نمی کنیم که سخنی بی اساس گفته باشیم.

بطریق اولی در يك حکومت استبدادی مثل حکومت امپراطوری روسیه آن هم در دوره سلطنت آلکساندر سوم اعضای خانواده سلطنتی و درباریان که حس می کردند امپراطور زندگی را بدرود خواهد گفت برای آینده خود مضطرب بودند و بیم داشتند که مزایا و مشاغل خود را از دست بدهند.

این بود که کسی به عروس آینده سلطنتی توجه نمی کرد مگر نامزدش نیکلا و او هم به مناسبت اشتغال به کارهای مملکتی نمی توانست تمام اوقات خود را صرف آلیکس کند.

يك قسمت از تأثرات آلیکس در یادداشت های او دیده می شود و در دو

۷۸ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

مورد این جمله به چشم می‌رسد:

«ای گوسفند تنها و دور از گله، شبان خود را به خاطر بیاور و از او بخواه که تو را مورد حمایت قرار بدهد».

اما پس از این که حال امپراطور روسیه بدتر شد آلکس فهمید که اعضای خانواده سلطنتی روسیه از پسریشانی حواس به او توجه ندارند نه این که از وی متنفر باشند و نخواهند با نامزد و لیبهد، معاشرت کنند.

روز اول ماه نوامبر سال ۱۸۹۴ میلادی حال امپراطور روسیه وخیم گردید و دو ساعت و نیم بعد از ظهر، بر طبق شعیس دربار روسیه، مراسم مذهبی که بایستی در مورد يك محتضر به عمل بیاید در مورد آلکساندر سوم به انجام رسید و بعد از آن با این که اکسیژن به او رسانیدند (و معالجه به وسیله اکسیژن در آن دوره يك مداوای نوظهور بود) اثر مفید نبخشید و ناگهان آلکساندر سوم که تصور می‌کرد یکصد سال عمر خواهد کرد و لااقل از سیصد سال قبل از آن تاریخ، در روسیه امپراطوری با نیروی جسمانی او دیده نشده بود، زندگی را بدرود گفت.

هنگام مرگ چهل و نه سال از عمر آلکساندر سوم می‌گذشت و وقتی زندگی را بدرود می‌گفت تمام اعضای خانواده اش از جمله نیکلا و لیبهد و نامزدش آلکس بربالین او بودند و از جمله چهار برادر امپراطور که اطلاع داشتند بیماری آلکساندر سوم شدت کرده در لیوادی (واقع در شبه جزیره کریمه) حضور داشتند. در بین اعضای خانواده سلطنتی روسیه، دو نفر بیش از همه از مرگ امپراطور، پریشان شدند: یکی ملکه «ماری» همسر امپراطور متوفی، و دیگری نیکلا و لیبهد روسیه.

ملکه بعد از مرگ شوهر، خود را در آغوش آلکس انداخت و طوری بی‌تابی می‌کرد که آلکس با کمک نامزدش نیکلا مجبور شد که ملکه را از

اطاق متوفی خارج کند.

شوهر خواهر نیکلا موسوم به گراندولک آلکساندر که در اطاق متوفی حضور داشت در خاطرات خود راجع به حال پریشان ولیعهد روسیه چنین نوشته است:

«وقتی امپراطور زندگی را بندود گفت نیکلا به گریه درآمد و قطرات اشک از چشم‌های آبی رنگش فرو ریخت و در همان حال به نامزدش آلیکس کمک می‌کرد که مادرش را از آن اطاق بیرون ببرد، من هم می‌گریستم و بعد از این که از اطاق خارج شدم دیدم که ولیعهد تنها است و پشت به دیوار داده و صورت را بین دو دست گرفته، گریه می‌کند.

دستش را گرفتم و او مرا دید و خود را در آغوش من انداخت و باز هر دو به گریه درآمدیم ولی من زودتر توانستم جلوی گریه را بگیرم و به او گفتم من می‌دانم که این مصیبت برای همه، به خصوص برای شما خیلی بزرگ است ولی شما باید در این موقع در فکر مسئولیت عظیم خود باشید و برای این که آرامش کنم او را به طرف اطاق وی بردم و در آنجا نیکلا در حالی که اشک می‌ریخت گفت نمی‌دانم بعد از این چه خواهد شد و بر سر مادرم و من و خواهرم چه خواهد آمد؟

به او گفتم شما باید تکلیف همه را معلوم کنید زیرا اکنون شما امپراطور روسیه هستید.

او گفت من برای این که امپراطور شوم آمادگی ندارم و هرگز نمی‌خواستم امپراطور شوم و نمی‌دانم بعد از امپراطور شدن چه بایسد کرد و حتی نمی‌دانم چگونه باید با وزرا صحبت نمود».

با این که نیکلای جوان که در آن موقع بیست و شش سال از عمرش می‌گذشت می‌گفت که برای امپراطوری آمادگی ندارد، تخت امپراطوری روسیه نمی‌بایست بدون امپراطور بماند و همان روز عصر، قبل از این که

۸۰ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

آفتاب روز کوتاه اول ماه نوامبر غروب کند در لیوادیسا که نزدیک بندر «یالنا» و يك قرارگاه سلطنتی بود مراسم مقدماتی امپراطوری نیکلا به انجام رسید و روحانیونی که حضور داشتند در کاخ لیوادیسا يك محراب بوجود آوردند و اعضای خانواده سلطنتی، مقابل محراب به شکل نیم دایره صف بستند و بعد از این که کشیش دعا خواند، همه زانو زدند و در آن حال، سوگند وفاداری نسبت به امپراطور جدید، یعنی نیکلای دوم را ابراد کرد و از آن ساعت به بعد، عنوان نیکلا شد: «اعلیحضرت تزار نیکلای دوم امپراطور روسیه» و در حالی که مراسم ادای سوگند به انجام می‌رسید کشتی‌های جنگی که در بندر یالنا لنگر انداخته بودند شلیک می‌کردند.

روز دیگر دریای سیاه که لیوادیسکناران قرار داشت طوفانی شد و در حالی که باد تندی می‌وزید، بایستی مراسم تغییر مذهب شاهزاده خاتم جوان «آلیکس» نامزد امپراطور جدید به عمل بیاید و او، مذهب پروستان را ترك کند و مذهب ارتودوکس روسیه را بپذیرد.

مرتبه‌ای دیگر، اعضای خانواده سلطنتی روسیه، مقابل محرابی که روز قبل برپاشده بود، گرد آمدند و نیکلای دوم در خاطرات خود راجع به تغییر مذهب نامزدش چنین نوشت:

خدا را شکر که در این عزای بزرگ و همگانی، يك وسیله تسلی پیدا شد و آن این بود که امروز در ساعت ده بامداد، آلیکس عزیز من مذهب خود را تغییر داد و مذهب ما را پذیرفت و دعاهایمی را که باید بخواند بخوبی خواند و هنگامی که او مذهب خود را تغییر می‌داد غیر از اعضای خانواده سلطنتی و روحانیون کسی وجود نداشت.

وقتی مراسم مذهبی به اتمام رسید و آلیکس متدین به مذهب ارتودوکس شد، نیکلای دوم اولین فرمان امپراطوری خود را (که مربوط به آلیکس) بود صادر کرد و در آن فرمان نوشته شد که شاهزاده خاتم آلیکس

بیماری آلکساندر سوم □ ۸۹

که مذهب حقه را پذیرفته از آن بی‌عده به نام «گراندوشس آلکساندر فدورونا» خوانده می‌شود.

تعییل در عروسی

هنگامی که آلیکس که ما بعد از این او را ملکه آلساندرا خواهیم خواند وارد لیوادی شد، مقرر گردید که او و نسامزدش در بهار سال بعد، ازدواج کنند.

اما بعد از این که آلساندرا سوم زندگی را بدرود گفت و نیکلای دوم امپراطور روسیه شد، امپراطور جدید می‌خواست که مراسم عقد ازدواج زودتر به عمل بیاید و مادرش با آن خواهش موافق بود.

علت این که نیکلای دوم می‌خواست زودتر با نسامزدش ازدواج کند این بود که اگر با او ازدواج نمی‌نمود، آلساندرا (آلیکس سابق) ناگزیر بایستی به وطن خود برگردد چون پسندیده نبود که يك دوشیزه جوان که هیچ‌کس هم با وی نیست و تنها می‌باشد در دربار روسیه بسر ببرد نسا این که موعد ازدواجش برسد.

اما نیکلای دوم که بعد از امپراطور شدن خود را مقابل وظایف خطیر

تجهیز در عروسی □ ۸۳

سلطنت دید نمی توانست موافقت کند که نامزدش از او جداگردد و مراجعت نماید و چون هیچ کس را صمیمی تر از نامزدش نمی دید می خواست او را پیوسته در کنار خود داشته باشد.

نیکلای دوم در روز ۴ نوامبر ۱۸۹۴ در دفتر خاطرات خود چنین نوشته است:

«مادرم می گوید بهر این است قبل از این که پدرم از ما جدا شود (یعنی جنازه او را برای دفن ببرند - مترجم) مراسم ازدواج من و آلکساندرا بدون صدا، در همین جا به انجام برسد و ای عموهای من مخالفت می کنند و می گویند که مراسم ازدواج ما باید در پایتخت به عمل بیاید».

عموهای نیکلای دوم (برادران آلکساندر سوم) چهار تن بودند و هر چهار نفر، بعد از مرگ آلکساندر سوم در خانواده سلطنتی نفوذ داشتند. آنها می گفتند که ازدواج امپراتور جدید و جوان روسیه يك واقعه خصوصی نیست که بی صدا در این جا (در کاخ لیوادی) به انجام برسد، بلکه يك واقعه ملی می باشد و امپراتور جدید، باید باشکوه هرچه تمامتر، در پایتخت ازدواج کند.

عموهای امپراتور جدید، ایرادی دیگر هم می گرفتند و می گفتند که جسد امپراتور متوفی هنوز دفن نشده و چگونگی، نیکلای دوم می خواهد در حالی که هنوز جسد پدرش بر زمین است و مدفون نگردیده، عروسی نماید.

در حالی که نیکلا و مادرش می خواستند عموها را با جاری شدن صیغه عقد در همانجا موافق نمایند و آنها موافقت نمی کردند متخصصین مومیایی کردن اجساد که با قطار سریع السیر از «مسکو» آمده بودند جسد آلکساندر سوم را مومیایی کردند و جسد را در تابوت مخصوص نهادند بدون این که

۸۴ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

روی تابوت را پیوشانند.

از آن به بعد تا روزی که وسایل انتقال جسد به پایتخت روسیه فراهم شد، هر روز اعضای خانواده سلطنتی در اطاق متوفی که هرگز از گارد احترام خالی نبود حضور به هم می‌رسانیدند و لب‌های مرده را می‌بوسیدند و بعد به نمازخانه کاخ لیوادیا می‌رفتند و برای آمرزش روح متوفی دعا می‌خواندند.

بعد از این که وسایل انتقال جنازه فراهم شد اول تابوت حاوی جسد امپراطور سابق را از کاخ لیوادیا به کلیسای نزدیک ایستگاه راه آهن (که توضیح دادیم با کاخ لیوادیا چهار ساعت با حرکت کالسکه فاصله داشت) منتقل کردند و وقتی که امپراطور جدید به کاخ لیوادیا مراجعت کرد در دفتر خاطراتش چنین نوشت:

«تا وقتی که جسد پدرم در این جا بود ما خانه را خالی نمی‌دیدیم ولی اینک که جسد پدرم این جا نیست به خوبی حس می‌کنیم که بی‌پدر شده‌ایم و خداوند ما را دچار یک بدبختی بزرگ کرده است».

بعد از یک هفته، تابوت حامل جسد آلکساندر سوم به شهر «سباستوپول» منتقل شد و در کلیساهای بزرگ آن شهر، مراسم مذهبی به انجام رسید.

یک قطار مخصوص که از سن پترزبورگ پایتخت روسیه آمده بود تا این که جنازه امپراطور متوفی را به پایتخت برده در آنجا به نظر می‌رسید و جنازه را منتقل به آن قطار کردند و خانواده سلطنتی روسیه سوار شدند و از شبه جزیره کریمه بروی شمال به حرکت درآمدند.

در دو طرف راه آهن دهقانان روسیه که از اطراف می‌آمدند اجتماع کرده بودند و برف و برودت زمستان، مانع از این نمی‌شد که ساعت‌ها منتظر رسیدن قطار شوند تا این که بتوانند قطار حامل جنازه را ببینند و

برای آمرزش امپراطور متوفی دعا بخوانند.

جسد آلکساندر سوم از شهرهای «خارکف»، «لورسک»، «اورل» و «تولا» گذشت تا این که به مسکورسید و مقرر شد که جسد به «کرملین» حمل شود.

تابوت حاوی جسد را از قطار آهن به اربابه‌ای مخصوص که هشت اسب سیاه، چهار به چهار آن را می کشید منتقل کردند و در حالی که بادی برف می وزید و برف را به صورت مردم شهر می زد اربابه حامل جنازه در حالی که تمام اعضای خانواده امپراطوری در قفای آن بودند به حرکت در آمد.

ساعت هشت بامداد اربابه حامل جنازه آلکساندر سوم، از ایستگاه راه آهن بسوی کرملین به حرکت در آمد و ساعت چهار بعد از ظهر به کرملین رسید زیرا ده بار در راه، یعنی در خیابان های مسکو، توقف کردند و مقابل هر کلیسا مراسم مذهبی به انجام رسید.

با این که جسد را به داخل کلیسا منتقل نمی کردند چون مراسم مذهبی، مقابل هر کلیسا به طول می انجامید تشیع کنندگان از جمله امپراطور جدید روسیه «نیکلای دوم» و نامزدش آلکساندر فدورونا - گفتیم که اسم جدید آلیکس چنین بود - ساعت چهار بعد از ظهر به کرملین رسیدند و جسد را در کلیسای بزرگ کرملین به امانت گذاشتند که بعد به پایتخت منتقل شود.

در حالی که جنازه آلکساندر سوم از شبه جزیره کریمه واقع در جنوب روسیه منتقل به پایتخت، واقع در شمال می گردید، در پایتخت، برای عبور دادن جنازه از خیابان های شهر، یک اربابه مخصوص که باید شانزده اسب سیاه آن را بکشد می ساختند و با اسب های سیاه تمرین می کردند تا این که در روز حمل جنازه شرارت نکنند و با نظم حرکت نمایند.

روزی که جنازه از خیابان های سن پترزبورگ عبور داده می شد تا

این که به کلیسای قلعه «پتر - و - پل» منتقل گردد و در آنجا که آرامگاه سلاطین روسیه بود به خاک سپرده شود یکی از روزهای سرد زمستان روسیه بود.

در آن روز، جنازه از قطار آهن به ارابه مخصوص منتقل گردید و در حالی که اسب‌ها نعل یخ‌شکن داشتند تا این که هنگام عبور از زمین منجمد نغزند و بر زمین نخورند، ارابه حامل جنازه از ایستگاه راه آهن پایتخت، به سوی قلعه معروف پتر - و - پل که روزی زندان دولتی^۱ بود به حرکت درآمد.

در آن روز، تشریفات حرکت اعضای خانواده سلطنتی در عقب ارابه حامل جنازه، طوری تدوین شد که شاهزاده خانم آلکساندرا قدورونا نامزد امپراتور جدید و جوان مجبور گردید که تنها حرکت کند.

گرچه وی نامزد امپراتور جدید بود، اما به مناسبت ایمن در کریمه مراسم ازدواج به انجام نرسید، بلکه محسوب نمی‌شد و تشریفات دقیق سلطنتی اجازه نمی‌داد که او، یا امپراتور حرکت کند.

عموهای امپراتور جدید، یعنی برادران آلکساندر سوم هم موافقت نمی‌کردند که شاهزاده خانم آلکساندرا با آنها حرکت نماید.

از طرف دیگر، مرتبه نامزد امپراتور جدید روسیه، برتر از آن بود که با شاهزادگان و شاهزاده خانم‌های درجه دوم حرکت نماید. این بود که طرز حرکت اعضای خانواده سلطنتی، در عقب ارابه حامل جنازه این طور تعیین شد:

۱. در قدیم، در کشورهای روسیه و فرانسه زندان دولتی به زندانی اطلاق می‌شد که محبوسین آن در دادگاه محاکمه و محکوم نمی‌شدند بلکه چون مقضوب سلاطین می‌گردیدند، در آن زندان‌ها جانی گرفتند و زندان «باسیل» در فرانسه و زندان «پتر - و - پل» در پایتخت روسیه از آن قبیل بودند - مترجم -

۸۷ □ امپریل در عروسی

بعد از ارايه حامل جنازه، امپراطور جديد و جوان و مادرش (همسر امپراطور متوفی) حرکت می کردند. پس از آن دو نفر، سایر فرزندان امپراطور متوفی یعنی برادران و خواهران امپراطور جديد حرکت می کردند و آنها عبارت بودند از دو پسر به اسم «ژورن» و «بلشائیل» و دو دختر به اسمی «ختیا» و «اوگا» که این دو دختر تا همین اواخر یعنی تا سال ۱۹۶۰ میلادی زنده بودند و هر دو، در آن سال زندگی را بدرود گفتند.

پس از فرزندان امپراطور متوفی، برادران او، با همسران خود حرکت می کردند.

شاهزاده خانم آلکساندرا نامزد امپراطور جديد در عقب برادران امپراطور متوفی حرکت می نمود.

تشریفات دقیقی سلطنتی نه او را در صف شاهزادگان و شاهزاده خانم های درجه اول جا داد و نه سزاوار می دانست که نامزد امپراطور جديد روسیه، در صف شاهزادگان و شاهزاده خانم های درجه دوم جا بگیرد. این بود که شاهزاده خانم آلکساندرا درحالی که لباس سیاه دربر کرده و روسری سیاه بر سر انداخته بود، تنها حرکت می کرد و به همین جهت خیلی جلب توجه می نمود.

هنگام عبور دادن جنازه از خیابان های پایتخت که چهار ساعت طول کشید، صدایی جز صدای تصادم نعل های یخ شکن با کف خیابان، و صدای چرخهای ارايه، و صدای طبل عزاداری، و صدای ناقوس، شنیده نمی شد. در فصل زمستان، روز پایتخت روسیه (لنین گراد امروزی) خیلی کوتاه بود و شب بزودی فرا می رسید، و در آن روز، تمام چراغها را افروخته بودند و ارايه حامل جنازه امپراطور متوفی روسیه مدت دو ساعت در تاریکی شب، که با نور چراغها روشن می شد حرکت می کرد.

در آن شب، نامزد امپراطور جديد، که با لباس و روسری سیاه، به

تنهایی در در عقب جنازه حرکت می کرد چون مظهر ماتم و مصیبت جلوه می نمود، مردم از مشاهده وی نه فقط متأثر بلکه ناراحت می شدند و زن ها علامت تلیث را روی سینه و پیشانی رسم می کردند و آهسته می گفتند: خدایا رحم کن... تا امروز دیده نشده که يك نو عروس با لباس عزا و عقب جنازه وارد این شهر شود.

در مراسم تشییع جنازه آلکساندر سوم شصت و يك پادشاه یا شاهزاده بلا فصل^۱ خارجی شرکت کردند.

چهار صد و شصت هیئت نمایندگی از ولایات روسیه، در مراسم تشییع جنازه شرکت کردند و امپراطور جدید، در خاطرات خود چنین نوشت:

«من مجبور شدم که از سلاطین و شاهزادگانی که برای شرکت در مراسم تشییع جنازه پدرم آمده اند پذیرایی کنم و هیئت های نمایندگی را که از ولایات آمده اند به حضور بپذیرم و دیروز و امروز، آن قدر نمایندگان ولایات را پذیرفته ام که سرم بمدوار افتاده و به راستی سلطنت يك حریفه دشوار می باشد».

بعد از این که جسد امپراطور متوفی به کلیسای قلعه «پتر - و - پل» منتقل شد، تابوت را گشودند و مدت هفده روز جسد را در منظر قرار دادند و هر روز، عده ای کثیر از مردم پایتخت یا کسانی که از ولایات آمده بودند از مقابل جسد می گذشتند و نسبت به مرده، ادای احترام می کردند.

«جورج» شاهزاده انگلیسی که برای شرکت در مراسم تشییع به سن پترزبورگ آمده بود و همان است که بعد به اسم «جورج پنجم» پادشاه

۱. شاهزاده بلا فصل کسی است که پسر یا برادر پادشاه باشد و در ایران در زمان قاجاریه عموهای پادشاه هم جزو شاهزادگان بلا فصل به شمار می آمدند - مترجم -

تعییل در عروسی □ ۸۹

انگلستان شد در نامه‌ای که به مادرش نوشت چنین گفت:

«هر روز بعد از صرف ناهار ما به کلیسا می‌رویم و بعد از مراسم مذهبی به تابوت آلکساندر نزدیک می‌شویم که او را از نزدیک ببینیم و آلکساندر سوم، تصویر حضرت مریم با فرزندانش را در دست دارد و بسا این که مدتی از مرگش گذشته دارای قیافه‌ای دوست‌داشتنی می‌باشد».

آلکساندر یک روز بعد از این که جسد آلکساندر سوم را به خاک سپردند به خواهرش نامه‌ای نوشت که قسمتی از آن مربوط به ازدواج وی با نیکلای دوم امپراتور جدید روسیه از این قرار است:

«در این جا همه کس ازدواج مرا با نیکای عزیز (نیکای اسم کوچک نیکلای دوم در زبان آلکساندر بود) مکمل به‌خاک سپردن امپراتور فقید می‌دانند و عقیده دارند که امپراتور روسیه در زمان حیاتش می‌خواست که ما به زودی ازدواج کنیم و لذا وظیفه ما این است که بیدرنگ وصلت نماییم تا این که امپراتور متوفی در قبر آسوده خاطر باشد».

یک هفته بعد از این که جسد امپراتور متوفی به‌خاک سپرده شد، مراسم عقد ازدواج آلکساندر و نیکلای دوم در کاخ معروف به «کاخ زمستانی» در پایتخت روسیه به انجام رسید.

در آن روز، شاهزاده‌خانم‌ها از جمله «ماری» زوجه آلکساندر سوم، بطور استثنایی لباس میاه عزاداری را از تن کنندند و لباس سفید جشن عروسی را پوشیدند و خود ملکه ماری، آلکساندر را عروس خویش را به کاخ زمستانی برد و او را در مقابل «آینه زرین»^۱ نشانید.

آلکساندر هم مقابل آن آینه نشست و بعد از آرایش گیسو، جامه‌ای

۱. آینه زرین، در دربار روسیه آینه‌ای بود از طلا، که تمام عروس‌های سلطنتی، مقابل آن می‌نشستند تا این که آرایشگر، موهای سرشان را بیاراید و آنگاه خانم‌ها، بر او لباس بپوشانند - مترجم.

از ابریشم سفید که زردوزی شده بود و دامانی طولانی داشت بر او پوشانیدند و روی آن، يك شل از خاتم، در برش کردند و آنگاه خود ملکه ماری دیبیم مرصع را بر فرق عروس خود نهاد و بازویش را گرفت و او را از کاخ عبور داد و به نمازخانه رسانید.

داماد با او نیفورم سپاه هوسار (یکی از سپادهای معروف روسیه تزاری) منتظر عروس بود و بعد از این که عروس وارد نمازخانه شد بدست هر يك از حضار از جمله داماد و عروس يك شمع روشن دادند و در آن روز، غیر از خانواده سلطنتی کسی در نمازخانه نبود چون به مناسبت عزاداری همگانی نمی خواستند که تشریفات عقد مفصل باشد.

همسر و لیبهد انگلستان که در مراسم عقدکنان حضور داشت راجع به دو نامزد جوان در نامه ای خطاب به ملکه ویکتوریا چنین نوشت:

«قیافه آلکساندرا از فرط شادی می درخشید و امپراطور جوان هم مثل او شادمان بود. من در مدت عمر ندیده ام که دو پسر و دختر جوان مثل این دونه‌ر یکدیگر را دوست داشته باشند و یقین دارم که این دو، بعد از زناشویی نيك بخت‌ترین زن و شوهر جهان خواهند شد».

بعد از این که مراسم مذهبی به انجام رسید و آلکساندرا و نیکلای دوم زن و شوهر شدند، به مناسبت این که دربار روسیه عزادار بود و لیمه عروسی داده نشد و زن و شوهر به کاخ موسوم به «آینچ کوف» که برای سکونت موقتی آنها اختصاص داده شده بود رفتند.

وقتی که زن و شوهر جوان وارد کاخ «آینچ کوف» شدند ملکه ماری مادر داماد در آنجا انتظارشان را می کشید و اطاق‌هایی را که مخصوص سکونت موقتی زن و شوهر بود به آنان نشان داد.

علت این که نیکلای دوم و همسرش مجبور شدند که بطور موقت در آن کاخ زندگی کنند این بود که به مناسبت عجله در زناشویی امپراطور

تجیل در عروسی □ ۹۱

جدید دوسه فرصت نکرد که مکانی را برای سکونت دائمی خود و همسرش انتخاب نماید.

از مرگ امپراطور سابق هم آن قدر نمی گذشت تا این که بعضی از منازل تخلیه شود، چون در گذشته که کشورهای اروپا با رژیم استبدادی اداره می شد، پادشاهان، قسمتی از بیوتات سلطنتی را برای سکونت، به مقربان خود و امی گذاشتند و تا وقتی که زنده بودند مقربان آنها در آن بیوتات بسر می بردند ولی بعد از مرگ آنان، عسدهای از مقربان مجبور می شدند که آن مساکن را تخلیه نمایند و به جای دیگر بروند تا سائرین که دارای تقرب شده اند در آن نقاط سکونت نمایند.

در هر حال از تاریخ مرگ آلکساندر سوم مدتی نمی گذشت تا این که بعضی از بیوتات تخلیه شود و نیکلای دوم و همسرش بتوانند در یکی از آنها زندگی کنند، گو این که لازمه مقام امپراطور جدید این بود که در یکی از کاخ های سلطنتی درجه اول سکونت نماید.

در آن شب که زن و شوهر جوان به کاخ آینچ کوف رفتند در ساعت هشت بعد از ظهر شام خوردند و پس از آن راه خوابگاه را پیش گرفتند و قبل از خوابیدن آلکساندرا به زبان انگلیسی در دفتر خاطرات شوهرش نوشت:

«خدا را شکر می کنم که عاقبت ما دارای وحدت شدیم و از این به بعد، هیچ چیز نمی تواند مرا از نیکای عزیزم جدا کند غیر از مرگ».

این کلمات به زبان انگلیسی نوشته شد و نیکلای دوم به زبان روسی این کلمات را بر نوشته نو عروس افزود:

«امیدوارم که حتی مرگ هم نتواند ما را از یکدیگر جدا نماید.» و این انتظار نیکلای دوم برآورده شد و مرگ هم آن زن و شوهر را از هم جدا نکرد چون بطوری که می دانیم با هم مردند و جسدشان در یک جا

۹۴ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

مدفون شد (اگر بتوان نام آن را دفن گذاشت). تمام آن فصل زمستان را نیکلای دوم و همسرش در کاخ آیینج کوف بسر بردند و برای زندگی کردن در آن کاخ بیش از شش اطاق نداشتند بی آنکه اطاق غذاخوری مخصوصی داشته باشند، به همین جهت ناهار را در اطاق نشیمن صرف می کردند و برای صرف شام به اطاق غذاخوری ملکه مادر که در همان کاخ سکونت داشت می رفتند و با او شام می خوردند.

اطاق کار نیکلای دوم، که بر امپراطوری وسیع روسیه سلطنت می کرد در آن کاخ عبارت بود از يك اطاق کوچک، و برای پذیرفتن اشخاص مجبور بود به سالون بزرگ کاخ برود زیرا در اطاق کوچک کار، به علت کمی وسعت نمی توانست اشخاص را بپذیرد.

روزها، نیکلای دوم، از هر فرصت استفاده می کرد تا این که خود را به آلکساندرا زن جوانش برساند.

در آن فصل زمستان در دفتر خاطرات امپراطور جدید این جمله، چند بار نوشته شده است:

«از دوری آلکساندرای عزیز ناراحت هستم و کار، مانع از این است که نزد او بروم».

ولی همین که ساعت کار به پایان می رسید نیکلای سرعت به اطلاق زنش می رفت و از آن به بعد تا موقع صرف شام از وی جدا نمی شد.

بعد از این که شام را در اطاق غذاخوری ملکه مادر صرف می کردند، به اطاق نشیمن خودشان مراجعت می نمودند و آلکساندرا برای این که زبان فرانسوی را (که زبان درباری روسیه و زبان بین المللی اروپا بود) بهتر فراگیرد کتابهای سرگرم کننده فرانسوی را نزد شوهرش می خواند و بخصوص از خواندن شرح زندگی «ناپلئون اول» در جزیره «سنت هلن» لذت می برد.

تعییل در عروسی □ ۹۳

وقتی فصل زمستان، به قدری پیش رفت که روزها قدری بلند شد نیکلای دوم کار روزانه خود را موکول به شب می کرد تا این که بتواند آلکساندر را با خود ببرد و به اتفاق روی یخ بلغزند یا این که اسب سواری کنند. وقتی عید میلادی مسیح نزدیک گردید نیکلای دوم در دفتر خاطرات خود چنین نوشت:

«سال ۱۸۹۴ نزدیک به انقضا می باشد و در این سال، دو واقعه که من از آن می ترسیدم اتفاق افتاد یکی مرگ پدرم و دیگری امپراتور شدن من ولی خدا را شکر که هر دو واقعه، بر من گذشت و من توانستم آنها را تحمل نمایم و در همین سال آلکساندرای عزیزم که من هر روز مثل روز قبل او را دوست می دارم همسر من شد».

می گویند که دو نامزد، هر قدر یکدیگر را دوست داشته باشند، بعد از این که زن و شوهر شدند از محبتشان کاسته می شود، ولی ایام می گذشت بدون این که از عشق آلکساندرای و نیکلای دوم کاسته شود.

نیکلای دوم، زنش را خیلی دوست می داشت ولی در ماه های اول زناشویی، برای امور سیاسی با مادرش مشورت می کرد، چون می دانست که زن جوان و محبوبش در مسایل سیاسی مربوط به روسیه بصورت ندارد برای این که تازه وارد است.

نیکلای دوم، علاوه بر این که از نظریه های مادرش در امور سیاسی استفاده می کرد سعی داشت که با مراجعت به مادر، به او نشان بدهد که بعد از زن گرفتن وی را فراموش نکرده است.

وی می دانست که مادرش بر اثر مرگ شوهر، اندوهگین است و اگر حس کند که پسر بزرگش بعد از زن گرفتن او را فراموش کرده بیشتر اندوهگین خواهد شد.

ملکه مادر، عروس خود آلکساندرای را دوست می داشت ولی او هم آن

دختر جوان را از لحاظ سیاسی تازه وارد و بدون بصیرت می‌دانست و عقیده نداشت که پسرش در امور سیاسی، با همسرش مشورت نماید.

بعد از این که دوره عزاداری گذشت و دربار روسیه از عزای در آمد، ملکه مادر، مانند زمانی که شوهرش زنده بود لباس‌های باشکوه می‌پوشید و جواهرات گرانبها را زیب سر و سینه و گوش و دست می‌کرد و در مراسم رسمی پیشاپیش آلکساندرا حرکت می‌نمود، چون در دربار روسیه ملکه مادر در مراسم رسمی بر ملکه سبقت می‌جست و در آن مراسم ملکه مادر در حالی که امپراتور نیکلای دوم بازویش را گرفته بود، جلو می‌رفت و آلکساندرا در عقب ملکه مادر و امپراتور حرکت می‌کرد و بازوی او را برادر نیکلای دوم یا یکی از عموهایش می‌گرفت.

یکی از عوامل که تولید کدورت بین نزدیک‌ترین خویشاوندان می‌کند این است که دو خوبشاوند که از حیث مرتبه رسمی برابر هستند یا یکی از آن دو، خود را برتر از دیگری می‌داند، در يك خانه و به اصطلاح زیر يك سقف زندگی کنند.

آلکساندرا که دختری بود تحصیل کرده و آشنا به چند زبان، می‌دانست که او ملکه روسیه است و اطلاع داشت که در تمام کشورهای اروپا، ملکه از لحاظ مقام رسمی برتر از ملکه مادر است.

اگر آن دو ملکه در دو خانه زندگی می‌کردند چون یکدیگر را نمی‌دیدند مگر به ندرت بین آنها کدورت بوجود نمی‌آمد اما چون، هیرروز بلکه می‌توان گفت هر ساعت یکدیگر را می‌دیدند کدورت ایجاد گردید.

ملکه مادر که حس کرده بود عروزش نسبت به او مکدر است هنگام صرف شام به ندرت با آلکساندرا حرف می‌زد و زن جوان به طور محسوس خود را مورد نفرت مادر شوهر می‌دید.

يك واقعه هم اتفاق افتاد که مزید کدورت شد و آن این بود که ملکه

تأجيل در عروسی □ ۹۵

مادر نمی‌خواست جواهرات سلطنتی را به ملکه بدهد. در دربار روسیه رسم این بود، هر زمان که ملکه‌ای جدید بر تخت سلطنت می‌نشست ملکه سابق، بعضی از قطعات جواهر را که ملکه‌های روسیه در مواقع رسمی، زیب پیکر می‌کردند به ملکه جدید می‌داد و آن گوه‌ها جزو جواهرات سلطنتی به شمار می‌آمد نه جواهر شخصی. اما ملکه ماری مادر امپراتور روسیه به چند قطعه جواهر که باید به ملکه جدید داده شود علاقه داشت و نمی‌خواست که آنها را از خود جدا کند.

آلکساندرا وقتی فهمید که مادر شوهرش نمی‌خواهد جواهراتی را که باید به او برسد پس بدهد گفت من بعد از این در مراسم رسمی، جواهر به خود نصب نخواهم کرد.

چون امتناع آلکساندرا از نصب جواهر يك واقعه وخیم به شمار می‌آمد، مادر نیکلای دوم مجبور شد که آن جواهرات را پس بدهد و این موضوع سبب مزید تکرر، بین مادر شوهر و عروس گردید.

تاجگذاری توار

در آن ایام آلکساندرا نامه‌هایی حاکی از شکوه به خویشاوندان خود دو کشور «هس دارمشتادت» و هم چنین به مادر بزرگش ویکتوریا ملکه انگلستان می‌نوشت و در عین این که می‌گفت نیکی شوهرش را دوست دارد و شوهرش نیز دوستدار اوست از تنهایی خود شکایت می‌نمود و می‌گفت در اینجا يك ندیمه و هم صحبت ندارم و همین که «نیکی» برای کارهای خود از من جدا می‌شود من تنها می‌مانم و گاهی از فرط تنهایی گریه می‌کنم.

اما بعد از این که فصل زمستان طولانی پایتخت روسیه گذشت و بهار فرا رسید، نیکلای دوم و همسرش برای استفاده از صحرا به کاخ موسوم به «بترهوف» رفتند و مادر امپراتور هم که در دانمارک متولد شده بود برای دیدن خویشاوندان خود عازم دانمارک گردید و همین که مادر شوهر و عروس از هم جدا شدند، محیط ناراحت کننده کاخ «آبنج کسوف» از بین رفت و

تاجگذاری تزار □ ۹۷

آلکساندرا حس کرد که آسوده شده و در همان موقع دریافت که باردار می باشد.

بعد از این که آلکساندرا باردار شد خواهرش الیزابت که گفتیم همسر عمومی نیکلای دوم بود به کاخ «پترهوف» آمد و از آن به بعد دو خواهر، وفات فراغت خود را صرف گلدوزی و قلابدوزی می کردند یا این که در پارک پترهوف یا درشکه يك اسبی که خود می رانند گردش می نمودند. نیکلای دوم وقتی مطلع شد که آلکساندرا باردار شده ابراز خوشبختی کرد و به مادرش که در دانمارک بسر می برد نامه ای راجع به جنین نوشت و گفت امیدوارم که طفل ما مثل پدرم بلند قامت و قوی به بار بیاید.

نیکلای دوم در آن نامه نامی از پسر نبرد و نگفت که امیدوار است طفل او پسر باشد ولی فحواي نامه نشان می داد که نیکلای دوم انتظار دارد همسرش برای او پسر بیاید.

قبل از این که تسایستان تمام شود نیکلای دوم و همسرش از کاخ پترهوف به کاخ سلطنتی «تزار سکویه - سلو» واقع در پانزده میلی جنوب پایتخت روسیه نقل مکان کردند و آنجا را مسکن دائمی خود نمودند و ما در فصول آینده، به مناسبت وقایع، خیلی از «تزار سکویه - سلو» نام خواهیم برد.

در آنجا کاخ سلطنتی را برای سکونت نیکلای دوم و همسرش تزئین کردند و قسمتی را هم اختصاص به مسکن طفل آینده ملکه روسیه دادند. بعد از این که نیکلای دوم و همسرش به کاخ تزار سکویه - سلو منتقل گردیدند بیشتر راجع به جنین صحبت کردند و هر دو اظهار امیدواری نمودند که آن طفل پسر باشد.

ملکه مادر هم از دانمارک نامه ای به پسرش نوشت و در آن گفت که

۹۸ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

امیدوار است که خداوند پسری به آنها عطا نماید و اظهار کرد میل دارم که هنگام وضع حمل آلکساندر را حضور داشته باشم و اگر زحمتی ایجاد کنم فقط زحمتی است که يك پليس برای حفظ انتظامات ایجاد می کند.

اهمیت تولد يك پسر ناشی از این بود که از قرن هجدهم میلادی تا آن تاریخ اتفاق نیفتاده بود که وارث تاج و تخت روسیه از صلب امپراطوری که بر تخت سلطنت نشسته است متولد شود بلکه از صلب ولیعهد متولد می شدند.

یعنی امپراطورها قبل از این که بر تخت سلطنت بنشینند، در زمان ولیعهدی دارای پسر می شدند و در بین امپراطوران روسیه از قرن هجدهم میلادی به بعد، فقط نیکلای دوم بود که در زمان ولیعهدی پسر نداشت، لذا اگر آلکساندر را پسری زایید، نیکلای دوم بعد از قرن هجدهم اولین امپراطور روسیه می شد که هنگام جاوس بر تخت سلطنت دارای ولیعهد می گردید.

در نیمه ماه نوامبر سال ۱۸۹۵ میلادی ملکه آلکساندر را دچار درد زایمان شد و در پایتخت و بندر «کرونستادت» توپچی ها، پشت توپهای خود قرار گرفتند که با شلیک توپ، تولد طفل را به ملت روسیه اطلاع بدهند. روزنامه ها خبر داده بودند که اگر سیصد تیر توپ شلیک شد، نماینده آن است که نوزاد پسر می باشد و برای دختر یکصد و يك تیر شلیک خواهد گردید.

وقتی که تیراندازی شروع شد، مردم شروع به شمارش کردند و تا یکصد و يك تیر شمرند اما تیر یکصد و دو شلیک نشد و معلوم گردید که نوزاد، دختر است.

با این که نیکلای دوم انتظار تولد يك پسر را داشت، از تولد دختر مکبر نشد زیرا از عمر او بیش از بیست و هفت سال و از عمر همسرش زیادتر از بیست و دو سال نمی گذشت و وقتی شوهر و زن جوان باشند امیدواری

دندان که دارای فرزند یا فرزندان ذکور شوند.

نام نوزاد را «اواگا» گذاشتند و ملکه جوان خود پرستاری اولگا را بر عهده گرفت و کنار گاهواره اش می نشست و برای دختر کوچک، بلوز و جوراب و کلاه می بافت و نیکلای دوم، همین که از کار فارغ می گردید به او ملحق می شد و در آن موقع آلکساندرا خود را از نیک بخت ترین زنان دنیا به شمار می آورد.

فصل زمستان طولانی سن پترزبورگ پایتخت روسیه گذشت و یخ رودخانه نوا (که از پایتخت عبور می کرد) ذوب شد.

گفتیم که مردم پایتخت روسیه، از زمستان طولانی، طوری معذب بودند که وقتی بهار فرا می رسید و هوا گرم می شد، هر کس که توانایی داشت از سن پترزبورگ برود راه صحرا را پیش می گرفت تا این که چشمش به علف و درخت های سبز بیفتد و در نقاطی برسد که سبزه و درخت باشد و برندگان خواهندگی کنند.

اما نیکلای دوم و همسرش نمی توانستند که بیدرنگ راه صحرا را در پیش بگیرند برای این که می دانستند که در آن سال که سال ۱۸۹۶ میلادی بود، باید برای تاجگذاری به «مسکو» بروند.

زیرا مدت دوازده ماه از مرگ آلکساندر سوم می گذشت و سال مرگش بسرآمده بود و شعایر سلطنتی اقتضا می کرد که امپراطور جدید، تاجگذاری کند.

نیکلای دوم می دانست که تاجگذاری او، داغ مرگ آلکساندر سوم را، در قلب مادر چهل و نه ساله اش تجدید خواهد کرد و برای این که پیشاپیش او را تسلی بدهد نامه ای به وی نوشت که قسمت اصلی آن دارای این مضمون بود:

«مادر عزیزم، ما مجبوریم که این وظیفه را (یعنی تاجگذاری را) به انجام

۱۰۰ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

برسانیم و می‌دانیم که حضور تو در مراسم تاجگذاری قلبت را معجروح می‌کند و لبی چون مشیت خدا چنین است، ما چاره‌ای جز تسلیم نداریم».

مراسم تاجگذاری امپراطوری روسیه از چند قرن قبل از آن تساریخ تعیین شده بود و تمام امپراطورها، خود را مکلف می‌دانستند که آن مراسم را به موقع اجرا بگذارند.

یکی از شعایر این بود که هیچ امپراطور روسی مجاز نیست وارد مسکو شود مگر این که تاجگذاری کرده باشد و مراسم تاجگذاری هم بایستی در مسکو به عمل بیاید و در نتیجه، امپراطوری که بایستی در مسکو تاجگذاری کند وارد آن شهر نمی‌شد مگر در روز تاجگذاری.

رسم دیگر این بود امپراطوری که برای تاجگذاری به مسکو مسافرت می‌کند (و نباید جز در روز تاجگذاری وارد شهر شود) در تمام مدتی که در خارج از شهر، منتظر خانمه یافتن تدارک تاجگذاری می‌باشد باید روزه بگیرد و عبادت کند.

به همین جهت نیکلای دوم و همسرش آلیکساندرا که در ماه مه سال ۱۹۸۶ میلادی برای تاجگذاری به مسکو نزدیک شدند قدم به آن شهر نگذاشتند و در کاخ موسوم به «پتروفسکی» واقع در خارج شهر سکونت کردند و روزه گرفتند و عبادت نمودند.

مدت هفت روز امپراطور روسیه و همسرش در آن کاخ در خارج شهر بسر بردند تا این که در مسکو، تدارک تاجگذاری به کمال برسد و در حالی که امپراطور و ملکه در خارج شهر بودند در داخل شهر، مردم پرچم‌های سه رنگ سفید و آبی و قرمز را که پرچم روسیه بود نصب می‌کردند و به اندازه وسیله و توانایی خود پنجره‌ها و بالکن‌ها را می‌آراستند. قطارهای آهن که به مسکو می‌آمدند عده‌ای از مردم ولایات را که شایقی دیدار تاجگذاری بودند به آن شهر می‌آوردند و در بین آنها رؤسای طوایف و

تاجگذاری تزار □ ۱۰۱

نمایندگان اقلیت‌های نژادی و ملی که برای شرکت در مراسم تاجگذاری آمدند بودند بیشتر جلب توجه می‌کرد. قزاق‌ها با لباده‌های بلند سرخ رنگ و چکمه‌های برقی و کلاه‌های بزرگ پوستین و جای فشنگ‌های نقره در دو طرف سینه و کمربند طلا و قمه و شوشکه نقره کوب و باشلق‌های سفید که بر پشت آنها قرار می‌گرفت نظر توجه و تحسین همه را جلب می‌کردند. چرکس‌ها با لباده‌های سفید و بلند و کلاه‌های نمدی کوچک و تفنگ‌های بلند نقره کوب از نوع پنج‌تیر روسی و کفش‌هایی موسوم به چرمین (که تخت و پاشنه نداشت و دو تسمه طولانی آن به ساق پا بسته می‌شد) مردانی چون مردان عادی روم قدیم^۱ را در نظر مجسم می‌کردند.

ترکمن‌ها که همه بلند قامت به نظر می‌رسیدند و معلوم بود که طوایف ترکمن مردان قد بلند را برای شرکت در مراسم تاجگذاری انتخاب کرده‌اند حتی در خیابانهای مسکو با کلاه‌های پاپاخ بزرگ و سیاه و شال‌های قطور که خنجری بر آن نصب کرده بودند و نیم چکمه‌های سفید رنگ و لباده‌های بلند از پشم شتر به رنگ پشم همان حیوان، شکوه داشتند و محال بود که يك مرد یا زن روسی آنها را در خیابان ببیند و چند لحظه با کنجکاو و شگفت به تماشای آنها مشغول نشود.

نه فقط نمایندگان اقلیت‌های نژادی و ملی قفقازیه و ترکستان برای شرکت در مراسم تاجگذاری امپراطور روسیه آمدند بلکه نمایندگان مردم اقصی مناطق سیبری هم وارد مسکو شدند و مردم از مشاهده قامت‌های کوتاه و فربه و لباس‌های پوستین و کمان‌های بزرگ و ترکش‌های پیر از

۱. مقصود نویسنده آمریکایی از مردان عادی روم قدیم کسانی است که جزو طبقه اشراف نبودند چون اشراف در روم قدیم لباده نمی‌پوشیدند بلکه لباسی به اسم «ترواک» در بر می‌کردند که خیلی شبیه بود به لباسی که امروز سالوان در هندوستان در بر می‌کنند و موسوم به «ساری» است - مترجم.

۱۰۲ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

تیر آنها متعجب می‌شدند، چون تا آن تاریخ کسی اطلاع نداشت که در روسیه هنوز مردمی زندگی می‌کنند که سلاح آنها تیرو کمان و لباس آنان پوست حیوانات است.

غیر از کارمندان کشوری و لشکری که می‌دانستند به مناسبت تاجگذاری سه روز تعطیل خواهند داشت عده‌ای کثیر از مردم روسیه هم خوشحال بودند زیرا می‌دانستند در ایام تعطیل تاجگذاری، در مسکو و سن پترزبورگ هر کس که مایل باشد می‌تواند به رایگان و به خرج دربار روسیه، بخورد و بیاشامد و زارعین و کسبه اطلاع داشتند که به مناسبت تاجگذاری در آن سال در میزان مالیات تخفیف می‌دهند و خویشاوندان محبوسین امیدوار بودند که زندانیان آنها آزاد شوند زیرا یکی از شعایر تاجگذاری امپراطوران روسیه آزاد کردن عده‌ای از زندانیان بود.

گفتیم که امپراطور روسیه، مجاز نبود که قبل از تاجگذاری وارد مسکو شود اما اجازه داشت در شبی که روز بعد از آن باید تاجگذاری کند در کاخ معروف کرملین (در مسکو) بخوابد.

به همین جهت روز بیست و پنجم ماه مه که روز بعد از آن، روز تاجگذاری بود، نیکلای دوم وارد مسکو شد که به کاخ کرملین برود.

در آن روز، از کاخ پتروسکی واقع در خارج شهر تا کاخ کرملین، در دو طرف خیابان‌هایی که معبر امپراطور بود، دو صف از سربازان ارتش با لباس تشریفات قرار گرفتند و در تمام بالکون‌ها و کنار تمام پنجره‌ها مردم برای تماشای امپراطور و ملکه روسیه جمع شدند و مایلید رقاصه «اوپرا» و دوست قدیمی نیکلای دوم هم کنار یکی از پنجره‌ها ایستاده بسرد تا عاشق سابق خود را که با دارا بودن مرتبه ولایتعهدی روسیه، هرگز در صدد بر نیامده بود نسبت به مایلید از حدود دوستی عادی تجاوز نماید تماشا کند.

دو ساعت بعد از ظهر کسانی که کنار پنجره‌ها در روی بالکون بودند

تاجگذاری تزار □ ۱۰۴

سواران سپاه گارد امپراطوری را مشاهده کردند. سپاه سواران گارد امپراطوری چند اسواران داشت و هر اسواران با لباس تشریفات در خیابانها حرکت می کردند.

تمام اسبها، در هر اسواران به یک رنگ بودند و بدون استثناء دهانه و یراق نقره داشتند و در اسواران، زیر هوزین، یک نوع نمذ زین گرانها دیده می شد.

همردسته از سواران سپاه گارد امپراطوری که می گذشتند از حیث کاسکت و اونیفورم، با دسته های دیگر فرق داشتند اما همه دارای چکمه برقی و مهمیز سفید بودند و فقط اسواران قزاق، دارای چکمه برقی نبودند و سواران قزاق چکمه های عادی خود را برپا داشتند.

بعد از عبور سواران سپاه گارد امپراطوری، وجوه شهر مسکو با لباس تشریفات، که بعضی از آن البسه مسبق به چند قرن قبل بود حرکت می کردند.

بعد از این که وجوه شهر مسکو گذشتند افسران و سابر رجال دربار روسیه همه با لباس های ماهوت ارغوانی یا آبی رنگ دارای مليله دوزی زرین نمایان گردیدند و بعضی از آنها حمایل داشتند و در وسط دو دسته از رجال درباری، دسته سوزيك گارد سلطنتی آهنگ های مهیج می نواخت. بعد از این که رجال درباری عبور کردند نیکلای دوم سوار بر اسبی سفیدرنگ، بدون لباس تشریفات نمایان گردید.

در آن روز، در مواکب امپراطوری روسیه یگانه کسی که لباس تشریفات در بر نداشت خود امپراطور بود و فقط لباس نظامی عادی در برش دیده می شد و عنان اسب را به دست چپ گرفته با دست راست، به طور دایم سلام نظامی می داد.

در عقب نیکلای شاهزادگان بلافضل روسی و شاهزادگان خارجی که

۱۰۴ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

برای شرکت در مراسم تاجگذاری آمده بودند حرکت می کردند، آنگاه يك كالسکه بزرگ و زرین که هشت اسب سفید آن را می کشیدند نمایان شد و مردم تا آن را دیدند گفتند که كالسکه «کاترین دوم» است.

بالای كالسکه، يك تاج دیده می شد و آن، شبیه به تاجی بود که کاترین دوم بر سر می گذاشت.

درون آن كالسکه ملکه ماری یعنی مادر نیکلای دوم جلوس کرده بود. در عقب آن كالسکه، يك كالسکه زرین دیگر که آن نیز با هشت اسب سفید می آمد کشیده می شد اما بالای آن كالسکه تاج به نظر نمی رسید.

در آن كالسکه آلکساندرا ملکه روسیه (که هنوز تاجگذاری نکرده بود) با لباس سفید و در حالیکه جواهر بر سر و گردنش می درخشید به نظر می رسید.

آن روز نیکلای دوم و دو ملکه، و رجال درباری و شاهزادگان خارجی در کاخ کرملین مسکن گرفتند تا این که روز بعد که بیست و ششم ماه مه ۱۸۹۵ میلادی بود در مراسم تاجگذاری شرکت نمایند.

روز دیگر جارچی هایی که لباس رسمی در بصر داشتند با زنگ در خیابان ها ن مسکو به حرکت درآمدند و در چهار راه ها زنگ را به صدا در می آوردند که توجه مردم را جلب نمایند و آنگاه به صدای بلند می گفتند که آن روز، روز تاجگذاری امپراطور روسیه نیکلای دوم می باشد.

مراسم مذهبی تاجگذاری بایستی در کلیسای «اوسپانسکی» واقع در خود کرملین به عمل بیاید و لذا در آن روز امپراطور و ملکه، قبل از تاجگذاری، مثل روز گذشته از شهر عبور نمی کردند.

در کرملین که می دانیم محوطه ای است وسیع دارای کاخ ها و کلیساهای متعدد پلکانی وجود داشت که منتهی به کلیسای «اوسپانسکی» می شد و آن را پلکان سرخ می نامیدند زیرا در روز تاجگذاری امپراطوران روسیه، آن پلکان

تاجگذاری تاج □ ۱۰۵

را بایک فرش طولانی و عریض ارغوانی و زردوز می‌پوشانیدند.
در آن روز، نیکلای دوم و همسرش صبح زود از خواب برخاستند
چون می‌دانستند که کارهای طولانی در پیش دارند و یکی از کارهای آنها
پوشیدن لباس تاجگذاری و بر سر نهادن تاج است.

تاجی که در آن روز امپراطور و امپراطریس بایستی بر سر بگذارند تاج
کاترین دوم بود.

تاج کاترین دوم تاجی بود بسیار گران‌بها و زیبا و سنگین و وسط آن،
یک شکاف داشت و بالای آن شکاف یک یاقوت بزرگ (اما تراشیده) نصب
کرده بودند.

در دو طرف شکاف سی و هشت مروارید غلطان و دو حاشیه شکاف را دربر
می‌گرفت و سایر قسمت‌های تاج با یاقوت و الماس و زمرد تزیین شده بود.
برنامه بر سر نهادن تاج از این قرار بود که در کلیسا، نیکلای دوم تاج
را از دست اسقف بزرگ مسکو به عنوان «مترو - پولی تن» می‌گرفت
ولی خود آن را بر سر می‌نهاد و آنگاه تاجی دیگر را که برای «آلکساندرا»
ساخته بودند بر سرش می‌نهاد.

هشتصد سال قبل از آن تاریخ، روسیه پادشاهی داشت به اسم «ولادیمیر»
مونوماخ که با همسرش تاجگذاری کرد.

تاج مونوماخ سبک و از طلای بدون تزیین بود و اگر نیکلای دوم
می‌توانست آن تاج سبک را بر سر می‌نهاد نه تاج سنگین کاترین دوم را که
چهار کیلو گرم و نیم وزن داشت.

اما شعایر، حکم می‌کرد که نیکلای دوم، تاج کاترین دوم را بر سر
بگذارد اما جبه تاجگذاری مونوماخ را دربر کند.

بر سر نهادن یک تاج که وزن آن چهار کیلو گرم و نیم باشد برای چند
لحظه و حتی چند دقیقه اشکال ندارد اما نیکلای دوم می‌دانست که آن تاج

۱۰۶ □ سرگذشت آخرین قرار روسیه

باید از لحظه‌ای که بر سر می‌گذارد تا لحظه‌ای که مراسم تاجگذاری به اتمام می‌رسد بر سرش باشد و پیش‌بینی می‌کرد که ممکن است بر اثر فشاری که بر سرش وارد خواهد آمد بیمار شود ولی ناگزیر بود تا پایان مراسم تاج را بر سر داشته باشد.

پوشیدن جبهه مونوماخ از طرف نیکلای دوم اشکال نداشت اما پوشیدن جامه تاجگذاری همسر مونوماخ که در هشت قرن قبل از آن بافته و دوخته بودند مشکل بود. پارچه آن جبهه را با اوتار ابریشم و نقره بافته و آنگاه با طلا مزین کرده بودند و بیش از ده کیلو گرم وزن آن جامه بود و آلکساندرا بایستی در تمام مدت تشریفات آن جامه سنگین را دربر داشته باشد.

در ماه مه هوای مسکو گرم نیست اما وقتی انسان چندین ساعت لباس دربرداشته باشد که وزن آن از دو کیلو گرم تجاوز نماید احساس گرما می‌کند و هر قدر بگذرد ناراحتی زیادتر می‌شود.

کلیسای اوسپنسکی که هم‌اکنون با پنج گنبد زرین و پلکان وسیع آن در کاخ کرملین هست، در آن روز از روشنائی شمع‌ها يك پارچه نور شده بود. هزارها شمع در آن کلیسا، در هر طرف می‌سوخت و تمام بزرگان روحانی روسیه با جبهه‌های ارغوانی و زرین و کلاه‌های بلند گرانبها در دو طرف محراب کلیسا صف بسته بودند و سرنابای آنها مانند این که هزارها ستاره رنگارنگ بر آنان نصب کرده‌اند می‌درخشید زیرا کلاه و جبهه آنها مرصع به جواهر بود.

مقابل محراب، يك صلیب بزرگ به چشم می‌رسید که بهتر آن که گفته شود آن را با جواهر ساخته بودند و در جهان مسیحی صلیبی جواهر نشان از آن بزرگتر و گران‌بها تر وجود نداشت.

«کور» یعنی هیئت خوانندگان کلیسا که بایستی در آن روز سرودهای مذهبی را دسته جمع بخوانند با لباس‌های سفید و آبی، در يك طمرف

تاجگذاری تزار □ ۱۰۷

کلیسا زیر سقف بلند، يك صنف نیم‌دایره بوجود آورده بودند. دو تخت، جلوی محراب دیده می‌شد که یکی چون خورشید در نور شمع‌ها می‌درخشید و آن را به اسم «تخت هشتصد و هفتاد» می‌خواندند چون هشتصد و هفتاد الماس درشت، بر آن تخت نصب شده بود و تنها دسته تخت و به اصطلاح بازوی تخت ۸۵ الماس و ۱۴۴ یاقوت و ۱۲۹ مروارید داشت و آن تخت را «آلکسی» امپراتور روسیه که از سال ۱۶۴۵ تا سال ۱۶۷۶ میلادی سلطنت کرد ساخت و هنگام تاجگذاری، نیکلای دوم بایستی روی آن تخت جلوس نماید.

تخت دوم به اسم تخت عاج از «رومیه الصغری» که پایتخت آن استانبول امروزی بود به روسیه آورده شد.

قبل از آن که سلطان محمد فاتح استانبول را که آن روز به اسم «قسطنطنیه» خوانده می‌شد، فتح کند و حکومت رومیه الصغری را منقرض نماید ایوان امپراتور روسیه معروف به کبیر که نباید او را با تزار دیگر به همین اسم، معروف به «ایوان مخوف» اشتباه کرد، دختر امپراتور رومیه الصغری موسوم به «صوفیا» را به زنی گرفت و صوفیا تخت عاج را جزو جهیز خود از قسطنطنیه به روسیه برد و از آن به بعد، تخت عاج در موقع تاجگذاری، جای امپراتریس‌های روسیه شد.

باری وقتی نیکلای دوم و آلکساندرا با تشریفاتی که ذکرش موجب اطناب خواهد شد وارد کلیسا شدند «ارگ» به صدا درآمد و در همان لحظه کور کلیسا شروع به خواندن يك سرود مذهبی کرد و سپس امپراتور و ملکه مقابل تخت‌های خود ایستادند تا این که مراسم مذهبی به انجام برسد. هنگام مراسم مذهبی موسوم به مس (به وزن مس فلز معروف) که یادگار آخرین شبی است که حضرت مسیح با مریدان خود غذا صرف کرد، تمام کسانی که در کلیسا حضور داشتند حتی امپراتور و امپراتریس يك

۱۰۸ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

زانو را بر زمین نهادند و بعد از این که مراسم مس به انجام رسید، اسقف بزرگ کلیسای ارتودوکس امپراطور را مسح کرد یعنی روغبین مقدس را بر سر و پیشانی او مالید و بعد از وی، ملکه روسیه تسهین شد و آنگاه، امپراطور و ملکه بر تخت‌های خود جلوس نمودند.

آن وقت مترو - پولی‌تن یعنی اسقف بزرگ، تاج سنگین و جواهر نشان را که گفتیم وزن آن چهار کیلو گرم و نیم بود به امپراطور تقدیم کرد و نیکلای دوم به دست خود آن را بر سر نهاد.

سپس آلکساندرا از تخت خود برخاست و مقابل امپراطور زانو بر زمین زد و نیکلای دوم تاجی را که مخصوص آلکساندرا بود از اسقف بزرگ گرفت و بر سر امپراطریس نهاد و آلکساندرا که جامه سنگین تاجگذاری را در برداشت برگشت و بر جای خود نشست و در حالی که امپراطور و ملکه جلوس کرده بودند مرتبه دیگر کور کلیسا به صدا درآمد.

بعد از این که آواز مهیج و باشکوه دسته‌جمعی تمام شد، امپراطور و ملکه قیام کردند و در حالی که در کلیسا همه ایستاده بودند امپراطور روسیه در حالی که تاج بر سر داشت يك زانو را بر زمین نهاد و سوگند یاد کرد که در دوران امپراطوری خود کشورهایی را که وی پادشاه آنها می‌باشد حفظ نماید و آن کشورها را نام برد ولی ما در این جا نام نمی‌بریم برای این که نام آن کشورها که يك سرش روی نقشه در قلب اروپا یعنی مرز آلمان و سر دیگرش شرق اقصی بود يك صفحه تمام از این سرگذشت را پر خواهد کرد. بعد از ادای سوگند، امپراطور برخاست و به تنهایی در حالی که روحانیون او را احاطه کرده بودند وارد محراب گردید تا این که در آنجا طبق رسم مسیحیان ارتودوکس نان مقدس را دریافت نماید.

تا آن روز نیکلای دوم وارد محراب يك کلیسا نشده بود و بعد از آن هم تا پایان عمر وارد محراب نگردید. وقتی نیکلا قدم به محراب نهاد واقعه‌ای

تاجگذاری قرار □ ۱۰۹

اتفاق افتاد که اگر حضار در کلیسا می‌دیدند تفأل شوم می‌زدند و واقعه مزبور این بود که قلاده زرین نشان «سن آندره» که فقط امپراتور روسیه و شاهزادگان بلافاصله به گردن می‌آویختند از گردنش باز شد و بر کف محراب افتاد.

چون کف محراب مفروش بود، صدای افتادن قلاده زرین به گوش کسانی که در کلیسا بودند نرسید و اسقف بزرگ خم شد و قلاده را برداشت و با کمک يك روحانی دیگر روی سینه امپراتور قرار داد و چفت آن را از عقب بست.

بعد از این که نیکلای دوم از کلیسا مراجعت کرد، بر تخت خود جلوس نمود و آنگاه تبریک بزرگان آغاز گردید و اول ملکه مادر، تاجگذاری را به امپراتور تبریک گفت و در همین موقع شلیک توپها شروع شد و ناقوس کلیساهای «کرمین» و آنگاه سایر کلیساهای مسکو به صدا درآمد و طوری صدای توپها و ناقوسها، فضا را حتی در داخل کلیسا پر کرده بود که امپراتور و امپاتریس صدای کسانی را که برای تبریک به آنها نزدیک می‌شدند و چیزی می‌گفتند و می‌گذشتند نمی‌شنیدند.

در روز تاجگذاری هفت هزار تن از بزرگان داخلی و خارجی در تالارهای «کرمین» غذا صرف کردند و در آن روز، امپراتور و امپاتریس در يك گالری واقع در کنار وسیعترین تالار کرمین صرف شام نمودند و غذا در ظرفهای طلا به آنها تقدیم شد.

در بین بزرگان داخلی و خارجی که همه بسا لباسهای تشریفات در تالارهای کرمین غذا می‌خوردند عده‌ای از افراد عادی بدون لباس تشریفات، و حتی بعضی از آنها بدون لباس تمیز، در پشت يك میز بزرگ غذا صرف می‌کردند.

اما کسی از مشاهده آنها که معلوم بود جزو کسبه یا کارگران هستند حیرت نمی‌نمود چون می‌دانستند که آنها بازماندگان کسانی هستند که در

گذشته جان امپراطوران روسیه را از خطر مرگ نجات داده‌اند. طبق شعایر دربار روسیه، هر کس که يك امپراطور را از مرگ نجات می‌داد، بازماندگانش هنگام تاجگذاری امپراطوران بعد، مانند بزرگان، دعوت می‌شدند که در کاخ‌های کرملین حضور بهم برسانند و در آنجا غذا صرف نمایند.

آن روز، در تمام مدت طولانی صرف غذا، امپراطور روسیه مجبور بسود که تاج سنگین را بر سر داشته باشد و آلکساندا هم با جامه‌ای سنگین که در بر داشت خیلی ناراحت بود.

وقتی صرف غذا به اتمام رسید امپراطور و امپراطریس، توانستند به منزل خود (در همان کاخ کرملین) بروند و تاج را از سر بردارند و جامه سنگین را از تن دور کنند.

آن شب مسکو به مناسبت تاجگذاری چراغانی شد و در کاخ کرملین آلکساندرا با حرکت دادن يك دکمه، تمام چراغهای برق آن کاخ را روشن کرد و کاخ کرملین از روشنایی چون روز گردید.

امروز، این واقعه بدون اهمیت است ولی در آن موقع روشن کردن تمام کاخ کرملین با حرکت دادن يك دکمه برق، واقعه‌ای جالب توجه و نوظهور بود و در آن شب امپراطور و ملکه آلکساندرا در روشنایی چراغ‌های برق در یکی از بالکون‌های کاخ کرملین (آن بالکون امروز وجود ندارد) حضور یافتند و خود را به مردم که در خارج از کاخ اجتماع کرده بسودند نشان دادند.

روز بعد، اولین روز ولیمه عمومی بشمار می‌آمد، یعنی اولین روزی بود که مردم می‌توانستند به خرج دربار روسیه بخورند و بیاشامند و بر طبق برنامه، یایستی امپراطور و امپراطریس هم با مردم (در خارج از کاخ کرملین) غذا بخورند.

حاکم شهر مسکو برای این که امپراطور و امپراطریس با مردم غذا

تاجگذاری نزار □ ۹۹۹

بخورند، میدان مشق و تمرین نظامیان را در خارج از شهر در نظر گرفته بود. در بیرون شهر، به فاصله سه میلی، منطقه‌ای بود وسیع که دسته‌های ارتش در آنجا مشق و تمرین جنگی می‌کردند و در قسمتی از آن منطقه سنگرهای پیچ در پیچ و خندقهای طولانی و عمیق بوجود آورده بودند که شبیه به میدان جنگ باشد.

چون حاکم مسکو پیش‌بینی می‌کرد که لااقل چهار صد هزار تن در آن روز برای این که با امپراطور و امپراتریس غذا بخورند اجتماع خواهند کرد، میدان مشق و تمرین نظامیان را بهترین مکان برای اجتماع مردم دانست. در آنجا، جایگاهی برای امپراطور و امپراتریس برپا کردند و هزارها تن از مردم مسکو و کسانی که از جاهای دیگر آمده بودند در شب کوتاه بهار آن شهر، به میدان مشق و تمرین نظامی که نام روسی آن «خودین کاندو» بود رفتند تا این که نزدیک جایگاه امپراطور و ملکه جا بگیرند.

ضیافت عمومی از ساعت ده یا مداد شروع می‌شد و برای سیر کردن آن جمعیت انبوه که تخمین می‌زدند به چهار صد هزار نفر می‌رسد، گاری‌های زیاد پر از انواع خواربار و آشپزخانه‌های نظامی و گاری‌های پر از بشکه‌های شراب و آبجو به میدان مشق آورده شده بود.

ناگهان، شایعه‌ای به وجود آمد حاکی از این که شراب و آبجو، به قدر کافی وجود ندارد و هر کس می‌خواهد شراب یا آبجو بنوشد باید خود را به گاریهایی که نوشابه توزیع می‌نمایند برساند، و گرنه شراب و آبجو به اتمام می‌رسد و او از نوشیدن محروم خواهد گردید.

بر اثر این شایعه که معلوم نشد آیا ناشی از اشتباه بوده یا سوءنیت، کسانی که در میدان مشق بودند به حرکت درآمدند.

در آنجا برای حفظ نظم بیش از يك اسواران از سواران قزاق وجود نداشت و قزاق‌ها نتوانستند جلوی مردم را بگیرند و نظم را حفظ کنند و

هجوم جمعیت مانند سیلی که به راه بیفتد، به حرکت درآمد و زن‌ها و کودکان و سالخورده‌گان و حتی جوانان به زمین افتادند و همین که يك نفر بر زمین می افتاد هزارها نفر او را الگدمال می کردند و از رویش می گذشتند و تا وقتی نیروی کافی پلیس و ارتش، برای برقراری نظم به میدان مشق رسید صدها تن به قتل رسیدند و هزارها نفر مجروح شدند و بعد از ظهر آن روز، طوری بیمارستان‌های مسکو پر از مجروحین شد که مکانی برای نگهداری آنها در اطاق‌ها نبود و مجروحین را به مناسبت خوبی هوای بهار در باغ بیمارستان یا در راهروها می خوابانیدند.

هنوز نیکلای دوم و همسرش از کاخ کرملین برای شرکت در ولیمه همگانی حرکت نکرده بودند که خبر آن فاجعه به آنها رسید و هر دو طوری متالم گردیدند که به جای رفتن به سوی میدان مشق به طرف کلیسا (در داخل کرملین) روانه شدند تا این که دعا بخوانند و از خداوند بخواهند که آنها و روسیه را از عواقبی وخیم که آن فاجعه خبر می داد، مصون بدارد.

نیکلای دوم و همسرش که زبان فرانسوی را به خوبی می دانستند و تاریخ فرانسه را خوانده بودند به خاطر آوردند واقعه‌ای که آن روز در مسکو اتفاق افتاده مانند واقعه‌ای بود که در شب عروسی لوئی شانزدهم پادشاه فرانسه و همسرش «ماری آنتوانت» در پاریس اتفاق افتاد و صدها نفر در آن شب کشته شدند و هزارها تن مجروح گردیدند و آن واقعه شوم نشان می داد که آن زن و شوهر، سعادتمند نخواهند شد و عاقبت هم هر دو به دست انقلابیون^۱ فرانسه به قتل رسیدند.

۱- بعضی از کلمات در زبان فارسی مصطلح شده که از لحاظ دستور زبان فارسی نادرست است و «انقلابیون» هم یکی از آن کلمات است و خوانندگان محترم کتاب که همه اهل فضل هستند ممکن است تصور نمایند که مترجم متوجه نادرست بودن این کلمه نیست ولی چون مصطلح گردیده آن را به کار می بریم - مترجم.

تاجگذاری سزار □ ۱۱۳

امپراطور روسیه متقبل هزینه دفن تمام کسانی که آن روز به قتل رسیده بودند گردید و گفت که اجساد را در قبرهای جداگانه دفن کنند نه در يك قبر بزرگ و عمومی (بطوری که بعد از این گونه فجایع اجساد را دفن می کنند). نیکلای دوم به هر خانواده که یکی از افسراد آن در میدان مشق کشته شده بود هزار روبل پرداخت و هزینه درمان مجروحین را تا روزی که بهبود حاصل کنند متقبل شد.

در همان روز که در میدان مشق مسکو آن فاجعه اتفاق افتاد و سکنه مسکو را ماتمزه کرد، قرار بود که امپراطور و ملکه در ضیافت بال سفارت فرانسه شرکت نمایند.

می دانیم که پایتخت روسیه شهر سن پترزبورگ بود و سفارت فرانسه مثل سفارت های دیگر در پایتخت روسیه قرار داشت، اما سفیر فرانسه به اسم «مارکی دو - مونت بلو» برای این که بلافاصله بعد از روز تاجگذاری از امپراطور و امپاتریس روسیه پذیرایی نماید، محل ضیافت را در ژنرال کنسولگری فرانسه در مسکو قرارداد که در آن موقع يك کاخ وسیع بشمار می آمد.

چون در آن روز بر اثر فاجعه میدان مشق مسکو صدها نفر به قتل رسیده و هزارها نفر مجروح شده بودند نیکلای دوم گفت به سفیر فرانسه اطلاع بدهند که وی و ملکه در ضیافت بال سفارت فرانسه حضور نخواهند یافت.

ولی عموهای امپراطور روسیه گفتند که اگر شما امشب در ضیافت بال سفارت فرانسه حضور بهم نرسانید تمام زحماتی که دولت فرانسه برای این ضیافت کشیده و تمام خرج هایی که کرده بر باد خواهد رفت زیرا این ضیافت فقط به افتخار تاجگذاری شما و ملکه داده می شود و علت دیگری ندارد.

عموهای نیکلای دوم به او گفتند که دولت فرانسه برای این ضیافت

تمام ظروف طلای دولتی را که میراث سلاطین قدیم فرانسه است از آن کشور به روسیه منتقل کرده و تمام فرش‌ها و پرده‌های گرانبهای سلطنتی به روسیه حمل شده و دویست هزار شاخه گل سرخ را به خرج دولت فرانسه از شهر «کراس» واقع در جنوب آن کشور که مرکز پرورش گل می‌باشد به مسکو فرستاده‌اند تا این که باگل‌ها کاخ ژنرال کنسولگری فرانسه را تزیین نمایند.

از این‌ها گذشته دولت فرانسه، یگانه متحد دولت امپراطوری روسیه در قاره اروپا است و اگر امپراطور و امپاتریس، به آن ضیافت نروند ممکن است که روابط دوستانه فرانسه و روسیه متزلزل شود.

آن قدر اصرار کردند تا این که امپراطور موافقت نمود که آن شب در مجلس بال سفارت فرانسه حضور بهم رساند و بعد از حضور در آن ضیافت، امپراطور و ملکه برای رعایت رسوم و حفظ دوستی فرانسه رقصیدند، ولی تمام کسانی که در آن ضیافت حضور داشتند، به خوبی حس می‌کردند که رقص امپراطور و ملکه روسیه فقط برای ادای تکلیف است و آنها در باطن غمگین هستند.

روز بعد از آن ضیافت، امپراطور و ملکه به تمام مریضخانه‌هایی که مجروحین را در آنجا بستری کرده بودند رفتند و از حال مجروحین بدحال پرسیدند و به آنها کمک مالی کردند.

در تابستان آن سال امپراطور و ملکه برای دیدار امپراطور اطریش و آنگاه امپراطور آلمان رفتند، سپس با دختر ده ماهه خود اولگا راه انگلستان را در پیش گرفتند تا این که نزد ویکتوریا ملکه آن کشور بروند.

ویکتوریا در آن موقع در کاخ موسوم به «بال مورال» واقع در شمال کشور بسر می‌برد و کشتی سلطنتی حامل امپراطور و ملکه روسیه در یکی از روزهای بارانی در بندر «لیث» واقع در شمال انگلستان لنگر انداخت و

تاجگذاری تزار □ ۱۱۵

و یحیی انگلستان به استقبالشان آمد که آنها را نزد ویکتوریا ببرد و خود ویکتوریا به مناسبت سالخوردگی و بیماری نمی توانست بیاید، چون نیکلای دوم امپراطور روسیه و ریس دولت بود بایستی که خود ویکتوریا به استقبالش بیاید و لسی در آن موقع ملکه انگلستان طوری بیمار بود که نمی توانست از امپراطور روسیه استقبال کند.

با این که ویکتوریا نمی توانست راه برود با کمک اطرافیان تا نزدیک پلکان کاخ سلطنتی از امپراطور روسیه و نوه خود استقبال کرد.

در آن سفر امپراطور روسیه طفل ده ماهه خود را برده بود و ویکتوریا نیز دیدار طفل خوشوقت شد و تا روزی که نیکلای دوم و همسرش در انگلستان بودند هر روز چند ساعت با آن طفل بازی می کرد.

امپراطور روسیه و همسرش بعد از این که چند روز در شمال انگلستان نزد ملکه بسر بردند راه جنوب را پیش گرفتند تا این که نیکلای دوم لندن را هم ببیند (گو ایسن که در سفرهای گذشته لندن را دیده بود) و بعد امپراطور و ملکه روسیه عازم فرانسه شدند و وقتی وارد پاریس گردیدند دولت و ملت فرانسه از آنها استقبالی باشکوه کردند.

چون علاوه بر این که امپراطور روسیه و همسرش هنوز تازه داماد و تازه عروس بودند دولت روسیه، متحد دولت جمهوری فرانسه بشمار می آمد و فرانسوی ها امیدوار بودند که روزی با کمک امپراطوری روسیه ولایات «آلزاس» و «لورن» را که آلمان از فرانسه گرفته بود پس بگیرند.

وام فرانسه به روسیه

آلکساندر سوم پسر نیکلای دوم که از توسعه قدرت امپراطوری آلمان برای آینده روسیه بیم داشت می‌خواست که در مغرب آلمان يك متحد قوی به دست بیاورد.

فرانسه هم که از آلمان شکست خورده، «آلسازس» و «لورن» را از دست داده بود در جستجوی يك متحد قوی در مشرق آلمان بود. آن دو دولت فهمیدند که می‌توانند از یکدیگر استفاده نمایند. دولت فرانسه، دارای يك ارتش بزرگ مانند ارتش امپراطوری نبود اما ملت فرانسه ثروت داشت و آلکساندر سوم امیدوار بود که از ثروت فرانسه، برای تقویت ارتش روسیه و توسعه راه آهن کشور استفاده کند.

دولت فرانسه دادن وام به دولت امپراطوری روسیه را تشویق کرد تا این که امپراطوری روسیه بتواند ساز و برگ قشون خود را تکمیل کند و راه آهن نه فقط از لحاظ اقتصادی برای روسیه مفید بود بلکه در موقع

وام فرانسه به روسیه □ ۱۱۷

جنگ، کمک مؤثری به حمل سرباز و سازوبرگ جنگی می کرد.
اولین سهام وام روسیه در سال ۱۸۸۸ میلادی در بورس پاریس به فروش رسید.^۱

با این که بهره سهام وام روسیه کم بود، در بورس پاریس آن سهام به خوبی فروخته شد و قسمتی دیگر از سهام وام که در سال بعد منتشر گردید باز به خوبی به فروش رسید.

در سال ۱۸۹۱ میلادی نیروی دریایی فرانسه، وارد بندر کروستادت واقع در شمال روسیه شد، و امپراطور آلکساندر سوم برای دیدن کشتی های جنگی تازه وارد کشتی امیرالبحری فرانسه گردید و در آن کشتی، مقدم امپراطور را با نواختن سرود ملی فرانسه به اسم «مارسیز» گرامی داشتند و وقتی آهنگ سرود به ترنم درآمد آلکساندر سوم به حال خبردار ایستاد و سلام نظامی داد، در صورتی که قبل از آن تاریخ، نواختن سرود ملی فرانسه در داخل کشور روسیه یک جنایت بزرگ چون قیام علیه حکومت امپراطوری بود، چون سرود ملی فرانسه در زمان انقلاب کبیر آن کشور سروده شد و در قالب موسیقی جا گرفت و انقلابیون فرانسه آن را می خواندند و تزارهای روسیه و به خصوص آلکساندر سوم، خواندن آن سرود و نواختن آهنگ آن را در روسیه قدغن کرده بودند.

ولی از آن روز به بعد خواندن سرود «مارسیز» یا نواختن آهنگ آن در کشور روسیه بدون اشکال شد.

در سال ۱۸۹۳ میلادی کشتی های جنگی روسی برای بازدید به بندر «تولون» واقع در ساحل جنوبی فرانسه رفتند و در سال ۱۸۹۴ یعنی همان

۱. کلمه سهام به مفهوم اوراق وام که قابل خرید و فروش است یا اوراق سرمایه شرکت ها درست نیست و صحیح آن سهام جمع اسم است ولی چون سهام، متداول شده، ما به همین شکل می نویسیم مترجم.

۱۹۸ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

سال که آلکساندر سوم زندگی را بدرود گفت و پسرش نیکلای دوم بر تخت امپراطوری جلوس کرد بین فرانسه و روسیه پیمان اتحاد نظامی بسته شد.

نباید از نظر دور داشت که همان پیمان اتحاد نظامی بود که در جنگ جهانی اول، مانع از این شد که فرانسه از پسای درآید زیرا حکومت امپراطوری روسیه با ارتش نیرومند خود در مشرق اروپا به آلمان حمله ور گردید و مانع از این گردید که آن دولت تمام نیروی جنگی خود را در مغرب اروپا علیه فرانسه بکار اندازد و چون در جنگ جهانی دوم، فرانسه در مشرق اروپا متحدی مثل روسیه نداشت در ظرف شش هفته بر اثر حملات پیاپی آلمان از پا درآمد.

بعد از این که بین فرانسه و روسیه پیمان اتحاد نظامی بسته شد، عمر «آلکساندر سوم» امپراطور روسیه کفایت نکرد که به فرانسه مسافرت کند. لذا نیکلای دوم اولین امپراطوری بود که بعد از این که پیمان اتحاد نظامی فرانسه با روسیه منعقد شد به فرانسه مسافرت کرد.

روزی که نیکلای دوم و همسرش وارد پاریس شدند هر کس که قدرت خروج از خانه را داشت در معبر امپراطور روسیه و آلکساندر را قرار گرفت تا آنها را ببیند و وقتی کالسکه حامل آن دو نمایان گردید هر کس که توانایی فریاد زدن داشت فریاد «زنده باد» برآورد. نیکلای دوم در خاطرات خود نوشته است:

«در هیچ جا مثل پاریس از من پذیرایی نکردند و مردم از دیدن من و ملکه و دختر کوچک ما (که در کالسکه عقبی بود) طوری ابراز شادمانی می کردند که گویی عزیزترین خویشاوندان خود را می بینند».

از روز بعد امپراطور روسیه و همسرش جاهای دیدنی پاریس را دیدند و از جمله برای دیدن قبر ناپلئون اول رفتند و با این که ناپلئون در سال

وام فرانسه به روسیه □ ۱۱۹

۱۸۹۱ میلادی روسیه را مورد تهاجم قرار داده بود نیکلای دوم به احترام **ملت فرانسه** مقابل قبر او سر فرود آورد.

حکومت فرانسه به مناسبت ورود امپراطور روسیه در کنار رودخانه **مارنه** که جلگه‌ای وسیع در آنجا قرار گرفته بود یک رژه بزرگ ترتیب داد و هشتاد هزار سرباز پیاده و سوار از سپاهیان مختلف فرانسه از مقابل **امپراطور** روسیه رژه رفتند. ارتش فرانسه تا جنگ جهانی دوم، به مناسبت **میهنهای** گوناگون از ملل مختلف، که در آن ارتش خدمت می‌کردند **زیباترین** ارتش جهان بود و در هیچ ارتشی تلون رنگ‌ها و لباس‌ها و **تفاوت** قیافه‌ها به ارتش فرانسه نمی‌رسید.

هریک از مستعمرات فرانسه در آن زمان، یک سپاه، با لباس محلی در **ارتش** فرانسه داشتند ولی امروز به مناسبت این که فرانسه مستعمرات خود را **از دست** داده، آن سپاه‌ها وجود ندارد و بر اثر جنگ جهانی دوم و استقلال **مستعمرات** فرانسه، تمام آن سپاه‌ها منحل گردیدند.

در روز رژه نیکلای دوم، او **نیفورم** سپاه قزاق امپراطور روسیه را در **برکرد** و کلاه پوستین سفید بر سر نهاد و قبل از رژه سوار بر اسب، سپاه‌های مختلف را **سان دید** و هنگامی که از مقابل پیاده نظام عادی ارتش فرانسه که **شلوارهای** سرخ برپا و نیم تنه‌های آبی‌رنگ در برداشتند می‌گذشت سربازها به **یک صدا** بانگ بر آوردند «زننده باد امپراطور».

این صدای زننده باد خیلی در قلب نیکلای دوم اثر کرد چون او، که زبان فرانسه را به خوبی می‌دانست و به تاریخ فرانسه آشنا بود اطلاع داشت که **فریاد** «زننده باد امپراطور» فریادی بود که سربازان «ناپلئون اول» امپراطور فرانسه، وقتی او را می‌دیدند، برمی‌آوردند. آن فریاد، مثل اسم **ناپلئون** مخصوص آن امپراطور شد و دیگر سربازان ارتش فرانسه، برای **هیچکس** آن فریاد زننده باد را نزدند.

۱۴۰ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

در آن روز در آخر رژه، سر بازان سوار میاه موسوم به «سپاهی» که همه از مراکش بودند در حالی که شمشیرها را از خلاف کشیده بودند مبادرت به حمله دسته جمعی کردند و در زبان فرانسوی آن گونه حمله را شارژ (سر وزن فارچ) می خوانند و قبل از این که اسلحه خودکار (مثل انواع مسلسل ها) اختراع شود شارژ سوار نظام یکی از ماتیورهای مؤثر جنگ بود و در جنگ ها، سرداران نظامی مقاومت نیروی پیاده را با جمله دسته جمعی سوار نظام از بین می بردند.

بعد از این که دوره توقف نیکلای دوم و همسرش در فرانسه به پایان رسید به وسیله قطار آهن از راه آلمان، به وطن مراجعت کردند و نیکلای دوم راجع به عبور خود از آلمان چنین می نویسد:

«هر دفعه که از پنجره و اکنون نظر به بیرون می انداختم چشمم به یک کاسکت نوک تیز می افتاد (کاسکت های نظامی آلمان در آن موقع در قسمت فوقانی چیزی چون یک نیزه کوتاه داشت) ولی خوشبختانه شب فرود آمد و ما برای خوابیدن آماده شدیم و از آن به بعد من از مشاهده کاسکت های نوک نیز معاف گردیدم».

نیکلای دوم بعد از آن هم چند بار نشان داد که از آلمانیها خشنود نیست و برعکس، فرانسویها را دوست می داشت و به همین جهت همین که در سال ۱۹۱۴ میلادی امپراتور آلمان به فرانسه حمله کرد، نیکلای دوم بی مضایقه ارتش روسیه را علیه آلمان به کار انداخت تا از فشار ارتش آلمان بر فرانسه بکاهد.

بعد از این که نیکلای دوم به روسیه مراجعت کرد و وارد پایتخت گردید به طوری که در خاطرات خود نوشته مجبور شد «به کاری که در زندگی بیش از همه از آن متنفر بود یعنی کارهای اداری».

وام فرانسه به روسیه □ ۱۳۱

هر روز، به ضخامت يك چهارم متر، کاغذ روی میز تحریرش می- گذاشتند و امپراطور جوان روسیه مجبور بود که آن کاغذها را بخواند و نمی توانست که خواندن کاغذها را موکول به روز بعد نماید زیرا قسمتی از آن کاغذها عبارت بود از احکام عزل و نصب صاحب منصبان کشوری و لشکری که اگر به تاخیر می افتاد کار قسمتی از کشور با قسمتی از ارتش دستخوش تعطیل می شد و نیکلای دوم ناگزیر، آن کاغذها را می خواند و امضا می کرد. او از پدرش آموخته بود که يك امپراطور نباید هرگز کاغذی را که نخوانده و از مضمونش اطلاع حاصل نکرده امضا نماید.

نیکلای دوم برای این که از فشار کارهایی که به او مراجعه می شد بکاهد يك قسمت از کارهایی را که مستلزم امضا کردن نبود بسرای مادرش ملکه ماری می فرستاد تا وی آن کارها را بگذراند.

بعد از دو هفته که ملکه مادر، به کارهای پسرش رسیدگی کرد یادداشتی برای نیکلای دوم صادر کرد مشعر بر این که امپراطور دستور صادر کند تا یکی از بانک های دولتی به يك شاهزاده خانم که احتیاج به پول دارد يك میلیون «روبل» وام بدهد، اما نیکلای دوم درخواست مادر را نپذیرفت و در جوابش نوشت:

«بانك دولتی هم يك مؤسسه صرافى است و طبق روش صراف ها بدون وثیقه وام نمی دهد مگر این که کسی ضمانت نماید و این شاهزاده خانم که شما برای او وام می خواهید وثیقه ندارد و لذا برای این که بانك دولتی به او وام بدهد من باید ضمانتش را بنمایم و در رأس وعده، بانك پول خود را از من خواهد خواست و شما می دانید که من نمی توانم طلب بانك را بپردازم». عنقریب خواهیم گفت که برای چه شخصی مثل نیکلای دوم امپراطور روسیه که بريك ششم از قاردهای جهان سلطنت می کرد نمی توانست يك میلیون روبل طلب بانك را (اگر وام داده می شد) بپردازد.

ملکه مادر، وقتی دریافت که پسرش نمی‌خواهد درخواستش را بپذیرد اصرار ننمود، اما عموهای نیکلای دوم، دست بردار نبودند و دایم از برادرزاده خود، چیزهای بزرگت می‌خواستند. نیکلای دوم چهار عمو داشت که همه مثل پدرش آلکساندر سوم بلند قامت و چهارشانه بودند.

عموی ارشد نیکلای دوم به اسم «ولادیمیر» فرمانده سپاه گارد امپراطوری و رئیس آکادمی هنرهای زیبا (فرهنگستان هنرهای زیبا) بود و به شکار و غذاهای لذیذ، خیلی علاقه داشت. عموی دوم امپراطور روسیه به اسم «آلکسی» فرمانده نیروی دریایی امپراطوری به شمار می‌آمد و مردی بود خوش مشرب و عاشق پیشه و هر روز، عاشق يك زن می‌شد و روز بعد وی را رها می‌کرد تا این که زن دیگر را معشوقه خود کند. سومین عموی نیکلای دوم به اسم «سرژ» شوهر شاهزاده خانم الیزابت بود که وی به طوری که گفتیم خواهر آلکساندر را محسوب می‌گردید.

سرژ حکومت «مسکو» را داشت و از لحاظ فکری مردی بسود بسیار محافظه‌کار و مخالف یا هر نوع تجدد سیاسی و به همسرش نوهیه می‌کرد که از خواندن کتابهای تولستوی (نویسنده معروف روسی) خودداری کند و اظهار می‌نمود حیرانم چرا این مرد (یعنی تولستوی) را که از میکروب و با خطرناکتر است از بین نمی‌برند.

عموی چهارم نیکلای دوم و کوچکترین عموی او در آن تاریخ سی و چهار ساله بود و فقط هشت سال بزرگتر از امپراطور روسیه و شاید چون جوانترین عموی امپراطور به شمار می‌آمد کمتر وی را اذیت می‌کرد.

عموهای امپراطور جوان روسیه، نه فقط با اصرار از او درخواست‌های بزرگت می‌کردند بلکه آلکسی که وزن بدنش به یکصد و بیست و پنج کیلوگرم می‌رسید، وقتی حس می‌کرد که برادرزاده‌اش نمی‌خواهد درخواستش را بپذیرد تهدید هم می‌کرد و مشت سنگین خود را برمی‌زد.

گوید.

هریک از آن عموها برای دوستان و منصوبان خود رتبه‌های کشوری و صرح‌های لشکری و تیول می‌خواستند یا میل داشتند که معشوقه‌های خود را که بعضی از آنها هنرپیشه «اوپرا» بودند در اوپراهای برلن و پاریس به کار مشغول کنند یا این که درخواست‌های دیگر از برادرزاده خود می‌کردند. تا روزی که نیکلای دوم بر تخت سلطنت نشست تا جنگ روسیه و ژاپون در سال ۱۹۰۵ میلادی دایم تحت نفوذ عموهای خود بود و آنها اراده خود را بر وی تحمیل می‌نمودند.

بعد از این که نیکلای دوم امپراتور شد رئیس خانواده «رومانوف» یعنی خانواده سلطنتی روسیه گردید و با دارا شدن آن عنوان درآمد سلطنتی به تملک او درآمد. نیکلای دوم بعد از این که امپراتور گردید درآمدش در سال به طور متوسط بیست و چهار میلیون روبل طلا بود که به مآخذ امروز، دوازده میلیون دلار آمریکایی می‌شود. این درآمد از دو محل به امپراتور روسیه می‌رسید یکی از محل درآمد املاک سلطنتی و دیگری از محل حقوق که از بودجه کشور به امپراتور پرداخته می‌شد.

املاک سلطنتی روسیه، بیشتر در دوره سلطنت کاترین دوم خریداری شد و آن ملکه علاقه‌ای زیاد به خرید املاک داشت و با این که در دوره سلطنت خود قسمتی از املاک خود را به عشاق فراوان خویش بخشید معیناً بعد از این که زندگی را بسرود گفت املاک وسیع برای سلاطین آینده روسیه باقی ماند.

در سال ۱۹۱۴ میلادی با این که قیمت اراضی در کشورهای اروپایی نسبت به امروز ارزان بود بهای املاک سلطنتی روسیه را یکصد میلیون دلار آمریکایی تخمین زدند و از این جهت از بهای زمین در کشورهای اروپایی نام بردیم که در حال حاضر در خود روسیه زمین دارای بهای بازرگانی

نیست چون در آنجا زمین خرید و فروش نمی‌شود. علاوه بر یکصد میلیون دلار اسلاک سلطنتی، نیکلای دوم مالک یکصد میلیون دلار جواهر (به تقریب) بود که از آن بهره‌برداری مالی نمی‌شد و آن جواهرات در مدت سیصد سال از طرف امپراطوران روسیه جمع‌آوری شده بود و در بین آنها گوهرهایی وجود داشت چون الماس موسوم به «اورلوف» به وزن یکصد و نود و چهار قیراط و نیم، و الماس موسوم به «قمرالجبل» به وزن یکصد و بیست قیراط و یاقوت موسوم به «ستاره قطبی» به وزن چهل قیراط.

با این که نیکلای دوم در سال بیست و چهار میلیون منات طلا درآمد داشت، از لحاظ مالی در مضیقه بود چون خیلی خرج داشت. یکی از اقلام هزینه‌های نیکلای دوم مخارج کاخ‌های سلطنتی در سن پترزبورگ پایتخت روسیه بود. در آنجا دو کاخ سلطنتی وجود داشت به اسم «کاخ زمستانی» و کاخ «آینچ کوف».

در شهر «تزار سکوئه - سلو» دو کاخ سلطنتی وجود داشت یکی به اسم «کاخ آلکساندر» و دیگری به اسم «کاخ کاترین».

در شهر مسکو، سه کاخ سلطنتی موجود بود یکی به اسم «کاخ پترهوف» و دیگری مرسوم به «کاخ گاجی‌نا» و سومی «کرمین» و می‌دانیم که در کرمین کاخ‌های متعدد وجود داشت و دارد.

در این کاخ‌های سلطنتی پانزده هزار کارمند و مستخدم از هر قبیل خدمت می‌کردند و نیکلای دوم بایستی هزینه خوراک و پوشاک و همچنین مستمری آنها را پردازد. رقم دیگر هزینه دایمی نیکلای دوم، خرج قطارها و کشتی‌های سلطنتی و کالسکه‌خانه‌ها و اصطبل بود و در کالسکه‌خانه سلطنتی بطور دایم از هشتاد کالسکه نگهداری می‌شد.

تئاترهایی که با هزینه دربار اداره می‌شد نیز از مؤسساتی بود که برای نیکلای دوم تولید خرج می‌کرد و سه تماشاخانه در پایتخت و دو تماشاخانه

وام قراسه به روسیه □ ۱۲۵

هرسکو با هزینه دربار اداره می‌گردید و همچنین «آکادمی سلطنتی هنرهای زیبا و باله» (بالت) که در آن، بطور دایم، دوست و پنجاه رقص ذکور و انات تحصیل و تمرین می‌کردند نیز به خرج نیکلای دوم اداره می‌شد.

محصلین ذکور و انات آکادمی مذکور دارای لباس متحدالشکل بودند و مردها يك بربط نقره بربطه و زنهار همان بربط را بربط سینه نصب می نمودند و مردم آنها را جزو کارکنان دربار روسیه به شمار می‌آوردند.

هر يك از شاهزادگان درجه اول در هر سال به مأخذ دلار، صد هزار دلار از تزار حقوق می‌گرفتند و هر شاهزاده خانم قبل از ازدواج پانصد هزار دلار برای جهیز دریافت می‌نمود و نیکلای دوم به عده‌ای از بیمارستان‌ها و پرورشگاه یتیمان و نوانخانه‌ها و مؤسسات مخصوص نگاهداری ناینبیان كمك می‌کرد.

علاوه بر این‌ها روزی نبود که از طرف مردم عادی از امپراطور درخواست كمك نشود و بعضی از درخواست‌کنندگان که استحقاق داشتند، كمك دریافت می‌کردند، لذا نباید حیرت کرد که نیکلای دوم با داشتن سالی بیست و چهار میلیون روبل طلا درآمد، دچار مضیقه مالی می‌شد.

بعد از این که نیکلای دوم امپراطور شد، در زندگی عادی، به‌سادگی پرداخت و زندگی يك فرد متوسط الحال روسی را پیش گرفت. روزها وقتی از روی اجبار پشت میز تحریر خود می‌نشست و به کار مشغول می‌شد هر کس که او را می‌دید اگر وی را نمی‌شناخت فکر می‌کرد که يك بازاری یا کارگر است، چون لباسی مانند لباس معمولی روس‌ها در آن دوره که عبارت بود از يك بلوز و يك شلوار که کمر بندی روی باسوز بسته می‌شد در بر داشت.

قبل از نیکلای دوم، زبان دربار روسیه زبان فرانسوی بود و در وزارت امور خارجه روسیه هیچکس به زبان روسی صحبت نمی‌کرد و همه به زبان

فرانسوی تکلم می کردند، اما نیکلای دوم با این که زبان های فرانسوی و انگلیسی را مثل زبان روسی می دانست هرگز با درباریان و وزراء و سران ارتش به زبان فرانسوی صحبت نمی نمود و پیوسته به زبان روسی حرف می زد و تمام دستورها را هم به زبان روسی می نوشت و فقط با همسرش به زبان انگلیسی صحبت می کرد چون او زبان روسی را به خوبی نمی دانست.

نیکلای دوم بعد از این که به سلطنت رسید نشان داد که علاقمند به زبان و شعایر و رسوم و آداب و فولکلور روسی می باشد و یک ناسیونالیست (ملی) است.

از حضور در مجالس بال، که در آن مدعوین البسه قدیم روسی را در برداشتند لذت می برد و دوست داشت که رقص های قدیم روسی را ببیند و آن طور برقصد.

در دربار روسیه تمام شاهزادگان و شاهزاده خانم ها، دارای منشی بودند و ملکه آلکساندرا هم منشی داشت ولی نیکلای دوم بدون منشی کار می کرد و وقتی می خواست دستوری صادر کند خود آن را می نوشت و بعد در پاکت می نهاد و سرپاکت را می بست و می گفت «میل دارم وقتی هنگام شب، در تاریکی وارد اتاق کار خود می شوم، بدون روشن کردن چراغ، هرچه که می خواهم از روی میز بردارم».

نیکلای دوم از صحبت سیاسی متنفر بود بخصوص اگر آن صحبت، استدلالی هم باشد و این موضوع و زرایش را معذب می کرد چون آنها مجبور بودند که بحث های سیاسی را پیش بکشند و امپراطور را در جریان امور سیاسی بگذارند، در صورتی که می دانستند نیکلای دوم از صحبت سیاسی نفرت دارد. وزیران در دوره سلطنت نیکلای دوم به حکم او منصوب و معزول می شدند زیرا در روسیه روش حکومت پارامانی وجود نداشت که نظریه پارلمان در انتخاب وزیران مؤثر باشد، ولی هرگز اتفاق نیفتاد که

وام فرانسه به روسیه □ ۱۴۷

نیکلای دوم يك وزير را باالماوجهه معزول كند و به او بگويد كه بايد از كار كناره گيری نمايد، بلكه وزيران از راه نامه‌ای كه نيكلاى دوم به وزارت آنها می‌فرستد معزول می‌شدند و در آن نامه‌ها، امپراطور روسیه از خدمات وزیرى كه باید از كار بركنار شود قدردانى می‌کرد و طوری او را بر كنار می‌تمود كه وزیر معزول، مكدر نمی‌شد.

از روز اول كه نيكلاى دوم بر تخت سلطنت نشست با این كه تحت نفوذ مادر و عموهای خود بود عقیده داشت كه با قدرت مطلق باید حكومت نمايد، چون عموهای او و مادرش نیز همان نظریه را داشتند.

بعد از این كه نيكلاى دوم به سلطنت رسید، چند نفر از آزادیخواهان روسیه بدون ذكر نام خود نامه‌ای به نيكلاى دوم نوشتند و گفتند با طلوع سلطنت جدید در روسیه، ملت را در حكومت خود شريك نماید.

در جواب نامه مزبور نيكلاى دوم كه گفتیم منشی نداشت و نامه‌ها را به خط خود می‌نوشت اظهار كرد «شرکت ملت در حكومت، سبب تباهی كشور و خود ملت خواهد شد». این نظریه «پوبه‌دونوسف» معلم نيكلاى دوم (و پدرش) بود و آن مرد كه در روسیه يك دانشمند حقوقی قلمداد می‌شد عقیده داشت كه ملت نباید در حكومت دخالت نماید و بطوری كه گفتیم معتقد بود كه رژیم پارلمانی فاسدترین رژیم‌های دنیا می‌باشد.

نيكلاى دوم، به مناسبت این كه ولیمهد و شاهزاده بلافضل بود نمی‌توانست جز با پدر و مادرش و شاهزادگان و شاهزاده‌خانم‌ها و افسران ارتش (در دوره‌ای كه در پادگان نظامی بسر می‌برد و شرحش گذشت) تماس داشته باشد. او می‌دید كه پدر و مادر و عموهایش عقیده به حكومت مطلق دارند و پوبه‌دونوسف معلم او هم عقیده به حكومت مطلق داشت و لذا او كه از پدر و مادر و عموها و معلم خود سر مشق می‌گرفت بطور طبیعی معتقد به حكومت مطلق می‌شد.

افسران ارتش هم که نیکلای دوم با آنها تماس داشت همه، عقیده به حکومت مطلق داشتند و بطور کلی در امپراطوری روسیه، افسران ارتش طرفدار حکومت استبدادی بودند و فقط در يك دوره از تاریخ روسیه، عده‌ای از افسران روسی خواهان حکومت پارلمانی شدند و دو چیز سبب گردید که آنها خواهان حکومت پارلمانی شوند؛ یکی انعکاس انقلاب فرانسه در روسیه و تأثیر نوشته‌های فیلسوفان اجتماعی فرانسوی مثل «ولتر» و «روسو» و دوم نفوذ فراماسونری در کشور روسیه.

آلکساندر اول امپراطور روسیه در سال ۱۸۲۵ میلادی زندگی را بدرود گفت و بجای او «نیکلای اول» امپراطور شد و افسرانی که خواهان حکومت پارلمانی بودند در روز چهاردهم ماه دسامبر سال ۱۸۲۵ میلادی در سن پترزبورگ پایتخت روسیه شورش کردند و به همین جهت در تاریخ روسیه آنها را «دکابریست» می‌خوانند یعنی مربوط به ماه دسامبر.

آن عده از افسران روسی که برخی از آنها عضو فراماسونری بودند، بدون نقشه مبادرت به شورش کردند و به همین جهت شورش آنها بر اثر اقدامات جدی نیکلای اول منتهی به عدم موفقیت گردید و از آن به بعد هرگز دیده نشد که افسران ارتش امپراطوری روسیه خواهان حکومت پارلمانی باشند و حتی در سال ۱۹۱۷ میلادی که در روسیه انقلاب شد، اکثر افسران ارتش خواهان حکومت دموکراسی نبودند.

خلاصه، نیکلای دوم در روسیه، سر مشقی برای علاقمند شدن به دموکراسی نداشت و در پیرامون وی کسی نبود که از او الهام بگیرد. ممکن است پرسیده شود نیکلای دوم بارها به اروپای غربی مسافرت کرد و آیا مشاهده روش حکومت کشورهای مغرب اروپا او را تشویق نکرد که به دموکراسی علاقمند شود.

در جواب می‌گوییم که نیکلای دوم هرگز درصدد بر نیامد که در روش

حکومت‌های دموکراسی اروپای غربی مطالعه کند و هرگز اتفاق نیفتاد که یا یکی از انگلیسی‌ها یا فرانسویها راجع به روش حکومت دموکراسی بحث نماید زیرا بطوری که گفتیم نیکلای دوم از بحث سیاسی متنفر بود و هرگز در کشورهای اروپای غربی با کسی راجع به سیاست صحبت نکرد. بعد از این که نیکلای دوم به سلطنت رسید و جسد پدرش آلکساندر سوم به خاک سپرده شد برای این که تردیدی در روش سیاسی او باقی نماند نطقی ایراد کرد که در روزنامه‌های پایتخت چاپ شد و در آن نطق گفت که تصمیم دارد طبق روش پدر فقیدش با اسلوب اتوکراسی (یعنی حکومت مطلق) سلطنت کند. بعد از ایراد آن نطق، ماسد و عموهایش به او تبریک گفتند و «ویلhelm دوم» امپراطور آلمان به او تلگرام تبریک مخابره کرد و در آن گفت اراده آن اعلیحضرت قابل تحسین است.

نیکلای دوم تا روزی که به پادشاهی نرسید از وضع سیاست بین‌المللی روسیه اطلاع حاصل نکرد و ندانست که رابطه روسیه با دول مختلف اروپا و آسیا و آمریکا چگونه است حتی اطلاع نداشت که بین دول روسیه و فرانسه پیمان اتحاد نظامی منعقد شده است، چون کسانی که در وزارت امور خارجه روسیه و جاهای دیگر متصدی کارهای سیاسی بودند آنچه می‌دانستند به ولیعهد روسیه نگفتند و آلکساندر سوم هم وضع رابطه سیاسی روسیه را با دول دیگر برای پسرش روشن نکرد.

ما از این موضوع حیرت می‌کنیم در صورتی که در همین عصر هم، این موضوع دارای نظایر می‌باشد. برای شاهد آوردن می‌گوییم که «ترومن» در زمان ریاست جمهوری «روزولت» معاون رئیس جمهوری آمریکا بود و ما با رئیس جمهوری آمریکا کار می‌کرد ولی تا ماه آوریل سال ۱۹۴۵ میلادی که روزولت به عارضه سکته زنده‌گی را بدرود گفت، ترومن کوچکترین اطلاعی از اسرار ساختن بمب اتمی از طرف دولت آمریکا

نداشت و حتی نمی دانست که در آمریکا مشغول ساختن بمب اتمی هستند (که در آن تاریخ ساختمان آن تمام شده بود).

«آندره لابات» فرانسوی استاد فیزیک دانشگاه پاریس بعد از این که دولت فرانسه در سال ۱۹۴۰ میلادی شکست خورد به اتفاق ژنرال دوگل به انگلستان مهاجرت کرد و در آنجا شروع به انتشار مجله موسوم به «فرانسه آزاد» به زبان فرانسوی نمود. در سال ۱۹۴۲ میلادی آندره لابات مقاله ای در مجله فرانسه آزاد راجع به ساختن بمب اتمی از طرف آلمانیهای نازی نوشت که حتی امروز هم که دیگر ساختن بمب های اتمی و هیدروژنی دارای اسرار نیست آن مقاله تولید شگفت می نماید.

آندره لابات در آن مقاله نوشت که آلمانیها در مورد چیزی که انفجار هسته ای اتم های اورانیوم را مهار می کند اشیاء می کنند و تصور می نمایند که «گرافیت» که در آلمان خیلی فراوان است قادر به مهار کردن انفجار هسته ای اتم های «اورانیوم» نیست در صورتی که بهترین مهار کننده گرافیت است و آلمانیها می خواهند که به وسیله به کار بردن آب سنگین انفجار هسته ای اتم های اورانیوم را مهار کنند در صورتی که نمی توانند بقدر کافی آب سنگین تولید نمایند.

روزی که آندره لابات فرانسوی آن مقاله را در مجله فرانسوی فرانسه آزاد منتشر کرد سه سال به تاریخ انفجار اولین بمب اتمی آمریکا در «هیروشیما» مانده بود و در آن تاریخ آلمانیها از لحاظ ساختن بمب اتمی خیلی از آمریکاییها جلوتر بودند.

مقاله آندره لابات فرانسوی طوری انعکاس پیدا کرد که روزنامه های بزرگ انگلستان و آمریکا متن آن مقاله را ترجمه و منتشر کردند یا مفاد آن را منتشر نمودند و ترومن معاون رئیس جمهوری آمریکا آن مقاله را در روزنامه های آمریکایی خواند و از روزولت رئیس جمهوری آمریکا پرسید آیا راست

وام فرانسه به روسیه □ ۱۳۱

تست که آلمانیها مشغول ساختن بمب اتمی هستند و روزولت گفت این موضوع شایعه‌ای بیش نیست.

روزولت به ترومن نگفت که همان موقع در آمریکا مشغول ساختن بمب اتمی هستند و ترومن از ساختن بمب اتمی در آمریکا مطلع نشد مگر بعد از این که رئیس جمهوری گردید و آنوقت فرمانده سازمان بمب سازی آمریکا راز ساختن بمب اتمی را با ترومن در بین گذاشت.

بی‌مناسبت نیست این را هم بگوییم که دو چیز سبب گردید که آلمانیها نتوانستند زودتر از آمریکاییان بمب اتمی را بسازند در صورتی که دولت آلمان قبل از آغاز جنگ جهانی دوم، یعنی در تابستان سال ۱۹۳۹ میلادی ساختن بمب اتمی را شروع کرده بود.

علت اول همان بود که آندره لایبارت دانشمند فرانسوی در سال ۱۹۳۲ میلادی افشا کرد و اگر آلمانیها مثل آمریکاییان به گرافیت اعتماد داشتند بمب اتمی آنها زودتر از بمب اتمی آمریکا ساخته می‌شد. علت دوم این که هیتلر یقین داشت که با اسلحه‌های دولتی شوروی را از پا درخواهد آورد و از آن پس چون بر تمام اروپا و آسیا مسلط خواهد شد آمریکا که مورد حمله ژاپون هم قرار گرفته چاره ندارد جز این که با وی صلح کند و تصور نمی‌نمود که دولت شوروی بتواند پایداری نماید و به همین جهت از تخصیص اعتبارات زیاد برای کار ساختن بمب اتمی خودداری کرد و به اعتبارات محدود اکتفا نمود.

آلکساندر سوم پدر نیکلای دوم در مدت سلطنت خود صلح را حفظ کرد و مبادرت به جنگ نکرد.

نیکلای دوم هم تصمیم گرفت که صلح را حفظ نماید و در ماه اوت سال ۱۸۹۸ میلادی اعلامیه‌ای برای تمام دول جهان فرستاد و در آن خطر مسابقه تسلیحاتی را ذکر کرد و گفت با این طرز که دول جهان برای افزایش

نیروی نظامی خود را با یکدیگر رقابت می‌نمایند، دنیا به سوی جنگ خواهد رفت. نیکلای دوم در آن اعلامیه از دول جهان خواست که در کنفرانسی، گردهم بیایند و برای خلع سلاح عمومی چاره‌جویی کنند و همین اقدام است که منتهی به تشکیل دادگاه بین‌المللی لاهه شد.

بعد از این که اعلامیه نیکلای دوم خطاب به دول دنیا صادر گردید شایع شد که امپراطور روسیه از این جهت خواهان خلع سلاح عمومی شد که دولت اطیش يك توپ جدید برای ارتش خود اختراع کرده و چون روسیه دارای آن توپ نیست لذا پیشنهاد خلع سلاح را کرده است.

این شایعه صحت نداشت و عقلاً می‌فهمیدند که يك شایعه کودخانه است، اما در آن سال که نیکلای دوم پیشنهاد خلع سلاح عمومی را کرد يك مرد روسی به اسم «ایسوان - بلیوخ» که کلیمی و از سرمایه‌داران روسیه بود و سرمایه خود را برای ساختن راه آهن به کار می‌انداخت کتابی راجع به خطر جنگ آینده، درشش جلد منتشر کرد.

در آن کتاب که معلوم بود به دست همکاران مرد کلیمی نوشته شده (زیرا خود او فرصت نداشت که يك کتاب قطور در شش جلد بنویسد) با ارقام و آمار نشان داده می‌شد که جنگ آینده چه بر سر ملل اروپا از جمله ملت روسیه خواهد آورد. معلوم نشد که آیا منظور آن مرد از نوشتن آن کتاب خدمت به صلح جهان بود یا می‌خواست نشان بدهد سرمایه‌ای که صرف تسلیحات می‌شود اگر صرف توسعه راه آهن و کارهای عمرانی دیگر گردد، کمک به بهبود زندگی عمومی خواهد کرد.

نیکلای دوم نویسنده کتاب را احضار کرد و با او مذاکره نمود و آنگاه اعلامیه مربوط به پیشنهاد خلع سلاح را برای دول جهان فرستاد. دریافت آن اعلامیه از طرف دولت‌های جهان سبب حیرت آنها شد و بعد از این که اعلامیه در روزنامه‌ها منتشر گردید، در مردم نیز تولید حیرت کرد، چون

وام فرانسه به روسیه □ ۱۳۳

کسی انتظار نداشت که مالک لرقاب روسیه، پیشقدم برای خلع سلاح عمومی شود.

در بعضی از کشورهای اروپا، پیشنهاد نیکلای دوم در رؤسای دول، تأثیر نامطلوب کرد و حتی ولیعهد انگلستان که در يك کشور دموکرات مثل بریتانیا بزرگ شده بود گفت «تا انسان فاقد عقل سلیم نباشد چنین پیشنهادی را نمی‌کند». «ویلhelm دوم» امپراطور آلمان تلگرامی برای امپراطور روسیه مخابره کرد و در آن گفت:

شما که يك پادشاه هستید چگونه می‌خواهید هنگامی ارتش خود را که بعضی از آنها دارای سوابق چند صد ساله هستند منحل کنید و خود و کشور خویش را به دست هرج و مرج و دموکراسی بسپارید». در آن تلگرام امپراطور آلمان بری «هرج و مرج» و «دموکراسی» قایل به يك مفهوم شده بود.

با این که بعضی از رؤسای دول اروپا با خلع سلاح عمومی مخالف بودند در ماه مه سال بعد یعنی سال ۱۸۹۹ کنفرانسی با شرکت بیست و شش دولت در «لاها» واقع در هلند که در آن زمان پایتخت آن کشور بود تشکیل شد و بیست دولت اروپایی و دو دولت آمریکایی و چهار دولت آسیایی در آن شرکت کردند و دولت‌های آمریکایی عبارت بودند از: دولت ایالات متحده آمریکا و دولت مکزیك، و چهار دولت آسیایی عبارت بودند از: ایران، سیام، چین و ژاپون.

در آن کنفرانس پیشنهاد نماینده دولت روسیه مشعر بر خلع سلاح عمومی با اکثریت آرا رد شد ولی در عوض باز به پیشنهاد دولت روسیه، موافقت شد که يك دادگاه بین‌المللی بوجود بیاید که اختلافات بین دول را مورد رسیدگی قرار بدهد تا این که اختلافات مزبور منتهی به جنگ نشود و در نتیجه دادگاه بین‌المللی لاهه بوجود آمد.

در سال ۱۹۰۵ میلادی خود نیکلای دوم که باتی دادگسah بین المللی لاهه شد از دولت انگلستان به آن دادگسah شکایت کرد و موضوع شکایت مربوط بود به صید ماهی در منطقه‌ای به اسم «داجر - بانك» واقع در شمال انگلستان.

باید متوجه بود که در این نام، قسمت دوم که بانك باشد به معنای پایه یا پشته است و داجر - بانك قسمتی از دریا واقع در شمال انگلستان می‌باشد که در آنجا پشته‌های زیر دریایی عمیق دریا را خیلی کم کرده و به همین جهت در آنجا، ماهی فراوان بوده و هست. کشتی‌های ماهیگیری روسیه که می‌دانستند در آنجا ماهی فراوان است برای گرفتن ماهی به داجر بانك رفته بودند و انگلیسی‌ها اعتراض کردند و گفتند چون داجر - بانك نزدیک به انگلستان است و از قديم از مراکز ماهیگیری صیادان انگلیسی بوده، صیادان روسی نباید در آنجا مبادرت به صید ماهی نمایند.

دولت روسیه به حمایت از صیادان ماهی خود می‌گفت که داجر - بانك در شصت مایلی ساحل انگلستان قرار دارد و لذا در خارج از آب‌های ساحلی انگلستان قرار گرفته است (در آن موقع عرض آب‌های ساحلی را دوازده میل دریایی تعیین کرده بودند)، لذا صیادان ماهی روسی در خارج از آب‌های ساحل انگلستان مبادرت به صید ماهی کرده‌اند و نباید آنها را مسئول دانست. ولی انگلستان این دلیل را نمی‌پذیرفت و استناد به سوابق می‌کرد و می‌گفت سوابق نشان می‌دهد که لاقبل از هزار سال قبل داجر - بانك، محل صید ماهیگیران انگلیسی بوده و غیر از آنها کسی در آنجا ماهی صید نمی‌کرده و این سابقه طولانی، این حق را برای ماهیگیران انگلیسی بوجود آورده که برای صید ماهی در داجر - بانك حق انصاری داشته باشند و از آن گذشته نزاکت بین المللی اجازه نمی‌دهد که ماهیگیران روسی از مشرق اروپا به راه بیفتند و به داجر - بانك بیابند و در آنجا ماهی صید کنند

وام فرانسه به روسیه □ ۱۳۵

و این بدان می ماند که ماهیگیران انگلیسی از مغرب اروپا به راه بیفتند و خود را به بنادر شمالی روسیه در مشرق اروپا برسانند و مقابل بندر کروستادت ماهی صید نمایند و بعد هم بگویند که در خلیج دور از آبهای ساحلی، مبادرت به صید ماهی کرده اند.

در هر حال، نیکلای دوم این موضوع را به دادگاه بین المللی لاهه ارجاع کرد، و مرتبه دیگر در سال ۱۹۱۴ میلادی که خطر جنگ بر اثر اختلاف اطریش و صربستان اروپا را تهدید می نمود خواست که اختلاف اطریش و صربستان به دادگاه بین المللی لاهه ارجاع شود و واضح است که یکی از دو دولت اطریش یا صربستان بایستی آن اختلاف را به دادگاه لاهه ارجاع نمایند اما واقعه کشته شدن ولیعهد اطریش که سبب شد جنگ جهانی اول شروع شد مجال داد که اختلاف اطریش و صربستان به دادگاه بین المللی لاهه ارجاع گردد.

اولین سالهای دوره سلطنت نیکلای دوم را باید «دوره تجدد هنری و علمی» روسیه دانست. در سالهای اولیه سلطنت نیکلای دوم هنر و علم در روسیه طوری ترقی کرد که حتی امروز هم به هنرمندان و علمای آن دوره افتخار می کنند.

در آن دوره، در نویسندگی، نویسندگانی چون «آنتوان چخوف» و «ماکسیم گورکی» بوجود آمدند و در هنر دراماتیک یعنی نوشتن نمایشنامه نویسندگانی چون «کونستانتین استانیسلاوسکی» قدم به جلو گذاشت که هنوز هم نمایشنامه های او از بهترین آثار دراماتیک روسی به شمار می آید و در علم طب تجربی دانشمندی چون «ایوان پاولوف» ظهور نمود.

اگر ما بخواهیم از تمام نویسندگان و شاعران و فلاسفه و دانشمندان و نویسندگان دراماتیک و هنرپیشگان و مصنفین موسیقی و هنرپیشگان باله که در سالهای اولیه سلطنت نیکلای دوم به وجود آمدند نام ببریم، به مناسبت

۱۳۶ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

تسلسل اسمی، تسوید کسالت خواهد کرد و همین قدر می‌گوییم که هنوز معیار خوبی يك اثر ادبی یا دراماتیک یا هنری و غیره این است که آیا به پای آثار نویسنده‌گان و هنرمندان سالهای اولیه سلطنت نیکلای دوم می‌رسد یا نه؟

نیکلای دوم به هنر تئاتر علاقه داشت و هنرمندان دراماتیک را از نویسندۀ نمایستامه گرفته تا آخرین هنرپیشه تشویش می‌کرد و در سال ۱۹۰۱ میلادی يك «اوپرا» ساخت به اسم «نارودنی دوم» یعنی «کاخ مردم» تا این که مردم عادی که استطاعت خرید بلیط اوپراهای بزرگ را نداشتند در آنجا آثار هنرمندان بزرگ روسیه را ببینند و بشنوند.

در آن موقع در پایتخت روسیه چهار اوپرا وجود داشت و هر يك از شهرهای بزرگ روسیه دارای يك اوپرا بود معهذاً نیکلای دوم يك اوپرا برای مردم کم بضاعت در پایتخت روسیه ساخت، اما نوازندگان و خوانندگان و هنرپیشگان آن اوپرا همان‌ها بودند که در اوپراهای دیگر نمایش می‌دادند و هر کس که بیست کپک (بیست شاهی) می‌پرداخت می‌توانست يك بلیط خریداری کند و در آن اوپرا آثار بهترین هنرمندان دراماتیک روسیه را ببیند و بشنود.

در آن سال‌های اولیه سلطنت، نیکلای دوم و همسرش دارای چهار فرزند شدند که هر چهار دختر بودند.

در سال ۱۸۹۷ وقتی آلکساندرا ملکه روسیه باردار شد و مثل سایر پائوان باردار دچار وبار گردید و گاهی حال تهوع به او دست می‌داد ملکه مادر به نیکلای دوم می‌گفت من وقتی باردار بودم بامداد، بلافاصله بعد از این که از تخت خواب فرود بیایم «ژامبون» می‌خوردم و ژامبون علاوه بر این مغذی می‌باشد، مانع از این می‌شود که زن دچار وبار گردد. در تابستان همان سال شاهزاده خانمی کوچک از آلکساندرا به دنیا آمد که نامش را

وام فرانسه به روسیه □ ۱۴۲

«ناتیانا» گذاشتند.

در ماه اکتبر سال ۱۸۹۸ میلادی ملکه روسیه مرتبه‌ای دیگر باردار شد و نیکلای دوم به مادرش که در مسافرت بود نوشت که ما در انتظار نوزاد هستیم، یک ماه دیگر یعنی در ماه نوامبر ملکه روسیه دچار وینسار گردید و نیکلای دوم به مادرش نوشت:

«حال آلکساندرا خوب نیست و گاهی حال تهوع به او دست می‌دهد و سعی می‌کنیم که او را گرم نگاه داریم، شب‌ها وقتی آلکساندرا در بستر دراز کشیده من یرایش کتاب می‌خوانم و شب گذشته خواندن کتاب «جنگ و صلح» را برای او تمام کردم».

این نامه به خط نیکلای دوم، یک معمای تاریخی و ادبی را حل می‌کند و آن این است که به چه دلیل تمام نویسندگان آزادی‌خواه روسی مورد تعقیب پلیس قرار می‌گرفتند اما «تولستوی» مصونیت داشت و پلیس در صدد توقیف او بر نمی‌آمد.

در گذشته کسی از این موضوع اطلاع نداشت ولی اینک می‌دانیم که پلیس روسیه از این جهت تولستوی را مورد تعقیب قرار نمی‌داد که نیکلای دوم و همسرش آلکساندرا خواننده آثار تولستوی بودند و می‌دانیم که کتاب «جنگ و صلح» اثر تولستوی می‌باشد.

«اشتفن تسوایک» نویسنده اطریشی که در سال ۱۹۴۲ در کشور برزیل خودکشی کرد، در نوشتن شرح حال (بیوگرافی) شهرت داشت و شرح حال تولستوی را نیز او نوشته، وی ضمن بیان وقایع زندگی آن نویسنده روسی می‌نویسد رئیس پلیس روسیه به نیکلای دوم پیشنهاد کرد که تولستوی توقیف شود و نیکلای دوم در ذیل نامه رئیس پلیس نوشت «من نمی‌خواهم که با توقیف این مرد شهید بوجود بیاورم» و به احتمال قوی نیکلای دوم این عذر را برای متقاعد کردن رئیس پلیس اقامه کرد.

۱۳۸ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

اشتن تسوایک که نامه‌های خصوصی نیکلای دوم را ندیده بود تصور نمود که امپراطور روسیه از بیم آنکه مبادا تسولستوی در نظر مردم روسیه دارای مرتبه‌ای یکی از اولیای دیانت شود از توقیف او خودداری کرده در صورتی که هرگاه تسولستوی توقیف می‌شد، مرتبه‌اش از آنچه بود، برتر نمی‌گردید و علت واقعی مصونیت تسولستوی این بود که امپراطور و ملکه روسیه به آناوش علاقه داشتند و نمی‌خواستند که دستور توقیفش را صادر کنند.

باری چهارمین دختر خانواده سلطنتی روسیه در ماه مه سال ۱۸۹۹ میلادی به دنیا آمد و اسمش را «آناستازیا» گذاشتند.

علاقه آلکساندرا به جداهش ویکتوریا

در آن سال‌ها که دختران نیکلای دوم متولد شدند وقایع ناگوار هم برای خانواده سلطنتی روسیه اتفاق افتاد و از جمله در تابستان سال ۱۸۹۹ میلادی برادر نیکلای دوم به اسم «ژورژ» در سن بیست و هفت سالگی بر اثر بیماری سل زندگی را بدرود گفت و در تابستان سال ۱۹۰۰ میلادی هنگامی که خانواده سلطنتی روسیه در کریمه بود نیکلای دوم بیمار شد و بزودی معلوم گردید که به مرض حصه مبتلا شده است.

وقتی که نیکلای دوم مریض شد آلکساندرا ملکه روسیه اجازه نداد که پرستاران از او پرستاری نمایند و خود پرستاری امپراطور را برعهده گرفت و بعد که بحران مرض گذشت و امپراطور روسیه بهبود یافت و بایستی دوره نقاهت را بگذراند ملکه روسیه کنار تخت خواب شوهرش می‌نشست و برایش کتاب می‌خواند.

دوره نقاهت امپراطور روسیه طولانی شد و بعد از این که خانواده

۱۴۰ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

سلطنتی روسیه از شبه جزیره کریمه به پایتخت مراجعت کرد از انگلستان خبر رسید که وضع مزاجی ملکه ویکتوریا (مادر بزرگ مادری آلکساندرا) وخیم است و در ماه ژانویه سال ۱۹۰۱ میلادی خبر فوت ملکه ویکتوریا به پایتخت روسیه رسید.

وقتی در ماه ژانویه سال ۱۹۰۱ میلادی خبر مرگ ویکتوریا به روسیه رسید ملکه آلکساندرا می خواست که بدون درنگ راه انگلستان را پیش بگیرد ولی باردار بود و پزشکان گفته بودند که نباید مسافرت کند و آلکساندرا دختر چهارم خود (آناستازیا) را در شکم داشت و همین دختر است که هنوز نام او به مناسبت میراث نیکلای دوم بر افواه جاری است و زنی می گوید که وی آناستازیا می باشد که در شب فاجعه «اکاترین بورك» که نیکلای دوم و همسرش و فرزندان آنها و خدمتکارانشان و حتی سگك كوچك و لیمهد روسیه را کشتند، از مرگ جان بدر برده است.

ما در این سرگذشت به فاجعه اکاترین بورك خواهیم رسید و با مدارکی که در دست داریم چگونگی آن واقعه را روشن تر و منظم تر از آنچه دیگران گفته و نوشته اند خواهیم گفت و معلوم خواهد شد که آیا آناستازیا می توانسته است جان بدر ببرد و یا نه؟

بعد از این که معلوم شد که ملکه روسیه به مناسبت بارداری نمی تواند به سفر برود خیلی محزون گردید چون میل داشت که هنگام دفن جده اش حضور داشته باشد.

بعد از این که خبر مرگ ویکتوریا ملکه انگلستان به روسیه رسید در کلیسای پروتستان ها معروف به کلیسای انگلیسها بر ملکه متوفای انگلستان مجلس تذکر منعقد گردید و امپراطور روسیه و ملکه در آن مراسم حضور یافتند و آلکساندرا به شدت گریست و گریه او دیگران را هم متأثر کرد و زنها به گریه درآمدند و بعضی از مردها نیز گریان شدند.

علاقه آلکساندرا به جداهش ویکتوریا □ ۹۴۱

از روزی که آلکساندرا ملکه روسیه شد تا روزی که می دانست که ویکتوریا ملکه انگلستان و جداهش زنده است دائم با وی مکاتبه می کرد و از جداهش جواب دریافت می نمود، ولی در سال ۱۹۱۷ میلادی بعد از این که انقلاب روسیه شروع شد تمام آن نامه ها را سوزانید که مبادا به دست انقلابیون بیفتد.

بعد از اینکه خبر مرگ ویکتوریا به ملکه روسیه رسید نامه ای به خواهرش نوشت و در آن گفت:

«افسوس که در آخرین لحظه بربالین جده عزیزم نبودم و او را ندیدم و اینک که وی را از دست داده ام حس می کنم که بزرگترین تکیه گاه حیاتی من از بین رفته است. من از روزی که دارای شعور شدم جده ام را می شناختم و دست مساعدت او همواره تکیه گاه من بود. من نمی توانم به خود بقبولانم که جده ام مرده باشد و حتی فکر می کنم که بعد از مرگ ملکه ویکتوریا انگلستان دیگر انگلستان گذشته نیست».

از روزی که آلکساندرا ملکه روسیه شد، ویکتوریا ملکه انگلستان ضمن نامه های خود او را تعلیم می داد که چگونه در انظار مردم، وظیفه ملکه بودن را به انجام برساند. ویکتوریا می ترسید که نوه اش نتواند در محافل و مجالس رسمی و جاهایی که حضور ملکه در آنجا ضروری می باشد وظیفه خود را به خوبی به انجام برساند.

چون آلکساندرا که يك شاهزاده خانم آلمانی، از درجه سوم و شاید چهارم بود در ظرف يك ماه ملکه يك امپراتوری بزرگ مثل امپراطوری روسیه گردید، ویکتوریا اینطور فکر می کرد که نوه اش مدارج ترقی را پله به پله طی نکرده تا این که در هر پله، چیزهایی فرا بگیرد و برای صعود بر پله دیگر آماده باشد.

ویکتوریا که در تمام عمر سلطنت کرده بود می دانست که يك ملکه

بین مردم باید آزاد و بدون تکلف و بی آنکه معذب باشد جلوه کند. او می دانست که کوچکترین علامت معذب بودن، بین مردم، از ارزش معنوی ملکه می کاهد و او را در انظار كوچك جلوه می دهد و راز آزاد بودن يك ملکه بین مردم این است که ساده باشد یعنی لباس ساده دربر نماید و با زبان ساده با مردم صحبت کند و در صدد بر نیاید که معلومات و قریحه خود را به چشم و گوش مردم برساند زیرا مردم از يك ملکه نه معلومات می خواهند نه قریحه بلکه میل دارند که ملکه آنها خوش طینت و ساده باشد و زبان آنها را بفهمد و با زبان مردم با آنها صحبت کند و از آلام دردمندان بکاهد.

ایسن بود که ویکتوریا در نامه های خود به نوه اش توصیه می کرد تا آنجا که می تواند ساده باشد و به سادگی صحبت کند و از هر گونه تکلف که از وقار يك ملکه می کاهد و او را تصنعی جلوه می دهد پرهیزد.

آلکساندرا اولین مرتبه که به اتفاق شوهرش در يك مجلس بال سلطنتی شرکت کرد طوری معذب بود که از آغاز تا پایان مجلس پنجاه کلمه حرف نزد. وقتی خانم ها برای ادای احترام به او نزدیک می شدند نمی دانست که به آنها چه بگوید و سکوت ناراحت کننده را چگونه از بین ببرد و از طولانی بودن مجلس بال که تمام شب به طول انجامید رنج برد.

در آن شب آلکساندرا حیرت می کرد که چگونه خانم های اشراف روسی با افسران مغالزه می کنند و دو روز بعد، نامه ای به جد هاش ویکتوریا نوشت و در آن گفت:

«در مغز زن های طبقه آریستوکرات پایتخت روسیه غیر از يك فکر وجود ندارد و آن اندیشه افسران جوان است».

آلکساندرا در دربار كوچك کشور «هس - دارمشتادت» با روش تربیت جد هاش ویکتوریا بزرگ شده بود و ویکتوریا که خود زنی با تقوی به شمار می آمد علاقه ای زیاد داشت که فرزندانش همه متقی و با عفت

باشند.

در انگلستان هم مجالس بال منعقد می‌شد و آلكساندرا هنگامی که نزد جدەاش می‌رفت در آن مجالس شرکت می‌کرد ولی هرگز ندید که در آن مجالس، زن‌ها با مردان یا مردها با زنان مغالطه کنند. مجالس بال دربار انگلستان در زمان ملکه ويكتوريا گرچه دارای آواز و رقص بود اما مقررات دقیق مجلس، آن را شبیه به يك رژه نظامی می‌کرد نه مجلسی که برای عشرت منعقد گردیده است.

در دومین مجلس بال که ملکه آلكساندرا در آن شرکت کرد مشاهده نمود که دكولته یکی از خانم‌ها خیلی پایین است و در نتیجه مقداری زیاد از بدنش نمایان می‌باشد.

آلكساندرا از مشاهده آن منظره که آن را مغایر با عفت می‌دانست ناراحت شد و یکی از خانم‌های تدبیمه را فرا خواند و چیزی به او گفت و تدبیمه، به سوی خانمی که دكولته پیراهنش خیلی باز بود به راه افتاد و وقتی به او رسید گفت خانم علیاحضرت ملکه مرا فرستاده‌اند که به شما بگویم که در کشورهای مس دارمشتادت و انگلستان دكولته پیراهن خانم‌ها این قدر پایین نیست.

آن زن در حالی که مشغول رقص بود بدون این که متوقف شود قدری دكولته پیراهن خود را بازتر کرد و گفت احترامات مرا به علیاحضرت ملکه تقدیم کنید و بگویند که در روسیه دكولته پیراهن زن‌ها به این شکل است. بعد از این که آلكساندرا همسر امپراطور جوان روسیه شد خانم‌های اشراف روسیه او را به چشم يك زن روستایی می‌دیدند که قدم به شهر گذاشته است.

آلكساندرا که در وطن خود مس دارمشتادت رئیس يك مؤسسه خیریه برای کمک به محتاجان بود پس از این که ملکه روسیه شد درصدد

برآمد يك مجمع خيريه در پایتخت روسيه تشكيل بدهد و شاهزاده خانم‌ها و خانم‌های اشراف دیگر عضو آن مجمع شدند.

بعد آلكساندرا پیشنهاد كرد هر خانم كه عضو مجمع خيريه است در سال سه قطعه لباس برای فقرا بیافد، اما دیگر هیچ يك از خانم‌هایی كه عضو مجمع خيريه بودند در جلسات آن مجمع حاضر نشدند و آن مجمع برهم خورد.

در پایتخت روسيه در فصل زمستان، اعضای خانواده سلطنتی خیلی به دیدن هم می‌رفتند و هر عضو خانواده سلطنتی، اگر در شب زمستان سن پترزبورگ به تماشاخانه نمی‌رفت به طور حتم از یکی از خویشاوندان دیدن می‌کرد یا این كه خود در خانه، خویشاوندان را می‌پذیرفت.

آلكساندرا بعد از این كه ملكه روسيه شد مایل به دیدار و بازدید دایمی نبود، زیرا به طوری كه گفتیم آن زن جوان را مطابق روش انگلیسی در عصر ملكه ویکتوریا پروریده بودند و انگلیسیها مایل به دید و بازدید زیاد نیستند زیرا آنها را از زندگی خصوصی خودشان بازمی‌دارد و يك بانوی انگلیسی در خانه خود با فرزندانش آسوده‌تر از این است كه درخانه خویشاوندان باشد یا خویشاوندان در خانه‌اش باشند.

دوم اینکه دید و بازدید دایمی اعضای خانواده سلطنتی روسيه مانع از این بود كه ملكه آلكساندرا با شوهرش تنها باشند و آن زن و شوهر به طوری كه ذكرش گذشت خیالی يكدیگر را دوست داشتند.

این بود كه بین آلكساندرا و اعضای خانواده سلطنتی روسيه مناسبات دوستانه به وجود نمی‌آمد و آلكساندرا هم به سه علت نمی‌توانست كه دوست بگیرد:

اول این كه زبان روسی را نمی‌دانست و بادیگران به زبان انگلیسی با فرانسوی صحبت می‌كرد. دوم این كه ملكه بود و دیگران نمی‌توانستند كه

علاقه آلکساندرا به جداهش ویکتوریا □ ۱۴۵

بی‌خبر، برای صرف چای، به منزل او بروند یا این‌که وی را برای صرف چای به خانه خود دعوت کنند و مقام شامخ ملکه بین او و دیگران فاصله‌ای زیاد به وجود می‌آورد. سوم این‌که آلکساندرا در فواصل کوتاه باردار می‌شد و بعد از آن، ناگزیر از محافل کناره‌گیری می‌کرد. بعد از وضع حمل هم چون خود فرزندش را شیر می‌داد و پرستاری از فرزند مدتی از اوقاتش را می‌گرفت، نمی‌توانست زیاد با مردم معاشرت نماید. این بود که بین طبقه اشراف پایتخت روسیه و ملکه آلکساندرا همواره برودت وجود داشت.

آلکساندرا که در کشور هس دارمشتادت و تحت تأثیر آموزش و پرورش جداهش ویکتوریا بزرگ شده بود راجع به اشراف روسیه چیزی می‌فهمید که شوهرش نیکلای دوم قادر به فهم آن نبود.

وی می‌فهمید که اشراف روسیه، ملت حقیقی آن کشور نیستند بلکه ملت حقیقی روسیه روستاییانی می‌باشند که وی آنها را در فصل تابستان در صحراهای روسیه می‌بیند و آن قدر ساده هستند که يك احوالپرسی ساده آنها را شادمان و سعادتمند می‌کند و همین قدر که يك ظرف بورش (آبگوشت کلم و چغندر) و يك قطعه نان سیاه به آنها برسد؛ از زندگی‌شان راضی هستند و هر روز به زانو در می‌آیند و برای سلامتی امپراتور و ملکه روسیه دعا می‌کنند.

در روسیه یکصد میلیون روستایی زندگی می‌کردند که زندگی آنها، با قدری تفاوت به هم شبیه بود، هیچ يك از آنان از خود زمین نداشت و همه برای مالك كار می‌کردند و رعیت به شمار می‌آمدند و می‌دانستند که فرزندان‌شان بعد از آنها رعیت خواهند شد.

اما بعضی از رعایا می‌توانستند که آزاد شوند و آنها کسانی بودند که آزادی خویش را خریداری می‌کردند یا این‌که فرصتی به دست می‌آوردند تا يك خدمت برجسته به مالك بکنند و مالك آنها را آزاد می‌کرد و گاهی هم

۱۴۶ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

هوس مالك آنها را آزاد می نمود، همچنانکه جد نین يك رعیت آزاد شده بود و بعد از آزادی توانست فرزندش ایلیا (پدر نین) را به مدرسه بفرستد تا این که تحصیل کند.

آلكساندر را ملكه روسیه در مورد کشاورزان روسی، قدری قایل به مبالغه می شد. در این که کشاورزان روسی ملت واقعی روسیه به شمار می آمدند، تردیدی وجود نداشت ولی این نظریه دلیل بر این نمی شد که در طبقات دیگر افرادی از ملت واقعی روسیه نباشند و در تمام طبقات دیگر، کسانی وجود داشتند که جزو ملت واقعی روسیه به شمار می آمدند و در ولایات وضع شهرهای روسیه از این قرار بود:

در هر شهر يك کاخ وجود داشت که حاکم و خانواده اش در آن زندگی می کردند و تعدادی عمارات خوب به چشم می رسید که اشراف شهر در آن سکونت داشتند.

بعد از اشراف، بزرگان شهر عسارت بودند از کارمندان عالی رتبه دولت و قضات و وکلای دادگستری و استادان (اگر آن شهر دانشگاه داشت) و پزشکان و بازرگانان.

از آنها گذشته سایر مردم شهر جزو طبقات عادی به شمار می آمدند و آنها عسارت بودند از کارمندان دو پایه دولت و سوداگران کم بضاعت و افزارمندان و کارگران و کشاورزان.

در هر شهر هم عده ای روحانی وجود داشتند که آنها نیز جزو طبقات عالی به شمار می آمدند گو این که بعضی از آنها کم بضاعت بودند. از جمله شهرهای روسیه که طبقات مذکور در فوق در آن دیده می شدند، شهر «سیم بیرسک» بود واقع در منطقه وسطای «ولگا».

از این جهت از این شهر نام بردیم که در آن دو نفر متولد شدند که کارهای آنها سبب زوال امپراطوری روسیه شد و یکی از آن دو موسوم بود

علاقه آلكساندر به جده اش و يكتوريا □ ۱۴۷

به «ولاديمير ايليج - اوليانوف» که بعد ملقب به انين گسريد و ديگري «آلكساندر فتودورويچ - کرنسکی» نام داشت.

«سيم بيرسک» شهری بود بالای يك تپه در ساحل رودخانه ولگا و در سال های بين ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰ ميلادی راه آهن نداشت و فقط شط ولگا وسيله ارتباط اصلی آن را با ساير قسمت های روسيه تشکيل می داد.

در فصل تابستان کشتی های بخاری شطی، که در دو طرف دو چرخ بزرگ شيبه به پرده های آسیاب آبی داشتند کنار شهر سيم بيرسک تسوقف می کردند و مسافرين را پیاده و سوار می نمودند اما بعد از اين که زمستان فرا می رسيد و شط ولگا يخ می بست کشتی رانی تعطيل می شد و از آن به بعد کسانی که می خواستند از سيم بيرسک به جاهای ديگر بروند بایستی با «سورتمه» مسافرت نمایند.

سيم بيرسک در فصل بهار و تابستان یکی از شهرهای زیبای روسيه می شد و کرنسکی که مثل لنين در آن شهر متولد و بزرگ شده بود می نویسد:

«در آغاز بهار، از وسط شهر تا کنار رود ولگا، مستور از گل های درختان سيب و گيلاس می شد و قدری که از بهار می گذشت در هر قسمت از شهر صدها بلبل خسواندگی می کردند و در فصل تابستان، سيم بيرسک ييلاق کسانی بود که می خواستند علاوه بر استفاده از هوای خنک، آب ننی کنند و ماهی بگیرند».

ولاديمير - اوليانوف (لنين آینده) در سال ۱۸۷۰ ميلادی و دو سال بعد از تولد نيکلای دوم در آن شهر که در فصل تابستان هوای خنک داشت متولد گردید.

پدرش به اسم «ايليا - اوليانوف» فرزند يك رعيت آزاد شده بود و چون توانست دوره دانشگاه قازان را بگذراند ديبر ديبرستان شهر سيم بيرسک

۱۴۸ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

گردید و ریاضیات را تدریس می کرد.

پدر لنین بایک دختر از آلمانی های ساکن منطقه ولگا به اسم «ماریا - بلانک» که پدرش پزشک بود ازدواج کرد و آلمانی های ساکن منطقه ولگا مهاجرتی بودند که از مدتی قبل از آن تاریخ در منطقه ولگا سکونت کردند و افرادشان زیاد شد.

لنین سومین فرزند «ماریا» و شوهرش بود و آن زن دارای شش فرزند گردید. یکسال قبل از این که لنین متولد شود پدرش بازرسی آموزش و پرورش در ولایت سیم بیرسک گردید و پنج سال بعد رئیس آموزش و پرورش آن شهرستان شد و تمام مدارس شهرستان سیم بیرسک تحت نظر و با مسئولیت ایلیا - اولیانوف اداره می شد.

پسدر لنین برای توسعه آموزش و پرورش در شهرستان سیم بیرسک خیلی زحمت کشید و در ظرف دوازده سال شماره دبستان های آن شهرستان را که بیست مدرسه بود به چهارصد و سی و چهار دبستان رسانید و طوری خدماتش مورد توجه قرار گرفت که امپراطور روسیه او را «رایزن دولتی» کرد (معادل سرانکر نظامی).

تا آن موقع ایلیا - اولیانوف با این که رئیس آموزش و پرورش شهرستان سیم بیرسک بود اما جزو طبقات عادی به شمار می آمد ولی بعد از این که رایزن دولتی شد وارد جرگه اشراف گردید و مقام رایزن دولتی در کشور، مطابق بود با مقام سرلشکری در ارتش امپراطوری روسیه. ولادیمیر - اولیانوف را در خسانواده اش به اسم «ولودیا» می خواندند و او پسری بود کوتاه قد دارای سری بزرگ و پاهایی کوتاه و موهایی سرخ رنگ.

لنین آینده برجسته ترین محصل کلاسی بود که در آن تحصیل می کرد و در بازی شطرنج مهارت داشت و هنگام بازی هرگز مهره های شطرنج را

علاقه آلکساندر به جدش ویکتوریا □ ۱۴۹

به صرف عقب به حرکت در نمی آورد.

خانواده اولیانوف با رفاهیت و مسمی توان گفت با نیک بختی زندگی می کردند چون وضع مالی آن خانواده خوب بود و در سیم پیرسک نزد مردم احترام داشتند و به مناسبت خدماتی که ایلیا - اولیانوف در آن شهرستان کرده بود مردم از روی استحقاق آن خانواده را محترم می شمردند. ولی ناگهان نیک بختی آن خانواده از بین رفت زیرا ایلیا - اولیانوف، رییس خانواده، در سال ۱۸۸۶ میلادی مقابل چشم زن و فرزندانش سگته کرد و زندگی را بدرود گفت و سال بعد آلکساندر برادر بزرگ لنین را که در دانشگاه سن پترزبورگ بایتخت روسیه تحصیل می کرد با سه دانشجوی دیگر، به جرم توطئه برای سوء قصد نسبت به آلکساندر سوم امپراطور روسیه دستگیر کردند و به زندان بردند.

از چهار دانشجوی مزبور يك بمب به دست آمد که آن را در يك کتاب لغت طبی مجوف قرار داده بودند. به این ترتیب که صفحات کتاب را طوری حفر کردند و از بین بردند که در آن حفره ای به وجود بیاید اما حواشی صفحات باقی باشد و وقتی بمب را در آن کتاب قرار می دادند و آن را به دست می گرفتند هر کس که می دید تصور می کرد يك کتاب ضخیم است و هیچ کس تصور نمی نمود که در آن کتاب يك بمب قرار گرفته است.

بمب مزبور ناقص بود و منفجر نمی شد اما آلکساندر و سه دانشجوی دیگر اعتراف کردند که قصد داشتند آن بمب را تکمیل کنند و علیه آلکساندر سوم به کار ببرند.

در ماه مه سال ۱۸۸۷ میلادی آلکساندر برادر لنین آینده که در دادگاه محکوم شده بود به دار آویخته شد. منظره به دار آویختن آن جوان، منظره ای فجیع داشت زیرا مادرش ماریا حضور داشت و حلق آویز شدن فرزند را به چشم می دید و دوبار طناب دار به مناسبت سستی پاره شد و آلکساندر سقوط

۱۵۰ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

کرد و مادر نیرد روزاو، هر باردید که پسرش را برای مرتبه دیگر خلق آویز کردند.

کرنسکی می نویسد «هرکس به جای لنین بود از اعدام برادر بسیار مغموم می شد ولی من تقریباً یقین دارم که اعدام آلکساندر، لنین را خیلی مغموم نکرد زیرا او، يك فرد عادی نبود».

در همان سال که برادر لنین را به دار آویختند، او تحصیلات خود را در دبیرستان سیم بیرسک به پایان رسانید و شاگرد ممتاز شد. مدیر مدرسه، در کارنامه تحصیلی لنین (بعد از این که دوره دبیرستان را طی کرد) شرحی نوشته که نشان می دهد وی مردی منصف و شجاع بوده زیرا بعد از این که برادر لنین به جرم سوء قصد نسبت به آلکساندر سوم به دار آویخته شد، خانواده اولیانوف در شهر سیم بیرسک يك خاتواده مضروب به شمار می آمد و کسی با آنها معاشرت نمی کرد و به خصوص مصادر شهر از معاشرت کردن با آنها خودداری می نمودند.

معهذا مدیر مدرسه در کارنامه آن جوان این عبارات را نوشت: «در تمام دروس از تمام همشاگردان خود برتر است و هرگز در مدرسه از او چیزی دیده نشد که درخور ایراد باشد و از حیث رعایت قواعد مذهبی و انضباط در ردیف اول محصلین مدرسه قرار دارد و ما تردید نداریم که پیشرفت او در تحصیل به نسبت زیاد ناشی از عقیده خالص دینی و انضباطش می باشد».

شخصی که این کارنامه را امضاء کرده مدیر دبیرستان سیم بیرسک به اسم «فدور - کرنسکی» است و «فدور» پدر آلکساندر - کرنسکی مرد انقلابی معروف روسیه بود و بنابراین لنین و کرنسکی در شهر سیم بیرسک در يك مدرسه تحصیل می کردند.

در کارنامه تحصیلی لنین فقط يك ایراد دیده می شد و مدیر دبیرستان

علاقه آلکساندر به جده اش و یکتوریا □ ۱۵۱

نوشته بود «در خارج از ساعات مدرسه او با همشاگردها نمی‌جوشد و از آنها کناره می‌گیرد».

با این که آلکساندر به‌دار آویخته شده بود به مناسبت خدمات پدرش، به مادر آلکساندر و لنین مستحری می‌پرداختند و ماریا که دیگر نمی‌توانست در شهر سیم بیرسک زندگی کند با فرزندان‌ش به «قازان» مهاجرت کرد که پسرش هم بتواند در دانشگاه آن شهر به تحصیل ادامه بدهد.

لنین در دانشکده حقوق دانشگاه قسازان اسم نوشت و شروع به تحصیل کرد اما بعد از دوماه به مناسبت ایسن که در تظاهرات عده‌ای از دانشجویان شرکت کرده بود، او و دیگران را از دانشگاه اخراج کردند. ماریا که پسر بزرگش را به‌دار آویخته بودند ترسید که لنین هم گرفتار سرنوشت برادرش شود و برای این که او را از محیط سیاسی شهر دور کند، درصدد برآمد که پسرش را کشاورز کند و زمینی به وسعت ۲۲۵ جریب خریداری کرد تا این که لنین به کشاورزی مشغول شود.

در روسیه هر کس که يك زمین کشاورزی را خریداری می‌کرد رعابای آن را هم خریداری می‌نمود و رعایا برای مالك جدید مشغول کار می‌شدند. اما لنین روزها به جای این که سرپرست کاره‌بای کشاورزی شود کتاب می‌خواند و به مادرش می‌گفت که من نمی‌توانم باموژیک‌ها (یعنی روستاییان) زندگی کنم.

ماریا ناچار شد که آن زمین را بفروشد و با فرزندان‌ش به شهر «سامارا» رفت تا این که نزد والدین خود، که حیات داشتند زندگی نماید.

در آنجا لنین شروع به تحصیل علم حقوق کرد و با این که معلم نداشت دوره چهارساله دانشکده حقوق را نزد خود در یکسال پیمود و آماده برای امتحان نهایی گردید و در بین دانشجویانی که امتحان دادند رتبه اول را حایز گردید در صورتی که دانشجویان مزبور چهار سال در دانشکده حقوق نزد

۱۵۲ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

معلمین تحصیل کرده بودند و لنین يك سال در خانه، بدون معلم. لنین بعد از فراغت از تحصیل در دانشکده حقوق، جواز وکالت دادگستری را گرفت و در شهر سامارا شروع به وکالت کرد.

چون لنین جوان بود مثل تمام وکلای جوان و تازه کار موکلین ثروتمند نداشت و کسانی که به او مراجعه می کردند بی بضاعت بودند و نمی توانستند حق الوکاله بپردازند و لنین برای این که موکل بدست بیاورد به رایگان وکالت آنها را برعهده می گرفت ولی از بخت بد لنین تمام موکلین او در دادگاه محکوم شدند به طوری که وکالت رایگان لنین به جای این که سبب شهرت نیک او گردد، برعکس باعث بدنامی وی گردید و در شهر سامارا هر کس که می خواست به دادگستری مراجعه کند به او می گفتند مبادا اولیانوف را (اسم خانوادگی لنین به طوری که می دانیم اولیانوف بود) به وکالت انتخاب کنید زیرا به طور حتم محکوم خواهید شد. در آن ایام لنین ضمن این که به رایگان وکالت می کرد کتب فلاسفه به اصطلاح دست چپ نیمه دوم قرن نوزدهم آلمان را هم می خواند و مادرش او را از خواندن آن کتابها برحذر می کرد و می گفت خواندن همین کتابها سبب شد که برادرت با آن طرز فجیع به قتل برسد.

اما لنین پند مادر را نمی پذیرفت و هنگام صرف غذا با اعضای خانواده، راجع به چیزهایی که در کتاب خوانده بود بحث می نمود. شهرت نامطلوب لنین در شهر سامارا سبب گردید که ملت بیست روز، حتی يك نفرت به دارالوکاله او مراجعه نکرد و لنین به مادرش گفت بهتر این است که به «سن پترزبورگ» برود و در آنجا، چندماه نزد یکی از وکلای مدافع به سمت منشی او کار کند و بعد از این که در کار وکالت ورزیده شد دارالوکاله ای بگشاید و در پایتخت با استقلال به وکالت ادامه بدهد

در سال ۱۸۹۳ میلادی و یکسال قبل از این که نیکلای دوم به جای

علاقه آتکساندرا به جده اش ویکتوریا □ ۱۵۳

پدر بر تخت سلطنت بنشیند لنین که در آن موقع جوانی بیست و سه ساله بود در حالی که یکدمت از البسه پدر متوفایش را در برداشت وارد پایتخت روسیه شد و در يك مسافرخانه منزل کرد.

ما نمی دانیم که لنین بعد از ورود به پایتخت روسیه نزد کدام يك از وکلای دادگستری به کار مشغول شد و آیا کاری را پیش گرفت یا نه؟

ولی شب ها به عده ای که از طرفداران دست چپ بودند ملحق می گردید و تا پاسی از شب با آنها به بحث های ایده نولوژی می پرداخت^۱.

۱. مترجم از به کار بردن کلمات خارجی در ترجمه نفرت دارد و آن را نشان ضعف و نقص می داند ولی بعضی از کلمات و اصطلاحات خارجی طبعی متداول شده که نمی توان آنها را به فارسی ترجمه کرد و یکی از آنها ایده نولوژی است که در فارسی معادل ندارد و ما نمی توانیم این کلمه را به شکل مباحثه یا مجادله یا بحث سیاسی یا بحث مرامی یا بحث حزبی ترجمه کنیم و به طریق اولی نمی توانیم از اصطلاحات فلاسفه و عرفای قدیم، هنگام مباحثه یا مجادله آنها برای ترجمه این کلمه، استفاده نمایم چون خواننده نمی فهمد که منظور نویسنده چیست و در حال مترجم بی مقدار هرگز کلمه ای خارجی را در ترجمه بکار نمی برد مگر این که مثل تا کسی و تلفون و تلگرام از کلمات بین المللی باشد یا این که نتواند برای آن کلمه در زبان فارسی معادلی پیدا کند - مترجم.

موضوع تشکیل مجمع ادبی

در بین کسانی که لنین شب‌ها در پایتخت روسیه با آنها مذاکره می‌کرد دختری بود جوان به اسم «ناژدا - کروپسکایا» دبیر یکی از دبیرستان‌های «سن پترزبورگ»، دارای صورتی مدور و موهای کوتاه و لب‌تحتانی ضخیم و چشم‌های درشت، اما درشت‌تر از آنچه زیبایی اقتضا می‌کند.

عمر آن زن يك سال بیش از لنین بود و آن دختر جوان و لنین در اولین برخورد مجذوب یکدیگر شدند.

شب‌ها بعد از این که لنین از آشنایان جدا می‌شد ساعتی با کروپسکایا قدم می‌زد و گردش می‌کرد و يك شب دختر جوان به او گفت قصد دارد شب دیگر پیشنهاد کند که يك کمیته ادبی تشکیل شود تا این که عهده‌دار تربیت مردم گردد.

لنین قافاه خندید.

کروپسکایا از او پرسید «برای چه می‌خندید؟»

موضوع تشکیل مجمع ادبی □ ۱۵۵

لنین گفت «برای این می‌خندم که شما می‌خواهید وضع روسیه را با تشکیل مجمع ادبی یا کمیته‌ای ادبی اصلاح کنید.»

لنین به احتمال قوی در سن پترزبورگ کار می‌کرده چون از مادرش وجه دریافت نمی‌نمود و چون فارغ التحصیل دانشکده حقوق و دارای جواز وکالت دادگستری بوده به احتمال زیاد در یکی از دارالوکاله‌ها به کار مشغول بوده است.

شب‌ها که لنین به دوستان خود ملحق می‌شد و بحث ایده‌ئولوژی را پیش می‌کشیدند نام مردی به اسم «ژرژ - پله خانوف» زیاد به میان می‌آمد و لنین می‌فهمید که دوستان او برای «پله خانوف» که آن موقع در «ژنو» واقع در سوئیس می‌زیست خیلی قابل به احترام هستند و او را پدر خود می‌خوانند و لنین به فکر افتاد که او را ببیند و با وی مذاکره کند.

ماریا مادر لنین وقتی فهمید که پسرش قصد دارد به عنوان لزوم معالجه به سوئیس برود خیلی خوشوقت شد چون لنین از روسیه دور می‌گردید و دیگر، مانند برادرش در معرض خطر توقیف و اعدام قرار نمی‌گرفت.

ماریا با کمال میل برای هزینه مسافرت مبلغی به پسرش داد و لنین عازم سوئیس شد، اما وقتی پله خانوف را دید، او را غیر از آن که انتظار داشت، یافت.

چون پله خانوف بر اثر این که مدت بیست سال از روسیه دور بود به واقعیت‌های آن روز آن کشور آشنایی نداشت.

از آن گذشته پله خانوف با لنین گرم نگرفت و آن جوان، مایوس از ژنوبه شهر «زوریخ» و بعد به برلن و آنگاه به پاریس رفت و بعد از این که وارد پاریس شد، مثل این بود که وارد وطن خود گردیده زیرا زبان فرانسوی را بخوبی می‌دانست و در دوره سلطنت تزارها در تمام دبیرستان‌های روسیه زبان فرانسوی تدریس می‌شد.

بعد از این که لنین از مغرب اروپا به روسیه مراجعت کرد شروع به انتشار چیزهایی نمود که توجه پلیس به سوی او جلب شد و دستگیریش کردند و به زندانش انداختند و لنین مدت يك سال در زندان سن پترزبورگ محبوس بود و آنگاه او را به سبیریه تبعید کردند و مقرر شد که مدت سه سال در آنجا بماند.

زندگی محبوسین سیاسی در دوره سلطنت نیکلای دوم در سبیریه سخت نبود، یگانه محدودیت محبوس سیاسی این بود که نمی توانست از يك منطقه مخصوص خارج شود. از این گذشته، آزادی داشت که هر طور می می خواهد زندگی نماید.

اگر دارای بضاعت بود می توانست که آشپز و خدمتکار و درشکه داشته باشد و هر کس را که می خواهد بپذیرد و روزنامه و کتاب دریافت کند.

لنین بعد از این که از زندان آزاد شد پنج روز در پایتخت روسیه بسر برد و چهار روز در مسکو تا وسایل مسافرت خود را به سبیریه فراهم نماید و آنگاه با هزار روبل پول نقد و چند جامه دان پر از کتاب راه سبیریه را پیش گرفت و در قصبه «شوشانسکو» نزدیک مرز مغولستان سکونت کرد. مدت سه سال که لنین در آن قصبه بسر برد، از خوش ترین ایام عمر او بود و دغدغه هیچ چیز را نداشت.

لنین در آنجا خانه ای اجاره کرد و تفننگی خریداری نمود و سگی به دست آورد و هفته ای دو روز به شکار می رفت و مرغابی و نوك دراز شکار می نمود.

لنین که از مادرش پول دریافت می کرد در قصبه شوشانسکو ثروتمندتر از همه بود و هر هفته، مقداری زیاد کتاب و روزنامه و نامه به او می رسید و بطور دایم با هم مسلکان خود در روسیه و کشورهای اروپا مربوط

بود.

از کنار آن قصبه رودخانه‌ای می‌گذشت به اسم «شوش» و لنین در فصل تابستان هرروز دوبار در آن رودخانه آب تنی می‌کرد و جنگلی وسیع، کنار قصبه به نظر می‌رسید که پر از سنجاب و خرس و خر بود. بعد از این که یکسال از سکونت لنین در آن قصبه گذشت، دوشیزه کروپسکایا به او ملحق گردید.

آن دوشیزه جوان هم به جرم این که چیزهایی منتشر می‌کرد که مغایر با صوابدید پلیس بود توقیف شد و به زندان افتاد و آنگاه خواستند وی را به سیریه تبعید نمایند و کروپسکایا برای این که بتواند به لنین ملحق شود گفت که نامزد او است و پلیس روسیه موافقت کرد که به نامزدش ملحق شود و در قصبه «شوشانسکو» سکونت نماید.

کروپسکایا با مادرش عازم سیریه شد و لنین از دیدن دختر جوان خوشحال شد ولی مشاهده مادر آن دختر او را مسرور نکرد. يك ماه بعد از ورود کروپسکایا لنین نامه‌ای به مادر خود نوشت و گفت آمدن آن دختر جوان به شوشانسکو او را در وضعی قرار داده که چاره‌ای ندارد جز این که با کروپسکایا ازدواج کند.

مادر لنین با آن ازدواج موافقت کرد و روزدهم ماه ژوئیه سال ۱۸۹۸ میلادی در همان قصبه مراسم عقد ازدواج لنین و کروپسکایا به انجام رسید و بلافاصله بعد از ازدواج، زن و شوهر شروع به ترجمه کتاب «علم و عمل در سندیکالیزم» کردند.

آن کتاب را يك زن و شوهر انگلیسی به اسم «ویب» راجع به جنبه‌های شوری و عملی سندیکاسها نوشته بودند و لنین و همسرش آن کتاب را از انگلیسی به روسی ترجمه کردند و طوری پشتکار به خرج دادند که وقتی زمستان سیریه فرا رسید ترجمه آن کتاب تمام شده بود.

در آن فصل زمستان که اولین زمستان سکونت کروپسکایا در سبیریه بود خیلی به آن زن خوش گذشت و از آرامش و سکوت محیط لذت برد. روزها، لنین و کروپسکایا و مادرش (مادرزن لنین) برای لغزیدن روی یخ می‌رفتند و لنین طوری مهارت داشت که دو دست را در جیب پالتو می‌کرد و می‌لغزید اما کروپسکایا ماهر نبود و مادرش هر بار می‌خواست بلغزد به زمین می‌خورد.

بعضی از روزها لنین و همسرش برای گردش به جنگل می‌رفتند و هوای صاف آنجا را استنشاق می‌کردند و کروپسکایا نوشته است که تصور نمی‌کنم حتی در بهشت هوایی به آن لطافت و صافی وجود داشته باشد. مدت دو سال لنین و همسرش در آن قصبه به راحتی زندگی کردند و اوقات آنها غیر از ایامی که برای گردش یا تفریح (به اقتضای فصل) از خانه خارج می‌شدند صرف خواندن کتاب و نوشتن می‌شد تا این که دوره سکونت لنین در سبیریه منقضی شد و خواست مراجعت نماید اما زنی که محکوم به سه سال تبعید بود بایستی یکسال دیگر در سبیریه بماند.

لنین از زن و مادرزنش خداحافظی کرد و به پایتخت روسیه رفت و بعد از این که با هم مسلکان تماس حاصل کرد متوجه شد که باید از روسیه خارج شود.

لنین نامه‌ای برای امپراطور روسیه نوشت و به عنوان این که وی یکی از اصیل زادگان است از امپراطور خواست اجازه بدهد که او به سبیریه برگردد و از همسرش خداحافظی کند و آنگاه به خارج مسافرت نماید.

لنین در آن نامه از این جهت خود را از اصیل زادگان معرفی کرد که پدرش «رایزن دولتی» بود و گفتیم در روسیه، هر کس رایزن دولتی می‌شد

در عداد اصیل زادگان در می آمد.^۱

امضای نامه‌ای که لنین برای امپراطور نیکلای دوم نوشت «ولادیمیر-ایلیچ - اولیانوف» بود.

امپراطور اجازه داد که لنین به سبیریه برود و از زوجه‌اش خداحافظی کند و لنین بعد از خداحافظی از کروپسکیا از روسیه خارج شد و به سویس رفت و در آنجا شروع به انتشار روزنامه‌ای به اسم ایسکرا (یعنی جرعه) که به زبان روسی منتشر می‌گردید کرد و آن روزنامه بطور پنهان وارد روسیه می‌شد.

تا آن موقع اسم ناشر روزنامه جرعه، «ولادیمیر - ایلیچ- اولیانوف» بود ولی بعد از این که ولادیمیر شروع به انتشار روزنامه جرعه کرد مقالات خود را در آن روزنامه به اسم مستعار لنین امضا می‌نمود و این نام مستعار طوری روی وی ماند که اسم ولادیمیر فراموش شد و امروز اگر بگویند ولادیمیر-ایلیچ-اولیانوف شاید کسانی صاحب این نام را نشناختند اما کسی نیست که لنین را نشناسد.

اداره روزنامه جرعه به لندن منتقل شد و مدت تبعید کروپسکیا سپری گردید و او در شهر مونیخ واقع در آلمان به شوهرش پیوست و زن و شوهر عازم لندن شدند.

کروپسکیا که در فضای آزاد سبیریه زندگی کرده بود وقتی وارد لندن گردید از غوغای آن شهر و این که گاهی فضای لندن را به می‌گرفت ناراحت می‌شد.

زن و شوهر در آن شهر دو اطاق در عمارت شماره ۳۰ میدان هالفورد

۱. اصطلاح اصیل زاده برای کسانی که در اروپا جزو طبقه ممتاز به شمار می‌آمدند اصطلاحی فصیح نیست ولی چون مترجمین قدیم این اصطلاح را متداول کرده‌اند به کار می‌بریم - مترجم.

۱۶۰ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

از يك زن انگلیسی به اسم خانم «یو» کرایه کردند و روزها لنین به کتابخانه ملی لندن می‌رفت و تا عصر در آنجا مشغول مطالعه و نوشتن یادداشت بود، آنگاه بخانه می‌آمد و بعد از صرف غذا زن و شوهر از خانه خارج می‌شدند و در شهرگردش می‌کردند تا این که دیدنی‌های لندن را مشاهده نمایند.

خانم یو صاحب‌خانه لنین و همسرش زنی بود ایرادگیر و نسبت به آن دو ظنین شد و گفت این دو، زن و شوهر نیستند.

لنین به اسم مستعار «ژاکوب ریچتر» آن دو اطاق را کرایه کرده بود و اگر می‌خواست گذرنامه خود را به خانم صاحب‌خانه نشان بدهد تا این که بر او محقق گردد که آن دو، زن و شوهر هستند آن زن نام ولادیمیر - ایلچ - اولیانوف را که در گذرنامه لنین نوشته شده بود می‌دید و می‌فهمید که وی ژاکوب ریچتر نیست و آنوقت به طرزی دیگر نسبت به لنین ظنین می‌شد و فکر می‌کرد که او اگر قصد سوء نمی‌داشت هویت خود را پنهان نمی‌کرد. عاقبت یکی از روس‌ها که خانم صاحب‌خانه را می‌شناخت نزد او رفت و سوگند یاد کرد که آن دو زن و شوهر هستند.

لنین در انگلستان بین هم‌مسلکان خود يك مرد اصولی و با استقامت و دارای پشتکار شناخته شد و تمام آنهایی که دوست سیاسی لنین بودند تحت تأثیر قرار گرفتند و تصدیق کردند که وی از آنها برتر است.

لنین و دوستان سیاسی او عضو حزب سوسیال دموکرات روسیه بودند و قرار شد که کنگره حزب مزبور در ماه ژوئیه سال ۱۹۰۳ میلادی در بروکسل پایتخت بلژیک تشکیل شود.

برای محل کنگره در بروکسل جایی را تعیین کردند که قبل از آن انبار آرد بود.

لنین از لندن به «بروکسل» رفت اما بیست و چهار ساعت قبل از این که کنگره حزب سوسیال دموکرات روسیه در انبار آرد تشکیل شود پلیس

موضوع تشکیل مجمع ادبی □ ۱۶۱

بلژیک از آن واقعه مستحضر شد و به روس‌هایی که برای شرکت در کنگره به بروکسل رفته بودند اخطار کرد که باید بیدرتنگ بلژیک را ترک بگویند و آنها به هیأت اجتماع از بلژیک خارج شدند و با کشتی راه انگلستان را پیش گرفتند.

بعد از این که روس‌ها وارد انگلستان شدند کنفرانس یا کنگره حزب سوسیال دموکرات را در یک کلیسای کوچک منعقد کردند و در آن کنگره بین پله خانوف که نامش را ذکر کردیم و لنین اختلاف به وجود آمد.

پله خانوف مردی بود که هنگام نطق سعی داشت عبارات ادبی به کار برد و در نطق، صنایع لفظی را بر مفهوم آن ترجیح می‌داد؛ اما لنین توجه به صنایع لفظی نداشت و معنی را در نظر می‌گرفت و ساده صحبت می‌کرد و بی‌شاخ و برگ حرف می‌زد و با منطق قوی تکلم می‌نمود و لذا گفته‌اش در شنونده اثر باقی می‌گذاشت.

لنین در کنگره نظمی راجع به شماره اعضای حزب سوسیال دموکرات ایراد کرد که مفادش چنین بود:

«از روزی که حزب به وجود آمده در تمام احزاب جهان کارها در دست عده‌ایست که مغز متفکر حزب را تشکیل می‌دهند و اعضای حزب هر قدر زیاد باشند اثری در روش حزب ندارند جز با شماره آرای خود. آزموده شده که افکار بدیع محصول مغز عده‌ای معدود است و آنها هستند که راهنما می‌شوند و دیگران به آنها تاسی می‌کنند زیرا عامه مردم دارای استعداد ابتکار نیستند و فقط می‌توانند مقلد شوند. این است که من (یعنی لنین) عقیده دارم که شماره اعضای حزب سوسیال دموکرات در حال حاضر باید محدود به یک عده منورالفکر و مرد سیاسی حرفه‌ای باشد چون افزایش شماره اعضای حزب، در حال حاضر، برای ما سود ندارد اما افراد منورالفکر و متخصصین سیاسی می‌توانند برای ما خیلی مفید واقع شوند.»

۱۶۲ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

عده‌ای از کسانی که حضور داشتند نظریه لنین را اصلح دانستند ولی عده‌ای دیگر طرفدار نظریه پله‌خانوف بودند که می‌گفت باید دروازه حزب را به روی تمام کسانی که میل دارند عضو حزب سوسیال دموکرات روسیه شوند باز گذاشت.

پله‌خانوف می‌گفت اگر ما دروازه حزب را برای کسانی که می‌خواهند وارد حزب ما شوند باز نگذاریم فلسفه تشکیل حزب را انکار کرده‌ایم.

چون حزب برای این تشکیل می‌شود که عده‌ای کثیر از مردم که دارای وحدت نظر یا تشابه نظر هستند در آن جمع شوند و با اتفاق، منظور خود را از پیش ببرند و هر قدر شماره اعضای يك حزب زیادتر باشد نیروی آن زیادتر است همانگونه که هر قدر شماره سربازان يك قشون زیادتر باشد بیشتر نیرو دارد.

اگر پله‌خانوف این مضمون را که ما در این جا ذکر کردیم به همین شکل بیان می‌کرد شاید، نظریه لنین محکوم به شکست خوردن می‌شد اما او، برای بیان این موضوع ساده، متوسل به صنایع لفظی شد و لذا گفته‌اش در شنوندگان زیاد اثر نمود و وقتی رأی گرفتند تا این که دانسته شود آیا حزب «سوسیال دموکرات روسیه» باید نظریه لنین را بپذیرد یا نظریه پله‌خانوف را، نظریه لنین برنده شد و اکثریت اعضای کنگره نظریه لنین را پذیرفتند و چون در زبان روسی به اکثریت می‌گویند «بلشویك» لذا لنین و طرفداران او به نام بلشویکی خوانده شدند و چون در زبان روسی به اقلیت می‌گویند «منشویك» لذا پله‌خانوف و طرفداران او موسوم به منشکویکی گردیدند. آلکساندر - کرنسکی بعد از این که از روسیه رفت و ساکن آمریکا شد خاطرات خود را منتشر کرد و در آن نوشت:

«شنیده‌ام که می‌گویند لنین از این جهت رسوم و شعایر روسی را بر

موضوع تشکیل مجمع ادبی □ ۱۶۳

انداخت که «عنصر آسیایی روسیه» بود و لسی این گفته صحت ندارد، چون من و او از لحاظ خانوادگی شبیه به هم بودیم و هر دو از نژاد روسی محسوب می شدیم و در يك دبیرستان در شهر سیم بیرسك تحصیل کردیم، ولی من از جان و دل، طرفدار رسوم و شعایر روسی بودم و هستم.

پدر کرنسکی به اسم کوچك «قدور» به طوری که گفتیم مدیر دبیرستان بود و می خواست دانشکده مذهبی را بگنذراند و کشیش شود ولی نتوانست لباس روحانی بپوشد و دبیر شد و بعد مدیر دبیرستان گردید.

کرنسکی در خاطرات خود می نویسد:

«در تمام دوره کودکی آرزو داشتم که متصدی ناقوس کلیسا شوم و به برج کلیسا صعود کنم و ناقوس را به صدا در بیاورم و به عموم اطلاع بدهم که باید به کلیسا بیایند».

قدور کرنسکی بعد از این که کارنامه پایان تحصیلات لاتین را در دبیرستان شهر سیم بیرسك امضاء کرد با سمت رییس آموزش و پرورش منتقل به ترکستان گردید و در شهر تاشکند مشغول کار شد و خانواده اش را با خود برد.

آلکساندر کرنسکی در خاطرات خود می نویسد:

«يك شب پدرم بعد از مراجعت به منزل رساله ای کوچك را به خانه آورد و من دیدم که اسم «تولستوی» روی جلد آن رساله نوشته شده و معلوم می شود که نویسنده آن تولستوی می باشد.

موضوع رساله مربوط بود به اتحاد امپراطور روسیه با دولت جمهوری فرانسه و تولستوی در آن رساله، ابراز تأسف کرده بود که چرا ملت فرانسه باید موافقت نماید که يك امپراطور مستبد مثل امپراطور روسیه با ملت فرانسه که دارای رژیم دموکراسی است متحد گردد».

کرنسکی می گوید:

«من از مشاهده آن رساله از تولستوی متفرد شدم زیرا امپراطور روسیه را از مامدار برحق و درخور احترام می دانستم و بعد از این که او (یعنی آلکساندر سوم امپراطور روسیه) زندگی را بسردود گفت من در مدرسه از محصلین درخواست می کردم که هر يك مبلغی بپردازند تا این که دسته گل خریداری کنیم و نثار مجسمه آلکساندر سوم بنماییم».

در سال ۱۸۹۹ میلادی آلکساندر کرنسکی برای ادامه تحصیل به پایتخت رفت تا این که در دانشگاه آنجا به تحصیل ادامه بدهد. کرنسکی در خاطرات خود می نویسد:

«در کشورهای مغرب اروپا و آمریکا تحصیل کردن در دانشگاه مختص کسانی است که بضاعت داشته باشند، ولی وقتی من وارد پایتخت روسیه شدم مشاهده کردم محصلینی که در دانشگاه سن پترزبورگ تحصیل می کنند منسوب به تمام طبقات ملت روسیه از جمله طبقات بی بضاعت هستند و با این که کمک خرجی به محصلین بی بضاعت نمی رسید آنها از حیث معاش، طوری گرفتار عسرت نمی شدند که نتوانند به تحصیل ادامه بدهند و بعضی از آنها، شب ها در ادارات جراید کار می کردند و بعضی دیگر هنگام شب به منازل اشراف یا بازرگانان یا کارمندان دولت می رفتند و به فرزندان آنها درس می دادند و در هر ماه از سی تا پنجاه روبل به دست می آوردند و آن مبلغ برای کرایه خانه و خرج لباس و کتاب و وسایل تحصیل و غذای يك دانشجو که در دانشگاه سن پترزبورگ تحصیل می کرد کافی بود و من خود يك شام کامل را در رستوران های مخصوص محصلین به مبلغ ۱۰ کوپک (ده شاهی) می خوردم و اگر می خواستم هنگام صرف شام به يك غذا اکتفا نمایم بیش از پنج «کوپک» نمی پرداختم».

ولی محیط تحصیلی پایتخت روسیه در آن موقع طوری بود که بعضی از محصلین جوان را وارد بحث های «ایدئولوژی» می کرد و کرنسکی

موضوع تشکیل مجمع ادبی □ ۱۶۵

هم وارد آن بحثها گردید و يك روز، در دانشگاه برای عده‌ای از دانشجویان دانشکده حقوق نطق نمود و رئیس دانشکده او را احضار کرد و گفت چون برخلاف انضباط رفتار کرده‌اید از دانشکده اخراج می‌شوید.

کرنسکی بعد از این که اخراج شد توانست با واسطه دو نفر از دوستان پدرش به دانشکده برگردد و به این شرط وی را پذیرفتند که در دوره تحصیل در دانشکده وارد مسائل ایده‌ئولوژی و کارهای سیاسی نشود. کرنسکی دوره دانشکده را به پایان رسانید و وکیل دادگستری شد.

وی در خاطر آتش می‌نویسد: «از آن به بعد تا مدت شش سال، کار من دفاع از متهمین سیاسی بود و در هر نقطه از روسیه که می‌خواستند يك متهم سیاسی را محاکمه کنند من برای دفاع از او می‌رفتم تا این که در سال ۱۹۰۵ واقعه‌ای برای من اتفاق افتاد که فراموش نکرده‌ام و نخواهم کرد. در سن پترزبورگ در شب عید «فصح» آن سال من که شب را در کلیسا گذرانیده بودم ساعت چهار بعد از نیمه‌شب برای مراجعت به خانه از مقابل «کاخ زمستانی» عبور می‌کردم.

واضح است که در آن فصل، ساعت چهار بعد از نیمه شب که من به خانه مراجعت می‌کردم هوا روشن بود و از فضای شهر رایحه روحبخش علفها و غنچه‌های بهاری استشمام می‌شد و من از استنشاق هوای بهار لذت می‌بردم که ناگهان روی یکی از بالکون‌های کاخ زمستانی چشمم به نیکلای دوم امپراطور روسیه افتاد. هیچ کس با او نبود و حدس می‌زدم که در فکر فرو رفته و حس می‌کردم که مرا نمی‌بیند.

انتظار نداشتم که مردی چون امپراطور روسیه را در آن ساعت به تنهایی در یکی از بالکون‌های کاخ سلطنتی ببینم.

هنگامی که از مقابل کاخ زمستانی عبور می‌کردم چند مرتبه، سر را بر گردانیدم که ببینم آیا امپراطور نظری به سوی من می‌اندازد اما او به من توجه

۱۶۶ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

نداشت و معلوم می‌شد طوری به فکر فرو رفته که توجه به کسی و چیزی ندارد و در آن ساعت این اندیشه در من بوجود آمد که امپراطور روسیه و من، باز یکدیگر را (ولی در جای دیگر) خواهیم دید».

به طوری که گفتیم نیکلای دوم در سنوات اول سلطنت، تحت نفوذ عموهای خود و مادرش و «پوپه دونوسف» معلم حقوقش بود.

علاوه بر آنها ویلهلم دوم امپراطور آلمان منقلب به «قیصر» سعی می‌کرد که امپراطور جوان روسیه را تحت نفوذ خود قرار بدهد.

ویلهلم دوم ۹ سال بزرگتر از نیکلای دوم بود و در سال ۱۸۸۸ میلادی امپراطور آلمان شد یعنی شش سال زودتر از تاریخی که نیکلای دوم امپراطور روسیه شد.

چون قیصر ۹ سال بزرگتر از امپراطور روسیه بود و شش سال زودتر از او پادشاه شد از آزمایش عمر و سلطنت خود برای تحت الشعاع قرار دادن امپراطور روسیه استفاده می‌کرد.

قیصر آلمان و امپراطور روسیه، از لحاظ روحیه و اخلاق خیلی متفاوت بودند، نیکلای دوم مردی بود رئوف و با حیا و تقریباً خجول که با ملایمت صحبت می‌کرد و هرگز چیزی بر زبان نمی‌آورد که سبب کدورت دیگران شود، ولی ویلهلم دوم امپراطور آلمان مردی بسود بی‌ملاحظه و توهین به دیگران را صراحت لهجه تصور می‌کرد و خیلی بلندحرف می‌زد و تمرد داشت که با صدای خشن صحبت کند و به ظاهر سازی و تشریفات بسیار علاقمند بود و از حق نپاید گذشت که با اونیفورم نظامی و جکمه و کاسکت نقره فام، بسیار باشکوه جلوه می‌کرد و یک اونیفورم نظامی را بیش از یک بار نمی‌پوشید و هرگز اتفاق نمی‌افتاد که در دو سان و رژه متوالی یک رنگ لباس نظامی بپوشد و به شماره هنگ‌های ارتش آلمان و بخش‌های نیروی

موضوع تشکیل مجمع ادبی □ ۱۶۷

دریابی آن، دارای اونیفورم نظامی بود و هر اونیفورم را يك بار می پوشید و بعد دور می انداخت و خیمه سلطان و چکمه دوزان سلطنتی، دایم مشغول دوختن لباس و چکمه، برای قیصر آلمان بودند.

هر بامداد يك آرایشگر با يك قسوطی موم مخصوص که در یکی از کارخانه های شیمیایی آلمان تهیه می شد وارد اطاق ویلهلم دوم می گردید تا سیل او را تاب بدهد و با موم چخماقی کند و طوری سبیل قیصر چخماقی و نوک تیز می شد که حتی بادهای طوفانی هم نمی توانست سبیلش را بخواباند. آن نوع سبیل در کشور آلمان مخصوص ویلهلم دوم بود و هیچکس نمی توانست سبیل خود را مثل او چخماقی و نوک تیز کند اما در خارج آلمان، افسران ارتش، از مد سبیل قیصر تقلید می کردند و سبیل خود را با موم سیاه رنگ تاب می دادند تا این که نوک تیز شود.

دست چپ ویلهلم دوم خیلی کوچک و تقریباً ناتوان بود.

وقتی که مادر ویلهلم دوم می خواست او را بزیاد دچار زایمان غیر عادی شد و پزشک مجبور گردید که جنین را با اسباب از شکم مادر خارج کند و هنگام خارج کردن طفل، دست چپ نوزاد از فشار اسباب، طوری آسیب دید که رشد نکرد.

ویلهلم که نمی توانست دست چپ خود را به خوبی به کار بیندازد دست راست را خیلی به کار می انداخت و از کودکی دست راستش قوی شد.

همه می دانند که وقتی یکی از اعضای بدن از بین برود عضو دیگر که کار عضو از دست رفته را به انجام می رساند خیلی قوی می شود.

دست راست قیصر هم بسیار نیرومند گردید و وقتی با دیگران دست می داد باید دقت می کرد که دست آنها را به درد نیاورد و هنگامی که حواسش پرت بود و با يك نفر دست می داد آن شخص، از درد فریاد می زد. در ضیافت های سلطنتی هنگام صرف شام يك پیشخدمت کنار قیصر می ایستاد

۱۶۸ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

و غذای او را با کارد می‌برید و مقابلش می‌نهاد ولی وقتی به تنهایی با با خانوادهاش صرف غذا می‌کرد با دست چپ کوچک خودش، چنگال را به دست می‌گرفت و لقمه‌ها را به دهان می‌برد.

قیصر خیلی زود به خشم در می‌آمد و فریاد می‌زد و اگر در آن حال کسی به چنگش می‌افتاد بیم آن می‌رفت که کشته شود.

هنگام تکلم و حتی نوشتن، از تلفظ و تحریر کلمات و عباراتی که ادب اجازه نمی‌دهد که آنها را بر زبان بیاورند یا بنویسند ابا نداشت و حتی آن کلمات و عبارات را در حاشیه گزارش‌های رسمی که برایش می‌فرستادند می‌نوشت.

طرز خندیدن ویلهم دوم نه فقط عجیب، بلکه وحشت‌آور بود. وقتی به خنده در می‌آمد سر را عقب می‌برد و دهان را به حدی می‌گشود که بیش از آن نمی‌توانست بگشاید و در آن حال امواج خنده، مانند صداهای منقطع رعد از دهانش خارج می‌شد و لوسترهای طالار را به ارتعاش در می‌آورد و تمام بدنش در حال خندیدن تکان می‌خورد و گاهی يك پا را پیاپی بر زمین می‌کوبید.

هنگام امضای احکام می‌نوشت اعلیه‌حضرت ما، و بعد امضاء می‌نمود و در اروپا کمی نبود که به قدر قیصر از رژیم پارلمانی نفرت داشته باشد. يك سال در برلن يك نمایشگاه مستمرانی ترتیب دادند (زیرا آلمان دارای مستعمرات شده بود) و ویلهم دوم ضمن دیدن غرفه‌های نمایشگاه به غرفه‌ای رسید که چند مجسمه آدمی را بالای آن قرار داده بودند و پرسید که این جا کجاست؟

برایش توضیح دادند که آنجا منزل یکی از رؤسای طوایف افریقایی است و رسم وی این است که سر بریده دشمنان خود را بالای خانه‌اش نصب می‌نماید.

موضوع تشکیل مجمع ادبی □ ۱۶۹

ویلهم دوم گفت «ایکلس روزی می‌آمد که سرهای پسریده نمایندگان «رایشٹاک» همین‌طور بالای آن عمارت نصب می‌شد.»^۱

اما نیکلای دوم امپراطور روسیه هیچ نوع تظاهر نداشت و هرگز شنیده نشد که حرفی دور از ادب از دهانش خارج شود و هیچکس خنده بلند او را نشنید.

آلکساندر سوم پدر نیکلای دوم، از قیصر خیلی متنفر بود و تا آنجا که می‌توانست از وی دوری می‌کرد و به نیکلای دوم (پسرش) می‌گفت این جوان (یعنی قیصر) تازه به دوران رسیده است و ملکه «ماری» مادر نیکلای دوم نیز همان عقیده را داشت و می‌گفت او لیاقت سلطنت را ندارد. در آلمان افسران عالی رتبه ارتش و نیروی دریایی به شعایر نظامی که از زمان «فردریک کبیر» بجای مانده بود خیلی احترام داشتند و فردریک کبیر، خود به عیادت افسران عالی رتبه، هنگامی که مریض می‌شدند می‌رفت.

اما ویلهم دوم به مناسبت این که خیلی خود را برجسته می‌دانست در جوانی رعایت احترام افسران عالی رتبه ارتش و نیروی دریایی را نمی‌کرد و وقتی آنها را می‌پذیرفت دست بر پششان می‌زد و آنان را با اسم کوچکشان طرف خطاب قرار می‌داد و این موضوع بر افسران عالی رتبه گران می‌آمد. ولی باید گفت که قیصر بعد از این که سنوات جوانی را در عقب گذاشت رفتارش نسبت به افسران عالی رتبه تغییر کرد و احترامشان را رعایت می‌نمود.

ویلهم دوم بعد از این که نیکلای دوم به سلطنت رسید به او گفت ما برای این که بتوانیم آنچه می‌خواهیم بهم بگوییم باید دارای رابطه مستقیم باشیم و رابطه ما از راه وزارت امور خارجه یا سفرای کبار علاوه بر این که دستخوش تأخیر می‌شود جنبه صمیمی خود را از دست می‌دهد چون گاهی

من می‌خواهم چیزهایی به شما بگویم که میل ندارم حتی وزیر امور خارجه و سفیر کبیر من از آن اطلاع حاصل کند و فکر می‌کنم که شما هم گاهی از اوقات میل دارید که گفت و شنود ما به گوش هیچکسی نرسد.

نیکلای دوم که در آغاز سلطنت، به دوعلت که گفتیم تحت نفوذ ویلهلم دوم امپراتور آلمان قرار گرفته بود پیشنهاد قیصر را پذیرفت و از آن به بعد نامه‌هایی که در تاریخ اروپا موسوم به نامه‌های «ویلی» و «نیکي» شده، آغاز گردید.

نامه‌های مزبور را از این جهت به اسم ویلی و نیکي می‌خوانند که ویلهلم دوم نامه‌های خود را به اسم ویلی که مصغر اسم او بود امضاء می‌کرد و نیکلای دوم هم به اسم نیکي مصغر اسم وی.

این نامه‌ها از لحاظ تاریخی و وقوف بر روحیه دو امپراتور بزرگ جهان که سر نوشت جنگ و صلح دنیا را در دست داشتند خیلی بجا اهمیت است و نص تاریخ به شمار می‌آید چون نظریه صریح و بدون پرده امپراتوران آلمان و روسیه را آشکار می‌کند.

رابطه دو زمامدار

هر کس که بخواهد تاریخ واقعی اروپا را از آغاز سلطنت نیکلای دوم تا آغاز جنگ جهانی اول، بفهمد باید این نامه‌ها را بخواند.

ما حیرت می‌کنیم که نیکلای دوم امپراطور روسیه بنا این که از تظاهر و غرور و بی‌ادبی ویلهلم دوم متضرر بود چگونه به او نامه می‌نوشت. اما جواب این ایراد بعد از خواندن نامه‌هایی که ویلهلم دوم به نیکلای دوم می‌نوشت کشف می‌شود و خواننده می‌فهمد که ویلهلم دوم به وسیله نامه‌های خود نیکلای دوم را افسون می‌کرد زیرا در آن نامه‌ها خیلی نسبت به نیکلای دوم ابراز ارادت می‌نمود.

بعضی از نامه‌های ویلهلم دوم که به نیکلای دوم نوشته شده به قدری دارای مضامین گرم و پرشور می‌باشد که شبیه به نامه‌ای است که یک عاشق به معشوق می‌نویسد.

بطور کلی از مسائل مربوط به جشن‌ها و میهمانی‌های سلطنتی و

۱۷۳ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

مسافرت‌ها گذشته، نامه‌های ویلهلم دوم خطاب به نیکلای دوم بر محور پنج اصل قرار گرفته است.

اول - ابراز ارادت از طرف ویلهلم دوم نسبت به نیکلای دوم.

دوم - مخالفت شدید فیصر آلمان با اتحاد نظامی فرانسه و روسیه و سعی برای برهم زدن آن اتحاد.

سوم - لزوم حکومت مطلقه از طرف امپراطوران روسیه و آلمان و جلوگیری از بوجود آمدن حکومت دموکراسی در آلمان و روسیه.

چهارم - لزوم محو کردن نژاد زرد (که ویلهلم دوم آن نژاد را خطری بزرگ برای ملل آسیا و اروپا می‌دانست).

پنجم - تأیید این اصل که صلح و جنگ اروپا، وابسته است به امپراطوران روسیه و آلمان.

ویلهلم دوم در نامه‌های خود چنین می‌گفت:

«نیککی عزیز، شما و من نمایندگان خداوند در زمین هستیم و باید نشان بدهیم که دارای قدرت خدایی می‌باشیم و من متأسفم که می‌بینم شما برای نشان دادن این قدرت، کمتر اقدام می‌کنید و به ندرت مبادرت به نطق می‌نمایید، اکنون شش ماه است که در يك سان و رژه شرکت نکرده‌اید در صورتی که یکی از مظاهر مؤثر ابراز قدرت که خیلی در مردم اثر می‌کند سان و رژه است».

نامه‌هایی که فیصر آلمان برای نیکلای دوم می‌نوشت به زبان انگلیسی نوشته می‌شد و نیکلای به همان زبان جواب می‌داد.

در نامه دیگر فیصر چنین نوشته بود:

«نیککی عزیز، یکی از چیزهایی که مرا رنج می‌دهد دوستی روسیه و فرانسه است زیرا این دوستی مشغول سبب زوال امپراطوری ما خواهد شد و هر دولت و ملت که با فرانسه دوستی نماید گرفتار شتمت خواهد گردید»

رابطه دو زمامدار □ ۱۷۳

زیرا خداوند ملت فرانسه را ملعون کرده، برای این که فرانسویها بذاتهِ انقلابی هستند و دست آنها از خون پادشاهان شهیدشان رنگین است. نیکی عزیز، من از شما خواهش می‌کنم که برای رستگاری امپراطوری ما از ادامه دوستی با دولت و ملت ملعون فرانسه خودداری کنید. ما مسیحی هستیم و به خدا و مسیح عقیده داریم و نباید با يك دولت و ملت یبدین دوستی کنیم و وظیفه‌ای که خداوند برای ما مقرر کرده ما را از این کار منع می‌کند».

در سال ۱۹۰۰ میلادی در کشور چین، يك شورش ضد اجنبی شروع شد و شورشیان می‌خواستند که ملل اروپایی و آمریکایی را که هر يك در چین، مناطقی را به اسم «مناطق دارای امتیاز» اشغال کرده بودند اخراج کنند. وِیلِهلم دوم امپراطور آلمان برای این که به کمک دول اروپایی برود تا شورش چینی‌ها را فروبشانند چند کشنی جنگی با عده‌ای سرباز به چین فرستاد و هنگامی که سربازان می‌خواستند از آلمان حرکت کنند نطقی برای آنها ایراد کرد که کینه او را نسبت به نژاد زرد می‌رسانید.

وِیلِهلم دوم در آن نطق گفت:

«من شما را به جنگ دشمنی می‌فرستم که به خوبی مسلح است، ترحم ندارد و اگر قادر شود، نسل ملل متمدن و از آن جمله نسل ملت آلمان را بر خواهد افداخت و لذا شما نباید به دشمن ترحم کنید و به هیچ کس امان ندهید و اسیر نگیرید و هر کس را که به چنگ شما افتاد به قتل برسانید، من میل دارم همان طور که «آتیلا» وقتی با قبایل «هون» به اروپا حمله کرد اسم خود را در تاریخ اروپا باقی گذاشت شما هم نام خود را طوری در تاریخ چین باقی بگذارید که هزار سال دیگر، چینی‌ها از شنیدن نام شما دچار وحشت شوند».

قیصر در یکی دیگر از نامه‌های خود که باز مربوط به «نژاد زرد» بود

خطاب به نیکلای دوم چنین نوشت:

«خداوند برای روسیه، در قاره آسیا وظیفه‌ای بزرگ تعیین نموده و آن جلوگیری از تهاجم نژاد زرد و تربیت کردن ملل آسیایی است، اگر شما بخواهید این وظیفه را که آسمان برای شما معین کرده به انجام برسانید من با کمال نیروی خود به شما کمک خواهم کرد تا بتوانید دین مسیح و صلیب را از خطر نژاد زرد حفظ نمایید».

قیصر برای این که نیکلای دوم را تحریک به جنگ با نژاد زرد کند، دستور داد که تصویر نیکلای دوم را در حالیکه صلیبی در یک دست و شمشیری در دست دیگر داشت و در قفای او دریا و کشتی‌های جنگی دیده می‌شد کشیدند. در آن تصویر نیکلای دوم لباسی مانند لباس سلاطین رومیه الصغری پوشیده بود.

بعد از این که تصویر مزبور برای نیکلای دوم فرستاده شد قیصر امر کرد که تصویر او را نیز به همان شکل بکشند تا این که نشان بدهد که او هم برای حفظ مسیحیت قیام کرده است.

باید متوجه بود که تحریک نیکلای دوم به جنگ با نژاد زرد فقط برای حفظ مسیحیت نبوده است و ویلهلم دوم با آن تحریک از استاد سیاسی خود بیسمارک تبعیت می‌کرد.

بیسمارک به او گفته بود که باید روسیه را در آسیا سرگرم و گرفتار کرد تا این که به فکر اروپا نیفتد.

هنگامی که ویلهلم دوم امپراطور روسیه را علیه نژاد زرد تحریک می‌کرد بیسمارک که در سال ۱۸۹۸ میلادی زندگی را بدرود گفت حیات نداشت.

اما شاگردش ویلهلم دوم بدون انقطاع از دستور استاد پیروی می‌نمود و دایم، نیکلای دوم را تحریک می‌کرد که با نژاد زرد بجنگد و در بعضی

۱۷۵ □ رابطه دو زمامدار

تر نامه‌های ویلهلم دوم صحبت از لزوم جنگ با بوداییان «برای حفظ مسیحیت» نیز هست و منظور قیصر آلمان از بوداییان هندی‌ها بود.

ویلهلم دوم می‌دانست که اگر بتواند امپراطور روسیه را وادار به جنگ با نژاد زرد (و در آن موقع منظور از آن نژاد زرد ژاپون بود) کند یا این‌که وادارش نماید که با هندوستان بجنگد دیگر نیکلای دوم نخواهد توانست به مسایل سیاسی اروپا توجه نماید و فرانسه در اروپا تنها خواهد ماند و در مقابل حمله آلمان از پا درخواهد آمد.

واضح است که اگر نیکلای دوم با بوداییان یعنی با هندوستان می‌جنگید دچار جنگ با انگلستان می‌شد چون در آن موقع دولت انگلستان، هندوستان را تحت اشغال داشت و آن جنگ نیز مثل جنگ روسیه و ژاپون، به نفع قیصر آلمان بود.

قیصر در نامه‌هایی که به نیکلای دوم می‌نوشت او را از رژیم دموکراسی و جنب‌وجوش کسانی که در روسیه خواهان آزادی و حکومت بودند، برحذر می‌کرد.

ولی در همان موقع پنهانی به بعضی از آزادی خواهان روسیه کمک می‌نمود و به آنها پول می‌رسانید و همه می‌دانند که قیصر آلمان در سال ۱۹۱۴ میلادی لنین را با یک واگن در بسته از کشور آلمان عبور داد و به روسیه رسانید تا این‌که بتواند روسیه را که با آلمان می‌جنگید، از جنگ خسار ج نماید.

در حالیکه ویلهلم، امپراطور روسیه را علیه ژاپون و چین و هندوستان (یعنی انگلستان) تحریک می‌کرد در خود روسیه هم کسانی بودند که می‌خواستند دولت روسیه در چین و خاور دور دارای مستعمرات شود و یکی از عللی که آنها را تشویق به داشتن مستعمرات در خاور دور می‌نمود این بود که بندر «ولادیوستک» یگانه بندر روسیه در ساحل اقیانوس آرام در خاور

دور هر سال سه ماه یخ می‌بست و هیچ کشتی نمی‌توانست وارد آن بندر شود و یا از آن خارج گردد و روس‌ها فکر می‌کردند که باید در خاور دور، دارای بنادری باشند که در فصل زمستان یخ نبندد.

قیصر آلمان که می‌دانست که مردان سیاسی روسیه، خواهان بنادری در خاور دور و کنار اقیانوس آرام هستند که در فصل زمستان یخ نبندد، نیکلای دوم را به عنوان «دریاسالار اقیانوس آرام» می‌خواند و هر زمان که فرصتی مناسب به دست می‌آمد برای امپراطور روسیه می‌نوشت یا تلگرام می‌فرستاد که «دریاسالار اقیانوس اطلس به دریاسالار اقیانوس آرام درود می‌فرستد»، منظور قیصر از دریاسالار اقیانوس اطلس خودش بود.

چون در آن موقع ویلهلم دوم با سرعت يك نیروی دریایی قوی به وجود می‌آورد که بایستی نیرومندتر از نیروهای دریایی انگلستان و فرانسه باشد و در نیمکره غربی (در منطقه اقیانوس اطلس) دارای سلطه کامل شود. آن موقع، نیروی دریایی آمریکا به حساب نمی‌آمد و قیصر آلمان از نیروی دریایی آمریکا بیم نداشت اما از نیروی دریایی دول غربی اروپا به خصوص نیروی دریایی انگلستان می‌ترسید.

باری، عنوان «دریاسالار اقیانوس آرام» که از طرف قیصر به نیکلای دوم داده می‌شد بدین منظور بود که امپراطور روسیه در اقیانوس آرام واقع در مشرق آسیا يك نیروی دریایی قوی به وجود بیاورد تا این که بین روسیه و ژاپون جنگ در بگیرد.

در سال ۱۸۹۵ میلادی ژاپون که به تازگی يك کشور صنعتی و نظامی شده، يك نیروی دریایی قوی به وجود آورده بود، چند منطقه از خاک چین را که دولت روسیه به آنها چشم دوخته بود به تصرف درآورد و از جمله بندر «پورت آرتور» را که در تمام سال از یخ آزاد بود تصرف کرد.

ویلهلم دوم بعد از آن واقعه برای این که روابط روسیه و ژاپون را تیره

رابطه دو زمامدار □ ۱۷۷

کند چند تلگرام به نیکلای مخایره نمود و او را وادار کرد که از ژاپون بخواهد که تمام یا قسمتی از اراضی کشور چین را که تصرف کرده پس بدهد.

يك هفته بعد از این که ژاپون بندر پورت آرتور و مناطق دیگر را اشغال کرد نیکلای به وسیله وزیر امور خارجه خود به دولت ژاپون گفت که اقدام آن دولت در خاور دور صلح را به خطر انداخته است و ژاپون که از لحاظ نیروی زمینی هنوز آماده برای جنگ با روسیه نبود، مجبور شد که بندر پورت آرتور را به روسیه بدهد.

اما پس دادن آن لقمه بزرگ که ژاپون بلعیده بود و یقین داشت که از آن اوست خیلی ژاپونی‌ها را متأثر کرد و تصمیم گرفتند که خود را برای جنگ با روسیه آماده کنند و پورت آرتور را پس بگیرند. بدین ترتیب جرئومه جنگ بین ژاپون و روسیه بوجود آمد و ویلهلم دوم نیز همان را می‌خواست.

دولت روسیه بعد از این که بندر پورت آرتور را از ژاپون گرفت برای این که اشغال آن بندر را به شکل مشروع درآورد پورت آرتور را برای مدت نود و نه سال از چین (که ناتوان بود و هیچ کس هم از وی حمایت نمی‌کرد) اجاره نمود.

چون بندر پورت آرتور به عنوان اجاره نود و نه ساله مال روسیه شد، دولت امپراطوری روسیه گفت که بایسد از راه خشکی بسا آن بندر ارتباط داشته باشد و از دولت چین خواست که به دولت روسیه اجازه بدهد که يك رشته آهن از راه آهن سرتاسری سیبری، به بندر پورت آرتور بکشد.

حکومت چین هم که ضعیف بود ناگزیر موافقت نمود و يك رشته راه آهن، از راه آهن سرتاسری سیبری به بندر «پورت آرتور» کشیده شد و آن راه آهن از وسط منچوری که از ایالات چین بود می‌گذشت و محتاج به

تفصیل نیست که نظم و امنیت آن راه آهن را خود دولت روسیه بسر عهده داشت.

در سال ۱۹۰۰ میلادی بطوری که گفتیم در کشور چین نهضتی به وجود آمد تا این که خارجیان را از آن کشور اخراج کنند و امپراطور روسیه از آن واقعه برای اشغال سراسر منچوری (بطور موقت) استفاده کرد.

در نتیجه تمام سواحل شمالی کشور چین (در ساحل اقیانوس آرام) غیر از سرزمین «کره» تحت اشغال دولت روسیه قرار گرفت.

حکومت امپراطوری ژاپون از مدتی قبل از آن تاریخ چشم به سرزمین «کره» (که یکی از ایالات چین به شمار می آمد) دوخته بود و می خواست که آن منطقه را تصرف نماید.

ویلهلم دوم امپراطور آلمان به نیکلای دوم امپراطور روسیه نوشت که «اگر شما دیر بجنید دولت ژاپون کره را متصرف خواهد شد و باید اقدام کنید که کره نصیب ژاپون نشود».

در نامه دیگر، امپراطور آلمان به امپراطور روسیه نوشت «سرزمین کره بطور طبیعی ملک مطلق روسیه می باشد».

اما نیکلای دوم امپراطور روسیه تردید داشت و می اندیشید که اشغال سرزمین کره از طرف روسیه، ممکن است سبب جنگ بین ژاپون و روسیه گردد.

ویلهلم دوم امپراطور آلمان، او را قوی دل کرد و نوشت که ژاپون جرئت نمی کند به روسیه حمله ور گردد و به فرض این که تهور حمله را داشته باشد در اندک مدت شکست خواهد خورد و روسیه، کشور ژاپون را اشغال خواهد کرد.

نیکلای دوم همچنان با ترغیب امپراطور آلمان شرکتی تشکیل داد به

اسم شرکت چوب‌بری «بالو»^۱.

شرکت چوب‌بری بالو به ظاهر يك شرکت خصوصی بود و مدیر عامل آن را به اسم «بروبرازوف» می‌خواندند.

افراد بی‌اطلاع تصور می‌کردند که وی يك بازرگان روسی است در صورتی که یکی از افسران ارتش امپراطوری روسیه بود.

مدیر عامل شرکت «چوب‌بری» بعد از این که اجازه بريدن چوب را در کره از حکومت چین گرفت، سربازان ارتش روسیه را با لباس غیر نظامی به عنوان این که کارگر هستند وارد کره کرد و به زودی شماره آنها به اندازه‌ای شد که برای اشغال کره از طرف حکومت روسیه کافی به نظر می‌رسید.

بروبرازوف به نیکلای دوم تلگراف کرد که مقدمات کار آماده شده و هر موقع که امپراطور، امر صادر کند کره اشغال خواهد شد.

«ویت» وزیر دارایی روسیه، که از وزیران با نفوذ بود نیکلای دوم را از اشغال کره بر حذر کرد و گفت اگر کره از طرف شما اشغال شود جنگ بین روسیه و ژاپون غیر قابل اجتناب خواهد شد.

ولی نیکلای دوم، کماکان بر اثر تحريك ویلهلم دوم امپراطور آلمان فرمان اشغال کره را صادر کرد و آن سرزمین از طرف سربازان روسی که به شکل کارگر در کره بسر می‌بردند اشغال شد.

بعد از آن واقعه دولت ژاپون خواست با روسیه کنار بیاید و یکی از رجال سیاسی برجسته خود به اسم «ایتو» را به پایتخت روسیه فرستاد.

ایتو رفته بود که پیشنهاد کند منچوری مال روسیه باشد به شرط این که دولت روسیه موافقت نماید که کره به ژاپون تعلق بگیرد.

۱. بالو رودخانه‌ای است بین «منچوری» و «کره» و در قسمت علیای رودخانه، جنگلی وسیع وجود دارد که امروز هم مثل گذشته از آن جنگل چوب به دست می‌آوردند - مترجم.

ژاپون و روسیه

در پایتخت روسیه نسبت به ایتو بی‌اعتنایی کردند، و اقدامات وزیر مختار ژاپون در روسیه، برای این که نیکلای دوم ایتو را بپذیرد به نتیجه نرسید و هر دفعه که وزیر مختار ژاپون به وسیله وزارت امور خارجه روسیه، درخواست می‌کرد که نیکلای دوم ایتو را بپذیرد به او جواب می‌دادند که امپراطور کسالت دارد.

ایتو بعد از مدتی معطلی در پایتخت روسیه، روز سوم ماه فوریه سال ۱۹۰۴ میلادی به ژاپون مراجعت کرد و از آن به بعد احتمال جنگ بین ژاپون و روسیه بیشتر شد.

بعضی از ژنرال‌های ارتش امپراطوری روسیه عقیده داشتند که ارتش روسیه، ممکن است حتی بدون این که یک خمپاره توپ شلیک کند بر ژاپون غلبه نماید زیرا بعید نیست که ارتش ژاپون به محض دیدن ارتش روسیه، بدون تیراندازی بگریزد یا تسلیم شود.

«پلهوف» وزیر داخلی (وزیر کشور) به نیکلای دوم می گفت
 «علیه حضرتان اگر جنگی بین ما و ژاپون در بگیرد من خوشحال خواهم شد
 زیرا بعد از بروز جنگ، ماجراجویان و هرج و مرج طلبان ساکت می شوند
 و دیگر برای ما توابع دردسر نمی نمایند و منظور پلهوف از ماجراجویان و
 هرج و مرج طلبان کسانی بودند که آزادی و رژیم دموکراسی می خواستند.
 نیکلای دوم به وزیران خود می گفت که «اختیار جنگ دست ماست و
 تا روزی که ما مبادرت به حمله نکنیم بین ما و ژاپون جنگ در نخواهد
 گرفت چون ژاپون، جرئت ندارد به ما حمله کند». وزیر مختار ژاپون به
 عنوان مرخصی پایتخت روسیه را ترک نمود و سه روز بعد از این که وی
 با یک کشتی ژاپونی از سن پترزبورگ پایتخت روسیه مراجعت کرد، در
 شب ششم فوریه همان سال (یعنی سال ۱۹۰۴) تلگرامی از دریاسالار
 «آلکسیوف» نایب السلطنه و فرمانده نیروهای مسلح روسیه در خاور دور،
 به دست نیکلای دوم رسید.

موضوع تلگرام از این قرار بود:

«در نیمه شب امشب، یک بخش نیرومند از نیروی دریایی ژاپون
 متشکل از اژدرافکن ها و ناوشکن ها به نیروی دریایی امپراطوری روسیه که
 در بندر «پورت آرتور» انگر انداخته بود حمله کرد و اژدرافکن های ژاپونی
 عده ای از کشتی های جنگی روسیه را هدف اژدر قرار دادند و طی نبرد
 ناوهای «تزارویچ» و «رتویزان» در آب فرو رفت و رزم ناو «بالاوا» آسیب
 دید و گزارش مفصل با تلگرام بعد، فرستاده خواهد شد».

نیکلای دوم بعد از دریافت آن تلگرام، در دفتر خاطرات خود چنین

نوشت:

«ژاپون بدون اعلام جنگ، به ما حمله ور شد».

۱. تلگرامی که از طرف نایب السلطنه روسیه در خاور دور مخابره شد در نیمه

۱۸۲ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

آنچه نیروی دریایی ژاپون در آن شب کرد همان بود که در روز هفتم ماه دسامبر سال ۱۹۴۱ میلادی در بندر «پرل هاربور» به موقع اجرا گذشت با این تفاوت که در شب ششم فوریه سال ۱۹۰۴ میلادی نیروی دریایی ژاپون با اژدهایی که کشتی‌های اژدرافکن پرتاب می‌کردند کشتی‌های جنگی روسیه را از کار انداخت و در روز هفتم ماه دسامبر ۱۹۴۱ هواپیماهای ژاپنی که از صحنه ناوهای هواپیماسر پرواز کرده بودند با اژدر و بمب، کشتی‌های جنگی آمریکا را در بندر پرل هاربور از کار انداختند.

خبر حمله نیروی دریایی ژاپسون به نیروی دریایی روسیه، همان موقع شب، به روزنامه‌هایی که صبح منتشر می‌گردید داده شد و بامداد وقتی مردم از خواب برخاستند به وسیله روزنامه‌ها از خبر حمله ژاپون مطلع گردیدند.

دانشگاه سن پترزبورگ در ساعت ده بامداد تعطیل شد و دانشجویان در حالی که پرچم به دست گرفته بودند به سوی «کاخ زمستانی» به راه افتادند تا در آنجا نسبت به نیکلای دوم ابراز وفاداری نمایند و مقابل کاخ سلطنتی سرودخوانند و نیکلای دوم کنزربکی از پنجره‌ها حضور یافت و به دانشجویان سلام داد.

روز بعد، گزارش‌های تلگرافی که از خاور دور رسید، نشان داد که ضایعات حمله ژاپون به نیروی دریایی روسیه در بندر «پورت آرتور» بیش از آن بوده که در اولین تلگرام، گزارش دادند.

تا آن موقع نیکلای دوم امیدوار بود که با تهدید و به اصطلاح با

شب ششم ماه فوریه به دست نیکلای دوم رسید و در متن تلگرام نوشته شده بود که نیروی دریایی ژاپون در نیمه شب امشب به نیروی دریایی روسیه حمله ور گردید و این موضوع ممکن است که سبب تعجب خوانندگان شود اما اگر تفاوت ساعت را بن خاور دور و پایتخت روسیه در نظر بگیرند حیرتشان رفع خواهد گردید. مترجم.

ژاپون و روسیه □ ۱۸۴

«بلوف» بتواند ژاپون را در مقابل امر به انجام رسیده آرام نگاه دارد، ولی بعد از این که فهمید جنگ آغاز گردیده غمگین شد چون می دانست که لازمه جنگ خونریزی است و نیکلای دوم از خونریزی متنفر بود.

يك نسل قبل از آن تاریخ، ژاپون کشوری بود فلاحتی که با اسلوب فتودالیزم (ملوک الطوائفی) اداره می شد. اما در مدت همان يك نسل، ملت ژاپون مبدل به يك ملت صنعتی شد و دارای ارتش و نیروی دریایی قوی گردید و افسران نیروی زمینی را آموزگاران فرانسوی پرورش دادند و افسران نیروی دریایی را آموزگاران انگلیسی.

ارتش ژاپون شصصد هزار سرباز داشت و امپراطور روسیه در خاور دور دارای هشتاد هزار سرباز ارتش و بیست و سه هزار سرباز موسوم به گارد محلی و سی هزار پلیس راه آهن (مستحفظ راه آهن) بود. ژاپون بلافاصله بعد از درهم کوبیدن نیروی دریایی روسیه در بندر «پورت آر تور» ارتش خود را در خاک آسیا پیاده کرد.

فاصله بین ارتش ژاپون، بعد از این که در ساحل آسیا پیاده شد، تا عقب (به اصطلاح نظامیها) چهار صد و حداکثر پانصد میل بود در صورتی که ارتش روسیه در خاور دور، با خود روسیه، چهار هزار میل فاصله داشت. امپراطور روسیه بایستی هر تفنگ و هر قطار فشنگ و هر خمپاره را از فاصله چهار هزار میلی به وسیله راه آهن سیبری (که بیش از يك خط نداشت) به میدان جنگ برساند، ولی امپراطور ژاپون خواربار و اسلحه و مهمات و وسایل بهداشت را از فاصله چهارصد تا پانصد میلی به میدان جنگ می رسانید.

وسیله حمل سرباز و خواربار و اسلحه و مهمات و وسایل بهداشت از طرف امپراطور روسیه به خاور دور عبارت بود از واگن راه آهن، اما امپراطور ژاپون وسایل جنگ را با کشتی به قاره آسیا حمل می کرد و همه

۱۸۳ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

می‌دانند که حمل سر باز و اسلحه و مهمات و خواربار به وسیله کشتی، سهل تر است و ارزان تر، و در کشتی بیست و پنج هزار تنی می‌توانند يك لشکر را با تمام ساز و برگ جنگی آن حمل کنند.

راه آهن سبیره که وسیله ارتباط ارتش روسیه با خاور دور به شمار می‌آمد علاوه بر این که بیشتر از يك خط فدا داشت، در قسمتی از راه، به دریاچه بایکال منتهی می‌شد.

یعنی شاخه غربی و شاخه شرقی راه آهن هردو منتهی به دریاچه بایکال می‌گردید و قطار آهنی که از مغرب حرکت می‌کرد وقتی به دریاچه می‌رسید مسافری و بارهای خود را فرود می‌آورد و آنچه فرود آورده شده بود به کشتی منتقل می‌شد و کشتی از دریاچه بایکال می‌گذشت و در ساحل شرقی آن، مسافری و بارها را تحویل قطار آهن دیگر می‌داد تا این که به سوی خاور دور برود.

اما در فصل زمستان دریاچه بایکال یخ می‌بست و کشتی نمی‌توانست در آن دریاچه حرکت نماید و ناگزیر می‌شدند که مسافری و بارها را منتقل به سورت‌نمایند و سورت‌های که با اسب حرکت می‌کرد مسافر و بار را بعد از گذراندن از روی یخ به ساحل شرقی دریاچه می‌رسانید.

در خاور دور، نیروی دریایی روسیه از حیث داشتن کشتی‌های بزرگ جنگی از نوع نبردناو و رزم ناو بر نیروی دریای ژاپون مزیت داشت. در عوض نیروی دریایی ژاپون، از حیث داشتن ناوهای کوچک و سریع السیر از نوع ناوشکن و اژدرافکن مرجح بود.

اما بعد از این که ژاپون چند کشتی جنگی بزرگ روسیه را در بندر پورت آرتور از کار انداخت مزیتی که نیروی دریایی روسیه، از لحاظ داشتن ناوهای بزرگ نسبت به نیروی دریایی ژاپون داشت از بین رفت. دولت ژاپون بعد از این که عده‌ای از ناوهای روسیه را در بندر پورت-

ژاپون و روسیه □ ۱۸۵

آرتور غرق کرد، مقابل بندرزمین گزاری نمود که ناوهای دیگر که در آن بندر بودند نتوانند خارج شوند و تمام کشتی‌های جنگی روسیه، که می‌توانستند به حرکت در آیند در آن بندر محبوس شدند.

دریا سالار «ماکاروف» فرمانده نبرد ناو موسوم به «پتروپاولسک» تصمیم گرفت که از بندر خاج شود ولی کشتی او با مین تصادم کرد و منفجر شد و غرق گردید و هفتصد تن از افسران و ملوانان کشتی از جمله خود ماکاروف به هلاکت رسیدند.

قبل از این که نبرد ناو پتروپاولسک غرق شود (که غرق آن ملت روسیه را عزادار کرد) ارتش ژاپون نه فقط در کره پایگاه بوجود آورد بلکه از آن منطقه گذشته خود را به شمال منچوری رسانید.^۱

قسمتی دیگر از ارتش ژاپون بعد از پیاده شدن در قاره آسیا بندر پورت آرتور را محاصره کرد و با توپهای دوست و هفتاد و پنج میلیمتری که با کشتی آورده شده بود آن بندر را می‌کوبید، مدافعین بندر پورت آرتور بهراستی مردانه از آن بندر دفاع کردند و با این که هیچ کمکی از راه خشکی و دریا به آنها نمی‌رسید، تا ماه ژانویه سال بعد (سال ۱۹۰۵) از آن بندر دفاع نمودند و بیست و هفت هزار و دوست کشته دادند و پنجاه و هفت هزار و هفتصد و هشتاد تن از ژاپونیها را کشتند و در ماه ژانویه سال ۱۹۰۵ بندر پورت آرتور سقوط کرد و به دست ژاپونیها افتاد.

نیکلای دوم وقتی فهمید که خصم خیلی قوی‌تر از آن است که تصور می‌کرد خواست به خاور دور برود و در جنگ شرکت کند و با حضور خود در آنجا روحیه افسران و سربازان روسی را تقویت نماید.

۱. اگر خوانندگان محترم به نقشه جغرافیای مشرق آسیا که در دسترس همه و حتی در کتب جغرافیای دبستانی هست مراجعه نمایند مطالب مربوط به جنگ ژاپون و روسیه را بهتر ادراک خواهند فرمود مترجم.

عموهای نیکلای دوم از رفتن او به جبهه جنگ مانع شدند و گفتند وجود شما در آنجا بدون فایده است و به فرض این که شما بخواهید وارد میدان جنگ شوید ارزش وجودی شما به اندازه یک سرباز است، اما در اینجا ارزش فرمانده کل نیروهای مسلح روسیه را دارید و می توانید سرباز و ساز و برگ جنگی به میدان جنگ بفرستید و به همین جهت در هر جنگ آنها بی که فرمانده کل هستند در عقب جبهه می مانند که بتوانند جنگ را از لحاظ فراهم کردن وسایل اداره کنند.

نیکلای دوم بعد از ممانعت عموها نامه ای به مادرش نوشت و در آن گفت:

«منی خواستم به میدان جنگ بروم و شریک زحمات و خطرات سربازانم باشم ولی عموهایم نگذاشتند و گفتند وجود تو در میدان جنگ بیش از سرباز ارزش ندارد».

گفتیم که وقتی آلکساندرا زوجه نیکلای دوم و ملکه روسیه شد، یک مجمع خیریه با شرکت بانوان اشراف تشکیل داد و از آنها خواست که هر یک در سال سه قطعه لباس برای افراد بی بضاعت ببافند و سی هیچ یک آن کار را نکردند.

اما بعد از این که جنگ روسیه و ژاپون شروع شد، آلکساندرا که تمام برنامه های تفریح و جشن را در دربار روسیه تعطیل کرده بود مجمعی دیگر از بانوان تشکیل داد و زنهایی که عضو آن مجمع بودند مانند کارگران کارخانه ها و کارمندان ادارات در ساعت معین حاضر می شدند و روزی چند ساعت برای سربازان لباس می دوختند یا این که باند نوار زخم بندی فراهم می کردند تا به خاور دور فرستاده شود.

و یلهلم دوم امپراطور آلمان نامه ای به امپراطور روسیه نوشت که خلاصه مفاد آن این است:

ژاپون و روسیه □ ۱۸۷

«نیروی ژاپون که در خاور دور با نیروی شما می‌جنگد از راه دریا فرستاده می‌شود و اگر شما راه دریایی ژاپون را قطع کنید چون دیگر اسلحه و مهمات و خواربار به نیروی ژاپون در خاور دور نمی‌رسد، آن نیرو محو خواهد گردید یا ناچار به تسلیم خواهد شد و من عقیده دارم که شما نیروی دریایی خودتان را که در اروپا، بیکار است و از آن استفاده نمی‌شود به خاور دور بفرستید تا این که راه فیما بین قاره آسیا و کشور ژاپون را قطع نماید و دیگر ژاپون نتواند به سربازان خود در خاور دور، اسلحه و مهمات و خواربار برساند».

نیکلای دوم این نظریه را تصویب کرد و در سالار «روژدونسکی» فرمانده کل نیروی دریایی روسیه را در شمال اروپا (یعنی در دریای بالتیک واقع در شمال آن قاره) احضار کرد.

در سالار روژدونسکی مردی لایق و باهوش و وارد در مسایل دریایی بود و می‌دانست که عزیمت نیروی دریایی روسیه از شمال اروپا به خاور دور، از لحاظ جلوگیری از عبور کشتی‌های ژاپونی (که حامل سرباز و اسلحه و مهمات و آذوقه هستند) بی‌فایده است.

چون ناوهای روسیه در شمال اروپا بیشتر ناوهای سنگین و بطئی السیر بودند در صورتی که نیروی دریایی ژاپون، بیشتر از ناوهای سریع السیر مثل ناوشکن و اژدرافکن متشکل می‌شد و اژدرافکن‌های ژاپونی که در آن تاریخ ساعتی چهل گره دریایی سرعت داشتند برای ناوهای کند روی روسیه خطرناک بودند.^۱

۱. در قدیم، برای سنجیدن سرعت سیر کشتی، طنابی دراز از ایلاف شاهدانه را که در قواصل مساوی دارای گره بود کنار کشتی در آب می‌انداختند و هر قدر سرعت کشتی بیشتر می‌شد گره‌های زیادتری از آن طناب از زیر آب خارج می‌گردید و از روی شماره آن گره‌ها سرعت کشتی را تعیین می‌کردند و با این که امروز، برای

فرمانده کل نیروی دریایی روسیه در اروپا می‌دانست که در خاور دور کشتی‌های جنگی سنگین و کندروی روسیه در قبال اژدرافکن‌های خصم چون دیوارهایی خواهند شد که مقابل تیراندازان قرار بگیرند و واضح است که حتی تیراندازان ناشی هم می‌توانند دیوارهایی را که تکان نمی‌خورند هدف گلوله قرار بدهند.

با این که فرمانده کل نیروی دریایی روسیه در اروپا می‌دانست که عزیمت ناوهای روسیه به خاور دور، برای نیروی دریایی روسیه خطرناک است فرمان امپراطور روسیه را به موقع اجرا گذاشت و نیروی دریای روسیه را از شمال اروپا به قصد خاور دور، به حرکت درآورد تا نگویند که از جنگ می‌ترسد یا راحتی طلب است.

نیروی دریایی روسیه که از دریای بالتیک به راه افتاد متشکل می‌شد از هشت نبرد ناو و دوازده رزم ناو و ۹ ناوشکن.^۱

مسافرت نیروی دریایی روسیه از شمال اروپا به خاور دور خیلی عجیب‌تر و فجیع‌تر از مسافرت «اودیسه» است که شاعر معروف یونانی آن را در قالب يك فاجعه جا داده و در تمام ملل جهان ضرب‌المثل شده است. دولت امپراطوری روسیه می‌خواست که نیروی دریایی خود را طوری از

سنجیدن سرعت سیرکشتی‌ها وسایل تکنیکی دقیق هست هنوز در نیروهای دریایی، اصطلاح «گره» از بین نرفته، می‌گویند سرعت فلان کشتی ده، پانزده، یا بیست گره است که به زبان انگلیسی «نود» می‌شود و يك گره از سرعت کشتی برابر است با يك میل دریایی یعنی ۱۸۵۲ متر و لذا اژدرافکن‌های ژاپون که با سرعت ساعتی چهل گره دریایی حرکت می‌کردند با سرعت ساعتی هفتاد و چهار کیلومتر و کسری راه می‌پیمودند - مترجم.

۱. نبرد ناو به کشتی‌های جنگی گفته می‌شود که ظرفیت آنها بیش از ده هزار تن باشد و رزم ناو، دارای ظرفیتی است بین پنج تا ده هزار تن و ظرفیت ناوشکن، از هزار و پانصد تن است تا چهار هزار و پانصد تن - مترجم.

ژاپون و روسیه □ ۱۸۹

شمال اروپا به خاور دور منتقل کند که دولت ژاپون را غافلگیر نماید و برای این که ژاپونی ها نفهمند که نیروی دریایی روسیه عازم خاور دور شده، مقرر گردید که دریا سالار روسی از کانال سوئز واقع در کشور مصر عبور ننماید بلکه قاره آفریقا را دور بزند و از راه دماغه امیدواری (واقع در جنوب آفریقا) به سوی خاور دور برود.

کسی که امروز شرح مسافرت نیروی دریایی روسیه را از شمال آفریقا به خاور دور از راه اقیانوس هند را آنگاه اقیانوس آرام می خوانند، از سادگی نیکلای دوم و رجال دولت او حیرت می نماید که تصور می کردند می توانند حرکت نیروی دریایی روسیه را از نظر دولت ژاپون پنهان بدارند.

چون علاوه بر جاسوسانی که دولت ژاپون در پایتخت روسیه داشت، نیروی دریایی روسیه برای رسیدن به خاور دور بایستی از جاهایی عبور نماید که محال بود دولت ژاپون به وسیله جاسوسان یا نمایندگان دیپلوماسی خود در آن نقاط نیروی دریایی روسیه را نبیند.

زیرا در آن موقع کشتی های جنگی و بطور کلی تمام کشتی ها، ذغال سنگ می سوزانیدند و کوره کشتی، روز و شب، ذغال سنگ را می بلعید و مبدل به خاکستر می کرد و در هر کشتی يك عده کارگر بنام «آتش انداز» یا «آتش افروز» وجود داشت که کارشان ریختن ذغال سنگ در کوره کشتی بود و آنها در تمام مدت مسافرت کشتی، از غبار ذغال سنگ سرپا سیاه بودند و بعد از خاتمه ساعت کار، کنار کوره می خوابیدند.

کشتی های آن زمان، زیاده ذغال سنگ به مصرف می رسانیدند و مجبور بودند که در فواصل کوتاه، ذغال گیری نمایند و کشتی های نیروی دریایی روسیه هم در راه خاور دور، ناگزیر بایستی برای ذغال گیری به بعضی از سواحل و جزایر نزدیک شوند و نمی توانستند پیوسته در وسط

۱۹۰ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

دریا باشند تا این که به چشم جاسوسان یا نمایندگان دیپلوماسی ژاپون فرسند.

مساقتی که نیروی دریایی روسیه بایستی پیماید تا این که به خاور دور برسد آن قدر طولانی بود که ناوهای روسی هشت ماه در راه بودند تا این که به خاور دور رسیدند. آنها در ماه اکتبر سال ۱۹۰۴ میلادی از روسیه به راه افتادند و در ماه مه سال بعد (۱۹۰۵) به خاور دور رسیدند.

دریاسالار روژ دونسکی که مردی با احتیاط بود قبل از این که از روسیه به راه بیفتد به فکر افتاد که شاید ناوهای ژاپونی شکل ظاهری خود را تغییر بدهند و پرچم دول دیگر را برافرازند و در آبهای اروپا یا جاهای دیگر به او حمله ور شوند و لذا بعد از این که به راه افتاد با این که در آبهای اروپا حرکت می کرد دبدبانهای او، در تمام کشتی ها روز و شب مواظب بودند تا این که نیروی دریایی روسیه غافلگیر نشود تا این که يك شب، ناگهان، کشتی های جنگی روسی دیدند که يك عده از کشتی های کوچک، آنها را احاطه کرده اند و دریاسالار روژ دونسکی بدون این که از آنها بپرسد «که هستید و از کجا می آید و به کجا می روید» فرمان شلیک را صادر کرد.

وقتی چندین خمپاره شلیک شد کشتی های جنگی روسی متوجه گردیدند که اشتباه کرده اند و کشتی های کوچکی که اطرافشان به نظر می رسید کشتی های ماهیگیری می باشد و آنجا هم «دوچر بانك»^۱ است.

۱. سه پرمش فوق از ازمه قدیم تا امروز در دریا، متداول است و کسی که خود را آن قدر قوی و صالح می داند که از دیگران باز خواست کند، از کشتی ناشناس می پرسد که هستید و از کجا می آید و به کجا می روید. مترجم.

۲. دوچر بانك به زبان انگلیسی، یعنی «پشه دوچر» یا «پشه دوچر» و قسمتی از دریای شمال است که در شصت میلی شرقی انگلستان شمالی قرار گرفته و در آنجا عمق دریا کم می شود و این محل یکی از مراکز بزرگ صید ماهی در اروپای شمالی می باشد - مترجم.

ژاپون و روسیه □ ۱۹۱

در آن شب يك عده از کشتی‌های ماهیگیری در دوجربانك مشغول صید ماهی بودند و ناوهای روسی تصور کردند که آنها کشتی‌های جنگی ژاپونی هستند و بدون این که در صدد کشف هویت آنها بر آیند تیراندازی کردند و یکی از کشتی‌های صیادی غرق شد و دو نفر به قتل رسیدند و انگلستان خیلی از آن حادثه خشمگین شد و اگر در آن موقع دولت روسیه يك سفیر برجسته به اسم «بن کن دورف» در انگلستان نداشت ممکن بود که بین روسیه و انگلستان جنگ در بگیرد چون حرکت ناگهانی نیروی دریایی روسیه (که بدون علت جلوه می کرد) این فکر را در انگلستان بوجود آورد که امپراطور روسیه قصد داشته است واقعه بندر پورت آرتور را در مورد نیروی دریایی انگلستان تجدید کند و همانطور که ژاپون ناوهای روسیه را در بندر پورت آرتور از بین برد نیروی دریایی روسیه هم ناوهای انگلستان را از بین برد.

ولی سفیر روسیه در لندن دولت انگلستان را از خشم فرود آورد و گفت دولت متبوع او حاضر است که خساراتی را که وارد آمده، بدهد و در خواست نمود که برای تعیین خسارات، هر دو دولت به دادگاه بین‌المللی لاهه مراجعه نمایند.

بعد از این که نیروی دریایی روسیه وارد اقیانوس اطلس (در مغرب اروپا) شد و بلهلم دوم به تمام کشتی‌های آلمان امر کرد در هر نقطه که به نیروی دریایی روسیه رسیدند در حدود امکان به ناوهای روسی ذغال سنگ بدهند و کشتی‌های آلمانی در جزیره ماداگاسکار (متعلق به فرانسه) و در هندوچین به کشتی‌های روسی از مازاد احتیاج خود ذغال سنگ دادند.

روز بیست و هفتم ماه مه سال ۱۹۰۵ میلادی، نیروی دریایی روسیه وارد بغاز عریض «تروشیا» واقع در بین دو کشور ژاپون و کره گردید.

دو ساعت بعد از ظهر نیروی دریایی ژاپون، در آن بغاز نمایان شد و

ژاپونی‌ها طوری از خط‌سیر کشتی‌های جنگی روسی به خوبی مستحضر بودند که بهترین مکان و بهترین موقع را برای برخورد با آنها انتخاب کردند.

همین که ناوهای ژاپونی کشتی‌های جنگی روسی را دیدند شروع به شلیک کردند و اژدرافکن‌ها مانند تیرهایی که از کمان‌ها رها شوند دریا را شکافتند و به کشتی‌های روسی نزدیک گردیدند تا این که اژدرهای خود را از فواصل کوتاه به سوی آنها پرتاب نمایند.

طوری تیراندازی نبرد ناوهای ژاپونی منظم بود که بعد از این که به فاصله هفت هزار متری کشتی‌های جنگی روسی رسیدند دیگر خمپاره‌های آنها خطا نکرد و هر خمپاره که از دهانه يك توپ سنگین سیصد و هفتاد میلی متری نبرد ناوهای ژاپونی خارج می‌شد به يك کشتی جنگی روسی اصابت می‌کرد و در همان حال اژدرافکن‌های ژاپونی با اژدرهای خود ناوهای روسی را هدف قرار می‌دادند.

از بعد از جنگ ترافالگار که در سال ۱۸۰۵ میلادی بین نیروی دریایی انگلستان و نیروی دریایی دول متفق فرانسه و اسپانیا در گرفت دیگر دنیا يك جهان جنگ دریایی بزرگ را که آن روز در بغاز عریض تزوشیما در گرفت ندیده بود.

اژدرافکن‌ها و ناوشکن‌ها طوری با سرعت حرکت می‌کردند که تصور می‌شد از خمپاره‌های توپ سریع‌تر حرکت می‌کنند مع هذا دستگاه‌های «کولیماتور» یعنی دستگاه‌های نشانه‌گیری ژاپونی‌ها آن قدر دقیق بود که حتی ناوشکن‌های روسی را هدف قرار می‌داد و دو ساعت بعد از ظهور جنگ بین دو نیروی دریایی ژاپون و روسیه شروع شد و دو ساعت و چهل و پنج دقیقه بعد از ظهر با پیروزی ژاپون خاتمه یافت.

نام دریا سالار «نوگو» فرمانده نیروی دریایی ژاپون که آن جنگ را فتح

کرده بود در تاریخ آن کشور جاوید گردید،
خواننده‌ای که این سطور را می‌خواند حیرت می‌کند که چگونه آن
جنگ بیش از چهل و پنج دقیقه طول نکشید.
ولی حقیقت همین است که گفتیم و نیروی دریایی روسیه که ده سال
صرف بوجود آمدن و پرورش افسران و ملوانان آن گردید در مدت چهل و
پنج دقیقه، از بین رفت.
هر هشت نبرد ناو روسی با تمام افسران و ملوانان آن از جمله
دریاسالار «روژدونسکی» فرمانده کل به قهر اقیانوس فرو رفت.
از دوازده رزم ناو که در نیروی دریایی روسیه بود هفت رزم ناو غرق
شد و پنج رزم ناو طوری آسیب دید که ناگزیر گردید از میدان جنگ خارج
شود.
از ۹ ناو شکن روسی، شش ناوشکن در قهر اقیانوس جا گرفت و سه
ناوشکن دیگر بر اثر این که آسیب دید از میدان جنگ خارج شد.

بر کناری روسیه از خاور دور

شکست خوردن نیروی دریایی روسیه در بغاز تزوشیما نه فقط در کشور روسیه انعکاسی نامطلوب داشت بلکه حتی دولت انگلستان را که دارنده بزرگترین نیروی دریایی جهان در آن عصر بود تکان داد.

چون انگلستان فهمید همانطور که نیروی دریایی روسیه در مدت سه ربع ساعت از بین رفت، نیروی دریایی او هم ممکن است در همان مدت از بین برود.

در آمریکا این نظریه به وجود آمد که اگر نیروی دریایی روسیه به دو قسمت مجزا تقسیم نشده بود و قسمتی در اروپا، و قسمتی دیگر در خاور دور وجود نمی داشت آن طور از بین نمی رفت و ژاپون از مجزا بودن دو قسمت از نیروی دریایی روسیه استفاده نکرد و قسمت اول را در بندر پورت آرتور از بین برد و قسمت دوم را در بغاز تزوشیما.

تا آن موقع نیروی دریایی آمریکا مجزا بود و قسمتی از آن، در

اقیانوس اطلس (واقع در مشرق آمریکا) و قسمتی دیگر در اقیانوس کبیر (واقع در مغرب آن کشور) بسرمی برد بدون این که بین آن دو اقیانوس رابطه نزدیک وجود داشته باشد و بیم آن می‌رفت که دو قسمت مجزای نیروی دریایی آمریکا مانند دو قسمت مجزای نیروی دریایی روسیه از بین برود و به همین جهت رئیس جمهوری آمریکا به اسم «تئودور روزولت» بی‌درنگ برای حفر کانال پاناما در آمریکای مرکزی اقدام کرد تا این که بین اقیانوس اطلس و آرام رابطه نزدیک وجود داشته باشد و در موقع جنگ دو نیروی دریایی شرقی و غربی آمریکا بتوانند در مدنی کم در یک منطقه متمرکز شوند و با این که حفر آن کانال مستلزم هزینه‌ای بسود که در آن عصر، خیلی زیاد می‌نمود دولت آمریکا آن هزینه را تقبل کرد و کانال حفر شد.

از بین رفتن نیروی دریایی روسیه در بغاز تزوشیما دولت امپراطوری روسیه را در ظرف سه ربع ساعت (به طوری که گفته شد) از جرگه دول بزرگ دریایی جهان خارج کرد و از آن گذشته دست او را از خاور دور کوتاه نمود و از آن به بعد تا پایان جنگ جهانی دوم، دست روسیه از خاور دور کوتاه بود.

قبل از جنگ تزوشیما رجال سیاسی روسیه می‌گفتند که امپراطوری روسیه در خاور دور يك «وظیفه خدایی» دارد که باید به موقع اجرا بگذارد، اما بعد از این که نیروی دریایی روسیه در جنگ تزوشیما از بین رفت، دیگر کسی در روسیه راجع به این موضوع صحبت نکرد.

امید نیکلای دوم به تحصیل پیروزی در خاور دور این بود که نیروی دریایی وی رابطه بین ژاپون و قاره آسیا را قطع کند و دیگر دولت ژاپون نتواند برای نیروی خود در آسیا قوای امدادی بفرستد.

بعد از این که نیروی دریایی نیکلای دوم از بین رفت، امیدش از تحصیل پیروزی در خاور دور قطع شد.

ناامیدی امپراطور روسیه را دول دیگر اذراک کردند و تندور روزولت رییس جمهوری آمریکا داوطلب شد که بین دول روسیه و ژاپون برای خاتمه دادن به جنگ خاور دور میانجی شود.

نیکلای دوم «ویت» را که گفتیم از وزارت استعفا داد زیرا با جنگ روسیه و ژاپون مخالف بود احضار کرد و او را به سمت سفیر فوق العاده دولت روسیه به آمریکا فرستاد تا این که راجع به شرایط متار که جنگ و صلح بین روسیه و ژاپون با دولت آمریکا (که میخواست میانجی شود) مذاکره کند و ویت با یک کشتی حامل مسافر آلمانی در حالی که عده ای از خبرنگاران جراید اروپا با او بودند راه آمریکا را پیش گرفت.

آخرین شغل ویت در روسیه وزارت دارایی بود اما وی در دولت روسیه يك مرد سیاسی استخوان دار و ارشد محسوب می گردید و به همین جهت هر وقت دولت روسیه دچار اشکال می شد او را بر سر کار می آوردند. ویت بعد از ورود به آمریکا طوری مردم داری نکرد که نه فقط مطبوعات آمریکا را طرفدار روسیه نمود بلکه افراد عادی آمریکا هم طرفدار روسیه شدند.

ویت با این که سفیر فوق العاده دولت امپراطوری روسیه به شمار می آمد و از اشراف آن کشور بود، در آمریکا با کشاورزان و زارعین دست می داد و طوری با کشاورزان و کارگران صحبت می کرد که آنها حس می نمودند که خود را با آنها مساوی می داند و قایل به برتری نیست و چون ویت زبان انگلیسی را می دانست بدون واسطه مترجم با آمریکاییان صحبت می نمود.

سادگی آمریکاییان و بی اطلاعی آنها از اوضاع دنیا (در آن دوره) باعث حیرت شد.

طبع آمریکاییان هم ویت را ناراحت می کرد و در خاطرات خود

برکناری روسیه از خاور دور □ ۱۹۷

نوشته است «هر وقت که من دعوت به صرف شام می‌شدم می‌دانستم که در آن شب باید نان خالی بخورم زیرا نمی‌توانستم که غذای آمریکاییان را تناول نمایم».

ویت مثل تمام اشراف روسیه، طبخ فرانسوی را دوست داشت و آشپز او، برایش اغذیه فرانسوی طبخ می‌کرد. امروز در آمریکا رییس جمهوری و رجال توانگر آن کشور آشپزهای فرانسوی دارند یا این‌که آشپز آمریکایی آنها به‌روش فرانسویان غذا می‌پزد.

اما در آغاز این قرن، آمریکاییان از طبخ فرانسوی بدون اطلاع بودند و به‌همین جهت ویت وقتی میهمانی می‌رفت نمی‌توانست غذای میزبان را بخورد و شکایت می‌نمود که چرا آمریکاییان بجای شراب، آب سرد روی میز می‌گذارند.

سه هفته بعد از این که ویت وارد آمریکا شد نمایندگان دولت ژاپون نیز وارد آمریکا شدند و از آن به بعد با حضور نمایندگان آمریکا، مذاکره بین ویت و نمایندگان ژاپون برای متارکه جنگ آغاز شد.

در ابتدای مذاکرات، نمایندگان ژاپون (که ویت در خاطرات خود از ادب و نزاکت آنها تمجید می‌کند) سخت گرفتند ولی ویت متوجه شده بود که هزینه جنگ برای دولت ژاپون خیلی سنگین است و نمی‌تواند آن هزینه را تحمل نماید و ترجیح می‌دهد که جنگ زودتر خاتمه پیدا کند. این بود که در مقابل ژاپونی‌ها ایستادگی کرد و آنها را ترسانید و گفت:

«از روزی که جنگ شروع شده تا امروز دولت متبوع من فقط با قوای تحت‌الصلاح خود جنگیده و فرمان بسیج عمومی از طرف امپراطور روسیه صادر نشده است.

تا امروز در روسیه حتی يك سرباز ذخیره را به زیر پرچم احضار نکرده‌اند و اگر امپراطور فرمان بسیج عمومی را صادر نماید، حداقل

۱۹۸ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

دوازده میلیون سرباز، بسیج خواهد شد و بر شما پوشیده نیست که ما از لحاظ مادی هم توانایی تحمل هزینه يك جنگ طولانی را که در آن میلیون‌ها سرباز وارد میدان جنگ شود داریم.

من تصدیق می‌کنم که شما به نیروی دریایی ما يك اطمینان سخت زدید ولی نیروی زمینی ما دست نخورده است به دلیل این که در زمین، تا امروز، ما فقط با نیروی تحت‌الصلاح خود با شما می‌جنگیدیم و روزی که دوازده میلیون سرباز ما وارد جنگ شود شما به فرض این که شش میلیون نفر از آنها را به قتل برسانید باز شش میلیون نفر دیگر باقی می‌مانند و شما را از پا در می‌آورند.

برای شما ممکن نیست که روسیه را از پای در بیاورید چون نیروی زمینی ما به قدری قوی است که محال می‌باشد شما بتوانید روسیه را اشغال کنید.

ولی فرض می‌کنیم که شما این کار را کردید و توانستید که روسیه را اشغال نمایید، آنگاه خود را با تمام دول اروپا به جنگ خواهید انداخت زیرا دول اروپا تحمل نخواهند کرد که ژاپون قسمتی از اروپا را اشغال کند و در آن قاره، هم مرز آنها شود.

ژاپونی‌ها که نمی‌خواستند جنگ طولانی شود با متار که موافقت کردند و بعد بین روسیه و ژاپون پیمان صلح امضا شد و شرایط پیمان مزبور از لحاظ روسیه، بهتر از آن بود که نیکلای دوم انتظار داشت و ویت که می‌دانست نقطه ضعف ژاپونی‌ها کمی بضاعت آنها می‌باشد آنها را نرم کرده بود.

ویلهلم دوم امپراتور آلمان از شکست خوردن روسیه خوشوقت شد چون پیش‌بینی کرد روزی که وی به جنگ فرانسه برود خاطرش از طرف روسیه آسوده خواهد بود چون روسیه که از دولتی چون دولت ژاپون شکست

برکناری روسیه از خاور دور □ ۱۹۹

خورد نخواهد توانست با آلمان بجنگد.

امپراطور آلمان بعد از این که شکست خوردن روسیه از ژاپون محقق گردید به عنوان تسلیم، نمک برزخم تازه نیکلای دوم پاشید و در تلگرافی که به او مخابره کرد گفت «از این واقعه متأثر نباشید زیرا فردریک کبیر و ناپلئون اول هم در جنگ شکست خوردند».

بعد متنی برگردن امپراطور روسیه گذاشت و گفت «خوشوقتم که وظیفه دوستی خود را نسبت به شما به انجام رسانیدم و هنگامی که شما مشغول جنگ با ژاپون بودید مرزهای شما را در اروپا صیانت کردم و نگذاشتم کسی از اروپا به شما حمله ور شود».

در اروپا کسی نبود که به روسیه حمله ور شود مگر اطریش و اطریش هم در آن موقع متحد نظامی آلمان بود و عقل قبول نمی کرد که بدون موافقت آلمان به روسیه حمله ور گردد.

نیکلای دوم فهمید که امپراطور آلمان، خدمتی را که به انجام رسانیده ابواب جمع او می کند و از آن تلگرام که جنبه ریشخند داشت خیلی مکدر شد.

ویت بعد از این که از آمریکا مراجعت کرد چون خدمتی بزرگ به امپراطور روسیه کرد مقلب به لقب «کنت» گردید و امپراطور روسیه او را پذیرفت و فرمان لقبش را به او داد و در خاطرات خود نوشت:

«امروز ویت که از آمریکا مراجعت کرده نزد من آمد و فرمان لقب کنت را دریافت کرد و به قدری خوشحال شد که می خواست دست مرا بوسد».

ویلهلم دوم بعد از این که روسیه از ژاپون شکست خورد موقع را از لحاظ روان شناسی برای جدا کردن روسیه از فرانسه مقتنم شمرد و از نیکلای دوم خواهش کرد که بدون تشریفات در نقطه ای یکدیگر را ملاقات

و مذاکره نمایند و هنگام مذاکره، غیر از آن دو نفر حضور نداشته باشند و هیچ کس هم نباید از آن ملاقات مطلع شود حتی وزرای امور خارجه روسیه و آلمان.

نیکلای دوم موافقت کرد که در خلیج «بجورکسو» واقع در ساحل «فنلاند» یکدیگر را ملاقات نمایند و در آن موقع کشور فنلاند جزو امپراطوری روسیه بود.

چند روز بعد از این که محل ملاقات تعیین گردید، کشتی سلطنتی امپراطور روسیه وارد خلیج بجورکو گردید و همان شب دو امپراطور در سالون غذا خوری کشتی سلطنتی امپراطور آلمان شام خوردند و بعد از صرف شام امپراطور آلمان، نیکلای دوم را به اطاق دفتر خود برد و تا نیمه شب با او مذاکره کرد و گاهی زنگ می زد و پیشخدمت را احضار می نمود تا برای آنها قهوه یا چای بیاورد.

مذاکره طولانی امپراطور آلمان با امپراطور روسیه مربوط بود به روابط انگلستان و ژاپون و ویلهلم دوم می خواست نیکلای دوم را قانع کند که بعد از شکست روسیه دولت انگلستان که بیم دارد دولت ژاپون مستعمراتش را در قاره آسیا تصرف نماید خیلی به ژاپون نزدیک شده و می خواهد با او، یک پیمان اتحاد نظامی منعقد کند و اطلاعاتی که به او (یعنی ویلهلم دوم) رسیده حاکی از این است که این پیمان تا سال آینده منعقد خواهد شد و بعد از این که انگلستان و ژاپون که دو دولت دریاپی نیرومند جهان هستند متحد شوند، فرمانروای دنیا خواهند شد و اراده خود را بر همه، از جمله بر آلمان و روسیه تحمیل خواهند کرد.

راه دفاع از این خطر بزرگ این است که دول روسیه و آلمان و فرانسه با هم متحد شوند و آلمان برای حفظ موجودیت خود و جلوگیری از سلطه دول انگلستان و ژاپون حاضر است که دست دوستی و برادری

برکناری روسیه از خاور دور □ ۳۰۱

به سوی فرانسه دراز کند و با او متحد شود و بعد از این که سه دولت روسیه و آلمان و فرانسه با هم متحد شدند چون سه دولت نیرومند نظامی اروپا هستند دیگر از اتحاد انگلستان و ژاپون بیم نخواهند داشت و بعد از آن اتحاد، هرگز در اروپا آتش جنگ مشتعل نخواهد گردید و صلح جاوید در آن قاره برقرار خواهد شد.

طوری و یلهلم دوم با حرارت و صمیمیت صحبت می کرد که نیکلای دوم، یقین حاصل کرد آنچه او می گوید از روی صمیمیت است و به راستی میل دارد با فرانسه و روسیه متحد شود و چون اتحاد آلمان با روسیه و فرانسه، مغایر با اتحاد نظامی روسیه و فرانسه نبود، نیکلای دوم نظریه و یلهلم دوم را پذیرفت.

امپراطور آلمان هم بدون این که بگذارد فرصت از دست برود کاغذی از جیب بیرون آورد و گفت «این طرح پیمان اتحاد دول روسیه و آلمان است که من نوشته ام و خواهشمندم که آن را بخوانید».

نیکلای دوم کاغذ را از دست امپراطور آلمان گرفت و خواند و گفت «این طرح مربوط است به اتحاد آلمان و روسیه و اسم فرانسه، در این نوشته دیده نمی شود».

امپراطور آلمان گفت «من از این جهت اسم فرانسه را در این طرح ننوشتم که می دانستم اول باید روسیه و آلمان با هم متحد شوند و بعد، فرانسه به آنها ملحق گردد و علتش این است که بعد از این که روسیه و آلمان با هم متحد شدند و ما گفتیم که الحاق فرانسه به پیمان اتحاد روسیه و آلمان آزاد است افکار عمومی در آلمان و فرانسه برای الحاق دولت فرانسه به پیمان اتحاد ما آماده می شود».

نیکلای دوم این نظریه را هم تصدیق کرد و و یلهلم دوم قلم را از روی میز تحریر برداشت و در دوات زد و آن طرح را امضاء کرد و بعد، قلم

۴۰۴ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

را به نیکلای دوم داد که او نیز امضاء کند و امپراطور روسیه امضاء نمود. آنگاه امپراطور روسیه از میزبان خود خداحافظی کرد و به کشتی سلطنتی خویش برگشت و آن دو کشتی، شبانه انگور برداشتند و از خلیج بجزر کو خارج شدند و راه کشورهای روسیه و آلمان را پیش گرفتند. بعد از این که دو امپراطور به کشورهای خود مراجعت کردند، هر دو دچار مخالفت شدید گردیدند.

در آلمان، صدراعظم آن کشور با پیمان اتحاد روسیه و آلمان مخالفت کرد و آن را غیر عملی دانست و در روسیه، وزیر امور خارجه به اسم «لامس دورف».

«فن بولو» صدراعظم آلمان تهدید کرد که اگر امپراطور، پیمان اتحاد آلمان و روسیه را لغو نماید استعفا خواهد داد. برای این که بدانیم فن بولو صدراعظم آلمان، تا چه اندازه در ویلهلم دوم پادشاه مستبد آن کشور نفوذ داشته کافی است که نامه کوتاه ذیل را که امپراطور آلمان به صدراعظم خود نوشت بخوانیم:

«اگر شما استعفا بدهید روز بعد امپراطور شما زنده نخواهد بود و فرزندان شما یتیم خواهند شد».

تاریخ دنیا نشان نمی دهد که يك مرد سیاسی، این اندازه در يك پادشاه مستبد نفوذ داشته باشد و پادشاه به او بنویسد که اگر شما از مقام خود استعفا بدهید من خود کشتی خواهم کرد.

در روسیه لامس دورف وزیر امور خارجه وقتی شنید که نیکلای دوم طرح پیمان اتحاد آلمان و روسیه را امضاء کرده گفت «اعلیحضرت تا وقتی که شما می خواهید آن پیمان را امضاء کنید آیا بخاطر نیاوردید که ما متحد نظامی دولت فرانسه هستیم و اتحاد ما با دولت آلمان، سبب می شود که پیمان اتحاد ما با فرانسه لغو گردد».

برکناری روسیه از خاور دور □ ۲۰۳

نیکلای دوم گفت «من از این جهت طرح پیمان را امضاء کردم که می- دانستم فرانسه هم به آن ملحق خواهد شد».

وزیر امور خارجه گفت «اعلیحضرت موضوع الحاق فرانسه به این پیمان فقط يك تظاهر از طرف امپراطور آلمان بوده و او میخواست به این وسیله اعلیحضرت را وادارد تا پیمان اتحاد آلمان و روسیه را امضاء کنید و از این پیمان هم قصدی جز این ندارد که دولت روسیه را از فرانسه جدا نماید و ویلهلم دوم خوب میداند که محال است دولت فرانسه با دولت آلمان متحد شود».

نیکلای دوم گفت «اکنون چه باید کرد»؟

وزیر امور خارجه روسیه گفت «اعلیحضرت! امضای شما که پای آن طرح نوشته شده محترم است ولی امضایی است که با خدعه و ظاهرسازی از شما گرفته اند و لذا از نظر قانونی، کان لم یکن است».

نیکلای دوم متوجه شد که وزیر امور خارجه اش حرفی درست میزند و نامه ای برای ویلهلم دوم نوشت و گفت در روسیه با آن پیمان مخالفت کرده اند.

ویلهلم دوم چنین جواب داد:

«در تمام مدتی که شما با ژاپون می جنگیدید دولت فرانسه، کوچکترین اقدام برای کمک به شما نکرد، ام دولت آلمان سرزمینهای غربی شما را در اروپا حفظ نمود و به تمام کشتیهای خود دستور داد که به کشتیهای جنگی شما ذغال سنگ و خواربار و آب بدهند و پیمانی که من و شما در آن شب امضاء کردیم نباید ملغی شود».

ولی با این که برای لغو آن پیمان بین دول روسیه و آلمان، از راه وزارت امور خارجه مکاتبه نشد، پیمان مزبور وارد مرحله عمل نگردید و نیکلای دوم به دولت فرانسه گفت که ویلهلم دوم او را اغفال کرد و از آن به

بعد دیگر امپراطورهای آلمان و روسیه با امضای «وبلی» و «نیکلی» کاغذهای خصوصی به هم ننوشتند چون نیکلای دوم از امپراطور آلمان متنفر شد و فهمید که دوستی ویلهلم دوم نسبت به او جز تزویر چیزی نیست و آن مرد در باطن با وی دشمن می‌باشد.

پلهوف وزیر کشور روسیه که به نیکلای دوم گفته بود جنگ روسیه و ژاپون ما را (یعنی دولت روسیه و به خصوص او را) از گرفتاری‌های داخلی نجات می‌دهد، فهمید که بعد از سقوط پورت آرتور، گرفتاری او زیادتر شد. در آغاز جنگ روسیه و ژاپون، همان طور که پلهوف پیش‌بینی کرد آزادی‌خواهان روسیه و کسانی که خواهان حکومت دموکراسی بودند دست از فعالیت برداشتند.

تمام فکرها متوجه جنگ ژاپون و روسیه بود و آزادی‌خواهان نمی‌رسیدند که به موضوع دیگر فکر کنند. اما وقتی جنگ طولانی شد و به خصوص بعد از سقوط پورت آرتور آزادی‌خواهان و طرفداران حکومت دموکراسی به جنب و جوش درآمدند.

پلهوف وزیر کشور که در آغاز صاحب منصب پلیس بود اجتماعات را قسدهن کرد و هر کس می‌خواست میهمانی بدهد اگر شماره میهمانان از پنج نفر تجاوز می‌کرد بایستی از پلیس کسب اجازه نماید و دانشجویان مجاز نبودند که در خیابانهای پایتخت روسیه و مسکو، اجتماع نمایند و یهودی‌های مقیم روسیه که در آن موقع، نزدیک پنج میلیون نفر بودند تحت نظارت دقیق پلیس قرار گرفتند.

پلهوف وزیر کشور که سازمان پلیس جزو حسوزه وزارت او بود از یهودی‌ها نفرت داشت و سایر مصادر امور روسیه هم از یهودیها نفرت

۱. فعالیت که در زبان ما راه یافته کلمه‌ای است نادرست چون ته عربی است فارسی ولی نظر به این که متداول شده آن را به کار می‌بریم - مترجم -

برکناری روسیه از خاور دور □ ۲۰۵

داشتند و آزار یهودی‌ها در روسیه، در تمام مدت سلطنت تزارها بیش یا کم ادامه داشته است.

علت نفرت مصادر امور روسیه از یهودی‌ها این بود که آنان را قاتل حضرت مسیح می‌دانستند و این عقیده در سایر کشورهای مسیحی نیز وجود داشت و تا همین اواخر، دارای قوت بود و «پل ششم» که در دهه هفتم و هشتم قرن حاضر میلادی «پاپ» و رئیس مذهب کاتولیکی بود این عقیده را محکوم به بطلان کرد و گفت یهودیها در قتل حضرت مسیح، مسئولیت نداشته‌اند. تا روزی که نهضت آزادی‌خواهی در روسیه به وجود نیامده بود مصادر امور آن کشور، از یهودیها به مناسبت این که عقیده داشتند که مسئول قتل حضرت مسیح بودند ابراز نفرت می‌کردند و بعد از این که نهضت آزادی-خواهی در روسیه به وجود آمد شرکت عده‌ای از یهودیها در آن نهضت مزید نفرت مصادر امور روسیه شد.

به‌خصوص بعد از این که تروریست‌های روسیه آلکساندر دوم امپراطور آن کشور را به قتل رسانیدند نفرت مصادر امور از یهودی‌ها زیادتر شد چون تمام عوامل اصلی آن سوء قصد یهودی بودند.

چون مصادر امور از یهودی‌ها متنفر بودند، وقتی عوام الناس روسی، یهودیها را مورد آزار قرار می‌دادند پلیس برای حمایت یهودی‌ها مداخله نمی‌کرد یا از روی عمد، دیر مداخله می‌نمود.

در سال ۱۹۰۴ میلادی، یهودیهای شهر «اکیش‌نوف» واقع در منطقه بسارابی (که جزو خاک روسیه بود) به مناسبت فرارسیدن روز نجات قوم اسرائیل از مصر جشن گرفتند و همه می‌دانند که جشن روز نجات قوم اسرائیل از مصر، بزرگترین عید یهودیها می‌باشد.

عوام الناس شهر کیش‌نوف در بامداد روز جشن بزرگ یهودی‌ها (که نزد کاتولیک‌ها موسوم به عید پاک است) به آنان حمله‌ور گردیدند و

عده‌ای را به قتل رسانیدند و از ظهر به بعد خانه‌های یهودیها مسورد حمله عوام‌الناس قرار گرفت و آن‌ها جسم و نجاوز، آن روز و شب بعد روز دوم ادامه یافت و پلیس شهر برای جلوگیری از تهاجم عوام‌الناس و برقراری نظم مداخله نکرد مگر در پایان روز دوم.

در صورتی که قبل از ظهر روز عید فصیح و هنگامی که هنوز، حمله عوام‌الناس وسعت نیافته بود پلهوف وزیر کشور در پایتخت روسیه از چگونگی واقعه مستحضر شد و می‌توانست دستور جلوگیری از حمله عوام‌الناس و برقراری نظم را صادر کند اما نکرد.

از آن گذشته حاکم و رئیس پلیس محل، که مسئول حفظ امنیت و نظم بودند برای جلوگیری از حمله عوام‌الناس، مداخله نکردند و در پایان روز دوم وقتی مداخله نمودند چهل و پنج یهودی به قتل رسیده و ششصد خانه به تاراج رفته و قسمتی از آن خانه‌ها ویران شده بود.

وقتی که نیکلای دوم از واقعه شهر کیشرنوف مطلع گردید حاکم شهر و رئیس پلیس را معزول کرد و دستور داد که قاتلین را محاکمه نمایند و سه نفر از آنها محکوم به اعدام شدند اما پلهوف معزول نشد و تا ماه ژوئیه همان سال همچنان وزیر کشور بود و در آن موقع يك یهودی با بمب او را به قتل رسانید.

قبل از این که پلهوف به قتل برسد با موافقت نیکلای دوم، تصمیم گرفت که برای اداره کردن نهضت کارگران روسیه، سازمانی به وجود بیاورد که تحت نظارت پلیس باشد تا این که کارگران روسی تحت تلقین دست چپی‌ها نباشند.

پلهوف يك کشیش جوان ساکن پایتخت روسیه را که موسوم بود به «گاپون» در رأس آن نهضت قرار داد. گاپون با این که از طرف پلیس روسیه در رأس نهضت کارگران قرار گرفت مردی بود خواهان بهبود وضع زندگی

برگزاری روسیه از خاور دور □ ۲۰۷

کارگران روسی و بعد از این که بندر پورت آرتور سقوط کرد و معلوم شد که حکومت تزاری، نتوانسته است به خوبی جنگ را اداره نماید کارگران پایتخت روسیه زبان به اعتراض گشودند.

گاپون در مجامع کارگران حضور یافت و برای آنها تعلق کرد و بعد تصمیم گرفت که يك روز با کارگران به سوی کاخ زمستانی (کاخ سلطنتی در سن پترزبورگ) به راه بیفتد و در آنجا عریضه‌ای به تزار تقدیم نماید. تا روز بیست و یکم ژانویه سال ۱۹۰۵ میلادی تزار اطلاع نداشت که کارگران پایتخت قصد دارند به هیأت اجتماع به اتفاق گاپون نزد او بیایند و گاپون از طرف آنها عریضه‌ای تقدیم کند.

در آن روز، وزیر کشور جدید موسوم به «میرسکی» که جانشین پلهوف مقتول شده بود آن موضوع را به اطلاع امپراطور رسانید و گفت فردا که یکشنبه است کارگران پایتخت به اتفاق گاپون برای تقدیم عریضه به حضورش خواهند رسید.

نیکلای دوم آن روز در خاطرات خود چنین نوشت:

«امروز میرسکی وزیر کشور برای دادن گزارشی نزد من آمد و گفت که فردا کارگران به کاخ زمستانی خواهند آمد و رهبر آنها کشیشی است به اسم گاپون که تمایل سوسیالیستی دارد و او می‌خواهد نامه‌ای به من بدهد و وزیر کشور نمی‌دانست که مفاد نامه‌اش چیست».

مفاد نامه گاپون این بود که به نام کارگران روسیه از امپراطور می‌خواست که با برقراری رژیم دموکراسی و تشکیل پارلمان و تعلیمات عمومی موافقت نماید و ساعت کار کارگران را به هشت ساعت محدود نماید و حداقل مزد آنها را تثبیت کند و محبوسین سیاسی را که در زندان‌ها هستند ببخشد و آزاد کند و آموزش و پرورش مقدماتی را عمومی نماید بطوری که همه افراد کشور روسیه باسواد شوند.

درخواست گاپون از تزار يك درخواست غير معقول و چیزی که نتوان آن را به انجام رسانید نبود، اما تزار به مناسبت سنخ تربیت و روحیه اش نمی توانست رژیم دموکراسی را بپذیرد.

روز بیست و دوم ماه ژانویه که روز یکشنبه بود، از روزهای سرد زمستان سن پترزبورگ به شمار می آمد. شب قبل درجه برودت به سی درجه زیر صفر رسیده و يك برف ضخیم و منجمد تمام خیابانهای پایتخت را پوشانید.

آنهايي که به رهبری گاپون به حرکت درآمدند کارگران شهر و زنها و اطفالشان بودند و بعضی تصاویر اولیای مذهب ارتودوکس را در دست داشتند و زنها سرود مذهبی می خواندند و مردان سرود ملی روسیه را که با این مصراع شروع می شد «خداوند تزار را در پناه خود نگاه دارد» ترنم می کردند.

آن عده وقتی نزدیک کاخ زمستانی رسیدند دیدند که سربازان و سواران قزاق راه را بر آنها بسته اند و نمی گذارند که آنها به کاخ زمستانی نزدیک شوند در صورتی که از طرف وزیر کشور و پلیس چیزی که مانع از عبور مردم باشد به گاپون گفته نشده بود.

گاپون به راه ادامه داد و يك مرنیه سربازان به سوی جمعیت شلیک کردند و زنان و اطفال تیر خوردند و روی برف افتادند و لکه های خون، برف را قرمز رنگ کرد.

بعد از شلیک اول، باز سربازان و قزاق ها به طرف مردم شلیک کردند تا این که آنها را متفرق نمایند و کسانی که مقتول و مجروح نشدند گریختند و گاپون بی هوش روی برف افتاد.

روز بعد پلیس پایتخت شماره مقتولین را نمود و دو نفر و شماره مجروحین را نزدیک چهار صد نفر گزارش داد اما مردم می گفتند که شماره

برکناری روسیه از خاور دور □ ۲۰۹

مقتولین و مجروحین بیشتر بوده و از آن پس آزادی خواهان روسیه آن روز یکشنبه را موسوم به «یکشنبه خونین» کردند و آن روز، در تاریخ روسیه، یک روز مؤثر شد و نظریه طبقات پایین ملت روسیه را نسبت به نیکلای دوم تغییر داد.

تزار که قرار بود روز یکشنبه در پایتخت باشد و عریضه «گاپون» را بپذیرد در آن روز در پایتخت نبود و در «تزارس کوئسلو» که گفتیم شهری کوچک بود نزدیک پایتخت روسیه بسر می برد.

روز قبل در آخرین لحظه، تصمیم تزار برای پذیرفتن گاپون و عده ای از نمایندگان کارگران تغییر کرد و به تزارس کوئسلو رفت و ملکه و فرزندان او را با خود برد.

نیکلای دوم فکر می کرد که وقتی به گاپون و کارگران گفتند که امپراطور در پایتخت نیست آنها مراجعت خواهند نمود، اما گاپون و کارگران مراجعت نکردند چون یقین داشتند که امپراطور در کاخ زمستانی (در پایتخت) می باشد.

وقتی که نیکلای دوم در تزارس کوئسلو گزارش پلیس را دریافت کرد و دانست که نود و دو نفر مقتول و صدها نفر مجروح شده اند خیلی متأثر شد و همان شب (شب در شب) در خاطرات خود چنین نوشت:

«امروز یکی از بدترین ایام پایتخت بود و گروهی از کارگران به رهبری گاپون می خواستند به کاخ زمستانی بیایند و وقتی به آنها گفتند که من در آنجا نیستم بپذیرفتند و سربازان مجبور شدند چندبار به طرف مردم شلیک کنند و عده ای مقتول و مجروح گردیدند و من از دریافت گزارش مربوط به این واقعه بسیار متأسف شدم».

همان شب، ویت که گفتیم عضو ارشد هیأت وزیران روسیه بود به تزارس کوئسلو رفت و به او گفت که واقعه آن روز، خیلی مردم را متأثر

کرده و بهتر است که تزار همان شب اعلامیه‌ای صادر کند که در روزنامه‌ها چاپ شود و صبح روز بعد، مردم آن را بخوانند و در آن اعلامیه بگوید که روز قبل ارتش، بدون این که فرمانی از طرف امپراطور صادر شود به طرف مردم تیراندازی کرد، تا این که مردم تسلی پیدا کنند و نسبت به امپراطور بدین نشوند.

اما نیکلای دوم صدور آن اعلامیه را مغایر با شهادت دانست و گفت «ارتش در این واقعه گناه ندارد و من مسئولیت این واقعه را برگردن ارتش واگذار نمی‌کنم».

واقعه روز یکشنبه ۲۲ ماه ژانویه ۱۹۰۵ میلادی شکافی وسیع و عمیق بین نیکلای دوم و ملت به وجود آورد. تا آن روز، مردم تصور می‌کردند که اطرافیان امپراطور نمی‌گذارند که ملت خود را به‌وی برسانند و درخواست‌های عقلایی و مشروعشان را به سمع امپراطور برسانند. تا آن روز ملت روسیه فکر می‌کرد که قلب امپراطور روسیه در همه وقت با ملت است اما پلیس بین ملت روسیه و نیکلای دوم حایل گردیده و امپراطور را پیوسته دور از مردم نگاه می‌دارد.

اما در آن روز مردم فهمیدند که خود امپراطور میل ندارد که با ملتش تماس حاصل کند و همین که فهمید مردم می‌خواهند به حضورش برسند و عریضه‌ای تقدیم کنند از پایتخت رفت تا مجبور نشود نمایندگان کارگران را بپذیرد.

«رمزی ملک‌دانلد» که در آن موقع جوان بود و در روزنامه‌های انگلستان نویسنده‌گی می‌کرد و بعد از جنگ جهانی اول رهبر حزب کارگر انگلستان و سه بار نخست‌وزیر شد چند مقاله در روزنامه‌های آن کشور راجع به کشتار سن پترزبورگ نوشت و نیکلای دوم را «آدم‌کش» و «خون‌خوار» و «مردی که از خونریزی لذت می‌برد» خواند.

برکناری روسیه از خاور دور □ ۲۱۱

یکی از کسانی که بر اثر واقعه روز ۲۲ ژانویه دستگیر شد گاپون بود و نیکلای دوم دستور داد که گاپون و سایر دستگیر شدگان را آزاد کنند. گاپون بعد از این که آزاد شد از تمام احزاب دست‌چپ روسیه دعوت کرد که اختلافات مربوط به ایده‌تولوزی را کنار بگذارند و علیه نیکلای دوم متحد شوند. اما احزاب دست‌چپ روسیه نسبت به گاپون ظنین بودند و فکر می‌کردند همان طوری که وی به دستور پلیس نهضت‌کارگران را به وجود آورد باز به دستور پلیس آنها را دعوت می‌کند که با هم متحد شوند. گاپون که دیگر تحت نفوذ پلیس روسیه نبود اعلامیه‌هایی آتشین علیه نیکلای دوم صادر می‌کرد، اما مردم نمی‌توانستند گفته‌های او را صمیمی بدانند. گاپون تا ماه آوریل سال ۱۹۰۶ زنده بود و در آن ماه او را در یکی از نقاط ساحلی فنلاند حلق آویز یافتند و پلیس گفت که تروریست‌های روسیه وی را کشته‌اند (کشور فنلاند در آن موقع یکی از کشورهای امپراطوری روسیه بود).

سه روز بعد از واقعه «یکشنبه خونین»، نیکلای دوم عده‌ای از کارگران را در تزارس کوته‌سلو پذیرفت. آنها نمایندگان کارگران پایتخت بودند و درخواست‌هایشان همان بود که گاپون می‌خواست به وسیله عریضه به اطلاع امپراطور برساند.

وقتی آنها وارد کاخ سلطنتی تزارس کوته‌سلو شدند به آنها چای و نان شیرینی دادند و هنگامی که مشغول صرف چای و نان بودند نیکلای دوم وارد شد و همه برخاستند و امپراطور روسیه نشست و به کارگران گفت که بنشینند و به پیشخدمت دستور داد که برای او نیز چای بیاورد و بعد اظهار کرد:

«من، شما یعنی طبقه کارگر کشور و سایر افراد این مملکت را چون فرزندان خود می‌دانم و همه را دوست دارم و همان‌طور که میل ندارم فرزندان من خود را با آتش بسوزانند یا در استخر خفه شوند میل ندارم

شما که فرزندان من هستید با آتش کسانی که دم از انقلاب می‌زنند بسوزید و به شما توصیه می‌کنم که از آنها بهره‌یزید چون آنها خواهان سعادت شما نیستند بلکه منظورشان این است که شما را آلت دست کنند تا این که به وسیله شما به مقاصد خود برسند، اگر شما خود را از کسانی که دم از انقلاب می‌زنند دور کنید، درب خانه من پیوسته بر روی شما باز خواهد بود و هیچ کس جلوی شما را نخواهد گرفت و اینک بگویید که از من چه می‌خواهید؟ کارگران درخواست‌های خود را که در صفحات قبل گفتیم به سمع امپراطور رسانیدند و او گفت:

«به‌طوری که می‌دانید اکنون ما گرفتار جنگ با ژاپون هستیم و تمام مساعی ما صرف این جنگ می‌شود و شما صبر کنید تا این که جنگ به اتمام برسد و من بعد از جنگ درخواست‌های شما را وارد مرحله عمل خواهم کرد.»

وقتی نمایندگان از تزار می‌کوئسلو مراجعت کردند و نتیجه مذاکره خود را با تزار به اطلاع کارگران رسانیدند همه مأیوس شدند چون فهمیدند که امپراطور روسیه خواسته است دفع الوقت کند، زیرا بعضی از درخواست‌های کارگران مثل برقراری رژیم حکومت پارلمانی در آن موقع جنگ مشکل بود یا امکان نداشت، ولی تقاضاهای دیگر مثل تعیین هشت ساعت برای مدت کار و تعیین حداقل دستمزد کارگران دشوار نبود و امپراطور روسیه می‌توانست آنها را بپذیرد و به موقع اجرا بگذارد.

آلکساندرا ملکه روسیه در روزهای بعد از یکشنبه خونین نسامه‌ای به خواهرش نوشته که قسمتی از آن از این قرار است:

«ما روزهایی بد را می‌گذرانیم و نیکی بیچاره (نیکی یعنی نیکلای دوم) نمی‌تواند ساعتی آرام بگیرد و دایم کار می‌کند و هیچکس هم نیست که در کارها به او کمک نماید و نمی‌تواند به هیچ کس اعتماد داشته باشد.

برکناری روسیه از خاور دور □ ۲۱۴

چون شما از روسیه دور هستید، لابد وقایع اینجا را از آنچه روزنامه‌های شما می‌نویسند مورد قضاوت قرار می‌دهید و لی شما نباید به نوشته روزنامه‌ها اعتماد داشته باشید چون بعضی از آنها مغرض هستند و بعضی هم اغراق می‌گویند، در این‌که روز یکشنبه بیست و دوم این ماه در سن پترزبورگ به طرف مردم تیراندازی شد، تردیدی وجود ندارد اما ارتش مجبور بود که به طرف مردم تیراندازی کند و گرنه کاخ زمستانی را مورد تهاجم قرار می‌دادند و در آن کاخ چیزی باقی نمی‌گذاشتند و چون وقتی مردم در يك نقطه مبادرت به غارت و خرابکاری کردند، در صدد برمی‌آیند که سایر نقاط را هم مورد غارت و خرابکاری قرار بدهند، تمام شهر دستخوش غارت و خرابکاری می‌شد.

ارتش چند بار به مردم گفت که امپراطور در شهر نیست و مراجعت کنید ولی مردم نپذیرفتند و باز هم می‌خواستند به کاخ زمستانی بروند و ارتش ناچار شد که تیراندازی کند.

دیگر این که سن پترزبورگ در این کشور، مانند این است که مسکن خارجیان باشد و مردم اصلی روسیه در این شهر سکونت ندارند و ساکنین این جا فاقد احساسات مردم اصلی روسیه هستند و من تردید ندارم که مردم ولایات و دهقانان نیکی را دوست می‌دارند.

گراندوک «سرژ» عموی نیکلای دوم که حکمران مسکو بود بعد از واقعه‌ای که در پایتخت روی داد گفت آنهایی که مقتول و مجروح شدند مستوجب همان مجازات بودند.

مخالفین رژیم روسیه تصمیم گرفتند که گراندوک «سرژ» را به قتل برسانند و سه هفته بعد از واقعه پایتخت، هنگامی که گراندوک سرژ می‌خواست از کاخ کرملین (محل سکونت حکمران مسکو) خارج شود بمبی به طرف او پرتاب کردند.

صدای انفجار بمب در کاخ «کرمین» به گوش «الیزابت» زوجه «سرژ» رسید. الیزابت به طوری که گفتیم خواهر آلکساندرا ملکه روسیه بود و آلکساندرا غیر از الیزابت خواهر دیگری هم داشت که در خارج از روسیه بسر می برد.

الیزابت همین که صدای انفجار را شنید، دوید و خود را به محل انفجار بمب رسانید و مشاهده کرد که از شوهرش «گرااندوک سرژ» غیر از قطعات متفرق گوشت و استخوان خون آلود چیزی باقی نمانده است.

شخصی که بمب را به طرف حکمران مسکو پرتاب کرد جوانی بود به اسم «کالیایوف»، او را دستگیر کردند و به زندان بردند و الیزابت برای دیدن آن قاتل به زندان رفت و قبل از این که وارد زندان شود يك كتاب انجيل با خود برد تا این که در زندان به کالیایوف بدهد و او بخواند، اما کالیایوف از پذیرفتن انجیل خودداری کرد و اسم یکی از کتابهای انقلابی را برد و گفت «اگر شما به من قول بدهید که آن کتاب را بخوانید من هم به شما قول می دهم که انجیل را خواهم خواند».

ولی شاهزاده خانم الیزابت گفت «من آن کتاب را نمی خوانم. کالیایوف گفت پس من هم از پذیرفتن و خواندن انجیل شما معذور هستم».

بعد شاهزاده خانم الیزابت به قاتل گفت «اگر شما عریضه ای به امپراطور بنویسید و درخواست بخشایش کنید من از امپراطور استدعا خواهم کرد که از اعدام شما صرف نظر کند».

کالیایوف گفت «من درخواست بخشایش نمی کنم و با خوشحالی به سوی مرگ می روم چون می دانم مرگ من کمک به تسریع انقلاب روسیه خواهد کرد». در بهار و تابستان سال ۱۹۰۵ میلادی طوری اوضاع روسیه نامطلوب شد که نیکلای دوم در خاطرات خود نوشت:

«من جرئت نمی کنم که اخبار را بخوانم زیرا می دانم روزی نیست که

برکناری روسیه از خاور دور □ ۲۱۵

خبرهای سوء مقصد و اغتشاش به نظر من نرسد».

بعد از این که نیروی دریایی روسیه، به شرحی که گذشت در بغاز «تزو شیم» به وسیله نیروی دریایی ژاپون از بین رفت، در بعضی از کشتی‌های نیروی دریایی روسیه در دریای بالٹیک (واقع در شمال) و دریای سیاه (واقع در جنوب آن کشور) بی نظمی به وجود آمد و ملوانان کشتی جنگی پوتمکین که در دریای سیاه لنگر انداخته بود، به بهانه این که هنگام توزیع خواربار گوشت بد به آنها داده اند شوریدند و کشتی جنگی را در طول ساحل دریای سیاه به حرکت در آوردند و از مقابل هر بندر روسی که می‌گذشتند آن را به توپ می‌بستند و عاقبت تمام شدن سوخت کشتی آنها را مجبور کرد که در بندر «کونستانزا» در کشور رومانی لنگر بیندازند.

در نیمه ماه اکتبر سال ۱۹۰۵ میلادی سراسر روسیه از مرکز غربی لهستان در اروپا گرفته تا کوره‌های اورال در آسیا، دچار اعتصاب عمومی شد و تمام کارخانه‌ها در سراسر روسیه تعطیل گردید و قطارهای آهن و کشتی‌ها متوقف شدند و درهای مدارس و مریض‌خانه‌ها را بستند و کارخانه‌های مولد برق از کار افتاد و در پایتخت روسیه، حتی يك نان بدست نمی‌آمد. در روز دوم اعتصاب سردی به اسم «لئون - تروتسکی» عضو حزب سوسیال دموکرات روسیه، از فرقه «نشوبکی» (یعنی اقلیت) که شرح آن گذشت پیشنهاد کرد که کارگران از بین خود نمایندگان انتخاب کنند که سخنگوی آنان باشند و گفت بهتر است که هر هزار کارگر يك نماینده انتخاب نمایند. پیشنهاد تروتسکی از طرف کارگران پایتخت روسیه پذیرفته شد و کارگران اعتصابی که کاری نداشتند نمایندگان خود را انتخاب کردند و مجمع نمایندگان مزبور به نام «ساوت» خوانده شد یعنی «شورا».

شورای کارگران کارخانه‌هایی را که نمی‌خواستند اعتصاب کنند می‌بست و به همین جهت دولت روسیه عده‌ای از واحدهای ارتش را به خیابان‌های

سن پترسبورگ فرستاد تا این که نگذارند شورای کارگران در امسور شهر مداخله کند.

نیکلای دوم امپراطور روسیه در خاطرات خود چنین می نویسد:

«سر بازان در خیابان ها هستند و سواران قزاق، در خیابانها گشت می زنند و اثری از بی نظمی نیست ولی آرامش شهر، مانند آرامش قبل از طوفان است و همه حس می کنند که بعد از آن آرامش، آشفته گی بوجود خواهد آمد».

در جای دیگر نیکلای دوم در خاطرات خود می نویسد:

«من می توانم با به کار انداختن نیرو، این دسیسه انقلابی را که سبب شده زندگی کشور فلج شود از بین ببرم ولی اگر نیرو به کار بیفتد جوی خون جاری خواهد شد و من میل ندارم که واقعه روز یکشنبه ۲۲ ژانویه تکرار شود».

اما بالاخره «ویت» عضو ارشد هیأت وزیران روسیه نیکلای دوم را وادار کرد با تشکیل مجلس شورای ملی که در عمل به شکل مجلس شورای دولتی شد موافقت نماید. نیکلای دوم در خاطرات خود چنین می نویسد:

«دو روز است که با ویت مشغول مذاکره و مشاوره هستم و او می گوید که یگانه راه حل برای خاتمه دادن به دسیسه های انقلابی این است که من با تشکیل مجلس شورای ملی موافقت نمایم و این موافقت فرقی با دادن قانون اساسی به روسیه ندارد. ویت می گفت گرچه با تشکیل مجلس شورای ملی ممکن است که من قسمتی از اختیارات خود را از دست بدهم اما در عوض دسیسه های انقلابی از بین خواهد رفت و ویت موافقت نمود که بعد از تشکیل مجلس شورای ملی نخست وزیر شود و من چون فکر می کنم که مشیت خدا این است که من برای نجات روسیه عزیز این راه حل دشوار را بپذیرم، با تشکیل مجلس شورای ملی موافقت کردم».

بدین ترتیب، اعلامیه تاریخی و معروف نیکلای دوم، که رژیم

برکناری روسیه از خاور دور □ ۲۱۷

دموکراسی را به روسیه اهداء می کرد صادر شد. آن اعلامیه به تاریخ سی ام ماه اکتبر ۱۹۰۵ میلادی صادر شد و در آن، نیکلای دوم به ملت نوید می داد که از آن به بعد در روسیه آزادی نطق و قلم و اجتماعات و يك مجلس شورای ملی به اسم «دوما» تشکیل خواهد گردید و تمام قوانین کشور بایستی به تصویب آن مجلس برسد و بدون تصویب مجلس شورای ملی در روسیه، قانونی اجرا نخواهد شد.

این ویت که سبب شد نیکلای دوم، با تشکیل مجلس شورای ملی موافقت نماید مردی بود بلند قامت و چهارشانه با سری بسیار بزرگ با نام کوچک «سرژیوس». ویت عقیده بر رژیم دموکراسی و پارلمان نداشت و در همان روز که اعلامیه نیکلای دوم راجع به تشکیل مجلس شورای ملی در روسیه منتشر شد به محارم خود گفت «من هر طور که بخواهم مجلس شورای ملی را تشکیل می دهم و هر قانون را هم که بخواهم از تصویب آن می گذرانم».

او مردی بود دارای استعداد مدیریت و آن استعداد سبب گردید که از مرتبه ای پایین خود را به مقامی برساند که در دوره سلطنت دو امپراطور روسیه، برجسته ترین وزیر کشور شود.

ویت در تقییس متولد شده بود و بعد از خاتمه تحصیلات دوره متوسطه، در دانشگاه «اودسا» مشغول تحصیل گردید و می خواست که استاد ریاضی شود ولی وارد خدمت راد آه ن روسیه شد و استعداد مدیریت خود را در سال ۱۸۷۷ در جنگ روسیه و عثمانی نشان داد.

قبل از این که وی متصدی رسانیدن سربازان و اسلحه و مهمات و خواربار به جبهه جنگ شود وضع ارتش روسیه در جبهه جنگ طوری نامطلوب بود که فرمانده ارتش برای امپراطور روسیه گزارش فرستاد «با این وضع، ما بطور حتم شکست خواهیم خورد»، اما بعد از این که ویت متصدی

حمل و نقل ملزومات جنگ گردید طوری وضع جبهه روسیه مرتب شد که فرمانده ارتش گزارش داد «اینک یقین دارم که فاتح خواهیم شد».

مدیریت ویت طوری برجسته بود که او را مدیر کل راه آهن و آنگاه وزیر راه کردند (بکه راه آهن روسیه هم جزو آن بود). ویت هنگامی که وزیر راه بود مرتبه ای دیگر استعداد مدیریت خود را هنگام ساختن راه آهن سرتاسری سیبری آشکار کرد و بر تمام موانع غلبه نمود و آن راه آهن را که از طولانی ترین راه آهن های دنیا بود ساخت.

در سال ۱۸۹۲ میلادی او را وزیر مالیه کردند و اداره صناعت و تجارت روسیه را هم به او واگذار کردند و ویت با دو ابتکار مالی، یکی انحصار مشروبات الکلی و بخصوص «ودکا» که در روسیه زیاده نوشیده می شد و دیگری انحصار دخانیات، خزانه روسیه را پر از پول کرد.

ویت، نیکلای دوم امپراطور روسیه را دوست می داشت و می گفت مردی خوش قلب است اما آلکساندر را ملکه روسیه را نمی پسندید و می گفت «حیرت می کنم که امپراطور ما در این زن چه دید که عاشقش شد و با او ازدواج کرد».

ملکه ماری مادر نیکلای دوم، ویت را مردی بسیار لایق می دانست و به پسرش می گفت مردی که می تواند روسیه را نجات بدهد ویت است. در روزهای قبل از صدور اعلامیه نیکلای دوم، شخصی که تصور نمی شد طرفدار حکومت دموکراسی شود طرفدار نظریه ویت مشعر بر لزوم تشکیل مجلس شورای ملی گردید.

او «گرانسلوک - نیکلا - نیک-ایسویچ» پسرعموی نیکلای دوم و فرمانده پادگان نظامی سن پترزبورگ بود که می گفتند بلند قامت تر از او در روسیه وجود ندارد و وقتی که تزار نیکلای دوم کنار پسرعموی خود می ایستاد مثل این بود که کودکی کنار او ایستاده است.

برکناری روسیه از خاور دور □ ۲۱۹

پسرعموی بلند قامت تزار هفت تیر خود را از جلد بیرون آورد و به امپراطور روسیه گفت «اعلیحضرتا اگر شما پیشنهاد ویت را راجع به برقراری رژیم دموکراسی در این کشور نپذیرید من مقابل شما با این هفت تیر خود کشی خواهم کرد».

نیکلای دوم «گفت من با برقراری حکومت دموکراسی در روسیه موافقت می کنم مشروط براین که حدود اختیارات پارلمان از حدود پارلمان انگلستان تجاوز نماید و در روسیه يك حکومت مشروطه مثل مشروطیت انگلستان برقرار شود».

چون رژیم پالمانی توسط ویت به روسیه داده شده بود آزادی خواهان و طرفداران دموکراسی نسبت به رژیم مزبور بدبین شدند و «لئون تروتسکی» در روزنامه «ایزوستیا» که تازه شروع به انتشار کرده بود نوشت:

«کارگران روسیه از آن رژیم دموکراسی که به دست ویت و پلیس به ملت روسیه داده شود نفرت دارند».

بعد از این که اعلامیه نیکلای دوم راجع به حکومت پارامانی منتشر گردید از قدرت پلیس روسیه کاسته شد و در بعضی از ولایات بی نظامی برقرار گردید.

در ایالات لهستان و فنلاند، صدور اعلامیه مذکور از طرف نیکلای دوم، دلیل برضعف حکومت امپراطوری روسیه تلقی گردید و استقلال طلبان فنلاند و لهستان سر برداشتند و خواهان جدا شدن آن دو کشور از روسیه شدند.

در بندر «کرونستادت» واقع در شمال و در بندر «سباستوپول» واقع در جنوب روسیه، عده ای از ملوانان شورش کردند و با قوه قهریه شورش آنها را از بین بردند.

در ماه دسامبر سال ۱۹۰۵ میلادی ساوت کارگران مسکو (شورای کارگران مسکو)، کارگران آن شهر را وادار به شورش کرد و آنها سنگ فرش خیابانهای مسکو را برچیدند و با سنگها سنگر ساختند و مدت ده روز، جنگ بین آنها و سربازان ارتش ادامه داشت.

ویت که قبل از صدور اعلامیه از طرف تزار عقیده داشت که باید با ملایمت و مسالمت رفتار کرد بعد از این که بسی نظامی شروع شد طرفدار شدت عمل گردید و می گفت که عاملین هرج و مرج را باید اعدام کرد.

نظریه نیکلای دوم نسبت به استعداد سیاسی ویت تغییر کرد و این موضوع از نامه هایی که به مادرش نوشته است معلوم می شود. فسی المثل در نامه ای به تاریخ نهم نوامبر ۱۹۰۵ خطاب به مادرش چنین می نویسد:

«من تصور نمی کردم مردی با هوش و استعداد ویت درپیش بینی سیاسی اشتباه بکند چون از روزی که ما اعلامیه مربوط به مشروطیت را منتشر کرده ایم، در همه جا اوضاع بدتر شده است».

در نامه ای دیگر به تاریخ چهاردهم دسامبر ۱۹۰۵ نیکلای دوم به مادرش چنین نوشت:

«روحیه ویت بکلی تغییر کرده و اینک او عقیده دارد که تمام سران دسیسه انقلابی را باید اعدام کرد».

ویت بعد از این که اعلامیه مربوط به مشروطیت صادر شد، نخست وزیر روسیه گردید و وقتی مشاهده کرد صدور آن اعلامیه، باعث شدت اعمال طرفداران انقلاب شد، دستور دستگیری و قتل تمام سران انقلاب از جمله «لنین» را صادر نمود.

لنین که در خارج از روسیه بسر می برد پنهانی، وارد آن کشور شد تا این که رهبری بلشویکها را به عهده بگیرد، اما پلیس روسیه از ورود لنین اطلاع حاصل کرد و ویت دستور داد روز و شب وی را تعقیب نمایند تا این

برکناری روسیه از خاور دور □ ۲۴۱

که دستگیرش کنند و به زندان بیندازند و لنین از بیم پلیس مجبور بود دایم متسکن خود را تغییر بدهد و این موضوع مانع از ایمن می شد که بتواند فعالیت سیاسی مؤثری داشته باشد.

پارلمانی که ویت می خواست تشکیل بدهد به اسم «دوما» تشکیل شد ولی هرج و مرج را از بین نبرد.

لئون تروتسکی که بعدها وزیر جنگ دولت شوروی و به وجود آورنده ارتش سرخ شد و اسنالین او را از روسیه اخراج کرد، در تباریخ انقلاب روسیه می نویسد:

«ویت و نیکلای دوم، می خواستند که با به وجود آوردن يك پارلمان ظاهری بر دهان یکصد میلیون مردم روسیه که با اجدادشان مدت هزار سال در حالی بردگی بسر می بردند و در آن موقع می فهمیدند که باید آزاد شوند، دهانه بزنند و مردم که می دانستند آن پارلمان که ویت به آنها می دهد ظاهری است نمی خواستند که دهانه بر دهانشان زده شود».

پارلمانی که ویت و نیکلای دوم به ملت روسیه دادند به راستی ظاهری بود چون اختیارش برای اداره امور کشور تقریباً از حدود يك شورای شهرداری (انجمن شهر) تجاوز نمی کرد. در هر جامعه متمدن و منظم که حکومتی آن را اداره می نماید چند منبع انرژی وجود دارد که هر کس آن منابع را به دست بگیرد بر آن جامعه حکومت می کند.

یکی از آن منابع پول است یعنی امور مالی کشور و دیگری سرنیزه است یعنی نیروی دفاعی و جنگی مملکت و سومی اختیار عزل و نصب حکام و رؤسای ادارات و فرماندهان واحدهای نظامی و پلیس است و این هرسه منبع انرژی را نیکلای دوم در دست داشت و پارلمان روسیه، نمی توانست در امور مالی و دفاعی و جنگی و عزل و نصب مأمورین کشوری و لشکری مداخله کند.

دیگر از چیزهایی که پارلمان روسیه از دخالت در آن ممنوع شده بود سیاست خارجی روسیه به شمار می‌آمد و غیر از نیکلای دوم کسی مجاز نبود که راجع به سیاست خارجی تصمیم بگیرد. وقتی پارلمان جدید روسیه تشکیل شد طبق روش پارلمانی، مقرر گردید که نخست‌وزیر و کابینه‌اش استعفا بدهند تا این که کابینه‌ای دیگر (که مورد تمایل پارلمان باشد) روی کار بیاید.

نیکلای دوم که می‌خواست ویت را از نخست‌وزیری معزول کند از این فرصت استفاده کرد و بعد از عزل ویت او را برای تشکیل کابینه جدید انتخاب نمود. وقتی ویت دانست که دیگر تزار او را به نخست‌وزیری انتخاب نخواهد کرد هنگام خداحافظی از همکاران خود گفت «امروز من نیک بخت‌ترین فرد روسیه هستم برای این که از این به بعد مسئولیت ندارم و می‌توانم اوقات خود را به هر ترتیب که مایل هستم بگذرانم».

آنگاه ویت از روسیه رفت و مدتی برای معالجه در فرانسه و سویس سکونت کرد و با این که می‌گفت هرگز نمی‌خواهم به روسیه برگردم خیلی میل داشت که از طرف نیکلای دوم، دعوت به کار شود و مرتبه‌ای دیگر دارای مقام وزارت گردد.

ویت بعد از این که از روسیه رفت، تا مدت ۹ سال زنده بود و در آن مدت، فقط دو بار نیکلای دوم را دید و مرتبه اول نیکلای دوم از محل خزانه کشور دویست هزار روبل به ویت داد که صرف معالجه خود نماید.

نیکلای دوم دارای ولیعهد شد

وقایع مربوط به جنگ روسیه و ژاپن، و جنب و جوش آزادی خواهان روسیه ما را از تاریخ زندگی خانوادگی نیکلای دوم منحرف کرد و اینک می‌گیریم که در روز دوازدهم ماه اوت سال ۱۹۰۴ میلادی، نیکلای دوم در دفتر خاطرات خود چنین نوشت:

«امروز از روزهای فراموش نشدنی زندگی ما بود، چون يك ساعت بعد از ظهر امروز، خداوند دعای ما را مستجاب کرد و به ما يك پسر داد و ما اسم او را «آلکسی» گذاشتیم».

در آن روز، تا ظهر، اثری نمایان شد که نشان می‌داد آلکساندر را ملکه روسیه، وضع حمل خواهد کرد.

ساعت دوازده (ظهر) امپراطور و ملکه پشت میز غذا نشستند و پیشخدمت در بشقاب‌های آنها سوپ ریخت و همین که آلکساندر را دو قاشق سوپ خورد احساس درد زایمان کرد و از امپراطور معذرت خواست و

۲۲۴ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

برخواست و به اطاق خود رفت و ساعتی دیگر یعنی یکساعت بعد از ظهر، وضع حمل کرد و پسرى به دنیا آورد.

همین که معلوم شد که نوزاد پسر است توپهای قلعه «پتر - و - پل» در پایتخت روسیه به صدا درآمد و در بندر کروستادت کشتی‌های جنگی، توپهای خود را به صدا درآوردند و در مسکو در همان ساعت تیراندازی با توپ شروع شد و در همه جا، برای این که بشارت بدهند که خداوند ولیمهدی به امپراطور روسیه داد سیصد تیر توپ شلیک کردند.

در حالی که توپها در پایتخت و شهر مسکو و بندر کروستادت می-غرید، ناقوس کلیساها در تمام شهرهای بزرگ روسیه به صدا درآمد و همچون تلگراف به سرعت برق، آن خبر شادی بخش را به تمام شهرها مخابره کرد.

نیکلای دوم اسم پسرش را «آلکسی» گذاشت که اسم یکی از تزارهای قدیم روسیه بود که از سال ۱۶۴۵ تا سال ۱۶۷۵ در روسیه سلطنت کرد و نیکلای دوم، در بین سلاطین سابق روسیه، آن تزار را بیش از همه می-پسندید.

در همان روز که آلکسی متولد شد، عنوان و مقام او را اعلام کردند و دارای عنوان «والاحضرت امپراطوری» گردید و مردم دانستند که وی ولیمهد روسیه است.

آلکسی نوزادی بود فربه که وقتی به دنیا آمد هشت پیاوند (تقریباً چهار کیلوگرم) وزن داشت و با چشم‌های آبی رنگ و موهای طلایی زیبا می-نمود.

از قرن هفتم میلادی تا آن روز اتفاق نیفتاده بود که يك تزار روسیه در حالی که بر تخت سلطنت نشسته، دارای ولیمهد شود و خداوند بعد از سه قرن آن موهبت را به نیکلای دوم عطا کرد.

نیکلای دوم دارای ولیعهد شد □ ۴۳۵

عصر آن روز، به دختران امپراطور که برای دیدن برادر نوزاد خود بی‌تابی می‌کردند اجازه داده شد که به اطاق آلکسی بروند مشروط بر این که به او دست نزنند و طفل را نبوسند و دختران امپراطور به اسمی اولگا (۹ ساله)، تاتيانا (هفت ساله)، ماری (پنج‌ساله) و آناستازیا (سه ساله) وارد اطاق برادر كوچك خود شدند و اطراف گاهواره آلکسی ایستادند.

آلکسی در آن موقع خوابیده بود و دختران خیلی میل داشتند که او را بیدار کنند تا چشم‌هایش را ببینند ولی به آنها اجازه داده نشد که نوزاد را بیدار نمایند. آنگاه موقع تعمید شاهزاده كوچك فرا رسید و تمام کسانی که باید در مراسم تعمید حضور بهم برسانند وارد پایتخت روسیه شدند از جمله پادشاه دانمارک به اسم «کریستیان دهم» جد مادری نیکلای دوم (جد ملکه ماری مادر امپراطور روسیه) وارد پایتخت روسیه شدند.

رسم این بود که هنگام مراسم تعمید سالخورده‌ترین شاهزاده خانمسم طفل را در کلیسا در بغل می‌گرفت و در آن موقع سالخورده‌ترین شاهزاده خانم روسی زنی بود به اسم «ماری گولیت‌زین» که نزدیک صد سال از عمرش می‌گذشت و جز در مواقع صرف غذا می‌خوابید. بیم آن می‌رفت که آن زن هنگامی که در کلیسا طفل را در بغل دارد، آن را رها کند، لذا يك روپوش مخصوص و زرین برای قنداق نوزاد هم فراهم کردند که دنباله آن به کمر و شانه‌های شاهزاده خانم سالخورده بسته می‌شد و چون بیم آن می‌رفت که خود شاهزاده خانم بیفتد چهار نفر مأمور شدند که در کلیسا، طرفین شاهزاده خانم سالخورده بایستند و مانع از افتادن وی شوند.

در آن دوره تصور می‌کردند که اگر تخت کفش کسی از لاستیک باشد، هنگامی که آن کفش را بر پا دارد خوابش نخواهد برد و امروز می‌دانیم که این نظریه صحیح نیست و لاستیکی بودن تخت کفش، مانع از خوابیدن نمی‌شود.

موقعی که مراسم تعمید به انجام می‌رسید امپراطور روسیه و ملکه، در کلیسا حضور نداشتند چون طبق مراسم، آن دو نفر نمی‌بایست در کلیسا حضور داشته باشند و ملکه هنوز به مناسبت زایمان استراحت می‌کرد. مراسم تعمید به وسیله «یانی شوف» کشیش سالخورده که مستعار خانواده سلطنتی بوده به انجام رسید.^۱

هنگام تعمید، کشیش سالخورده نام طفل را که آلکسی بود (مطابق اسم دومین تزار از خانواده سلطنتی رومانوف یعنی خانواده‌ای که آخرین پادشاه آن نیکلای دوم به شمار می‌آمد) بر زبان آورد.

پس از این که مراسم تعمید به انجام رسید و نوزاد را به کاخ سلطنتی برگردانیدند کسانی که در کلیسا حضور داشتند به دیدن امپراطور و ملکه روسیه رفتند و ملکه در حالی که در بستر استراحت می‌کرد آنها را پذیرفت. شش هفته بعد از مراسم تعمید نیکلای دوم، در دفتر خاطرات خود چنین نوشت:

«آلکساندرا (یعنی ملکه) و من امروز خیلی مشوش شدیم زیرا در بامداد ناف پر ما ناگهان و بنون علت شروع به خون ریزی کرد و ما بلافاصله دکتر «فدروف» جراح را احضار نمودیم و او ناف آلکسی را بست ولی تا عصر، خون قطع نشد و خسو شبخانه، هنگام عصر خون ریزی قطع شد.»

روز دیگر نیکلای دوم در خاطرات خود چنین نوشت:

«امروز صبح هم از ناف بچه، قدری خون آمد و دکتر فدروف پانسمان را تجدید کرد ولی بعد از ظهر خون متوقف شد.»

۱. مستعار کشیشی است که اعتراف مؤمنین را (که گناه کرده‌اند یا تصور می‌نمایند گناهکار هستند) می‌شنود و اعتراف به گناه در اکثر فرقه‌های عیسوی متداول می‌باشد - مترجم.

نیکلای دوم دارای ولیعهد شد □ ۲۲۷

بعد از آن دو مرتبه دیگر از ناف طفل، خون خارج شد و هر دفعه چندین ساعت طول می کشید تا خون متوقف گردد.

پس از این که چندماه گذشت و آلکسی بزرگ شد مثل سایر اطفال با چهار دست و پا به حرکت درآمد تا این که موفق گردید روی دو پای خود بایستد، اما هر دفعه که زمین می خورد و رنگ پوست او تغییر می کرد والدینش می دیدند که پوست طفل آبی رنگ و آنگاه کبود می شود و پزشک می گفت که زیر پوست طفل، خون متعقد می گردد (به اصطلاح دلمه می شود - مترجم). آنوقت امپراطور روسیه و همسرش وحشت زده فهمیدند که پسر عزیز آنها و وارث تاج و تخت مبتلا به مرض هموفیلی می باشد یعنی مرضی که وقتی خون از بدن جاری می شود، به زودی متوقف نمی گردد و ممکن است آن قدر خون از بدن برود که سبب هلاکت شود.

نولستوی نویسنده روسی در دنیاچه کتاب «آنا کارنینا» یک جمله کوتاه نوشته که معنای آن به اندازه وسعت زندگی نوع بشر می باشد و آن جمله کوتاه این است: «تمام نیک بختی ها به یک شکل است دلی هر بدبختی شکلی مخصوص دارد».

بدبختی نیکلای دوم و همسرش آلکساندرا از روزی که فهمیدند که پسرشان مبتلا به مرض عدم انعقاد خسون می باشد دارای شکلی مخصوص شد. آن زن و شوهر، در زندگی خانوادگی و زنشویی تا آن روز نیک بخت بودند ولی از آن به بعد خود را بدبخت ترین افراد بشر تصور می کردند.

تزار روسیه و همسرش، یک زن و شوهر نمونه به شمار می آمدند زیرا حتی بعد از این که دارای پنج فرزند شدند یکدیگر را دوست می داشتند و نمی توانستند دور از هم زندگی کنند و با این که امپراطور روسیه جوان بود، جز به زن خود به هیچ زنی توجه نداشت.

اما روزی که آن زن و شوهر فهمیدند که پسرشان مبتلا به «هموفیلی»

۳۳۸ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

می‌باشد طوری احساس بدبختی کردند که ما امروز از شنیدن و خواندن شرح بدبختی آنها متأثر می‌شویم. آنها نمی‌توانستند بدبختی خود را برای دوستان ابراز کنند زیرا کسی نمی‌بایست از آن راز اطلاع حاصل کند و بفهمد که ولیعهد روسیه مبتلا به مرض هموفیلی می‌باشد و ممکن است بمیرد و تاج و تخت بدون وارث بماند.

امپراطور و همسرش می‌دانستند که بدبختی آنها پایان ناپذیر است و تا روزی که زنده هستند یا آلکسی زنده است باید آن بدبختی را تحمل نمایند بدون این که بتوانند لب بگشایند و با شرح دادن بدبختی خود، قدری تسلی پیدا کنند.

نیکلای دوم وقتی خود را بدبخت دید به خاطر آورد که در تقویم روسیه، روز تولد او، روز مخصوص «ایوب» بوده و در خاطرات خود چنین نوشت:

«منهم مثل ایوب باید تا روزی که زنده هستم رنج و بدبختی را تحمل نمایم بدون این که مانند ایوب که عاقبت به رستگاری رسید روزی رستگار بشوم».

امروز ما می‌دانیم در همان روز که آلکسی قدم به دنیا نهاد و غریب تریپها به گوش رسید و ناقوس‌ها به صدا درآمد مثل این بود که تریپها و ناقوسها زوال رژیم امپراطوری روسیه را اعلام می‌نمایند.

تأثیر آلکسی در سرنوشت امپراطوری روسیه از شگفتی‌ها می‌باشد زیرا همان پسر، که والدین آن همه با اشتیاق منتظرش بودند و بعد از تولد او شادی‌ها کردند، سبب شد که سیستم حکومت امپراطوری روسیه از بین برود.

امروز ما می‌دانیم که غرق شدن کشتی‌های جنگی روسی در بغاز تروشیما و به قتل رسیدن و اسیر شدن میلیون‌ها سرباز روسی در جنگ اول

نیکلای دوم دارای ولیعهد شد □ ۳۳۹

جهانی رژیم امپراطوری روسیه را از بین نبرد، بلکه بیماری هموفیلی ولیعهد روسیه، عوامل و بسواعتی به وجود آورد که سبب زوال امپراطوری روسیه شد.

از روزی که نیکلای دوم فهمید پسرش مبتلا به مرض هموفیلی می- باشد دیگر کسی تبسم واقعی او را ندید و اگر گاهی هنگام برخورد با میهمانان خارجی تبسم می کرد پاری تبسم مصنوعی بود- تمام کسانی که با امپراطور روسیه بر سر می بردند و از دربار یانش بودند این موضوع را تصدیق می کنند و آنها همواره امپراطور روسیه را غمگین می دیدند و هیچ يك از آنها (جز محارم) نمی دانستند که علت اندوه امپراطور چیست.

تزارس کوئسلو

تزارس کوئسلو که در این بحث تاریخی چندبار ذکر شده به معنای «دهکده تزار» است و مکانی بود در جنوب پایتخت روسیه که تا قلب پایتخت بیست میل و تا حومه آن، پانزده میل فاصله داشت.

همان وضع را که «ورسای» در کشور فرانسه، در زمان سلطنت لویی چهاردهم و لویی پانزدهم و لویی شانزدهم در فرانسه داشت و مقر دربار فرانسه به شمار می آمد تزارس کوئسلو هم در زمان سلطنت نیکلای دوم آخرین امپراطور روسیه، در آن کشور دارا بود.

طرفداران سلطنت، آنجا را کعبه خود می دانستند و از هر فرصت برای رفتن به آنجا استفاده می کردند و طرفداران انقلاب عقیده داشتند که تزارس کوئسلو مسکن کسانی است که غذای آنها خون افراد ملت روسیه است و در زندگی، هدفی ندارند جز این که بیشتر خون ملت را بخورند. در تزارس کوئسلو يك پارك وسيع وجود داشت که اطراف آن نرده

تزارس کوئهسلو □ ۲۲۱

آهنین به وجود آورده بودند و روز و شب، سواران قزاق که ریش‌های بلند و کلاه‌های پاپاخ و بلوزهای قرمز رنگ و چکمه‌های ساق بلند داشتند دو به دو، اطراف آن پارک حرکت می‌کردند و محال بود که در ساعتی از روز یا شب، شخصی بخواند از راء نرده، وارد پارک شود و لااقل به چشم دو تن از نگهبانان قزاق نرسد.

از زمان پطر کبیر که تزارس کوئهسلو به وجود آمد تا زمان نیکلای دوم، هر امپراطور و امپراطریس که در روسیه سلطنت کرد چیزی برزیبایی تزارس کوئهسلو افزود. در پارک تزارس کوئهسلو علاوه بر مجسمه‌ها و شاخه‌ها و پل‌ها و طاق‌ها و استخرها که در آن قایق حرکت می‌کرد و گل‌خانه‌ها که انواع گل‌ها در آن پرورش می‌یافت چندین کوشک به شکل کوشک‌های چینی و هندی و سیامی به چشم می‌رسید.

هوای پایتخت روسیه و پیرامون آن بطوری که می‌دانیم در فصل زمستان خیلی سرد می‌شد و درخت‌های گرمسیری و حتی بعضی از درخت‌های مناطق معتدله تاب تحمل سرمای پایتخت روسیه را نداشتند و نمدارند و زود از بین می‌رفتند، اما لیلک در قبال سرمای شدید زمستان پایتخت روسیه مقاومت می‌کرد و هر امپراطور و امپراطریس که در روسیه سلطنت نمود در پارک تزارس کوئهسلو چند درخت لیلک کاشت و باغبان‌ها نیز هر سال از آن درخت می‌کاشتند و در فصل بهار وقتی درخت‌های لیلک گل می‌داد فضای پارک از وفور گل معطر می‌شد.

وقتی پطر کبیر پایتخت روسیه را ساخت زوجه‌اش کاترین اول (که نباید با کاترین کبیر یا کاترین دوم امپراطریس معروف روسیه مشتبه شود) به شوهر گفت «این پایتخت که تو ساخته‌ای غیر از عمارات سنگی و خشتی ندارد و من می‌خواهم در نزدیکی پایتخت جایی داشته باشیم که در آنجا

۱- در وطن ما لیلک را به اسم یاس خوشه‌ای می‌خوانند - مترجم.

۳۳۲ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

درخت و گل وجود داشته باشد» و پطر کبیر نظریه زنش را پذیرفت و تزارس کوئه سلو را به وجود آورد.

وقتی الیزابت که از سال ۱۷۴۱ تا سال ۱۷۶۲ سلطنت کرد ملکه روسیه شد در شهر سن پترسبورگ کاخ زمستانی را که امروز هست ساخت و ده میلیون روبل آن زمان را صرف هزینه کاخ مزبور نمود و پس از این که آن کاخ به اتمام رسید يك کاخ زیبا در تزارس کوئه سلو ساخت و آنگاه مبادرت به حفر يك کانال بین آنجا و پایتخت کرد تا این که هر وقت از پایتخت به تزارس کوئه سلو می رود با آنجا به پایتخت برمی گردد با کشتی حرکت نماید و مجبور نشود با کالسکه برود و برگردد.

قبل از این که کانال مزبور به اتمام برسد الیزابت ملکه روسیه در سال ۱۷۶۲ میلادی زندگی را بدرود گفت و کانال مزبور ناتمام ماند و آن قسمت از کانال که ساخته شده بود يك استخر بزرگ شنا گردید برای ساکنان منطقه تزارس کوئه سلو.

کاخی که الیزابت ملکه روسیه در تزارس کوئه سلو ساخت به دست «راس تره لی» معمار ایتالیایی ساخته شد. در سال ۱۷۵۲ میلادی الیزابت ملکه روسیه راس تره لی ایتالیایی را احضار کرد و به او گفت «من می خواهم که شما در تزارس کوئه سلو کاخی برای من بسازید که از حیث زیبایی کاخ ورسای واقع در فرانسه را تحت الشعاع قرار بدهد».

راس تره لی که برای ساختن آن کاخ اعتباری نامحدود در دسترس داشت کاخی ساخت دارای دو بست اطاق و به قدری آن کاخ زیبا بود که وقتی سفیر لسونی پانزدهم آن کاخ را دید به ملکه روسیه گفت «علیاحضرتا حیف است که يك چنین کاخ زیبایی از آفتاب و باران و برف آسیب ببیند و دستور بدهید که يك سرپوش از بلور بسازند و روی این کاخ بگذارند تا این که هرگز احتیاج به تعمیر نداشته باشد».

تزارس کوئه سلو □ ۴۴۴

بعد از این که «کاترین» دوم ملقب به کبیر، به سلطنت رسید او نیز يك کاخ در تزارس کوئه سلو ساخت. کاخ کاترین دوم نسبت به کاخ الیزابت کوچک بود مهم‌ذا یکصد اطاق داشت و این کاخ که از طرف کاترین دوم ساخته شد بعد از او به اسم کاخ الکساندر «الکساندر اول» نامیده شد و نیکلای دوم بعد از این که عروسی کرد زنش را در آن کاخ واقع در تزارس کوئه سلو جا داد و از آن موقع تا مدت بیست و دو سال یعنی تا موقعی که نیکلای دوم از امپراطوری برکنار شد آن کاخ، مسکن دائمی او و زن و فرزندان او به شمار می‌آمد.

در قصر الکساندر واقع در تزارس کوئه سلو که یکصد اطاق داشت از هر اطاق که ملکه روسیه در آن سکونت می‌کرد یا بدان ابراز علاقه می‌نمود بوی يك گل به مشام می‌رسید و آن رایحه ناشی از گل‌های تازه بود که در گلدان‌های بزرگ چینی یا بلور جا می‌دادند و بطور منظم گنها تجدید می‌شد. در فصل بهار و تابستان گنها از باغ تزارس کوئه سلو به دست می‌آمد و بعد از این که هوا سرد می‌شد، گل‌ها را از شبه جزیره «کریمه» با قطار آهن می‌آوردند و گرچه تزارس کوئه سلو دارای گلخانه بود و می‌توانستند در فصل سرما گل‌ها را از گلخانه بیاورند اما الکساندر ملکه روسیه می‌گفت که گل‌هایی که از گلخانه‌ها یا «گرمخانه» آورده می‌شود بو ندارد اما گل‌هایی که از شبه جزیره کریمه آورده می‌شد روایح لطیف داشت و اطاق‌ها را معطر می‌کرد.

«موریس پائولوک» سفیر کبیر قدیم فرانسه در روسیه، که قبل از جنگ جهانی اول و در تمام سنوات آن جنگ، سفیر فرانسه در دربار نیکلای دوم بود چنین می‌نویسد:

«برای مواظبت از درخت‌ها و پرورش گل‌های باغ و لطیف کردن اطاق‌ها و پاک کردن شیشه‌ها و طبخ اغذیه و دوختن لباس‌ها و شستن اتومبیل‌ها

و مواظبت از اسب‌ها در اصطبل و پذیرایی از میهمانها، هزارها مستخدم به طور دایم در تزارس کوئسلو بودند و غیر از مستخدمین پارک کاخ‌ها، پنج هزار سرباز از تمام هنگ‌های سپاه (گارد)، پیوسته در تزارس کوئسلو بسر می‌بردند در صورتی که يك واحد از سواران قزاق نیز، در کاخ تزارس کوئسلو وجود داشت و در داخل کاخ‌ها و گوشه‌های تزارس کوئسلو به طور دایم دوست نگهبان نظامی پاسداری می‌کردند و محال بود که يك گالری یا يك راهرو در تمام کاخ‌های تزارس کوئسلو بدون نگهبان نظامی باشد و عده‌ای از سربازان گارد هم، دایم در پارک نگهبانی می‌کردند.

«موریس پالئولوك» باز می‌گوید:

«شخصی که وارد تزارس کوئسلو می‌شد آن قدر اونیفورم گوناگون و رنگارنگ بر تن خدمه کاخ می‌دید که نمی‌توانست تعداد اونیفورم‌ها و رنگ‌ها را به خاطر بسپارد، هر دسته از مستخدمین تزارس کوئسلو به مناسبت وابستگی‌شان به قسمتی از کاخ‌های سلطنتی دارای اونیفورم مخصوص بودند و البسه آنها با پارچه‌های خوب و گران قیمت دوخته می‌شد و تمام آن لباس‌ها، در خیاطخانه تزارس کوئسلو دوخته می‌شد و لباس‌ها را مانند البسه شیک‌پوشان پایتخت روسیه چند بار بر تن خدمه کاخ پرو (آزمایش) می‌کردند، بعضی از لباس‌ها که بر تن مستخدمین تزارس کوئسلو دیده می‌شد مطابق البسه ملل قدیم، به‌خصوص رومیان و یونانیان بود و از البسه قدیم فرانسه و ایتالیا هم اقتباس می‌کردند.

کاخ تزارس کوئسلو از لحاظ البسه گوناگون و زیبا که بر تن مستخدمین دیده می‌شد یکی از تماشایی‌ترین تماشاخانه‌های جهان بود و در بین خدمه کاخ يك عده کارآگاه‌های پلیس حضور داشتند که همه حتی خدمه قدیمی و سالخورده کاخ سلطنتی را تحت نظارت قرار می‌دادند.

در آن کاخ و پارک بزرگ که در واقع يك شهر بود تشریفات دربار

تزارس کوئہ سلو □ ۲۳۵

سلطنتی روسیه با کمال دقت اجرا می شد. آن تشریفات که در زمان سلطنت پتر کبیر به وجود آمد (از روی تشریفات دربار سلطنتی لسوئی چهاردهم و لوئی پانزدهم سلاطین فرانسه) در زمان سلطنت هر پادشاه مفصل تر شد و قوانین آن چون کوهی که از سنگ خارا باشد تغییر ناپذیر بود.

در کاخ تزارس کوئہ سلو هیچکس به هیچ عذر، مجاز نبود که با امپراطور و ملکه یا یکی از شاهزادگان و شاهزاده خانم ها مکالمه کند مگر این که اول، از طرف آنها طرف خطاب قرار گرفته باشد.

حنی دکتر «پوتکین» پزشک امپراطور روسیه، مجاز نبود که از امپراطور چیزی بپرسد مگر این که اول از طرف او مورد خطاب قرار گرفته باشد، در صورتی که پزشک مزبور هنگام کسالت نیکلای دوم، هر روز نزد وی می رفت و او را معاینه می کرد.

یک روز به همان پزشک، نشان «سن آب» را که از نشان های برجسته روسیه بود دادند. فردای آن روز، امپراطور روسیه، نامه ای از پزشک مخصوص خود دریافت کرد که درخواست شرفیابی می نمود. امپراطور از درخواست دکتر پوتکین حیرت نمود زیرا صبح همان روز، پزشک وی در اطاقش بود و از او نشنید که کاری مخصوص داشته باشد. روز دیگر وقتی دکتر پوتکین آمد امپراطور از او پرسید «اگر شما با من کاری داشتید چرا دیروز که پیش من بودید نگفتید.»

دکتر گفت «اعلیحضرتا من از این جهت استدعای شرفیابی کردم که از عطیه امپراطور سپاسگزاری کنم.»

نیکلای دوم پرسید «مگر من به شما چیزی داده ام؟»

دکتر گفت «اعلیحضرتا شما نشان «سن آب» را به من اعطا کردید.»

امپراطور گفت «من این موضوع را فراموش کرده بودم و تشکر شما

را می پذیرم.»

در باینخت روسیه بزرگترین افتخار این بود که کسی از طرف تزارس کوئه سلو دعوت شود و در حدود تزارس کوئه سلو بزرگترین سعادت این بود که یکی از تلفونچی های کاخ سلطنتی که همه مرد بودند و صداهای گرم و دارای طنین داشتند به یکی از سکنه کاخ سلطنتی اطلاع بدهد که اعلیحضرت امپراطور یا علیاحضرت ملکه وی را احضار کرده است.

از امپراطور و ملکه گذشته، شخصی که بر تزارس کوئه سلو حکومت می کرد و در آنجا مقام و منصب می داد یا عزل می نمود و به مجازات می رسانید، وزیر دربار امپراطوری روسیه «کنت ولادیمیر - فردریکس» از اهالی فنلاند بود (فنلاند در آن موقع یکی از ایالات روسیه به شمار می آمد). کنت فردریکس در سال ۱۸۹۷ میلادی که شصت سال از عمرش می گذشت وزیر دربار نیکلای دوم شد و آن شغل را تا سال ۱۹۱۷ میلادی که امپراطوری روسیه منقرض گردید حفظ کرد. نیکلای دوم و همسرش الکساندرا وزیر دربار سالخورده را در مواقع خصوصی به اسم «پاپا» یعنی پدر طرف خطاب قرار می دادند و او هم امپراطور و ملکه روسیه را به عنوان «مه زانفان» یعنی (فرزندان من) مخاطب می ساخت و کلمات پاپا و مه زانفان فرانسوی است و در دربار امپراطور روسیه، همه به زبان فرانسوی تکلم می کردند.

کنت فردریک علاوه بر مقام وزارت دربار امپراطوری روسیه دارای این مقام بود: مقام ژنرالی در ارتش امپراطوری روسیه در رسته سوار نظام، مقام آجودانی امپراطور روسیه و عضویت در شورای امپراطوری روسیه. این مقام ها دارای حقوق بود اما کنت فردریکس آن قدر بضاعت داشت که حقوق مشاغل رسمی اش نزد او جلوه نمی کرد و موریس پائولوک سفیر کبیر قدیم فرانسه در روسیه نوشته است که در املاک وزیر دربار روسیه پنجاه هزار رعیت کار می کردند.

وی تمام عمر را در دربار گذرانیده بود و قبل از این که وزیر دربار

تزارس کوئسلو □ ۲۳۷

شود، در دژبار روسیه خدمت می‌کرد و تمام اسرار اعضای خاتواده سلطنتی را می‌دانست و هر وقت یکی از شاهزادگان یا شاهزاده خانم‌ها مقروض می‌شدند و نمی‌توانستند که بدهی خود را بپردازند وزیر دربار بدهی آنها را می‌پرداخت.

ولی در دو سال آخر وزارت دربار به مناسبت کهولت، حواس او پرت می‌شد. کهولت در همه کس سبب پستی حواس نمی‌شود، اما در بعضی از اشخاص، تولید پستی حواس می‌نماید.

در سال ۱۹۱۶ میلادی که جنگ جهانی اول ادامه داشت ارتش روسیه می‌خواست که نشان «سن جرج» را به نیکلای دوم بدهد و وزیر جنگ و رئیس ستاد ارتش برای تقدیم آن نشان به تزارس کوئسلو رفتند و به وزیر دربار گفتند که برای تقدیم نشان آمده‌اند. وزیر دربار به طرف اطاق کار امپراطور رفت تا این‌که به او اطلاع بدهد که وزیر جنگ و رئیس ستاد ارتش آمده‌اند.

نیکلای دوم در آن روز منتظر آمدن آن دو نفر بود اما وزیر دربار هنگامی که به سوی اطاق امپراطور می‌رفت فراموش کرد که کجا و برای چه می‌رود در نتیجه بیش از یک ساعت وزیر جنگ و رئیس ستاد ارتش در يك قسمت از کاخ سلطنتی و امپراطور در قسمت دیگر، به حال انتظار باقی ماندند و امپراطور منتظر بود که خبر ورود آن دو نفر را به اطاقش برسانند و آن دو، منتظر بودند که از طرف امپراطور احضار شوند.

مرتبۀ دیگر، در همان سال، وقتی وزیر دربار وارد اطاق نیکلای دوم شد از او پرسید «آیا اعلیحضرت، برای امشب از شما دعوت کرده‌اند یا نه؟» و بعد از این که نیکلای دوم حیرت‌زده پرسید «بابا» چه می‌گویی؟ وزیر دربار معذرت خواست و گفت «اعلیحضرتا من تصور می‌کردم که شما شخص دیگری هستید.»

بعد از وزیر دربار روسیه، شخصی که بیشتر از دیگران مورد علاقه امپراطور بود شاهزاده «ولادیمیر اورلوف» رئیس دفتر مخصوص به شمار می آمد. ولادیمیر اورلوف از نوادگان «اورلوف» معروف بود که یکی از عشاق مشهور «کانرین دوم» محسوب می شد.

اورلوف رئیس دفتر مخصوص نیکلای دوم مردی بود فاضل و اهل مطالعه، اما قبل از این که به سن پنجاه سالگی برسد طوری فربه گردید و شکمش بزرگ شد که وقتی روی صندلی می نشست برآمدگی شکم، مانع از این می گردید که زانوهای خود را ببیند و با این که افسر سوار نظام بود، نمی توانست سوار اسب شود.

کنت فردریکس وزیر دربار و اورلوف رئیس دفتر مخصوص نیکلای دوم، بیش از خود نیکلای دوم به رژیم امپراطوری روسیه علاقه داشتند و هر کس که با رژیم استبدادی روسیه مخالفت می کرد در نظر آن دو نفر واجب القتل بود.

کاخ الکساندر واقع در تزارس کوئه سلو دارای يك قسمت مرکزی بود و دو جناح. امپراطور روسیه و ملکه اش، جناح چپ یعنی جناح غربی آن کاخ را برای سکونت انتخاب کرده بودند و در سایر قسمت های کاخ، کسانی که به مناسبت شغل خود بایستی مجاور با امپراطور و امپاتریس باشند سکونت داشتند.

بین مسکن امپراطور و ملکه و سایر قسمت های کاخ الکساندر مرزی وجود داشت که در آن مرز، نگهبانان سیاه پوست پاسداری می کردند. سیاه پوستان مزبور، از بین بلند قامت ترین و چهارشانه ترین سیاه پوستان آمریکا انتخاب شد، پسودند و لباس سرخ در بر و عمامه سفید بر سر داشتند و با این که سال ها در دربار روسیه بسر می بردند، نمی توانستند به خوبی به زبان روسی تکلم نمایند و به زبان انگلیسی (زبان آمریکائیان) حرف می زدند.

تزارس کوئه سلو □ ۴۴۹

کسی که سیاه پوستان مزبور را ندیده بود وقتی برای اولین بار آنها را در کاخ سلطنتی می دید از بلندی قامت و سینه و شانه های عریضشان وحشت می کرد.

سیاه پوستان مزبور در تزارس کوئه سلو هیچ کار نداشتند جز این که پاسداری کنند و بعد از این که ساعات پاسداری آنها تمام می شد استراحت می کردند.

در تزارس کوئه سلو، نیکلای دوم، در فصل پاییز و زمستان در ساعت هفت صبح از خواب برمی خاست و در زمستان تا سه ساعت بعد از آن هم هوای دهکده تزار تاریک بود.

دختران امپراطور هم در ساعت هفت بامداد از خواب برمی خاستند و بعد از پوشیدن لباس برای صرف صبحانه به اطاق غذاخوری می رفتند و چند لحظه بعد از ورود آنها، امپراطور هم وارد می شد. نیکلای دوم با دختران خود صبحانه می خورد و بعد دخترها می رفتند تا این که درس بخوانند و امپراطور هم به اطاق تحریر خود می رفت تا این که به کارها رسیدگی کند.

وقتی که امپراطور از اطاق غذاخوری خارج می شد و وارد اطاق تحریر (یا اطاق کار) می شد کمتر اتفاق می افتاد که چندین نفر در انتظار دیدار امپراطور نباشند. حتی در بحبوحه سرمای زمستان که برف همه جا را پوشانیده بود، هنگامی که نیکلای دوم در دهکده تزار بسر می برد، وزرا و افسران عالی رتبه ارتش و رجال خارجی که وارد روسیه می شدند برای دیدن امپراطور به تزارس کوئه سلو می رفتند.

در فصل زمستان بر اثر برف و یخبندان شدید، بعضی از خطوط آهن روسیه از کار می افتاد و گرچه برای گشودن آن راهها اقدام می شد ولی باز حرکت قطارها در آن خطوط یک یا دو روز به تأخیر می افتاد. اما چند خط آهن در شدیدترین سرمای روسیه همواره مفتوح بود و سازمان راه آهن

روسیه نمی گذاشت که آن خطوط مسدود شود تا این که مجبور به گشودن آنها گردد.

یکی از آن خطوط، خطی بود که از پایتخت روسیه به مسکو و از آنجا به شبه جزیره «کریمه» واقع در جنوب کشور می رفت. در همین خط هر روز قطار مخصوصی به سوی تزارس کوته سلو می رفت و هنگامی که وزیران با امپراطور کارهای فوری داشتند ممکن بود در روز، چند قطار (با چند واگون) از پایتخت به دهکده تزار برود و این خط را در سراسر فصل زمستان باز نگاه می داشتند تا این که رابطه بین پایتخت و دهکده تزار و مسکو و شبه جزیره کریمه پیوسته مفتوح باشد و در زمستان از شبه جزیره کریمه برای دربار روسیه گل و میوه ارسال می گردید.

نیکلای دوم امپراطور روسیه در فصول بهار و تابستان که روزها در پایتخت روسیه بلند بود، زودتر از خواب برمی خاست و بعد از صرف صبحانه به کار مشغول می شد و ناهار را با ملکه و فرزندان صرف می کرد و بعد از صرف ناهار اگر برنامه ای برای گردش (در تابستان) و اسکی بازی (در زمستان) داشتند، امپراطور تا موقع شام به کار مشغول می گردید ولی همواره در ساعت پنج بعد از ظهر برای صرف چای به بودوار ملکه می رفت.^۱ برنامه زندگی ملکه آلکساندرا در تزارس کوته سلو از این قرار بود: بامداد در ساعت هفت از خواب برمی خاست و به حمام می رفت و در حمام به تنهایی خود را می شست و با این که شش زن فقط عهده دار خدمات مربوط به حمام و لباس ملکه آلکساندرا بودند او از هیچ يك از آنها در گرمابه كمك نمی گرفت، وقتی دخترانش بزرگ شدند بعد از این که

۱. بودوار از زبان فرانسوی وارد زبان های دیگر از جمله زبان انگلیسی و فارسی شد و در انگلستان، و از چندی قبل به این طرف دایران، اطلاق مخصوص باتوان را «بودوار» می خوانند - مترجم.

از حمام خارج می‌شد باز برای شانه زدن مسوی سر خدمتکاران خود را احضار نمی‌نمود بلکه دختر یزرگش موی مادر را که چون اونار زرین بود شانه می‌زد و هر طور که آلكساندرا می‌خواست ترتیب می‌داد.

فقط بعد از این که موی ملکه شانه می‌خورد آلكساندرا خدمه خود را برای انتخاب لباسی که در آن روز باید بپوشد احضار می‌نمود و لباس را انتخاب می‌کرد و در حالی که مشغول پوشیدن لباس بود یکی از خدمه می‌پرسید «علیاحضرتا امروز، چه جواهر را انتخاب می‌نمایید؟»

آلكساندرا در آینه نظری به لباس خود می‌انداخت و می‌گفت «برای من یاقوت یا زمرد یا مروارید بیاورید.» انتخاب جواهر، از طرف ملکه، وابسته به رنگ لباس او بود و جواهر را متناسب با رنگ لباس انتخاب می‌نمود و روزها از انتخاب الماس خودداری می‌کرد و در عوض به مروارید، علاقه داشت و گاهی ملکه آلكساندرا را با گردن‌بندهایی از مروارید می‌دیدند که هفت ردیف مروارید داشت.

ملکه صبحانه را به تنهایی در اطاق خود می‌خورد و بعد از آن اگر کاری نداشت و نایستی کسی را بپذیرد به خواندن یا نوشتن می‌پرداخت و نامه‌های طولانی برای دوستانش می‌نوشت و سه زبان فرانسوی و انگلیسی و آلمانی را به طور مساوی می‌نوشت چون در هر سه زبان تسلط داشت اما نمی‌توانست زبان روسی را به خوبی بنویسد و چون ملکه آلكساندرا در زبان روسی تسلط نداشت امپراطور و حتی فرزندان (بعد از این که بزرگ شدند) با او به زبان فرانسوی صحبت می‌کردند و وقتی زن و شوهر تنها بودند به زبان انگلیسی تکلم می‌نمودند.

ملکه و امپراطور در روزهایی که برای گردش یا مسافرت یا بازی اسکی با هم نبودند سه بار یکدیگر را می‌دیدند یکی هنگام صرف ناهار و دیگری هنگام صرف چای (موقع عصر) و یکی هم هنگام صرف شام.

امپراطور و ملکه در يك اطاق می‌خوابیدند و خوابگاه آنها در اطاق خواب يك تخت بزرگ سفید رنگ از چوب صنوبر شمال روسیه بود که بوی عطر آن از بین نمی‌رود مگر این که بیش از يك قرن از عمر آن چوب (بعد از این که از درخت قطع شد) بگذرد، حتی در آن موقع اگر چوب را به بینی نزدیک نمایند باز مانده عطر لطیف صنوبر شمال روسیه را استشمام خواهند کرد.»

در اطاق خواب امپراطور و ملکه يك فرش ضخیم بود که وقتی روی آن راه می‌رفتند، صدایی به وجود نمی‌آمد و چند صندلی راحتی که روی آنها فرش‌هایی از نوع فرش‌های فرانسوی که در کارخانه «گوبلن» در فرانسه بافته می‌شود کشیده بودند.

طاق خواب امپراطور و ملکه دو پنجره بزرگ داشت که به طرف پارک باز می‌شد و در يك طرف تخت‌خواب دری بود که از آن به يك نهارخانه خصوصی می‌رفتند و ملکه هر شب قبل از خوابیدن در آن نمازخانه، قدری دعا می‌خواند و طرف دیگر اطاق خواب هم دری به چشم می‌رسید که به حمام گشوده می‌شد.

در اطاق خواب امپراطور و ملکه يك طاقچه هم بود و مجسمه حضرت مسیح را در آن طاقچه نهاده بودند و در تمام سال، چراغی در آنجا می‌سوخت و مجسمه را روشن می‌کرد.

طاق بودوار ملکه آلکساندرا نه فقط در تزارس کوته‌سلو بلکه در تمام روسیه مشهور بود و آن را به تمام اطاق «بیج» می‌خواندند زیرا میل اطاق و پرده‌ها، آن رنگ را داشته و در همان اطاق بود که امپراطور هنگام عصر، برای صرف چای به ملکه ملحق می‌شد.

از میل عادی گذشته روی میزهای کوچک آن اطاق کتابهای آلمانی و فرانسوی و انگلیسی و عکس قلاب شده خدویشاوندان ملکه، از جمله

«ویکتوریا» ملکه انگلستان «والیس» مادر آلکساندرا به چشم می‌رسید. در آن اطاق دو چیز دیگر هم وجود داشت که امروز، در نظر ما غیر عادی جلوه می‌کند. یکی از آن دو، عبارت بسود از يك صلیب شکسته از مینا و دیگری تصویر ملکه «ماری آنتوانت» ملکه فرانسه و همسر لوئی شانزدهم.

امروز ما حیرت می‌کنیم که چگونه ملکه روسیه، صلیب شکسته را در اطاق خود جا داده بود چون صلیب شکسته بعد از جنگ جهانی اول علامت رسمی حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان (که خلاصه آن نازی می‌باشد) گردید و اعمال ناپسندی که نازی‌ها به خصوص در بازداشتگاه‌ها کردند سبب شد که امروز مردم صلیب شکسته را مظهر بی‌رحمی و آدم‌کشی می‌دانند.

اما قبل از جنگ اول جهانی و حتی قبل از ایجاد بازداشتگاه‌ها از طرف حکومت نازی صلیب شکسته شهرت ناپسندی نداشت و یکی از علایم ملل آریایی بود و به همین جهت در هر نقطه که آریاهای اولیه زندگی می‌کردند، علامت صلیب شکسته از زیر خاک به دست آمده است.

آلکساندرا از سرنوشت ماری آنتوانت متأثر بود و آن زن را مظلوم می‌دانست و عقیده داشت که لکه‌های خون آن مظلوم بر دامن ملت فرانسه نشسته است و نمی‌دانست روزی خواهد آمد که خود او هم گرفتار سرنوشت ماری آنتوانت ملکه فرانسه خواهد شد.

آلکساندرا در آن اطاق بیج رنگت، خود را آسوده می‌دید و نامه‌های خود را در آن اطاق می‌نوشت و بامداد دخترانش را در آن اطاق می‌پذیرفت تا این که به آنها بگوید چه لباسی باید بپوشند و برنامه درسشان را از نظر بگذراند.

کنار اطاق بودوار اطاقی بزرگ وجود داشت که لباس‌های ملکه در آنجا نگهداری می‌شد و گفتیم که شش زن عهده‌دار نگهداری لباس‌های

ملکه و خدمات خصوصی او بودند لیکن چون آلکساندرا به سادگی می-زیست آن زن-ها، زیاد کار نداشتند و فقط بایستی لباس‌ها و جواهرات ملکه را نگاهداری نمایند.

خیاط ملکه روسیه يك خياط فرانسوی بود به اسم خانم «بريساك» که ثروتی هنگفت در پایتخت روسیه اندوخت و زندگی او در سن پترزبورگ فرقی با زندگی اشراف بزرگ روسیه نداشت.

خانم بريساك با سریع‌ترین وسایل حمل‌آن زمان مدهای جدید لباس را از «پاریس» پایتخت فرانسه دریافت می‌کرد و برای ملکه و شاهزاده خانم‌های روسیه از روی آن مدها لباس می‌دوخت و در آن روز، مد لباس پاریسی (برای خانم‌ها) مورد قبول همه، حتی ملکه‌های جهان بود.

خانم بريساك فرانسوی از ملکه روسیه، برای دوختن البسه او مزد زیاد دریافت می‌کرد ولی به اومی گفت «علی‌احضرتا استدعا می‌کنم که به خانم‌های دربار نگویند که من چه قدر از شما مزد می‌گیرم زیرا منظور من خدمتگزاری به علی‌احضرت است نه دریافت مزد ولی از دیگران باید مزد بگیرم تا این که چرخ زندگی من بگردد».

ملکه روسیه تا مدتی این حرف را باور می‌کرد و تصور می‌نمود که خانم بريساك مزد دوختن لباس را از او ارزان می‌گیرد و از دیگران گران. تا روزی که از شاهزاده خانم «اولگا الکساندروفتا» عمه شوهرش شنید که خانم بريساك به او سپرده است که به ملکه نگوید که برای دوختن لباس از وی چه قدر می‌گیرد زیرا اگر ملکه بفهمد که برای دوختن لباس مزدی گران‌تر می‌پردازد ناراضی خواهد شد.

آلکساندرا به رسم انگلیسی‌ها، برای صرف شام لباس خود را عوض می‌کرد و لباس شب‌نشینی دهر می‌نمود و هنگام شب، گوشوار الماس به گوش می‌آویخت و سینه‌برز الماس را زیب خود می‌کرد و اگر در يك

ضیافت شام رسمی. شرکت می نمود، دیهیم الماس بر سر می نهاد.
 بطور کلی آلکساندرا هنگام شب و در فصل تابستان لباس سفید را بر
 البسه دیگر ترجیح می داد و بانو «لیلی - وین» همسر یکی از افسران نیروی
 دریایی روسیه که شوهرش در دربار خدمت می کرد و در یکی از روزهای
 تابستان سال ۱۹۰۷ میلادی ملکه روسیه را در باغ تزارس کوله سلو دید،
 راجع به او چنین می گوید:

«علیاحضرت سراپا سفید پوشیده بود و کلاهی سفید رنگ بر سر
 داشت که يك تور سفید آن را احاطه می کرد و آن لباس سفید به موهای
 طلایی رنگ و چشم های آبی اش خیلی می آمد و فراموش نمی کنم که دانه
 های گردن بند مرواریدش خیلی درشت بود و توگویی خوشه های سفید و
 آبی گل های «لبلاک» را در آن باغ برای این آویخته بودند که زیبایی و شیک
 علیاحضرت بیشتر جلوه نماید».

فصل زمستان برای فرزندان امپراطور روسیه فصل تحصیل بود و هر
 روز ساعات درس آنها از ۹ بامداد شروع می شد و تاریخ و جغرافیا و حساب
 و هندسه و زبان های فرانسوی و انگلیسی می خواندند و هر روز قبل از
 این که اطفال شروع به خواندن درس کنند دکتر پوتکین آنها را معاینه
 می نمود.

هرده روزيك مرتبه يك پزشك دیگر به اسم دکتر «اوس تروگورسکی»
 از پایتخت به دهکده تزار می آمد و فرزندان امپراطور را مورد معاینه قرار
 می داد و بعد از این که معلوم شد که وایعهد، مبتلا به مرض هموفیلی (عدم
 انعقاد خون) می باشد يك پزشك به اسم دکتر «ولادیمیر دره وانکو»
 مخصوص مواظبت از وایعهد شد و کاری نداشت جز این که اگر وایعهد
 دچار خونریزی شد او را معالجه نماید.

فرزندان امپراطور روسیه دکتر پوتکین را بیش از اطباء دیگر

دوست می‌داشتند. دکتر پوتکین نمونه کامل يك پزشك روسی بود (آن طور که در آن دوره، ملت روسیه، يك پزشك را می‌پسندید). روس‌ها در آن دوره عقیده داشتند که يك پزشك باید مظهر سلامتی و قوت بنیه و نیرومندی باشد و يك پزشك نحیف یا زرد رنگ را واعظ غیر متعظ می‌دانستند و می‌گفتند اگر او به راستی پزشك بود، اول خود را مداوا می‌کرد.

به همین جهت دکترهای بلند قامت و چهارشانه و دارای شکم بزرگ سرخ و سفید، بین مردم موفقیت داشتند و شکم برآمده که امروز دلیل بر نامنظم بودن وظایف الاعضا می‌باشد یا این که ناشی از پرخوری و به‌خصوص خوردن زیاد چیزهایی است که در بدن تولید پیه می‌نماید، در آن دوره در روسیه دلیل بر سلامتی کامل بود. دکتر پوتکین مردی بود بلند قامت و چهارشانه و سرخ و سفید و دارای شکم برآمده و همواره يك زن‌جیر طلا که به ساعتش اتصال داشت روی شکم او دیده می‌شد.

در آن موقع ساعت را در جیب جلیقه قرار می‌دادند و آنهایی که بضاعت داشتند يك زن‌جیر طلا به ساعت وصل می‌کردند و يك طرف آن زن‌جیر را در جلیقه می‌نهادند. هر دفعه که دکتر پوتکین ساعت را از جیب بیرون می‌آورد که بدانند چه وقت است دیگران می‌دیدند که چند انگشت الماس و یاقوت و زمرد به حلقه ساعتش اتصال دارد و این هم از رسوم اشراف روسیه بود.

دکتر پوتکین آن قدر به خود عطر می‌زد که وقتی وارد کاخ سلطنتی می‌شد، از بوی عطر می‌فهمیدند که دکتر در کدام اطاق است و مسیر بوی عطر را می‌پیمودند تا این که به پوتکین می‌رسیدند.

اطفال امپراطور بعد از صرف غذای ناهار که با والدین می‌خوردند دو ساعت وقت استراحت داشتند. بعضی از روزها نیکلای دوم که بعد از صرف ناهار حوصله کار کردن نداشت تفنگ شکاری خود را برمی‌داشت و با

اطفال وارد پارک تزارس کوئه سلو می‌شد و کلاغ شکار می‌کرد. بعضی از روزها بعد از صرف ناهار او و فرزندانش در پارک، «کوه برف» به وجود می‌آوردند و آن قدر برف‌ها را روی هم می‌نهادند که یک تپه به وجود می‌آمد و آنگاه آب روی تپه می‌ریختند تا این که یخ ببندد و بعد از این که از بالا تا پایین تپه منجمد می‌شد، در دامنه آن تپه سر می‌خوردند (می‌لغزیدند).

موقع صرف ناهار که خانواده سلطنتی روسیه، در اطاق غذاخوری جمع می‌شدند یک کشیش روستایی به اسم «واسیلیوف» قبل از صرف غذا، دعا می‌خواند و امپراطور و ملکه و فرزندان آنها دعایی را که کشیش می‌خواند تکرار می‌نمودند و آن رسم در تمام فصول اجرا می‌گردید.

نیکلای دوم مثل تمام روس‌های اصیل یک مرد مذهبی بود و از معاشرت با روحانیون کسب لذت می‌کرد یا احساس رضایت می‌نمود اما به کشیش‌های روستایی علاقه نداشت بی آنکه از آنان متنفر باشد.

در عوض ملکه آلکساندرا علاقمند به کشیش‌های روستایی بود و واسیلیوف را فقط از آن جهت که روستایی بود برای خواندن دعای قبل از صرف غذای روز انتخاب کرد و می‌گفت کشیش‌های روستایی بیش از کشیش‌های شهری به خدا نزدیک هستند و خلوص عقیده آنها بیش از کشیش‌های شهری می‌باشد.

نه نیکلای دوم علاقه به خوردن اغذیه لذیذ اروپایی داشت نه ملکه، اما یک آشپز برجسته فرانسوی به اسم «کوبات» در تزارس کوئه سلو کار می‌کرد و او رئیس آشپزخانه سلطنتی به شمار می‌آمد و به تصدیق شاهزادگان و شاهزاده خانم‌ها نظیرش در هیچ یک از دربارهای اروپا وجود نداشت و وقتی غذای فرانسوی طبخ می‌کرد میهمانها حتی کارد را هم می‌خوردند.

کوبات آشپز فرانسوی امپراطور روسیه فقط هنگامی هنر آشپزی خود

را بروز می‌داد که امپراطور یا ملکه یا هر دو، میهمان داشته باشند، چون در مواقع دیگر امپراطور به غذاهای ساده روسی یا قفقازی اکتفا می‌نمود و ملکه برخلاف جداهش ویکتوریا ملکه انگلستان هیچ به نوع غذا توجه نداشت و هر چه امپراطور می‌خورد او هم تناول می‌کرد.

غذای معمولی نیکلای دوم امپراطور روسیه، غذاهایی بود که تمام دهقانان روسی می‌خوردند به اسم «بورش» و «کاشا». بورش آبگوشتی است که روس‌ها با گوشت گاو طبخ می‌کنند و در آن کلم و زردک و گوجه فرنگی می‌ریزند و کاشا عبارت است از همان که به زبان انگلیسی آن را «بالکویت» و به زبان فرانسوی «سارازین» می‌خوانند.

غذای همیشگی نیکلای دوم، هنگام روز، بورش بود یا کاشا یعنی آبگوشتی که در آن گاورس می‌ریختند و بعد از آن ماهی می‌خورد ولی هرگز ماهی سرخ شده صرف نمی‌کرد بلکه فقط ماهی آب‌پز را تناول می‌نمود و نمی‌توانست ماهی سرخ شده را تحلیل ببرد و بعد از صرف ماهی میوه می‌خورد و قهوه می‌نوشید، هنگام شب بعد از خوردن بورش یا کاشا غذاهای قفقازی صرف می‌نمود مثل «ششلیک» که کبابی است قفقازی که با گوشت بره یا گوسفند تهیه می‌شود و «قزاتمه» که آن هم یک غذای قفقازی است و مواد اولیه آن گوشت و پیاز می‌باشد.

یکی از غذاهای مطلوب روس‌ها خاویار است اما نیکلای دوم هرگز خاویار نمی‌خورد برای این که نمی‌توانست تحلیل ببرد.

غذای خانواده سلطنتی روسیه وقتی میهمان نداشتند با غذای یک

۱. در ایران این غله را به اسم «گاورس» یا «جاورس» می‌خوانند و در تهران وجود ندارد یا این که مترجم آن را ندیده اما گویا هنوز در بعضی از ولایات وطن ما این غله کاشته می‌شود و نباید آن را با «ماش» که یکی از حبوبات است اشتباه کرد - مترجم.

تزارس کولهسلو □ ۴۴۹

خانواده متوسط روسی فرق نداشت اما در میهمانیهای سلطنتی اغذیه گوناگون و لذیذ طبخ می‌شد و کوبات آشپز فرانسوی امپراطور روسیه، فرصتی به دست می‌آورد که ابراز هنر کند و همواره بعد از يك میهمانی بزرگ از تزار انعام می‌گرفت.

شاهزادگان و شاهزاده خانمها هم هنگامی که می‌خواستند ضیافت بدهند از وزیر دربار درخواست می‌کردند که کوبات به منزل آنها برود و برای میهمانان غذا طبخ نماید.

در میهمانیهای سلطنتی به مناسبت این که جنبه رسمی داشت کسی کوبات را نمی‌دید، اما در میهمانی شاهزادگان و شاهزاده خانمها، طوری میهمانان غذای کوبات را می‌پسندیدند که از میزبان می‌خواستند که طبخ هنرمند آن اغذیه را وارد تالار غذاخوری کند و کوبات با لباس آشپزی و کلاه سفید بلند وارد تالار غذاخوری می‌شد و آنها کسی که پشت میز غذاخوری نشسته بودند برایش کف می‌زدند و اگر میهمانی خانوادگی بود بعضی از میهمانان دست به جیب می‌کردند و چند سکه طلا به آشپز فرانسوی می‌دادند.

در روزهایی که هوا خوب بود و برف مانع از حرکت کالسکه نمی‌شد ملکه روسیه بعد از ناهار و قبل از چای عصر با کالسکه به گردش می‌رفت. در آن روزها هنگام ظهر به کارکنان کالسکه‌خانه و اصطبل اطلاع می‌دادند که کالسکه ملکه را برای دو ساعت بعد از ظهر آماده نمایند.

همین که دستور آماده کردن کالسکه صادر می‌شد عده‌ای کثیر از کارآگاهان که در تزارس کوته سلو بودند در دشت‌های اطراف متفرق می‌شدند و چون لباس نظامی در برنداشتند کسی آنها را نمی‌شناخت.

تمام کالسکه‌های سلطنتی روسیه در انگلستان ساخته می‌شد و قدری قبل از دو ساعت بعد از ظهر راننده کالسکه که لباس رسمی شغل خود را

پوشیده بود در خالی که شلاق سفید رنگ و ظریف رانندگی کالسکه را در دست داشت نمایان می‌گردید. او مردی بود کوتاه قد اما چهارشانه و قوی و دارای ریشی بلند و عریض که از سینه‌اش پایین‌تر می‌رفت. در روی سینه او مدال‌های متعدد دیده می‌شد و مدال‌ها را در دو طرف سینه از بالا تا پایین نصب می‌کرد تا این‌که ریش بلند و پوسن او مدال‌ها را بپوشاند و مردم بتوانند آن را ببینند.

رانندگان درجه اول کالسکه‌های سلطنتی و کالسکه اشراف درجه اول روسیه و همچنین رانندگان کالسکه سفرای نیکلای دوم در پایتخت‌های دنیا بایستی ریش سفید داشته باشند و به همین جهت در دربار روسیه و در منازل اشراف بزرگ کسی راننده درجه اول کالسکه نمی‌شد مگر این‌که به مرحله کهولت برسد.

راننده کالسکه بعد از این‌که در محل رانندگی می‌نشست و عنان اسبها را به دست می‌گرفت پیاده نمی‌شد مگر هنگامی که کالسکه را به کالسکه‌خانه برگرداند.

دو ساعت بعد از ظهر کالسکه را به محلی می‌آوردند که ملکه بایستی در آنجا سوار شود و وقتی ملکه سوار می‌شد دو غلام به‌جهت عقب کالسکه می‌نشستند و وظیفه آنها این بود که درهای کالسکه را باز کنند و ببینند، يك افسر فزاق هم سوار بر اسب عقب کالسکه ملکه حرکت می‌کرد.

از لحظه‌ای که ملکه برای گردش با کالسکه به راه می‌افتاد تا لحظه‌ای که به کاخ تزار سکوئه سلو مراجعت می‌کرد، در هر جا تحت مراقبت کارآگاهان بود. اگر ملکه در راه دستور توقف کالسکه را صادر می‌کرد و با شخصی حرف می‌زد همین‌که کالسکه راه می‌افتاد يك کارآگاه به آن شخص نزدیک می‌شد و در حالی که کنار او می‌گشود از او می‌پرسید

تراوس کوله سلو □ ۴۵۱

شما که هستید و علیا حضرت برای چه دستور تدوین کالسکه را صادر کرد و به شما چه گفت و شما به او چه جواب دادید؟
 نیکلای دوم در گردش همسرش با کالسکه شرکت نمی کرد ولی او هم بعضی از روزها پس از صرف ناهار سوار بر اسب به گردش می رفت.

يك شفاعت

هنگامی که وزیر دربار روسیه خیلی پیر نشده بود امپراطور روسیه با او سوار بر اسب به گردش می‌رفت و بعد با ژنرال «آلکساندر اورلوف» فرمانده سپاه سوار نظام موسوم به «اوهلان» گردش می‌کرد.

ژنرال «اس پی ری دوویچ» که مدتی در دهکده تزار فرمانده پلیس کاخ‌های سلطنتی بود و تمام کار آگاهان زیر دست وی کار می‌کردند و خطراتش از لحاظ شناسایی وضع پلیس کاخ‌های سلطنتی روسیه در تزارس کوئه سلو جالب توجه است می‌گوید:

«وقتی امپراطور می‌خواست به گردش برود ما نمی‌توانستیم مانند موقعی که ملکه به گردش می‌رفت افراد پلیس خود را در دشت‌های اطراف تزارس کوئه سلو مأمور مراقبت کنیم چون ملکه با کالسکه به گردش می‌رفت و ما می‌دانستیم که راه‌های کالسکه‌رو کدام است ولی نیکلای دوم سوار بر اسب به گردش می‌رفت و ما نمی‌توانستیم پیش‌بینی کنیم از کدام راه می‌رفت زیرا

اسب می تواند از هر راه برود ولی کالسکه قادر به عبور از هر راه نیست مع هذا من می دانستم که هر بار امپراطور به گردش می رود ممکن است از وسط دهکده هایی که نزدیک تزارس کوئه سلو بود بگذرد و در آن دهکده ها مأمورین را به مراقبت می گماشتم و مأمورین ما می دیدند که گاهی نیکلای دوم عنان اسب را می کشد و با روستاییان راجع به وضع کشاورزی آنها صحبت می کند و نامه های آنان را دریافت می نماید و من می دانستم که هر بار که امپراطور، نامه ای از يك روستایی دریافت می کند، دقت دارد که وزرا یا وزیر دربارش درخواست روستایی را بپذیرند و به آن رسیدگی نمایند، و با این که انقلابیون روسیه عقیده داشتند که نیکلای دوم مردی است خونخوار من که او را می شناختم می دانستم مردی رحیم می باشد و خود این واقعه را که ذکر می کنم از زبان ژنرال آلکساندر اورلوف فرمانده سپاه سوار نظام او هلان که از ندیمان نیکلای دوم بود و همه جا با او می رفت شنیدم.

ژنرال اورلوف در تزارس کوئه سلو برای من حکایت کرد که سه شب قبل در کاخ زمستانی در سن پترسبورگ در اطاقی که به من اختصاص داده بودند روی تخت خواب مشغول مطالعه نامه هایی بودم که همان روز، با پست برای من فرستاده بودند و افسر نگهبان درب کاخ به وسیله تلفون به من اطلاع داد که يك دختر جوان که از منسوبان شما می باشد، اصرار می کند که شما او را بپذیرید. من در واقع هیچ کس را نمی پذیرفتم چون موقع خوابیدن بود نه پذیرفتن اشخاص ولی چون آن دختر می گفت که از منسوبان من است گفتم که او را به اطاق من بیاورند.

افسر نگهبان می دانست هر کس که در غیر مواقع عادی وارد کاخ سلطنتی روسیه می شود و می خواهد یکی از درباریان را ملاقات نماید، باید دو نگهبان با او بفرستد و نگهبان ها وی را ترك نکنند تا این که ملاقاتش تمام شود و از کاخ خارج گردد مگر این که دستوری دیگر به آن دو نگهبان

داده شود.

آن دختر را با دونگهبان وارد اطاق من کسردند و من دیدم دختری است جوان ولی من او را نمی‌شناسم. من چون می‌دانستم که زنی وارد اطاقم می‌شود «روب دوشامبر» خود را روی لباس خواب پوشیده بودم و آن دختر جوان همین که وارد اطاق شد خود را مقابل من بر زمین انداخت و دو دست خود را به رسم التماس جفت کرد و گفت من برای این که بتوانم شما را ببینم به دروغ گفتم که یکی از منسوبین شما هستم و شما را به حضرت مریم موگند می‌دهم که نامزد مرا از مرگ برهانید.

پرسیدم نامزد شما کیست؟

او اسم نامزد خود را گفت. او را شناختم و دانستم از کسانی است که در آخرین توطئه تروریستی دستگیر و محاکمه شدند و سه نفر از آنها بایستی اعدام شوند که یکی از آنها نامزد آن دختر است.

آن دختر گریه کنان گفت که نامزد او گرچه در آغاز با توطئه کنندگان همدست بود ولی قبل از این که توطئه وارد مرحله عمل شود می‌خواست از دیگران جداگردد اما سایرین مانع شدند و با تهدید او را وادار نمودند که شریک توطئه باشد و نیز دختر جوان گفت که نامزد او مبتلا به مرض سل است و اگر از قتل وی صرف نظر کنند او از بیماری خواهد مرد و چون غیر از امپراطور کسی نمی‌تواند از قتل او جلوگیری نماید از شما استدعا می‌کنم از امپراطور درخواست کنید که از قتل نامزد من صرف نظر نماید. بعد معلوم شد که نامزد آن دختر جوان، فردا صبح اعدام خواهد شد و برای نجات دادن وی از مرگ، پیش از همان شب وقت نیست و محل اعدام هم همانجا یعنی پایتخت است.

من (یعنی ژنرال اورلوف) به آن دختر جوان گفتم همانجا باشد تا من مراجعت نمایم و با شتاب، روب دوشامبر و لباس خواب را بیرون آوردم و

يك شفاعت □ ۳۵۵

لباس عادی را پوشیدم و به طرف آپارتمان امپراطور روانه شدم. در آنجا، به من گفتند که امپراطور استراحت کرده و نمی توان مصدع او شد. گفتم واقعه ای اتفاق افتاده که باید بدون درنگ به اطلاع امپراطور برسد و من خود می روم و او را از خواب بیدار می کنم.

يك افسر و دو سرباز با من تا پشت خوابگاه امپراطور آمدند و من در زدم و از داخل اطاق امپراطور گفتم کیست و فهمیدم که وی هنوز نخوابیده و متوجه شدم که مشغول خواندن کتاب بود و می دانستم که نیکلای دوم، شب‌هایی را که تنها می خوابد یعنی ملکه با او نیست قبل از خوابیدن کتاب می خواند ولی در شب‌هایی که ملکه با اوست از خواندن کتاب که مستلزم روشن ماندن چراغهای نورانی اطاق خواب است خودداری می کند تا این که روشنی چراغ مانع از خوابیدن ملکه نشود.

امپراطور خود درب اطاق را گشود و دیدم که لباس خواب دربر دارد و از دیدن من قدری حیرت کرد و گفت آیا واقعه تازه اتفاق افتاده است؟ گفتم بلی اعلیحضرتا. امپراطور به افسری که با دوسرباز آمده بود گفت در خارج از اطاق باشد و به من گفت داخل شوم و خود درب اطاق را بست و آنگاه از من پرسید چه واقعه اتفاق افتاده است.

من بعد از عذرخواهی از این که در آن موقع مزاحم امپراطور شده‌ام و مزاحمت من نه فقط بر خلاف انضباط درباری است بلکه بر خلاف ادب و آدمیت می باشد زیرا نباید در موقع استراحت اشخاص مزاحم آنها شد، چگونگی واقعه را ذکر کردم و گفتم اینک آن دختر جوان، در اطاق من منتظر جواب است و آنچه مرا وادار کرد که در این ساعت مزاحم اعلیحضرت شوم یسم از محکومیت وجدان بود و می ترسیدم که اگر استدعای آن دختر جوان را امشب به عرض اعلیحضرت نرسانم وجدانم مرا محکوم کند که چرا کاری را که می توانستم بکنم نکردم.

امپراطور گفت من از شما متشکرم که در این ساعت پیش من آمدید و درخواست آن دختر جوان را به اطلاع من رسانیدید و چون وقت تنگ است و در طلوع بامداد نامزد آن دختر اعدام خواهد شد فوری رییس دفتر مخصوص را نزد من بفرستید که دستور بدهم اعدام محکوم را به تأخیر بیندازند.

من از اطاق امپراطور خارج شدم و به اطاق رییس دفتر مخصوص که خوابیده بود رفتم و او را از خواب بیدار کردم و گفتم که امپراطور می خواهد دستوری صادر کند که اعدام يك محکوم را که فردا صبح معدوم خواهد شد به تأخیر بیندازد و تمام تشریفات اداری این کار باید در همین امشب صورت بگیرد و گر نه آن محکوم فردا صبح اعدام خواهد شد.

رییس دفتر مخصوص به اطاق امپراطور رفت و امر او را دریافت نمود و شبانه وزیر دادگستری و دادستان پایتخت را که خوابیده بودند بیدار کردند و امر امپراطور را به آنها ابلاغ نمودند.

وقتی من به آن دختر جوان گفتم که امپراطور دستور داد که اعدام نامزد او را به تأخیر بیندازند دختر جوان دست مرا بوسید و گفت اینک من و نامزد من حاضریم که جان خود را فدای امپراطور نمایم و روز بعد وقتی حرف آن دختر را به امپراطور گفتم اظهار کرد شما دیشب دونفر را خوشحال کردید، یکی آن دختر جوان و دیگری من»

ساعت پنج بعد از ظهر

یکی از مراسم دربار روسیه، مراسم نوشیدن چای در ساعت پنج بعد از ظهر بود و بطوری که گفتیم چای در اطاق بودار ماکه نوشیده می شد. وقتی که فرزندان نیکلای دوم و ملکه کودک بودند، قبل از ساعت پنج بعد از ظهر به آنها لباس قشنگ می پوشانیدند و کمر بندهای رنگین بر کمرشان می بستند و اطفال با بازیچه های مطلوب خود به بودوار می رفتند و بر زمین می نشستند و مشغول بازی می شدند. آن ساعت برای اطفال، از لذت بخش ترین ساعات روز بود زیرا با حضور پدر و مادرشان بازی می کردند و بطوری دختران امپراطور و ملکه مشغول بازی بودند که ملکه بایستی تقریباً با زور به آنها چای بنوشاند.

درست در ساعت پنج بعد از ظهر نیکلای دوم وارد آن اطاق می شد و پشت يك میز كوچك كه روپوش سفید داشت می نشست و دو پیشخدمت وارد اطاق می گردیدند، يك پیشخدمت از يك سینی نقره كارد و قاشق و

چنگال را بر میز می‌نهاد و آنگاه يك ظرف كره و يك ظرف نان برشته و گرم (به اصطلاح نوست) بر میز می‌نهاد و از اطاق خارج می‌گردید. پیشخدمت دوم از يك سینی نقره يك قوری چای و يك قوری آب گرم و چند فنجان و يك یا دو قنددان را روی میز می‌نهاد و او هم می‌رفت.

آن وقت نیکلای دوم برای خود و ملکه چای در فنجان‌ها می‌ریخت و يك قطعه نان بر می‌داشت و قدری كره روی آن می‌مالید و بر دهان می‌می‌گذاشت و بعد جرعه‌ای از چای می‌نوشید. ملکه هم مثل او نان و كره را با چای می‌خورد.

نیکلای دوم دو فنجان چای می‌نوشید و هرگز اتفاق نیفتاد که يك فنجان یا سه فنجان بنوشد و هرگز اتفاق نیفتاد که هنگام صرف چای در خانواده سلطنتی روسیه غیر از نان برشته و گرم و كره غذای دیگری روی میز بگذارند در صورتی که در انگلستان، در ساعت پنج بعد از ظهر علاوه بر نان و كره چند نوع شیرینی هم روی میز می‌نهند و قبل از جنگ جهانی دوم که وضع زندگی اشراف انگلستان خوب بود، چای ساعت پنج بعد از ظهر، به جای شام اول به شمار می‌آمد و هنگام صرف چای، غیر از نان و كره و مربا و تان‌های شیرینی، گوشت سرد و سالاد هم صرف می‌کردند. رسم نوشیدن چای هنگام عصر با كره و نان گرم از زمان کاترین دوم در دربار روسیه متداول شد و تا دوره نیکلای دوم کوچکترین تفاوت در آن به وجود نیامد و تمام سلاطین روسیه که بعد از کاترین دوم در آن کشور سلطنت کردند در ساعت پنج بعد از ظهر که موقع نوشیدن چای بود غیر از از نان گرم و كره چیزی با چای نمی‌خوردند.

نوشیدن چای در ساعت پنج بعد از ظهر با صرف نان و كره یکی از ارکان غیر قابل تزلزل رسوم سلطنت در امپراطوری روسیه شده بود و هر پادشاه که بعد از کاترین دوم به سلطنت رسید آن رسم را حفظ کرد و هر

ساعت پنج بعد از ظهر □ ۲۵۹

امپراطور که آمد می‌فهمید که نباید آن رسم تغییر بکند و این طور در ذهن
امپراطورهای روسیه جا گرفته بود که اگر آن رسم تغییر نماید و فی‌المثل به
جای نان و کره، کیک و شیرینی‌های دیگر را روی میز بگذارند مرتکب يك
گناه غیر قابل بخشایش شده‌اند. حتی ملکه روسیه نمی‌توانست آن رسم
را تغییر بدهد و بگوید که به جای نان و کره، چیزی دیگر روی میز
بگذارند.

خانم «آنا - وی روبووا» یکی از خانم‌های درباری و ندیمه ملکه
روسیه که خاطرت خود را نوشته و موجود است می‌گوید:
«روزی ملکه در دهکده تزار به من گفت چای عصرانه عطارهای پایتخت
از چای عصرانه‌ی ما بهتر است. من به او گفتم طلب‌احضرتا شما صاحب
اختیار هستید و می‌توانید دستور بدهید که به جای نان و کره اغذیه دیگر
برای شما بیاورند. ملکه خندید و گفت اگر این دستور را بدهم دنیا ویران
خواهد شد».

وقتی فرزندان امپراطور بزرگ شدند (و البته منظورمان چهار دختر
او می‌باشد) دیگر هنگام صرف چای به آنها لباس‌های رنگارنگ و زیبا
نمی‌پوشانیدند و آنها با عروسک و بازیچه‌های دیگر بازی نمی‌کردند،
بلکه با لباس معمولی برای صرف چای وارد اتاق بودوار - مادرشان
می‌شدند و چون ملکه به دخترهای خود توصیه می‌کرد که آنها نباید هرگز
بیکار باشند هر دختر، با وسایل سوزن زدن یا «برودری دوزی» وارد اتاق
می‌شد. امپراطور روسیه بعد از صرف چای، از اتاق بودوار ملکه خارج
می‌شد و به طرف اتاق کار خود می‌رفت و از آن موقع تا ساعت هشت
بعد از ظهر کسانی را که از پایتخت به ملاقاتش آمده بودند می‌پذیرفت.

نیکلای دوم به تصدیق تمام کسانی که يك بار یا چند بار یا برای مدتی
طولانی (مثل وزیران و سفیران و افسران ارشد و غیره) او را ملاقات می‌

کردند مردی با ادب بود و همه کس را با نزاکت می‌پذیرفت و هرگز صحبت کسی را قطع نمی‌کرد، ولو نتیجه صحبت او را پیش‌بینی می‌نمود ولی در ساعت هشت بعد از ظهر از جا برمی‌خاست و هر کس که می‌دید امپراطور از جا برخاست صحبت خود را قطع می‌کرد تا این که برود، چون می‌دانست که در آن ساعت خانواده سلطنتی برای صرف شام منتظر امپراطور هستند و نیکلای دوم، دقت داشت که هرگز زن و فرزندان خود را برای صرف شام در انتظار نگذارد.

اما وقتی امپراطور آخرین مراجعه کننده را می‌پذیرفت طوری صحبت می‌کرد که قبل از ساعت هشت بعد از ظهر نتیجه صحبت معلوم شود و مراجعه کننده بدون اخذ نتیجه نرود و وقتی از جا برمی‌خاست به شخصی که در اتاقش بود می‌گفت «متأسفم که باید شما را ترک کنم ولی ملکه و فرزندانم منتظر من هستند».

آلکساندرا ملکه روسیه، همواره با لباس شب نشینی در حالی که جواهر بر خود نصب کرده بود برای صرف شام حضور می‌یافت و بعد از صرف شام خانواده سلطنتی از تالار غذاخوری به اتاق نشیمن می‌رفتند و در آنجا نیکلای دوم مشغول خواندن کتاب می‌شد و ملکه وارد اتاق ولیعهد (که کوچک بود) می‌گردید تا این که ولیعهد دعای خواب را بخواند و بخوابد و بعد از این که او می‌خوابید، ملکه به اتاق نشیمن مراجعت می‌کرد و او هم مثل دخترانش يك کار سوزن‌زنی یا برودری‌دوزی را پیش می‌گرفت و خود را مشغول می‌کرد.

گاهی امپراطور به تقاضای ملکه یا یکی از دخترانش کتابی را که در دست داشت به صدای بلند می‌خواند و چون دارای لهجه روسی شیرینی بود مستمعین از معانی کتاب گذشته، از کتاب خواندن وی لذت می‌بردند. نیکلای دوم از بین آثار نویسندگان روسی آثار «تولستوی» و

ساعت پنج بعد از ظهر □ ۴۶۱

«تورگنیف و «گوگول» را بیش از آثار دیگران دوست می داشت و با این که نوشته های تولستوی خطری برای رژیم حکومت استبدادی روسیه به شمار می آمد هرگز حاضر نشد که به توصیه رییس پلیس خفیه روسیه، تولستوی را به زندان بیندازد.

در پایتخت روسیه يك كتاب فروشی بود به اسم كتاب فروشی «نوویه ورمیا» (یعنی عصر جدید) و آن کتابفروشی از تمام دنیا کتاب دریافت می کرد و هر ماه بیست کتاب خوب از کتابهای فرانسوی و انگلیسی و آلمانی و دانمارکی را برای امپراطور می فرستاد. نیکلای دوم زبان های فرانسوی و انگلیسی را مثل زبان ملی خود که زبان روسی باشد می دانست و زبان های آلمانی و دانمارکی را می خواند و می فهمید اما نمی توانست به دو زبان اخیر بنویسد و از کتابهای آلمانی و دانمارکی نیز استفاده می نمود.

پیشخدمت های کاخ سلطنتی می دانستند کتابهایی که از کتابفروشی آورده می شود باید مدت يك ماه در اطاق کار امپراطور یا اطاق نشیمن خانواده سلطنتی باشد و بعد از آن چون بیست کتاب جدید می آید بیست کتاب ماه گذشته را به کتابخانه سلطنتی منتقل می کردند.

در هر سال چند شب بعد از صرف شام، اعضای خانواده سلطنتی به جای کتاب خواندن و برودری دوزی، اوقات خود را صرف عکاسی می می کردند و از یکدیگر عکس می گرفتند و عکسها را در يك آئینه (کارگاه) عکاسی که در کاخ سلطنتی احداث کرده بودند ظاهر می نمودند.

در شب های معمولی در ساعت ده و نیم بعد از ظهر نیکلای دوم کتاب خواندن را ترك می کرد و به نوشتن وقایع روز در دفتر خاطراتش مشغول می شد و در ساعت یازده بعد از ظهر پیشخدمت در می زد و با سینی چای وارد اطاق می گردید.

چای ساعت یازده بعد از ظهر، جزو ارکان تشریفات سلطنتی نبود و تمام

اشراف روسی عادت داشتند که در ساعت یازده بعد از ظهر و قبل از خواب چای بنوشند. چای ساعت یازده شب، مخلفات نداشت و فقط چند لیمو ترش با کارد روی میز می نهادند که اگر کسی میل داشت، آب لیمو در چای بریزد یا این که قطعه‌ای از لیمو ترش را قطع نماید و در فنجان بیندازد تا این که چای معطر شود.

تیکلای دوم در آن موقع بیش از يك فنجان چای نمی نوشید و برمی خاست و از دختران خود جداحافظی می کرد و به طرف حمام می رفت. حمام شب امپراطور روسیه برخلاف حمام بامداد طولانی نبود و بعد از چند لحظه از حمام خارج می شد و لباس خواب را می پوشید و وارد خوابگاه می گردید و ملکه به امپراطور ملحق می شد و همین که تیکلای دوم روی بستر دراز می کشید به خواب می رفت.

چهار دختر امپراطور روسیه در اطاق‌هایی ساده و بدون تجمل زندگی می کردند. آن چهار دختر که گفتیم مطابق روش آموزش و پرورش جدشان «الکساندر سوم» تربیت شده بودند روی تخت خواب‌هایی می خوابیدند که بالش نداشت و بامداد بعد از برخاستن از خواب بایستی بدن را با آب سرد بشویند.

آن چهار دختر دارای دوسر پرست بودند، یکی روسی و دیگری انگلیسی. سرپرست روسی را که زنی سی ساله بود به مناسبت این که يك جوان قزاق را وارد اطاق خود کرد از خدمت در دربار معاف و از کاخ سلطنتی اخراج کردند و از آن به بعد سرپرست انگلیسی عهده دار خدمات دختران امپراطور روسیه گردید. آن زن به اسم «میس - ایجر» خوانده می شد و زنی بود عفیف و با تقوا اما علاقه‌ای به سیاست باقی داشت و چندبار اتفاق افتاد که طوری سرگرم صحبت سیاسی با آشنایان شد که دختران امپراطور را فراموش کرد و به خاطر نیاورد که آنها منتظرش هستند.

دختران نیکلا

از چهار دختر نیکلای دوم، مردم امروز فقط کوچکترین آنها موسوم به «آناستازیا» را می‌شناسند و از اسم سه دختر دیگر بدون اطلاع هستند و علتش این است که بعد از انقلاب روسیه و قتل عام خانواده امپراطوری آن کشور، زنی دعوی کرد که وی آناستازیا دختر کوچک نیکلای دوم است و تمام ثروت امپراطور روسیه در بانک‌های اروپا و آمریکا باید به او برسد. ما در موقع مقتضی راجع به این مسئله که آیا زن مورد بحث، آناستازیا هست یا نیست صحبت خواهیم کرد و اینک راجع به دختران امپراطور روسیه صحبت می‌کنیم.

دختران ارشد امپراطور روسیه به اسم «اولگا» خوانده می‌شد و مثل پدرش نیکلای دوم محبوب و نیک نفس بود. اولگا صورتی عریض و چشم‌هایی آبی‌رنگ و موهای خرمایی داشت و سربع حرف می‌زد و علاقمند به امور خیریه و مطالعه کتاب بود و کتابهایی را که برای ماساژش

می آوردند از او می گرفت و می گفت «مادر عزیزم بگذارید من این کتابها را بخوانم تا به شما بگویم که مطالعه آنها برای شما خوب هست یا نه.» دختران امپراطور روسیه يك معلم زبان فرانسوی داشتند به اسم «پیر» ژیلیار» اهل کشور سویس و او اولگا را تشویق کرد که کتاب «له - میز رابل» تألیف ویکتور هوگو را در متن اصلی که فرانسوی است بخواند.^۱ پیر ژیلیار به اولگا گفت «کتاب را بخوانید و زیر کلمه ای که نفهمیدید خط بکشید تا این که من معنای آن را به شما بگویم.»

اولگا کتاب را خواند و به فصل مربوط به جنگ «واترلو» رسید. در آن فصل نویسنده کتاب می گوید که وقتی سردار انگلیسی به فرمانده گارد امپراطوری فرانسه گفت که تسلیم شود او در جواب اظهار کرد «مرد».^۲ کسانی که زبان فرانسوی را می دانند اطلاع دارند که این کلمه در زبان فرانسوی دارای معنایی ناپسند است و گویندگان و نویسندگان از آن پرهیز می نمایند.

اولگا که معنای کلمه «مرد» را در متن فرانسوی کتاب نفهمید زیر آن خط کشید تا از معلم خود پرسد، اما عصر آن روز معلم خسود را نیافت و شب، هنگام صرف شام خطاب به پدر گفت «شما که زبان فرانسوی را به خوبی می دانید بگویید که معنای مرد چیست؟»

نیکلای دوم و ملکه وقتی آن حرف را از اولگا شنیدند نظری با هم مبادله کردند و امپراطور پرسید «شما این کلمه را از که شنیدید؟»

اولگا گفت «از کسی نشنیدم بلکه در کتاب خواندم» و شرح داد که

۱. این کتاب از طرف مرحوم اهتمام الملك طاب ثراه، به اسم «تیره بختان» و از طرف مرحوم حسینقلی مستعان به اسم «بینوایان» به زبان فارسی ترجمه و منتشر شده است - مترجم.

۲. این کلمه در زبان فرانسوی با کسر حرف اول و سکون دو حرف دیگر هر وزن عشق تلفظ می شود - مترجم.

دختران نیکلا □ ۲۶۵

معلمش او را وادان به خواندن کتاب ویکتور هوگو کرد و گفت زیر هر کلمه که نمی فهمد خط بکشد تا این معنایش را به او بگوید.

امپراطور روسیه تا آنجا که نزاکت اجازه می داد معنای کلمه فرانسوی «مرد» را به دخترش گفت. روز بعد، هنگامی که از پارک دهکده تزار عبور می کرد، پیر - ژیلیار را دید و به او گفت «آقای ژیلیار شما ضمن درس دادن کلماتی عجیب را به دختران من می آموزید».

پیر ژیلیار گفت «اعلیحضرت آن کلمات چه می باشد؟»

امپراطور، کلمه مذکور را بر زبان آورد. معلم زبان فرانسوی خیلی ناراحت شد و گفت «اعلیحضرت سوگند یاد می کنم که هرگز این کلمه از دهان من خارج نشده و بر قلم من جاری نگردیده است».

امپراطور خندید و گفت «ناراحت نباشید، من می دانم که اگر شما می دانستید این کلمه در کتاب ویکتور هوگو هست به دخترم توصیه نمی کردید که آن را بخواند».

دومین دختر نیکلای دوم، بعد از دختر ارشد، «ناتایانا» نام داشت. «اولگا» دختر ارشد بیشتر به پدر نزدیک بود و ناتایانا به مادر و بطور علنی نسبت به مادرش بیش از پدر ابراز علاقه می نمود، اما پدرش هم ناتایانا را دوست داشت.

ناتایانا از خواهران دیگر بلند قامت تر و رعنا تر و زیباتر بود و دختری جدی به شمار می آمد و خوب تحصیل می کرد و پیانو می زد و افسران گارد امپراطوری می گفتند هر کس ناتایانا را ببیند از نظر اول می فهمد که او دختر یک امپراطور است.

ناتایانا نه فقط خواهر کوچکتر بلکه خواهر بزرگ خود اولگا را نیز تحت الشعاع قرار می داد ولی او و اولگا نسبت به هم مهربان بودند. ناتایانا به اصطلاح امروز سخنگوی سه خواهر و برادر کوچکشان (بعد از این که

ولیعهد روسیه بزرگ شد) بود و هرچه از پدرشان می خواستند به وسیله تاتیانا درخواست می کردند چون می دانستند که پدرشان نمی تواند از پذیرفتن درخواست تاتیانا خودداری کند.

دختر دیگر امپراطور روسیه موسوم به «ماری» بود که صورتی سرخ و سفید و چشم هایی درشت داشت و آن قدر چشم هایش درشت بود که خواهران اسم او را گذاشته بودند «تعلبکی چشم». ماری خوب نقاشی می کرد و موهای خرمایی روشن و چشم های آبی سیر داشت و بعد از این که بزرگ شد پیوسته مایل بود که راجع به عروسی و بچه داری صحبت کند و تصور می شد با هر کس ازدواج کند برای شوهر، زنی وفادار خواهد بود.

کوچکترین خواهر (و شیطان تر از همه) «آناستازیا» بود که امروز، مردم جهان بهتر از سه خواهر دیگر او را می شناسند و عده ای کثیر از مردم فقط اسم آناستازیا را شنیده اند و از سه دختر دیگر تزار بدون اطلاع هستند. آناستازیا در کودکی حتی از پسر بچه ها شیطان تر بود و بردرخت های مرتفع کاخ تزارس کوه سلو صعود می کرد و چون بیم آن می رفت که سقوط کند و به قتل برسد خدمه دربار سلطنتی از او خواهش می کردند که فرود بیاید ولی او پایین نمی آمد مگر وقتی که پدرش به او تغییر می کرد و می گفت که پایین بیاید.

با این که آناستازیا شیطان تر از همه بود تا روزی که ولیعهد به دنیا آمد عزیزترین طفل خانواده محسوب می گردید چون کوچکتر از دختران دیگر بود.

چهار دختر امپراطور روسیه با هم مهربان و به هم مانوس بودند زیرا بین اولگا دختر بزرگتر و آناستازیا دختر کوچکتر، بیش از شش سال تفاوت سن وجود نداشت. یکی از چیزهایی که سبب می شد که چهار دختر خیلی به هم مانوس شوند این بود که دوستی غیر از خودشان نداشتند و

دختران نیکلا □ ۲۶۷

مقام شامخ شاهزادگی آنها مانع از این شد که با دختران دیگر معاشرت کنند.

چهار دختر يك اسم مشترك برای خود انتخاب کرده بودند و آن «اتما» بود که چهار حرف اول اسامی آن چهار دختر محسوب می‌شد.

در دربار سلطنتی رفتار آن چهار دختر با دیگران یعنی خدمه و افسران گارد سلطنتی و افسران قزاق و غیره ساده بود و نخوت نداشتند و وقتی به افسران می‌رسیدند از حال زن و فرزندانشان می‌پرسیدند و عکس آنها را با میل تماشا می‌کردند و گاهی هم به افسران و خدمه دربار، هدایایی کوچک می‌دادند تا این که به فرزندان خود بدهند و آن هدایا را با پول جیب خود می‌خریدند.

پول جیب هر يك از دخترهای تزار در ماه بیست روبل بود.^۱ با این که آن چهار نفر دختران امپراطور روسیه بودند پول جیبی که به آنها داده می‌شد، بیش از پول جیبی نبود که در آن موقع یکی از کسبه متوسط الحال پایتخت روسیه به فرزندان خود می‌داد. وقتی دخترها بزرگتر شدند عمه آنها به اسم گراندوشس «اولگنا آلکساندروفنا» به امپراطور و ملکه فهمانید که آن دخترها، باید محیط خاراج را ببینند و هر روز عصر شنبه از پایتخت به تزارس کوئه سلو می‌آمد و شب یکشنبه آنجا می‌خوابید و صبح یکشنبه دخترها را با قطار آهن به پایتخت می‌برد و دخترها بعد از ورود به پایتخت ناهار را در کاخ مادر بزرگ خود یعنی مادر نیکلای دوم، صرف می‌کردند و عصر برای صرف چای و موسیقی و رقص به کاخ عمه خود می‌رفتند و در آنجا عده‌ای از دختران و پسران همسال خود را می‌دیدند و می‌رقصیدند

۱. روبل روسی در آن زمان به پول ایران شش قران و دهشاهی قیمت داشت و واضح است که قوه خرید شش قران و دهشاهی در آن موقع خیلی بیش از امروز بوده است - مترجم.

۲۶۸ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

و خیلی از آن مجالس عصرانه لذت می بردند. نیکلای دوم و ملکه، دختران خود را به اوپرا می بردند ولی دخترها مجالس عصرانه خانه عمه را در پایتخت به اوپرا ترجیح می دادند.

قبل از این که جنگ جهانی اول آغاز شود، امپراطور و ملکه همراه يك مرتبه برای دختران خود در تزارس کوته سلو ضیافت می دادند و از عده ای از افسران گارد سلطنتی و واحدهای دیگر دعوت می کردند که در آن ضیافت حضور به هم رسانند ولی افسران مزبور را با دقت انتخاب می نمودند تا این که دخترانشان دارای دوستان نامناسب نشوند و دخترها با افسران جوان می رقصیدند.

دو دختر بزرگ یعنی اولگا و تاتیانا در يك اطاق می خوابیدند و دو دختر کوچک، ماری و آناتازیا، در اطاق دیگر. هر دو دختر، دارای يك حمام و يك اطاق لباس بودند و وقتی بزرگ شدند هر روز دوبار خود را در حمام می شستند.

مرتبه اول (هنگام صبح) از آب سرد برای شستن بدن استفاده می کردند و مرتبه دوم (هنگام خواب) با آب گرم بدن را می شستند و قبل از خوابیدن وان حمام آنها را پر از آب گرم می کردند و قدری عطر در آب می ریختند و دخترها با آب گرم و عطر بدن را می شستند و آنگاه به خوابگاه می رفتند و می خوابیدند.

عطری که دخترها به کار می بردند از کارخانه «کوتی» واقع در فرانسه خریداری می شد و هر يك از آن چهار دختر يك نوع از عطر کوتی را به کار می بردند و اولگا عطر موسوم به روزنه (یعنی گل چای) و تاتیانا عطر موسوم به ژاسمن دو کورس (یعنی یاسمن جزیره کورس) و آناتازیا عطر موسوم به وِولت (یعنی بنفشه) و ماری عطر موسوم به لیلا (یعنی یاس) را دوست می داشتند.

دختران نیگلا □ ۳۶۹

امپراطور روسیه و ملکه تصمیم داشتند در سال ۱۹۱۴ میلادی که او لگا نوزده ساله می شد و تانیا نا هبجده ماه کوچک تر از او بود، آن دو دختر را بطور رسمی، طبق روشی که از انگلستان به جاهای دیگر سرایت کرد وارد محافل کنند، ولی در آن سال جنگ جهانی اول شروع شد و دیگر مجالی برای انعقاد مجالس تفریح و خوشی باقی نماند و دختران چهارگانه امپراطوری روسیه در تزارس کونه سلو بودند تا زمانی که بلشویکها آنها را با والدینشان دستگیر کردند و دمه جمعی به قتل رسانیدند (بطوری که خواهد آمد).

پسر بیماری که در آینده باید بر روسیه حکومت می‌کرد

وقتی آلکسی ولیعهد روسیه بعد از چهار دختر به دنیا آمد معبود
خواهران خود شد. آلکسی طفلی بود زیبا دارای چشم‌های آبی و موهای
طلایی که بعد از بزرگ شدن طفل، دارای رنگ شاه بلوطی گردید.^۱
هر کس آن طفل را می‌دید حس می‌کرد که محبت او در قلبش جای
گرفته است و آلکسی هنگامی که سالم بود به همه می‌خندید و قدری که
بزرگ شد برای همه دست تکان می‌داد. آلکسی آن قدر باهوش بود که در
سن يك سالگی وقتی پدرش او را برای تماشای رژه هنگ معروف «پره‌تو»
پراچنسکی برد در حالی که می‌خندید دو دست را به طرف سربازها تکان

۱. ما در زبان فارسی نمی‌گوییم رنگ شاه بلوطی بلکه می‌گوییم رنگ
خرمایی ولی مترجم جرأت ندارد کلمه «آهن» انگلیسی را که به معنای شاه بلوطی
می‌باشد خرمایی ترجمه کند - مترجم.

پسر بیماری که در آینده باید بر روسیه حکومت می‌کرد □ ۲۷۱

می‌داد.

بطوری که گفتیم آلکسی مبتلا به مرض هموفیلی بود یعنی مرض عدم انعقاد خون ولی نه این که خون او هیچ منعقد نشود بلکه وقتی خونریزی شروع می‌شد مدتی طولانی طول می‌کشید تا این که خون منعقد گسرد. اولین بار بطوری که اشاره شد، وقتی شش هفته از عمر طفل می‌گذشت از ناقص خون جاری گردید، وقتی طفل با چهار دست و پا شروع به حرکت کرد لکه‌های آبی رنگ که بعد کبود می‌گردید در دست‌ها و پاهاش آشکار شد و معلوم بود که زیر پوست، خونریزی شده است. وقتی سه ساله و نیم از عمر آلکسی گذشت روزی هنگام بازی، با صورت به زمین خورد و از پشانی اش خون جاری شد و طوری خونریزی شدت کرد که خون هر دو چشم طفل را پوشانید.

ماری، مادر نیکلای دوم که در آن به موقع در انگلستان بود خیلی از شنیدن آن خبر متوحش گردید و چند تلگراف به امپراطور روسیه مخابره کرد تا این که امپراطور به او اطلاع داد که طفل بهبود یافته و ریزش خون قطع شده است. خانواده سلطنتی راجع به بیماری آلکسی تجربه به دست آوردند و متوجه شدند که خونریزی‌های خارجی مشروط بر این که بتوان محل خونریزی را پانسمان کرد خطرناک نیست برای این که بعد از پانسمان جریان خون قطع می‌شود. اما اگر خونریزی خارج از جایی باشد که نتوان آن را پانسمان کرد (مثل درون بینی) خطرناک می‌گردد.

امپراطور و ملکه و خواهران و Liegeant فهمیدند که خونریزی داخلی خطرناک است. گاهی خونریزی در زیر پوست، سبب می‌شد که قسمتی از بدن طفل طوری متورم شود که گویی يك باد كلك است که آن را باد کرده‌اند. وقتی در آن موضع فشار خون زیاد می‌شد همان فشار سبب انعقاد خون می‌گردید و مدتی می‌گذشت تا این که بدن به تدوین خون منعقد شده را جذب

کند و برآمدگی بزرگ از بین برود و رنگ آنجا، به رنگ طبیعی بدن درآید.

یکی از عوارض بیماری هموفیلی عبارت است از خونریزی در مفاصل بدون این که يك علت خارجی آن خونریزی را به وجود آورده باشد، فی الحال آلکسی، شب به طور معمول می‌خوابید ولی صبح نمی‌توانست از بستر برخیزد برای این که در مفصل زانو او خونریزی شده بود و طفل همین که چشم می‌گشود بسا نگ می‌زد «مامان من نمی‌توانم برخیزم».

مادر و پدر ولیعهد می‌فهمیدند که پسرشان همان روز دچار درد شدید خونریزی در مفصل زانو خواهد شد، زیرا خونریزی‌های داخلی در مفصل، برخلاف خونریزی‌های خارجی که درد نداشت تولید درد می‌کرد آن هم يك درد شدید که برای طفلی چون آلکسی غیر قابل تحمل بود چون هر قدر خونریزی بیشتر طول می‌کشید، بر شدت درد می‌افزود.

پزشک می‌توانست به وسیله «مورفین» از درد طفل بکاهد اما ولیعهد روسیه معتاد به داروی مخدر و مورفین می‌شد و یگانه وسیله تسکین درد آن طفل معصوم این بود که به حال اغما بیفتد.

خطرناک‌تر از خونریزی در مفصل آسیب دیدن استخوان‌ها بود، چون وقتی درون مفصل مجتمع می‌شد، اثری شبیه به اثر اسید پیدا می‌کرد و استخوان‌ها را می‌خورد. امروز نه فقط از درد ناشی از خونریزی در مفصل (در بیمارانی که مبتلا به مرض عدم انعقاد خون هستند) می‌گاهند بلکه به وسیله تزریق پلاسما در خون بیماران، آنها را از خطر دوره کودکی می‌رهانند و به دوره بلوغ عمر می‌رسانند و بعد از دوره بلوغ عمر، خطر مرض عدم انعقاد خون تقریباً از بین می‌رود و مردی که مبتلا به مرض عدم انعقاد خون است اگر نا بیست سالگی زنده بماند، بعد از آن به احتمال

بسر بیماری که در آینده باید بر روسیه حکومت می‌کرد □ ۲۷۲

زیاد دچار خطر آن مرض نخواهد گردید.^۱

اما در آن عصر پزشکان از تزریق پلاسما بدون اطلاع بودند و داروهای مسکن امروزی وجود نداشت و ولیمهد روسیه را با دو وسیله معالجه می‌کردند یکی با ماساژ دایمی اعضای بدن یعنی اعضایی که در آنجا خونریزی شده و دیگری با حمام گرم. ماساژ دایمی سبب می‌شد که خون در يك جا جمع نشود و عبور کند.

چون آلکسی مبتلا به مرض هموفیلی بود، روز و شب از او مراقبت می‌کردند و می‌توان گفت که هیچ طفل در دوره کودکی، مثل آلکسی مورد مراقبت و مواظبت دایمی نبوده است و در ملوان یکی به اسم «دره و نکو» و دیگری موسوم به «ناکورنی» روز و شب، مواظبت آن طفل بودند (غیر از پزشک و پرستاران و ملکه روسیه و خواهران ولیمهد).

بیماری هموفیلی يك مرض دایمی نیست بلکه يك بیماری متناوب است. گاهی هفته‌ها بلکه ماه‌ها آلکسی سالم بود و مثل اطفال همسال خود نشاط داشت و بازی می‌کرد و در آن مواقع هیچکس که از بیماری طفل اطلاع نداشت، نمی‌توانست بفهمد که وی بیمار است.

آلکسی هنوز دو ساله نشده بود که به اطاق خواهرانش که مشغول تحصیل بودند می‌دوید و کتاب یا دفتری را که مقابل آنها بود می‌ربود و می‌گریخت و دختری که صاحب کتاب یا دفتر بود چند قدم برادرش را تعقیب می‌کرد اما می‌توسید که وی زمین بخورد و دچار خونریزی شود و از تعقیب صرف‌نظر می‌کرد و در عوض تظاهر به گریستن می‌کرد تا این که دل کودک نرم شود و کتاب یا دفترش را پس بدهد و آلکسی هم بعد از این که حس می‌کرد که خواهرش گریه می‌کند کتاب یا دفترش را

۱. پلاسما قسمتی از خون است و هر بار که در يك بیمارستان خونی به بیمار تزریق می‌شود مقدار زیادی پلاسما وارد بدتش می‌گردد - مترجم.

پس می داد.

آلکسی مانند تمام کودکان خردسال نمی توانست پشت میز غذاخوری آرام بگیرد و از صندلی فرود می آمد و اطراف میز به راه می افتاد و درحالی که خواهرانش مشغول غذاخوردن بودند می خواست با آنها بازی کند.

در آن دوره، میزهای غذاخوری در روسیه دارای رومیزی بلندی بود که تا به زمین می رسید و زیر میز، در پناه دامن رومیزی، برای آلکسی يك نقطه ایده آل برای غایب شدن بود و خود را زیر میز پنهان می کرد و کسانی که مشغول صرف غذا بودند اینطور نشان می دادند که نمی دانند که آلکسی در کجاست و طفل يك مرتبه از زیر میز خارج می شد و داد می زد تا این که خود را نشان بدهد و دیگران از مشاهده اش ابراز حیرت می کردند. گاهی زیر میز کفش های خواهران یا مادرش را از پای آنها بیرون می آورد اما نمی توانست کفش های امپراطور را که پوتین بود از پای پدر درآورد و حضار صدای جد و جهد طفل را برای بیرون آوردن پوتین پدرش می شنیدند و عاقبت تزار پای خود را بلند می کرد تا این که طفل بتواند پوتین را از پایش بدرآورد ولی زور آلکسی کوچک آنقدر نبود که بتواند پوتین را بیرون بیاورد.

يك روز که یکی از خانم های محترم با خانواده سلطنتی ناهار می خورد آلکسی که قبل از رفتن زیر میز، يك تمشك از میز برداشته و در جیب نهاده بود، کفش آن خانم را از پایش بدرآورد و بعد، جوراب ساقه کوتاهش را هم بدرآورد و تمشك را بین شست و انگشت دیگر فرو کرد و آن خانم اعتراضی ننمود ولی ملکه متوجه شد و امپراطور، آلکسی را این طور مورد تنبیه قرار داد که امر کرد او را از اطاق غذاخوری خارج کنند.

هر وقت که آلکسی سالم بود و بازی می کرد خانواده سلطنتی نشاط

بر بیماری که در آینده باید بر روسیه حکومت می‌کرد □ ۲۷۵

داشت و هر زمان که آلکسی کوچک مریض می‌شد، امپراطور و ملکه و دخترانش محزون بودند و حال صحبت کردن را نداشتند. با این که آلکسی ولیعهد روسیه بود پیوسته در جیب‌هایش چیزهایی که در جیب اطفال عادی وجود دارد دیده می‌شد مثل طناب و سنگ ریزه و گلوله‌های کوچک اما پرستارانش مواظب بودند که طفل چیزهای نوک تیز و برنده مثل میخ و چاقو در جیب نگذارد تا این که مجروح و دچار خونریزی شود.

آلکسی از هر فرصت استفاده می‌کرد که پیراهن‌های بلند خواب خواهران خود را بپوشد و کفش‌هایشان را به پا نماید و بعد از این که قدری بزرگ شد فهمید که او از خواهران خود برتر می‌باشد زیرا در مواقع رژه آلکسی را کنار پدرش قرار می‌دادند اما خواهرانش آنجا نبودند و در مراسم رسمی و جشن‌ها، توجه مردم فقط به سوی آلکسی معطوف بود و برایش هلهله می‌کردند.

يك روز، هیأتی از دهقانان روسیه نزد آلکسی آمدند و وقتی ولیعهد را دیدند مقابلش زانو زدند. آلکسی به ژیلبار معام زبان فرانسوی که اهل سویس بود گفت «مگر من حضرت مسیح هستم که این‌ها مقابل من زانو می‌زنند؟» آلکسی دیده بود که در کلیسا مردم مقابل مجسمه حضرت مسیح زانو بر زمین می‌زنند و آن گفته و گفته‌های دیگر که گاهی از آن طفل شنیده می‌شد نشان می‌داد که وی با هوش است.

وقتی شش ساله شد هیأتی از افسران سپاهی که آلکسی فرماندهی افتخاری آن سپاه را داشت اجازه گرفته بودند که به حضور ولیعهد برسند. وقتی آنها آمدند، ولیعهد شش ساله با خواهرانش بازی می‌کرد و همین که به او اطلاع دادند که افسران آمدند بازی را ترك کرد و به خواهرانش گفت «بروید، زیرا من کار دارم» و این گفته از طرف يك طفل شش ساله خطاب به خواهران بزرگش نشان می‌داد که خیلی باهوش است.

در همان سن شش سالگی يك روز آلکسی که می خواست نزد پدرش برود وارد اطاق انتظار شد تا این که از آنجا وارد اطاق کار امپراطور گردد. در آن موقع «الکساندر - ایزولسکی» وزیر امور خارجه روسیه در اطاق انتظار امپراطور نشسته بود و انتظار می کشید که امپراطور وی را احضار کند. وقتی آلکسی وارد اطاق انتظار شد وزیر امور خارجه برخواست و طفل به طرف او رفت و گفت وقتی ولیعهد روسیه وارد اطاق می شود کسانی که آنجا هستند باید برخیزند و وزیر امور خارجه برخواست و سر فرود آورد.

در سن هفت سالگی روزی یکی از خانم های درباری هدیه ای به آلکسی داد و طفل دست خود را به طرف آن زن دراز کرد تا این که دستش را بیوسد و به این ترتیب از آن زن تشکر نمود.

کمتر اتفاق می افتاد که کودکان بازیچه های خود را به اطفال دیگر ببخشند و هر قدر هم بازیچه های زیاد داشته باشند باز به همه علاقه دارند، اما آلکسی بعضی از اوقات بازیچه های خود را به کودکان می بخشید و این موضوع نشان می داد که دارای طبع منیع است.

تا وقتی که کودک بود ملکه و خواهرانش پرستاران، او را به سهولت از بعضی از بازیها که برایش خطر داشت و ممکن بود تولید خونریزی کند، منع می کردند. اما بعد از این که قدری بزرگ شد منع کردنش از بعضی از بسازبها مشکل گردید و روزی نبود که آلکسی از مادر و پدر و خواهرانش چیزی نخواهد و آنها مجبور نشوند با قلب اندوهگین از قبول درخواستش خودداری کنند.

کسانی که دارای طفل هستند می دانند که اطفال وقتی چیزی را می خواهند هرگز آن را فراموش نمی کنند و بامداد وقتی چشم از خواب می گشایند اولین چیزی که بر زبان می آورند همان است که روز قبل خواسته

پسر بیماری که در آینده باید بر رومیه حکومت می‌کرد □ ۲۷۷

بودند و آلکسی هم به محض بیدار شدن می‌گفت «مامان، من دوچرخه پایی می‌خواهم».

مادرش می‌گفت «آلکسی عزیز تو می‌دانی که نباید سوار دوچرخه پایی شوی زیرا برای تو خطرناک است».

ساعت دیگر می‌گفت «مامان، من می‌خواهم تنیس بازی کنم». باز مادرش می‌گفت «آلکسی عزیز تو می‌دانی که نباید تنیس بازی کنی زیرا برای تو خطرناک می‌باشد».

می‌دانیم که طبیعت، طفل را طوری به وجود آورده که باید دایم تکان بخورد و بازی کند. يك مرد یا زن کامل، اگر نیم ساعت مثل يك طفل جنب و جوش داشته باشد نه فقط خسته می‌شود بلکه ممکن است بیمار گردد اما يك طفل از لحظه‌ای که از خواب بر می‌خیزد تا لحظه‌ای که می‌خوابد بدون انقطاع در حال جنب و جوش است بدون این که خسته شود و برایش ضرر داشته باشد.

آلکسی هم طفل بود و می‌خواست دایم بازی کند و در بازی کودکان همسال خود شرکت نماید، اما مانع از این می‌شدند که او در بازهای عادی کودکان شرکت نماید که مبادا خود را مجروح کند و خون جاری گردد. آلکسی نه می‌توانست در بازی‌های عادی کودکان شرکت کند و نه می‌توانست بعضی از بازیچه‌های کودکان را داشته باشد و از این دو لحاظ احساس محرومیت می‌کرد.

آلکسی يك ناراحتی روحی دیگر هم داشت و آن این بود که پیوسته از وی مواظبت می‌کردند و آن طفل خود را چون مخبوس می‌دید و نمی‌توانست يك لحظه تنها باشد، این بود که می‌کوشید خود را از آن قیود برهاند و از هر فرصت برای رهاییدن خویش استفاده می‌کرد و در قلب پدر و مادر و خواهران تولید وحشت می‌نمود.

اگر آلکسی روزی به سرعت می‌دوید پدر و مادر و خواهرانش فریادهای وحشت برمی‌آوردند زیرا بیم آن می‌رفت که طفل بر زمین بخورد و مجروح و گرفتار خونریزی شود. چون آلکسی از شرکت در بعضی از بازهای کودکان محروم بود و نمی‌توانست بعضی از بازیچه‌های آنان را داشته باشد، والدینش دقت داشتند که با تهیه بازیچه‌های گوناگون و لیعهد را راضی نگاه دارند و از اندوهش بکاهند. تصور نمی‌کنیم در تازیخ جهان، طفلی به اندازه آلکسی بازیچه‌های گوناگون و گرانبها داشته است. چندین اطاق از کاخ تزارس کوته‌سلو بر از بسازیچه‌های آلکسی بود که دایم تجدید می‌شد. راه آهن و لیعهد روسیه با واگن‌هایی که مسافران آنها عروسک بود و علائم راهنمایی راه آهن، کامل‌ترین راه آهن کودکان جهان بود.

آلکسی در یکی از اطاق‌ها يك شهر داشت با تمام عمارات بزرگ که در يك شهر چون پاریس وجود دارد و در خیابان‌های شهر مردم دیده می‌شدند و در کلیساها، مؤمنین دعا می‌خواندند و آن شهر هنگام شب با چراغهای برق روشن می‌گردید. یکی از بازیچه‌های آلکسی يك معدن بزرگ ذغال سنگ بود با تمام چاه‌ها و تونل‌ها و کارگران که در معدن کار می‌کردند و آسانسورهایی که در طول چاه‌های معدن پایین می‌رفتند و بالا می‌آمدند. آلکسی دارای کشتی‌هایی بود که مثل کشتی‌های بزرگ در استخرهای تزارس کوته‌سلو حرکت می‌کرد. یکی از بازیچه‌های آلکسی يك میدان جنگ بود که در آن سربازها حرکت می‌کردند و با شمشیر و سر نیزه می‌جنگیدند.

آلکسی مانند پدرش علاقه به ارتش و لباس نظامی داشت و می‌گفت که آرزو دارد سوار براسبی سفیدرنگ بشود و پیشاپیش سربازان خود شمشیر از غلاف بکشد و آنها را به طرف دشمن ببرد، ولی بعد از این که قدری

بسر بیماری که درآیند باید بروسیه حکومت می‌گردد □ ۲۷۹

بزرگ شد و بر اثر خونریزی بیمار گردید دانست که هرگز به آن آرزو نخواهد رسید.

آلکسی جانوران خانگی را دوست می‌داشت و دارای سگی بود کوچک با گوش‌های آویخته به اسم «ژوی» و در کودکی سگ را در آغوش خود می‌خوابانید. يك الاغ هم که موسوم بود به «وانکا» برایش آورده بودند و موافقت می‌کردند که آن الاغ را به يك درشکه کوچک دوچرخه ببندند و آلکسی عنان الاغ را به دست می‌گرفت و درشکه را به حرکت در می‌آورد.

در سرزمین سبیره خز فراوان بود اما خز جانوری است وحشی و تا آن روز در روسیه کسی خز اهلی را ندیده بود. يك مرد و زن سالخورده از دهقانان سبیره موفق شده بودند يك توله خز را دستگیر کنند و آن را بزرگ نمایند و روزی به فکر افتادند که آن خز اهلی را به ولعهد روسیه تقدیم نمایند و از سبیره به راه افتادند و تا آخرین پیشیز خود را خرج کردند تا این که به تزارس کوئه سلو رسیدند و خبر دادند که برای ولعهد يك خز اهلی آورده‌اند و می‌خواهند آن را به او تقدیم کنند.

پلیس دهکده تزار بعد از این که آن مرد و زن را مورد تحقیق قرار داد و اطمینان حاصل کرد که قصد سوء ندارند به تزار اطلاع داد که دو روستایی از اهالی سبیره برای تقدیم يك خز به ولعهد آمده‌اند. آن خبر نه فقط ولعهد را به هیجان درآورد بلکه خواهران آلکسی هم برای دیدن خز اهلی بی‌تاب شدند.

خود امپراطور هم مایل شد که خز اهلی را ببیند و دو روستایی در حالی که یکی از آنها خز را در بغل گرفته بود وارد اطاقی شدند که امپراطور و ملکه و دخترانش و ولعهد آنجا حضور داشتند و آنها بعد از این که به رسم روستایان روسی به امپراطور به عنوان «پدر کوچک» و به ملکه به

عنوان «مادر كوچك» سلام دادند خز را مقابل پای ولیعهد بر زمین نهادند و خز بیدرنگ با ولیعهد و دخترهای امپراطور مشغول بازی شد.

امپراطور روسیه به آن دوروستایی اجازه نشستن داد و از وضع زندگی آنها پرسید و می‌خواست بداند که آنها چگونه توانسته‌اند آن خز را اهلی نمایند و بعد از این که ساعتی گذشت یکی از دخترها جیغی كوچك زد و معلوم شد که خز ضمن بازی، با پنجه خود دست آن دختر را خراشیده است. امپراطور روسیه از بیم آن که آن جانور دست ولیعهد را بخراشد گفت که فرزندان شما دیگر با خز بازی نکنند و به مرد روستایی گفت «این خز را من از تو خریداری می‌کنم ولی مشروط بر این که آن را رها کنی».

مرد روستایی گفت «ای پدر كوچك، اگر من این خز را رها کنم شكرا چنان این حیوان را خواهند گرفت و خواهند کشت و پوستش را خواهند کند».

امپراطور گفت «پس آن را نگاه دار».

مرد روستایی گفت «ای پدر كوچك، من این خز را آوردم که به ولیعهد تقدیم کنم و مگر ندیدی که ولیعهد چقدر از بازی کردن با این حیوان خوشوقت شد».

امپراطور که نمی‌توانست به آن مرد روستایی بگوید که بازی کردن با آن جانور برای پسرش خطرناک است گفت «در هر حال شرایط خریدن این خز از طرف من این است که تو خود این جانور را نگاه داری و اینکه بگو که خز خود را به چه قیمت می‌فروشی؟»

مرد روستایی گفت «پدر كوچك اگر دوست روبل به من بدهی از تو ممنون می‌شوم».

امپراطور امر کرد که دو هزار روبل به آن مرد و زن پردازند و هزینه مسافرت آنها را به جایی که از آنجا آمده‌اند نیز تأدیه نمایند تا این که مجبور

پسر بیخاری که در آینده باید بر روسیه حکومت می‌کرد □ ۲۸۱

نشوند هزینه سفر را از آن دو هزار روبل بردارند.

یکی از مسایلی که در زندگی کودکان دیگر بدون اهمیت است و لی در زندگی ولیعهد روسیه خیلی اهمیت داشت انتخاب همبازی بسودو ملکه و دخترانش دقت می‌کردند که برای ولیعهد همبازی‌هایی انتخاب نمایند که آرام باشند و چون آزموده شده بود که دختر بچه‌ها از پسر بچه‌ها آرام‌تر هستند بیشتر دختر بچه‌ها را برای بازی کردن با آلکسی انتخاب می‌نمودند. در بین پسر ها بیشتر دو پسر کوچک «دره وانکو» یکی از دولوانی که دایم مواظب ولیعهد بودند با آلکسی بازی می‌کردند زیرا امپراطور و ملکه می‌دانستند که پدر آن دو طفل دایم مواظب می‌باشد و نمی‌گذارد که بازی بچه‌ها، دارای وضعی خطرناک (برای آلکسی) بشود.

بعد از این که آلکسی بزرگتر شد همبازی‌های او را از بین اطفال افسران ارتش انتخاب می‌نمودند و قبل از این که يك همبازی برای ولیعهد انتخاب شود آن پسر از طرف پدرش مورد آموزش قرار می‌گرفت و پدر به او می‌فهمانید که ولیعهد روسیه مبتلا به مرض هموفیلی می‌باشد و اگر زمین بخورد دچار خونریزی تحت جلدی خواهد گردید و خون او، منعقد نخواهد شد.

بعد از این که همبازی‌ها می‌فهمیدند که اگر بی‌احتیاطی کنند و ولیعهد روسیه را بر زمین بزنند جان او در معرض خطر قرار خواهد گرفت، با او بازی می‌کردند. بهترین همبازی‌های ولیعهد خواهرانش بودند که چون او را دوست می‌داشتند با میل، با آلکسی بازی می‌کردند.

وقتی ولیعهد به سن ده سالگی رسید در باغ دهکده تزار به پشت روی زمین می‌خوابید و به تماشای آسمان مشغول می‌شد. خواهرانش از او می‌پرسیدند که برای چه آسمان را تماشا می‌کند و ولیعهد می‌گفت «برای این که آسمان آبی و ابرهای سفید آن را دوست دارم» و يك روز که

۲۸۲ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

خواهر بزرگش اولگا آن سؤال را تکرار کرد و لیهه گفت «میل دارم که بیشتر، این آسمان آبی رنگ فصل تابستان را تماشا کنم زیرا شاید در آینده بتوانم به تماشای آسمان مشغول شوم».

اعضای خانواده سلطنتی روسیه و خدمتکاران و نگهبانان و پزشکان درباری از بیماری آلکسی اطلاع داشتند ولی از آنها گذشته، هیچکس مثل پیر - ژیلیار معلم زبان فرانسوی فرزندان امپراطور روسیه، واقف به چگونگی بیماری و لیهه روسیه نبود.

آن مرد، به طوری که گفتیم تبعه سویس بود و در سن بیست و پنج سالگی در سال ۱۹۰۴ میلادی که دختران نیکلای دوم هنوز طفل بودند برای این که زبان فرانسوی را به آنها بیاموزد به روسیه رفت و با سمت معلم آن وارد خدمت دربار شد.

مدت شش سال پیر ژیلیار، هر روز دختران امپراطور را درس می داد بدون این که اطلاع داشته باشد که برادر آنها آلکسی مبتلا به مرض هموفیلی است. در آن سال ها گاهی و لیهه را در بغل مادرش می دید و بعد از این که آلکسی بزرگ شد گاهی او را در راهروهای کاخ سلطنتی می دید. بعد از آن، روزی نبود که آلکسی وارد اطاق تحصیل خواهران خود نشود یا این که برای بازی کتاب و دفتر آنها را نرباید.

پیر ژیلیار در خاطرات خود می نویسد:

«يك مرتبه ورود و لیهه كوچك به اطاق خواهرانش قطع شد و من دیگر او را نه در آن اطاق و نه در راهروهای کاخ سلطنتی نمی دیدم و حس می کردم که دختران امپراطور روسیه غمگین هستند و در موقع درس خواندن مثل گذشته، حواس جمع ندارند و از آنها علت اندوه و پرتی حواسشان را پرسیدم و آنها گفتند که برادرشان مریض شده است».

ایمن پیر ژیلیار مردی است که بعد از قتل امپراطور و اعضای

پسر بیماری که در آینده باید بر روسیه حکومت می‌کرد □ ۲۸۴

خانواده‌اش توانست بازماندهٔ جنازه‌های آنها را بشناسد.

ما در جای خود این فاجعه را ذکر خواهیم کرد و خواهیم گفت که چگونه نیکلای دوم و همسر و پسر و چهار دختر و پزشک او و چند نفر از خدمه‌اش را در «اکاترین بورگ» واقع در سیبری کشتند و اجساد آنها را برای این که شناخته نشوند با تیز آب از بین بردند و بقایا را در یک چاه معدن انداختند ولی علاقمندان رژیم امپراطوری روسیه، هر چه در چاه معدن بود بیرون آوردند و پیر ژیلبار که یکایک اعضای خانواده سلطنتی روسیه را به خوبی می‌شناخت توضیح داد که هر یک از اشیای خصوصی که از چاه معدن خارج شده متعلق به کدام یک از اعضای خانواده سلطنتی بوده است. پیر ژیلبار در خاطرات خود می‌نویسد:

«در سال ۱۹۱۲ میلادی که هشت سال ونیم از عمر ولیعهد می‌گذشت من به دستور امپراطور و ملکه معلم زبان فرانسوی او شدم و آلکسی در آن موقع بلند قامت‌تر از سن خود به نظر می‌رسید و موهایی خرمایی و مجعد و مانند مادرش چشم‌های خاکستری درشت داشت و پسری بود باهوش و هنگام درس خواندن سؤالاتی از من می‌نمود که بیش از تناسب سن وی جلوه می‌کرد و به زودی من فهمیدم که ولیعهد از من ناراضی است و درس مرا با اکراه تحمل می‌کند و علش این بود که من از او انضباط می‌خواستم و آلکسی نمی‌خواست که مطیع انضباط باشد و وقتی راجع به این موضوع با ملکه صحبت کردم او گفت با پسرم مدارا کنید.

اما پس از این که دکتر «دره وان کو» پزشک ولیعهد، به من گفت که او مبتلا به مرض هموفیلی می‌باشد من دانستم چرا ولیعهد نمی‌خواهد مطیع انضباط شود. چون از روزی که آن طفل چشم به دنیا گشود والدینش به مناسبت بیماری او، هرگز بر طفل سخت نمی‌گرفتند و لذا آلکسی نمی‌توانست مطیع انضباط شود مع هذا بعد از این که من از بیماری ولیعهد روسیه اطلاع

حاصل کردم. بین من و او روابط دوستانه به وجود آمد و از آن به بعد آلکسی بیشتر توجه به درس کرد. یکی از چیزهایی که من نمی‌پسندیدم این بود که دو ملوانی که مستحفظ آلکسی به شمار می‌آمدند هرگز از او جدا نمی‌شدند، یکی از آن دو ملوان موسوم به «دره وانکو» بود (هم اسم پزشک و لیعهد بدون این که بین آن دو نفر رابطه خویشاوندی وجود داشته باشد) و دیگری موسوم به «ناگورنی» و هر دو، مردانی بسودمند نیک‌نفس و مهربان و دلسوز اما معاشرت دایمی آنها با ولیعهد روسیه سبب می‌شد که ولیعهد از لحاظ فکری و عقلی عقب می‌ماند. من به ملکه گفتم که بودن این دو ملوان عامی با ولیعهد، شاید سبب حفاظت شاهزاده کوچک شود و لسی به طور حتم از لحاظ رشد فکری و عقلی او را عقب خواهد انداخت.

ملکه از من پرسید شما می‌گویید شاید سبب حفاظت پسر من شود یعنی می‌گویید که بودن این دو نفر با پسر، بطور حتم سبب حفاظت او نخواهد شد؟ گفتم نه علیاحضرتا زیرا ولیعهد که به طور دایم دونه‌بانی دارد، همواره خود را ناراحت می‌بیند و فکرمی‌کنند برای رهایی از آن وضع کشف نماید و برای کشف آن راه بعید نیست که خود را به خطر بیندازد و همان بهتر که آزاد باشد و هر جا که می‌خواهد برود و با هر کس که می‌خواهد بازی کند.

ملکه حرف مرا تصدیق کرد ولی گفت که اگر دکتر دره وانکو موافقت کرد که پسر من تحت مراقبت آن دو نفر نباشد من موافقت می‌کنم که پسر را آزاد بگذارند. من روز بعد، وقتی دکتر دره وانکو را دیدم گفتم ملکه را به اطلاع رسانیدم اما او موافقت نکرد و گفت آقای ژیلبار شما متصدی آموزش و پرورش هستید و من پزشک و اگر من موافقت کنم که ولیعهد را بدون نگهبان و مستحفظ رها کنند که هر چه می‌خواهد بکند و فردا این طفل به زمین بخورد یا دچار سانحه‌ای دیگر شود و جانش به خطر بیفتد من مسئول

بهر بیماری که در آینده باید بر روسیه حکومت می‌کرد □ ۲۸۵

خواهم بود و کسی شما را مورد بازخواست قرار نخواهد داد و من هرگز موافقت نخواهم کرد که ولعهد بدون نگهداری و مستحفظ باشد مگر روزی که علم بتواند داروی بیماری هموفیلی را کشف نماید و من بتوانم با آن دارو خون ولعهد را طوری به‌رورانم که خاصیت انعقاد داشته باشد یا این که بعد از مبتلا شدن به خونریزی او را معالجه نمایم.

در همان ایام که من می‌گفتم که باید ولعهد را آزاد گذاشت و نگهداران را از وی دور کرد روزی در کلاس درس (اما نه درس من که زبان فرانسوی بود) ولعهد روی صندلی لغزید و زانوی راست او به يك قسمت برآمده از میز خورد و صبح روز بعد بر اثر خونریزی در مفصل زانو نتوانست از جا برخیزد و برنامه و درس او تعطیل گردید. چون خونریزی قطع نمی‌شد زانوی ولعهد ورم کرد و بزرگ شد و ورم از بالا به طرف دان و از پایین به ساق پا سرایت نمود و بر اثر فشار خون، درد شدت کرد و حرارت بدن ولعهد بالا رفت و دکتر دره‌وانکو نه می‌توانست درد طفل را تسکین بدهد نه جلوی خونریزی را بگیرد. ملکه طفل خود را در آغوش می‌گرفت و نوازش می‌کرد و او را می‌بوسید که شاید نوازش و بوسه‌های او، درد آلکسی را تسکین بدهد اما درد از بین نمی‌رفت و امپراطور از هر فرصت استفاده می‌نمود که خود را بر بالین پسرش برساند و با نوازش و صحبت‌های شیرین او را سرگرم کند ولی دردی از طفل بیمار دور نمی‌شد و ملکه در حالی که فرزند خود را در برگرفته بود اشک می‌ریخت چون می‌دانست عامل سرایت مرض عدم انعقاد خون به آن طفل خود اوست و بیماری هموفیلی همواره به وسیله زن به فرزندش منتقل می‌شود و پیوسته فرزند ذکور مبتلا به آن بیماری می‌گردد و من با این که با خانواده سلطنتی روسیه پیوند خویشاوندی نداشتم از رنج روحی مادر و از درد جسمی فرزند، رنج می‌بردم چون می‌فهمیدم که هر دوی آنها چقدر در رنج هستند.

این بود قسمتی از خاطرات پیر ژیلار معلم فرانسوی فرزندان امپراطور روسیه، راجع به مرض هموفیلی آلکسی.

مرض عدم انعقاد خون از امراضی است که نوع بشر از ازمئه باستانی، آن را می‌شناخته است. در اسناد تاریخی که از مصر قدیم باقی مانده نوشته شده که اگر زنی، پسری بزاید که بعد از مجروح شدن، جریان خون پسر قطع نشود و آن پسر از خونریزی بمیرد دیگر مادرش نباید دارای فرزند شود. قوم اسرائیل هم در قدیم این مرض را می‌شناخت و اگر در خانواده‌ای، يك پسر دچار مرض عدم انعقاد خون می‌شد از وصلت با آن خانواده خودداری می‌کردند.

در یکصد سال اخیر این بیماری به اسم مرض سلطنتی خوانده شد زیرا در خانواده‌های سلطنتی انگلستان و اسپانیا و روسیه پدیدار گردید. بعضی از مورخین نام این مرض را «بیماری هابسبورگ» گذاشته‌اند که بگویند مرضی است که از خانواده سلطنتی اطربش به جاهای دیگر سرایت کرد ولی این نامگذاری صحیح نیست چون هیچ يك از شاهزادگان خانواده سلطنتی اطربش (خانواده هابسبورگ) دچار این مرض نشدند.

طرز سرایت مرض عدم انعقاد خون حتی امروز هم که عصر پیشرفت علم طب و زیست‌شناسی می‌باشد مرموز است و همین قدر می‌دانند که وسیله انتقال مرض، زن است و پیوسته (جز در موارد استثنایی) فرزندان ذکور دچار این مرض می‌شوند ولی کسی نمی‌تواند پیش‌بینی کند کدام يك از فرزندان ذکور مبتلا می‌گردد.

زنی که حامل جرثومه مرض عدم انعقاد خون می‌باشد از آن رنج نمی‌برد و به زندگی عادی ادامه می‌دهد اما ممکن است که یکی از فرزندان ذکور او مبتلا به آن مرض شود بدون این که بداند کدام يك از فرزندان ذکورش مبتلا خواهد شد. گاهی اتفاق می‌افتد زنی، عامل مرض عدم انعقاد

پسر بیماری که در آینده باید بر روسیه حکومت می‌کرد □ ۲۸۷

خون را به دخترش منتقل می‌کند (بدون این که دختر بیمار گردد) و آن دختر هم عامل مرضی را به دختر خود منتقل می‌کند (بدون این که وی بیمار شود) و در سه نسل زن‌ها دارای فرزندان ذکور می‌شوند بدون این که هیچ‌یک از آنها بیمار گردند. من (یعنی رابرت مسی آمریکایی نویسندهٔ این کتاب) قبل از این که شروع به نوشتن این کتاب کنم چون می‌دانستم یکی از عوامل از بین رفتن امپراطوری روسیه، مرض عدم انعقاد خون و لیمفد نیکلای دوم بوده تصمیم گرفتم که راجع به آن مرض تا آنجا که برآیم امکان دارد، کسب اطلاع نمایم و اسامی پزشکانی که من از آنها کسب اطلاع کردم در فهرست مأخذهای این کتاب نوشته شده است.^۱

من چون نام آن پزشکان را در فهرست مأخذ این کتاب ذکر کرده‌ام از ذکر نام آنها در این جایی نیازم ولی اسم یکی از آنها را که دکتر «لئوناردو-توکن‌تی‌نزی» می‌باشد ذکر می‌کنم. این دانشمند در حال حاضر ساکن شهر «فیلادلفی» در آمریکا است و جامعهٔ طبیعی عقیده دارد که بزرگترین پزشک معالج مرض عدم انعقاد خونی می‌باشد و او به من گفت که عامل انتقال مرض عدم انعقاد خون، «کروموزوم» است یعنی همان سلول که مختصات ارثی را از والدین به فرزندان منتقل می‌کند. دکتر لئوناردو-توکن‌تی‌نزی به من گفت که کروموزوم که وسیله انتقال مختصات موروثی از والدین به فرزندان می‌باشد آن فرد در

۱. در فهرست مأخذهای این کتاب اسم سی پزشک نوشته شده که رابرت مسی آمریکایی برای کسب اطلاع راجع به مرض هموفیلی به آنها مراجعه نموده و مترجم ناتوان هر وقت به این نوع مجاهدت‌ها برای کسب اسناد جهت نوشتن یک کتاب برخورد می‌کند لذت می‌برد و به همین جهت است که کتاب این نویسندهٔ آمریکایی راجع به آخرین امپراطور روسیه و خانواده‌اش امروز در تمام دنیا خریدار دارد، در صورتی که تا امروز در اروپا و آمریکا لااقل یکصد کتاب راجع به تاریخ زندگی نیکلای دوم و همسرش نوشته شده مهذا در حال حاضر ترجمهٔ این کتاب به تمام زبان‌های اروپایی و زبان عربی و زبان ژاپنی منتشر گردیده است - مترجم.

وجود ما مؤثر است که به يك تریلیون سلول متخصص بدن ما فرمان می‌دهد. من حیرت زده پرسیدم که «آیا ما در بدن خود يك تریلیون (هزار میلیارد) سلول داریم؟»

دکتر گفت «شماره سلول‌های بدن ما خیلی بیش از يك تریلیون است. از دکتر پرسیدم «آیا می‌دانید که کدام يك از کروموزوم‌ها باعث انتقال مرض عدم انعقاد خون از والدین به فرزندان می‌شوند؟» دکتر گفت «نه، واگر می‌دانستم آن کروموزوم را از بین می‌بردم تا این که مرض هموفیلی به فرزندان منتقل نشود.» دکتر لئوناردو-توکن تی تز عقیده دارد که مرض عدم انعقاد خون، که موروثی است بدین ترتیب بروزی کند که یکی از پروتئین‌های خون که در انعقاد آن اثر دارد کم می‌شود و کم شدن همان يك پروتئین باعث می‌گردد که مرض هموفیلی در بدن بروز نماید.

مرض عدم انعقاد خون نه اختصاص به منطقه‌ای بخصوص دارد و نه در نژادی مخصوص بروز می‌کند. آمار نشان می‌دهد که در بین پنج‌هزار مرد، يك نفر مبتلا به این مرض می‌باشد.

در قدیم یقین داشتند که مرض عدم انعقاد خون موروثی است اما امروز، کسانی مبتلا به مرض عدم انعقاد خون می‌شوند که در خانواده آنها از هفت پست به این طرف کسی مبتلا به این مرض نشده ولی پزشکان متخصص عقیده دارند که حتی در آن موارد هم هموفیلی موروثی است و ممکن است تا هفت نسل متوالی کسی مبتلا به این مرض نشود ولی نسل هشتم یا نهم یا دهم مبتلا گردد. متأسفانه مرض عدم انعقاد خون به جای این که کاهش یابد افزایش یافته و در حال حاضر در آمریکا دویست هزار نفر مبتلا به مرض عدم انعقاد خون هستند.

ملکه ویکتوریا که مدت شصت و چهار سال بر امپراطوری انگلستان سلطنت کرد و به وسیله پسرها و دخترها و نوه‌های خود با اکثر خانواده‌های

پسر بیماری که درآینده باید بر روسیه حکومت می‌کرد □ ۲۸۹

سلطنتی اروپا وصلت نمود حامل جرثومه مرض عدم اعتقاد خون بود، اما چون زن مبتلا به این مرض نمی‌شود مگر خیلی به ندرت، نه او مبتلا به مرض هموفیلی گردید، نه دخترها و نه دختران دخترهایش. اما پسر چهارم ملکه ویکتوریا به اسم «لئوپولد»، مقلب به «دوک-آوف-آلبانی» مبتلا به مرض هموفیلی گردید.

دو نفر از دختران پنجگانه ویکتوریا هم عامل جرثومه مرض بودند و آن جرثومه را به دخترهای خود منتقل کردند و یکی از آن دخترها با ولیعهد اسپانیا وصلت کرد و دیگری با نیکلای دوم، و در دو خانواده سلطنتی اسپانیا و روسیه مرض هموفیلی به وجود آمد. ملکه ویکتوریا مانند تمام والدین ثروتمند که پسرشان مبتلا به مرض هموفیلی می‌باشد با دقت از پسر چهارمیش لئوپولد حفاظت می‌کرد و در طفولیت دائم کسانی با او بودند که نگذارند زمین بخورد و خود را مجروح کند. وقتی که آن پسر بزرگ شد و به شانزده سالگی رسید ویکتوریا به او نشان «بند جوراب» را که بزرگترین نشان انگلستان بود و می‌باشد داد و سایر فرزندان ملکه اعتراض نکردند چون همه فهمیدند که نشان بند جوراب از این جهت به لئوپولد داده شد که او بیمار است و ملکه می‌خواست با دادن آن نشان کوچکترین پسر خود را دل‌داری بدهد.

در استرالیا نمایشگاهی تأسیس می‌شد و حاکم انگلستان در آن منطقه از وزیر مستعمرات درخواست کرد که کوچکترین پسر ملکه برای گشایش آن نمایشگاه به استرالیا مسافرت نماید. وزیر مستعمرات هم درخواست حاکم استرالیا را به نخست وزیر «دیزرائیلی» رسانید. نخست وزیر هم به ملکه مراجعه کرد و ملکه نامه‌ای به او نوشت و گفت «لئوپولد دچار مرضی است که احتیاج به مواظبت دائمی دارد و من نمی‌توانم او را از خود دور کنم و به یک سفر طولانی مثل سفر استرالیا بفرستم و اگر در راه مریض

شود چون وسیله مداوا نخواهد داشت به هلاکت خواهد رسید». با این که ملکه انگلستان دقت می کرد که کوچکترین پسرش از او جدا نشود لئوپولد از انگلستان گریخت و به فرانسه رفت و مدتی در «پاریس» بسر برد و در سن بیست و نه سالگی در آلمان با یک شاهزاده خانم آلمانی به اسم شاهزاده خانم «هلن والدک» ازدواج کرد. آن شاهزاده خانم می دانست که لئوپولد مبتلا به مرض عدم انعقاد خون است و ممکن است پسرهایش مبتلا به آن مرض شوند مع هذا با وی ازدواج کرد.

لئوپولد بعد از ازدواج، تا دو سال زنده بود و آنگاه روزی در شهر «کان» واقع در فرانسه از پله ای زمین خورد و سرش به لب پله اصابت کرد بدون این که زخم شود، اما دچار خونریزی داخلی مغزی گردید و همان شب زندگی را بدرود گفت. وقتی لئوپولد فوت کرد، آلکساندرا زوجه نیکلای دوم دوازده ساله بود.

اندکی قبل از تولد آلکسی ولیمهد روسیه، خواهرزاده آلکساندرا یعنی فرزند شاهزاده خانم «ایرن» و شوهرش شاهزاده «هانری» از کشور «پروس» در سن چهار سالگی به مرض عدم انعقاد خون مرد. قبل از این که آلکسی ولیمهد روسیه متولد شود چند نفر از اولاد ذکور از نسل ویکتوریا بر اثر مرض عدم انعقاد خون مردند.

آلکساندرا که یک زن تحصیل کرده بود فهمید که او هم مثل خواهرانش ممکن است حامل جرثومه مرض هموفیلی باشد، اما چون شنیده بسود که مرض مزبور به طور متناوب بروز می کند امیدوار بود که فرزندان وی از آن بیماری مصون باشند.

در بین پزشکان دوره نهضت علم پزشکی (که از آغاز قرن نوزدهم شروع شد) اولین کسی که دریافت که مرض عدم انعقاد خون موروثی می باشد دکتر «جون کنراد-اتو» اهل «فیلادلفی» در آمریکا بسود. در سال ۱۸۲۰ یک

بهر بیماری که در آینده باید بر روسیه حکومت می‌گردد □ ۳۹۱

پزشك آلمانی به اسم دكتر «کریستیان ناس» اهل شهر «بون» واقع در آلمان نظریه پزشك فیلادلفی را تأیید کرد و گفت که مرض عدم انعقاد خون بطور حتم يك مرض موروثی می‌باشد.

در سال ۱۸۶۵ میلادی کشیش اطریشی به اسم «جو هاندمندل» که گیاه شناس هم بود بعد از این که مدت بیست و پنج سال لوبیاهای سفید و رنگین را در باغ خود کاشت قانون انتقال آثار وراثت را که امروز به اسم قانون مندل خوانده می‌شود کشف کرد و نشان داد که آثار وراثت از روی چهره‌دیف ریاضی از والدین به فرزندان آنها منتقل می‌شود^۱

در سال ۱۸۷۶ میلادی يك پزشك فرانسوی به اسم «گران دیدیه» گفت که اعضای خانواده‌ای که افرادش مبتلا به مرض عدم انعقاد خون هستند باید از ازدواج خودداری نمایند. در سال ۱۹۰۵ میلادی یعنی يك سال بعد از تولد ولیعهد روسیه، دكتر «لیتن» ساکن نیویورک گفت اطفائی که مبتلا به مرض عدم انعقاد خون هستند باید هنگامی که با همسالان خود بازی می‌کنند تحت مراقبت دایمی باشند و همسالان نباید آنها را بزنند و او با ملایمت باشد زیرا يك ضربت ملایم هم ممکن است تولید خونریزی داخلی کند.

دکتر هالدن دانشمند برجسته علم میراث انگلیسی که به تازگی زندگی را بدرود گفت عقیده داشت که قبل از ازدواج نیکلای دوم، پزشك درباری می‌دانست که نامزد او حامل جراثیمه مرض عدم انعقاد خون می‌باشد اما

۱. قانون مندل از گیاه استخراج شده یعنی ردیف انتقال آثار وراثت را در گیاه نشان می‌دهد و تا آنجا که این ناچیز اطلاع دارد این قانون، هنوز در مورد انسان آزموده نشده است و به تصور مترجم برای این که قانون مندل در مورد انسان آزموده شود باید يك سازمان علمی، در مدت لااقل سیصد یا چهارصد سال چگونگی انتقال آثار وراثت را از والدین به فرزندان آنها مورد مطالعه قرار بدهد تا این که محقق گردد که يك صفت جسمی یا روحی بر طبق چه قاعده ریاضی به فرزندان منتقل می‌گردد - مترجم.

جرئت نکرد که این واقعیت را به نیکلای دوم بگوید زیرا مردم از عدم رضایت سلاطین به قدری بیم دارند که جرئت نمی کنند واقعیت را به آنها بگویند.

بعید است که نیکلای دوم از وجود جرثومه مرض عدم انعقاد خون در آلکساندرا بدون اطلاع بوده زیرا در خانواده های سلطنتی آن موضوع معروف بوده منتها نیکلای دوم و همسرش آلکساندرا فکر می کردند که مبتلا شدن یا مبتلا نشدن به مرض هموفیلی در دست خداست و بشر نمی تواند پیش بینی کند که مبتلا می شود و یا مبتلا نمی گردد. ویکتوریا هم با این که می دانست جرثومه مرض عدم انعقاد خون در دخترانش هست توکل به خدا داشت و می اندیشید که خداوند فوّه های او را از مرض حفظ خواهد کرد. چون «پاستور» دانشمند فرانسوی گفته بود «مرض اهمیت ندارد بلکه آنچه اهمیت دارد استعداد مزاج انسان است»، لذا نیکلای دوم و همسرش فکر می کردند که استعداد مزاجی فرزندان آنها طوری است که مبتلا به آن مرض نخواهند شد. از آن گذشته سی و چهار نوه و یکتوریا طوری جرثومه مرض عدم انعقاد خون را در خانواده های سلطنتی اروپا پخش کرده بودند که هر شاهزاده که به خدراستگاری شاهزاده خانمی می رفت ممکن بود با يك حامل جرثومه ازدواج کند.

در خانواده های سلطنتی اروپا، مرض عدم انعقاد خون مثل مرض سرخك و خناق و ذات الریه، از امراض دوره کودکی به شمار می آمد و فکر می کردند همان طور که کودکی ممکن است خناق بگیرد یا نگیرد همانطور هم ممکن است مبتلا به مرض عدم انعقاد خون بشود یا نشود و آن دیگر بسته به مشیت خداوند است.

شاهزاده «آلبرت» وارث تاج و تخت انگلستان که اگر نمی مرد سلطنت به «جورج پنجم» نمی رسید قصد داشت که با شاهزاده خانم آلیس یا

پسر بیماری که در آینده باید بر روسیه حکومت می‌کرد □ ۲۹۳

آلیکس که بعد از ازدواج با نیکلای دوم موسوم به شاهزاده خسانم آلکساندرا گردید ازدواج کند و اگر او با آن دختر ازدواج می‌کرد و زنده می‌ماند مرض عدم انعقاد خون که وارد خانواده سلطنتی روسیه شده بود وارد خانواده سلطنتی انگلستان می‌گردید و بعضی از فرزندان ذکور آن خانواده مبتلا به آن مرض می‌شدند.

«الا» خواهر بزرگ آلکساندرا به طوری که گفتیم همسر گراندوک سرژ روسی شد در صورتی که قبل از گراندوک سرژ، «ویلهم» که بعد به اسم «ویلهم دوم» امپراتور آلمان گردید خواهان الا بود. الا هم مانند خواهرش آلکساندرا - زوجه نیکلای دوم - جرثومه بیماری عدم انعقاد خون را حمل می‌کرد و اگر همسر ویلهم دوم می‌شد مرض عدم انعقاد خون را وارد خانواده سلطنتی آلمان می‌نمود.

در خانواده‌های سلطنتی اروپا، مرگ يك پسر، از لحاظ وراثت تاج و تخت اهمیت نداشت چون پسرهای دیگر برای این که بعد از مرگ پدر بر تخت سلطنت جلوس نمایند وجود داشتند اما در خانواده سلطنتی روسیه فقط يك پسر که آلکسی باشد وجود داشت و اگر او از مرض عدم انعقاد خون می‌مرد تاج و تخت امپراطوری روسیه بدون وارث می‌ماند و ناگزیر بایستی یکی از دخترهای امپراطور روسیه جانشین پدر شود.

این نکته را باید گفت که به احتمال زیاد دختران امپراطور روسیه حامل جرثومه مرض عدم انعقاد خون بودند و اگر شوهر می‌کردند و دارای فرزند می‌شدند بعید نبود که اولاد ذکور آنها به آن مرض مبتلا گردند و لسی بطوری که خواهیم گفت آن چهار دختر با پدر و مادرشان به قتل رسیدند و زنده نماندند تا شوهر کنند.

روزی که آلکساندرا ملکه روسیه شد بزرگترین آرزویش این بود که يك پسر بزاید تا این که وارث تاج و تخت امپراطوری روسیه شود و لسی چهار

بار دختر زایید و گرچه دخترانش سالم و زیبا بودند اما نمی‌توانستند از لحاظ جلوس بر تخت امپراطوری روسیه جای يك پسر را بگیرند.

در قدیم چند ملکه در روسیه سظنت کردند که معروف‌ترین آنها کاترین دوم بود و لذا این فکر پیش می‌آید که اگر آلکسی زندگی را بدرود می‌گفت تاج و تخت امپراطور روسیه بدون وارث مستقیم نیکلای دوم باقی نمی‌ماند و یکی از دختران او به سظنت می‌رسیدند، اما بعد از این که کاترین دوم ملکه روسیه ملقب به کاترین کبیر، بعد از يك دوره طولانی سظنت، زندگی را بدرود گفت و پسرش «پل» امپراطور شد قانون مربوط به وراثت تاج و تخت تغییر کرد. پل امپراطور روسیه آن قدر از مادرش کاترین دوم متنفر بود که اساسنامه سظنتی مربوط به وراثت را تغییر داد و مقرر نمود که بعد از آن، هرگز، يك زن نتواند بر تخت امپراطوری روسیه جلوس کند، لذا اگر آلکسی ولیعهد روسیه می‌مرد سظنت به دختر ارشد نیکلای دوم نمی‌رسید، بلکه برادر نیکلای دوم موسوم به «میخایل» امپراطور می‌شد و اگر او هم نبود سظنت منتقل به خانواده هموی نیکلای دوم می‌شد.

این بود که امپراطور روسیه و همسرش آلکساندرا آرزو داشتند که دارای يك فرزند ذکور شوند، اما هر بار که آلکساندرا باردار می‌گردید يك دختر می‌زایید و بعد از این که دختر چهارم (موسوم به آناستازیا) به دنیا آمد و باز به نیکلای دوم اطلاع دادند که نوزاد دختر است طوری ناراحت شد که به پارك تزارس کوه سلو رفت و مدتی آنجا قدم زد تا این که با حال کدورت و اندوه نزد ملکه که تازه فارغ شده بود نرود.

آلکساندرا روزی نبود که هنگام عبادت از خداوند درخواست نکند که به او يك پسر بدهد تا این که سظنت از خانواده نیکلای دوم و او، به خانواده دیگر منتقل نگردد.

پسر بیماری که در آینده باید بر روسیه حکومت می‌کرد □ ۲۹۵

وقتی آلکسی به دنیا آمد و مادر زیبایی و فربهی آن پسر را دید، از فرط شادمانی نزدیک بود فریاد بزند. تمام کسانی که آلکسی را در دوره کودکی در بغل مادرش دیدند زیبایی و فربهی او را ستوده‌اند و همه نوشته‌اند که به نظر می‌رسد که پسر است بسیار باهوش. آلکسی با موهای طلایی مجعد و چشم‌های آبی متمایل به خاکستری و صورت سرخ و سفید و اقدام فربه از زیباترین کودکان نوزاد به شمار می‌آمد و اگر مسابقه‌ای برای انتخاب کودک زیبا ترتیب می‌دادند آن پسر نایل به تحصیل مرتبه اول می‌گردید. چون ملکه آلکساندرا از اولین روز ازدواج در انتظار یک فرزند ذکور بود و سال‌ها انتظار کشید تا خداوند یک پسر به او داد وقتی فهمید که پسرش مبتلا به مرض هموفیلی می‌باشد دنیا در نظرش تاریک شد و از آن روز به بعد محیط زندگی آن ملکه که در سن سی و دو سالگی نساك اندام و زیبا بود ماسمکده گردید.

یکی از بزرگترین شکنجه‌های روحی يك مادر این است که ببیند فرزندش درد می‌کشد و رنج می‌برد و نتواند برای تسکین درد او، اقدامی بکند. هر دفعه که آلکسی دچار ریزش خون در مفاصل می‌گردید ناله کنان مادرش را صدا می‌زد و می‌گفت «مادر... مادر... چرا درد مرا از بین نمی‌بری؟» و هر بار که ملکه آلکساندرا ناله استمداد پسرش را می‌شنید مثل این بود که شمشیری را در قلبش فرو می‌کنند.

هیچ معلوم نبود که ولیعهد روسیه در چه موقع و به چه شکل دچار ریزش خون می‌شود. در هر دقیقه ممکن بود که آلکسی دچار خونریزی گردد و از بینی یا دهانش خون جاری شود یا این که خون زیر پوست و در مفاصل‌ها ریزش کند و هر يك از خونریزی‌های داخلی ممکن بود که طفل را به هلاکت برساند.

در خانواده سلطنتی اسپانیا که در آنجا هم شاهزاده‌ای کوچک مبتلا به

مرض هموفیلی بود لباس بیمار را چون دوشک می دوختند تا این که هنگام بازی وقتی زمین می خورد دچار خونریزی خارجی یا داخلی نگردد و حتی تنه درخت های باغ را با دوشک پوشانیده بودند که مبادا هنگام بازی سر یا دست یا پای طفل به تنه درخت ها تصادم نماید و مجروح شود.

در روسیه خانواده سلطنتی بطوری که گفتیم برای حفاظت آلکسی دو ملوان را انتخاب کرده بود و آنها هم با دقت و دلسوزی همواره با طفل بودند و نمی گذاشتند که او زمین بخورد. واضح است که محافظت دایمی از طفل، آن کودک را انکالی بیار می آورد ولی مادر طفل نمی توانست راضی شود که پسر عزیزش بدون محافظ و پرستار دایمی بماند.

در خانواده های توانگر وقتی طفلی مبتلا به مرض هموفیلی به دنیا می آید، والدین در روزها و هفته ها و آنگاه ماه های اول امیدوار می شوند چون شنیده اند که مرض عدم انعقاد خون يك مرض کشنده فوری نیست و فکر می کنند که می توانند بر آن مرض غلبه نمایند لذا از يكایک متخصصین می خواهد که بیایند و فرزند آنها را معاینه کنند. اما کارشناسان یکی بعد از دیگری می آیند و طفل را معاینه می کنند و می گویند که از دست آنها برای معالجه طفل کاری ساخته نیست. آنوقت مادر، بیش از پدر از بیماری طفل رنج می برد زیرا می داند که جرثومه بیماری را او وارد کالبد طفل کرده نه پدر.

تنها چیزی که می توانست مادر اندوهگین را تسکین بدهد، توسل به خداوند بود و امپراطریس روسیه روزی نبود که عبادت نکند و از خداوند نخواهد که پسرش را شفا بدهد. با این که علم پسرش را جواب داده بود پزشکان گفتند که آلکسی قابل مداوا نیست بلکه از معالجه و لیهه ناامید نمی شد، زیرا شنیده بود که بعضی از اوقات اعجاز رویداده و بیمار مشرف به موت از مرگ رهایی یافته است.

بر بیماری که در آینده باید بر روسیه حکومت می کرد □ ۲۹۷

گفتیم که کنار اطاق خواب ملکه يك نمازخانه بود و امپراطریس، هر روز و هر شب، در آن نمازخانه روی نیاز به درگاه خداوند می آورد و از او می خواست که پسرش را شفا بدهد و او را برای خانواده سلطنتی و امپراطوری روسیه زنده نگه بدارد. در پارك نزادس كوئوسلو يك نمازخانه بزرگ وجود داشت که خدمه دربار و سربازان گارد سلطنتی در آنجا عبادت می کردند و ملکه گاهی تنها به آن نمازخانه می رفت و دعا می کرد و با این که میل داشت گریه کند، نمی گریست. چون بعد از خروج از نمازخانه، درباریان از چشم های او می فهمیدند که گریسته و عظمت سلطنت، اقتضا می کند که هرگز مردم يك ملکه را گریان نبینند یا از چشم هایش نفهمند که گریسته است.

بعضی از اوقات خونریزی ولیعهد تجدید نمی شد و ملکه امیدوار می-گردید که خداوند، دعای او را مستجاب کرده و پسرش را معالجه نموده ولی باز آلکسی دچار خونریزی می شد و ملکه به خود می گفت «هنوز خداوند استغاثه مرا مستجاب نکرده و حاجت مرا بر نیاورده و معلوم می شود که من لایق نیستم که خداوند صدای مرا بشنود و حاجتم را بر آورد» و اگر در نظر بگیریم که آلکساندرا در خانه پدر و مادر با پرورش مذهبی بزرگ شده بود و بعد هم ملکه کشور روسیه شد که مردمش در آن عصر، خیلی مقید به مذهب بودند می فهمیم که چرا آلکساندرا وقتی از علم ناامید گردید به مذهب و خدا متوسل شد.

ملکه روسیه وقتی دریافت که خداوند دعای او را مستجاب نمی کند و حاجتش را بر نمی آورد به خود گفت «من گناهکارم زیرا من جرئومه بیماری را وارد بدن پسرم کردم و لذا من نمی توانم نجات دهنده او بشوم و بایسد دیگری که بیش از من نزد خداوند تقرب دارد، پسرم را از مهلکه و عذاب نجات بدهد» و به همین جهت وقتی ملکه شنید يك کشیش روستایی به

اسم «گریگوری براسپوتین» از بندگان خاص خدا می‌باشد، برای نجات پسرش به او متوسل شد.

بعد از توسل به خداوند چیزی که می‌توانست ملکه را تسلی بدهد محبت شوهرش بود. از روزی که نیکلای دوم فهمید که پسرش مبتلا به مرض عدم انعقاد خون می‌باشد، تا روزی که زنده بود، خود را شريك اندوه زنش نشان می‌داد.

نیکلای دوم يك امپراطور بد بود که با سوء سیاست، موجب زوال امپراطوری روسیه و هلاکت خود و اعضای خانواده‌اش شد اما بدون تردید يك شوهر و پدر نمونه به شمار می‌آمده است و تاریخ دنیا، کمتر پادشاهی را نشان داده که مثل نیکلای دوم جوان و سالم و ثروتمند و مقتدر و خوش قیافه باشد و در تمام عمر، جز با زن خود، با زن دیگری معاشرت نشود. از روزی که نیکلای دوم با ملکه آلکساندرا ازدواج کرد، تا شبی که در «اکاترین بورك» واقع در سیبری کشته شد اتفاق نیفتاد که وی با زنی دیگر معاشرت کند و در دوران سلطنت همر وقت که فرصتی به دست می‌آورد با زن و فرزندانش می‌گذرانید.

ملکه غیر از شوهر و فرزندانش دوستی نداشت. دوستان زمان کودکی، از او جدا شده بودند و بعد از این که زن نیکلای دوم گردید مقام منیع او، مانع از این می‌شد که دوست، صمیمی داشته باشد. خانم‌های پیرامون او همه درباری بودند نه دوست و آنها دقت داشتند که پیوسته احترام آلکساندرا را رعایت کنند و برخلاف میل و سلیقه او چیزی نگویند. تشریفات درباری همواره بین او و دیگران يك حایل به وجود می‌آورد و نمی‌گذاشت که قلوب زن‌ها به او نزدیک شود و ملکه نمی‌توانست حرف دل خود را به خانم‌های درباری بگوید.

آلکساندرا به طوری که گفتیم از آغاز ورود به روسیه، از مجالس بال

بسر بیماری که درآینده بر روسیه حکومت می‌کرد □ ۳۹۹

و رقص متفر شد و میل نداشت که در آن مجالس حاضر شود. حتی در زمانی که پسر نداشت تا این که مبتلا به مرض هموفیلی شود، حتی الامکان در مجالس بال حضور نمی‌یافت و با این که خوب می‌رقصید میل نداشت در آن مجالس برقصد.

از مختصات بزرگی به مفهوم دارا بودن اقتدار و در رأس همه قرار گرفتن این است که مرد یا زن بزرگ همواره تنها می‌باشد و به همین جهت بعضی از بزرگان شبها با لباس مبدل و با تغییر قیافه از خانه خارج می‌شدند و وارد خانه مردم می‌گردیدند تا این که بتوانند دوست پیدا کنند.

آلکساندر که دوست صمیمی نداشت، بعد از این که دانست پسرش مبتلا به مرض عدم انعقاد خون می‌باشد در صدد برآمد که با کمک به بیماران خود را تسلی بدهد، اما چون ملکه نمی‌توانست در محلات پایتخت و سایر بلاد روسیه بر بالین بیماران حضور به هم برساند بلکه فقط به بیمارانی کمک می‌کرد که می‌توانستند خود را به تزارس کوئسلو برسانند و آنها هم غیر از اشراف نبودند چون بیماران عادی نمی‌توانستند وارد آن کاخ شوند.

یکی از بیماران از طبقه اشراف که وارد کاخ سلطنتی روسیه شد شاهزاده خانمی بود به اسم «سونیا اوربلیانی» از اهالی گرجستان و هنگامی که وارد کاخ سلطنتی شد بیست و سه سال از عمرش می‌گذشت و مبتلا به بیماری ستون فقرات بود که پزشکان غیر قابل علاج می‌دانستند و ملکه در تزارس کوئسلو محلی را اختصاص به سکونت آن شاهزاده خانم دوشیزه داد و از آن به بعد مدت ۹ سال از او مواظبت کرد تا این که زندگی را بدرود گفت. در آن مدت ۹ سال روزی نبود که ملکه لا اقل يك بار به منزل شاهزاده خانم گرجی نرود و هنگامی که حال سونیا بدتر می‌شد روزی دو یا سه بار و گاهی از اوقات شبها به عیادتش می‌رفت و تمام هزینه‌های او را در آن ۹ سال متقبل گردید. یکی از علای که سبب شد در جنگ جهانی اول ملکه روسیه و دخترانش

۳۰۰ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

با يك فداكاری بسی نظیر (که تا آن روز از هیچ شاهزاده خانمی دیده نشده بود) از سربازان مجروح پرستاری کنند همان بیماری ولیعهد روسیه بوده است. خانواده سلطنتی روسیه بیمارستان تزارس کوئه سلو را که در مواقع عادی خلوت بود، برای پذیرفتن سربازان مجروح جنگ خیلی توسعه دادند، و ملکه و دخترانش با لباس زنهای پرستار در آن بیمارستان از سربازان پرستاری می کردند آنهم پرستاری واقعی نه تظاهر به پرستاری.

سونیا اوربلیانی شاهزاده خانم گرجی در سال ۱۹۱۵ میلادی که جنگ ادامه داشت در بیمارستان تزارس کوئه سلو زندگی را بدرد گفت و خواستند جسد او را از اطاق بیمارستان به نمازخانه منتقل کنند ولی ملکه روسیه گفت بگذارند جسد تا صبح آنجا باشد که وی بتواند يك شب دیگر آن زن را ببیند و تا بامداد کنار جسد بیدار نشست و دعا خواند و برای روح شاهزاده خانم گرجی طلب آمرزش کرد. شاهزاده خانم اوربلیانی دوست ملکه به شمار می آمد و او می توانست که حرف دل خود را به آن بیمار بگوید.

از آن زن گذشته دومین دوست ملکه روسیه زنی بود به اسم «آناوی رو بووا» که نام دوم بعد از ازدواج روی او گذاشته شد و نام دوشیزگی او «آنا-تانی اووا» بود. پدر آنا از کارمندان عالی مقام دربار روسیه محسوب می شد و از مصنفین برجسته موسیقی هم به شمار می آمد و آنا باناشویق پدر و دختر پیاپی و آواز و رقص را فراگرفت. در سال ۱۹۰۱ میلادی آنا که هفده ساله بود بیمار شد و او را به بیمارستان تزارس کوئه سلو منتقل کردند.

ملکه دو روز بعد به عیادت آن دختر رفت و با این که در آن موقع بیست و نه سال از عمر ملکه روسیه می گذشت قلب آنا مجذوب ملکه شد. کمتر اتفاق می افتد که دختران درس جوانی یعنی در دوره ای که به اسم «تین اج» معروف می شوند مجذوب زنهایی غیر از همسالان خود شوند.^۱

۱. «تین اج» دو کلمه انگلیسی است و آن قدر در زبان فارسی تکرار می شود که —

پسر بیماری که در آینده بر روسیه حکومت می‌کرد □ ۳۰۱

آنا زیبا بود اما سادگی معصومانه داشت و سادگی او سبب شد که يك افسر نیروی دریایی روسیه که از جنگ معروف «تزویشما» برگشته بسود به اسم ستوان «بودیس وی روبوف» عاشق آنا گردید. از سال ۱۹۰۱، بعد از این که آنا از بیمارستان خارج شد در شمار ندیمه‌های ملکه درآمد و چون به راستی ملکه را دوست می‌داشت ملکه هم نسبت به او احساس محبت پیدا کرد و گاهی ملکه و آنا به اتفاق پیانومی زدند و آوازی خواندند. وقتی ملکه فهمید که ستوان «وی روبوف» عاشق آنا شده دختر جوان را تشویق به ازدواج کرد و مراسم عقد با حضور امپراتور روسیه و ملکه به انجام رسید،

اما ستوان وی روبوف نتوانست برای آنا يك شوهر واقعی شود و عشق او نسبت به آنا از حدود عشق افلاطونی تجاوز نکرد و پزشکان گفتند که چون کشتی جنگی حامل ستوان وی روبوف در جنگ دریایی تزویشما غرق شد و افسر جوان به دریا افتاد و نزدیک بود خفه شود و او را نجات دادند اعصابش لطمه دید و استعداد شوهر شدن را بطور مسوقت از دست داد و اسی ممکن

→ که جای خود را در زبان ما باز کرده است. یکی از این دو کلمه که «تین» باشد بی‌معنی است و کلمه دوم «آج» به معنای سن و عمر می‌باشد و لذا تین آج یعنی کسی که سن و عمر تین را دارد و اما تین قسمت آخر کلمات سیزده و چهارده و پانزده و شانزده و هفده و هیجده و نوزده در زبان انگلیسی می‌باشد و خوانندگان این کتاب که زبان انگلیسی می‌دانند اطلاع دارند که آن کلمات به شکل تین، فور تین، فیف تین، سیکس تین تلفظ می‌شود و کلمه نوزده را هم «ناین تین» تلفظ می‌کنند و به همین جهت در زبان انگلیسی و بهتر آن که بگوییم در زبان آمریکایی (گو این که هر دو زبان یکی است) به پسران و دخترانی که سن آنها بین سیزده و نوزده سالگی باشد، می‌گویند تین آج یعنی کسانی که در مرحله‌ای از عمر هستند که شصده سال آنها به تین ختم می‌شود و می‌دانیم که این مرحله از عمر، در زندگی زن و مرد، از مراحل مؤثر است و در همین مرحله می‌باشد که روحیه زن و مرد تکوین می‌یابد و با اتفاق می‌افتد که تا پایان عمر، آن روحیه تغییر نمی‌کند - مترجم -

است بر اثر مزور زمان آن استعداد تجدید شود.

چون امپراطریس روسیه به آنا گفته بود که هنسر آن افسر نیروی دریایی شود بعد از آن که معلوم شد که افسر مزبور نمی تواند برای آنا يك شوهر واقعی باشد ملکه، خود را مسئول آن ازدواج نامناسب دانست و برای این که جبران کرده باشد همان سال در فصل تابستان که خانواده سلطنتی با کشتی به مسافرت تفریحی می رفت از آنا خواست که بساوی مسافرت نماید. در آن سفر که تمام فصل تابستان طول کشید ملکه روسیه آنا را دوستی صمیمی و غمخوار یافت و هر چه در دل داشت به او گفت و آنا هم آنچه می دانست و احساس می کرد برای ملکه بیان می نمود.

ملکه تمام احساسات دوران دوشیزگی خود را برای آنا نقل کرد و گفت چه آرزوها داشت و اوقات خود را چگونه می گذرانید. آنا نیز آرزوها و احساسات دوره خردسالی خود را برای ملکه بر زبان می آورد و وقتی آن دو زن آنچه در دل داشتند به هم می گفتند حس می کردند که از رنج روحی آنها کاسته شده است.

يك روز، هنگام صرف ناها در کشتی، ملکه به امپراطور گفت «من خدا را شکر می کنم که بالاخره يك دوست واقعی را نصیب من کرد» امپراطور پرسید «او کیست؟»

ملکه جواب داد «او آنا می باشد».

امپراطور گفت «آنا يك زن قابل معاشرت است» و وقتی مسافرت به اتمام رسید امپراطور روسیه به آنا گفت «شما می توانید بعد از این با ما باشید».

برای این که آنا با خانواده سلطنتی باشد در پارک تزارس کوه سلو خانه ای به او دادند ولی آن خانه که برای سکونت در فصل تابستان ساخته شده بود، تجهیزات يك خانه زمستانی را نداشت و در فصل زمستان هوای

پسر بیماری که در آینده باید بر روسیه حکومت می‌گردد □ ۳۰۳

آن خانه به خوبی گرم نمی‌شد، معهذا چندبار امپراطور و ملکه بعد از صرف شام، برای نوشیدن چای، به آن خانه رفتند و هر بار ملکه مقداری میوه و شیرینی با خود برد و امپراطور يك بطری از ليكورآلبالو.

آنها در خاطرات خود نوشته است:

«امپراطور و ملکه وارد اطاق سرد من می‌شوند و پشت میز می‌نشینند و خدمتکار من چای می‌آورد و اعلیحضرتین از زندگی ساده من لذت می‌برند و ضمن نوشیدن چای صحبت می‌کنند و يك شب، اعلیحضرت قبل از این که بروند گفت اکنون تا وقتی من به يك حمام گرم نروم نمی‌توانم بروم این خانه را از خود دور کنم».

امپراطور و ملکه، در تمام مدتی که آنها در کاخ تزارس کوئته‌سلو بود بیش از دو یا سه مرتبه به خانه آنها نرفتند ولی آنها هر شب، بعد از این که خانواده سلطنتی شام صرف می‌کرد نزد امپراطور و ملکه می‌رفت و در بازیهای خانواده سلطنتی شرکت می‌نمود.

آنها نيك نفس بود اما علاوه بر آن، چون هرگز هیچ چیز برای خود و دوستانش از امپراطور و ملکه نمی‌خواست از دیدار وی خسته نمی‌شدند. عادت بزرگان این است که از دیدار کسانی که دایم از آنها، درخواست چیزی برای خود یا دیگران می‌نمایند خسته می‌شوند و ترجیح می‌دهند که آنها را نبینند. آنها نه فقط از امپراطور و ملکه چیزی نگرفت بلکه چیزی هم از کیسه خود برای بیمارستان تزارس کوئته سلو خرج کرد، و در جنگ جهانی اول يك قسمت از ارض پدر را صرف تکمیل قسمتی از بیمارستان تزارس کوئته سلو نمود.

درباریان که تقرب آنها - وی و پسر او را می‌دیدند، یقین داشتند که شبی نیست که آن زن از امپراطور یا ملکه عطیه‌ای دریافت نکند و نظر به این که آثار ظاهری ثروت وی به چشم نمی‌رسید می‌گفتند که آنها - وی و پسر او

ثروت خود را به خارج از کشور منتقل می‌کند و در بانک‌های خارجی به ودیعه می‌گذارد و بعضی می‌گفتند که آنها فقط به جواهر علاقه دارد و ثروت خود را مبدل به جواهر می‌کند و پنهان می‌نماید.

طرز فکر درباریه‌های روسیه این بود که هر کس که در صدد برمی‌آید به امپراطور یا ملکه نزدیک شود برای تحصیل مزایای مادی است و آنها هم قصدی غیر از این ندارد و نمی‌توان باور کرد که بر اثر تقریبی که نزد ملکه و امپراطور دارد ثروتی گزاف نیندوخته باشد.

در دربار روسیه خیلی به آنها حسد می‌ورزیدند، ولی نمی‌توانستند که در زندگی او يك نقطه ضعف کشف کنند و آن را مستمسك نمایند و بدان وسیله آنها را از چشم ملکه و امپراطور بیندازند. زندگی آنها در تزارس کوته‌سلو عانی بود و هرگز کسی ندید که غیر از خدمه دربار، کسی وارد خانه‌اش شده باشد.

آنها همواره به سادگی لباس می‌پوشید و هرگز دیده نشد که خود را بیارایند. کسانی که نسبت به آنها حسد می‌ورزیدند فکر می‌کردند که يك زن جوان که به تنهایی زندگی می‌کند محال است عاشقی نداشته باشد و مدنی در کمین آن زن قرار گرفتند تا این که عاشقش را کشف کنند ولی کسی را کشف نکردند.

آنها در دربار روسیه شغل نداشت و حقوق نمی‌گرفت. ملکه می‌توانست شغلی در دربار به او بدهد تا این که مرتبه رسمی داشته باشد و حقوق بگیرد لیکن می‌دانست اگر آنها دارای شغلی شود، خواه ناخواه وارد انتریک‌های دربار روسیه خواهد شد و نمی‌خواست که آن زن وارد انتریک‌های درباری بشود و عنوان آنها در دربار روسیه فقط دوست امپراطریس بودند و ندیده‌او و در دربار روسیه زن‌هایی که ندیده ملکه بودند شغل رسمی داشتند و حقوق می‌گرفتند. «موریس پالو لوك» سفیر فرانسه در دربار روسیه که تا پایان جنگ

پسر بیماری که در آینده باید بر روسیه حکومت می کرد □ ۳۰۵

جهانی اول سفیر فرانسه بود می نویسد:

«آنا - وی روبووا زنی بود ساده که پیوسته البسه عادی می پوشید و در هیچ موقع با آرایش دیده نمی شد و کسانی که آن زن را نمی شناختند تصور می کردند که يك روستایی است.

ملکه روسیه از این جهت شغل رسمی به آنا نمی داد که مبادا دوست صمیمی خود را از دست بدهد و آنا وارد در ماجراهای سیاسی شود. آنا با این که در دربار روسیه شغلی نداشت و حقوق نمی گرفت از لحاظ تاریخ روسیه و زنهای سنگین شد زیرا او بود که وسیله ارتباط «گریگوری راسپوتین» با ملکه روسیه گردید.

آنا شنیده بود که يك کشیش روستایی که دارای کرامات است وارد پایتخت (سن پترزبورگ) گردیده و نزد او رفت و «راسپوتین» (که به تقوا و پاکی بسیار تظاهر می کرد) آینده آنا را پیش بینی کرد و به او گفت که تو شوهر خواهی کرد ولی از زندگی زناشویی بیزار خواهی شد. پیشگویی کشیش روستایی به حقیقت پیوست و آنا از شوهرش به علتی که گفتیم جدا شد. بعد به فکر افتاد که شاید آن مرد بتواند که ملکه را از بدبختی برهاند و پسرش آلکسی را معالجه کند و رابط بین ملکه روسیه و راسپوتین گردید و از جانب ملکه به راسپوتین تلفون می کرد و پیام کشیش روستایی را به ملکه می رسانید.

در سالهای جنگ اول جهانی آنا با این که وارد مسائل سیاسی نبود شهرت سیاسی پیدا کرد و چون همه می دانستند وی صمیمی ترین دوست ملکه است هر چه می گفت مورد تفسیر قرار می گرفت، علاوه بر این آنا متهم شد که وسیله ارتباط امپراطریس روسیه و دختران او با راسپوتین است و نیز او را متهم کردند که با راسپوتین و مردهای دیگر روابط نامشروع دارد. آنا طوری مورد نفرت مردم قرار گرفت که هم انقلابیون روسیه او را

يك زن فاسق و فاسد و خصم ملت می‌دانستند و هم شاهزادگان و اشراف روسیه عقیده داشتند که آن زن فاسق و فاجر امپراطوری روسیه را بر باد خواهد داد.

آنا طوری آماج تیرهای تهمت قرار گرفت که وقتی امپراطوری روسیه منقرض شد و حکومت موقتی روسیه روی کار آمد آن‌ها را به زندان انداختند و او را به دادگاه کشتیدند و آن شرکت در مسایل سیاسی را انکار کرد و تهمت مربوط به فسق خود را هم به طرزی که مؤثرتر از آن امکان ندارد انکار نمود و از دادگاه خواست که به وسیله يك یا چند قابله او را مورد معاینه قرار بدهند و چند قابله از طرف دادگاه مأمور معاینه وی شدند و همه گفتند آن زن دوشیزه می‌باشد و او را آزاد کردند.

آلکساندرا ملکه روسیه، در دوره دوشیزگی، مبتلا به مرض سیاتیک (عرق‌النساء) بود و هر دفعه که مرض مزبور عود می‌کرد دردی شدید، از عقب بر پاهاى آلکساندرا مستولی می‌شد. او بعد از این که شوهر کرد چون در ظرف مدت شش سال (قبل از تولد ولیعهد روسیه) چهار فرزند زاید و آنگاه که ولیعهد به دنیا آمد دانست که وی مبتلا به مرض هموفیلی می‌باشد از لحاظ روحی خسته شد.

هر وقت که پسرش دچار خونریزی می‌شد ملکه روزها و شب‌ها، بدون این که استراحت کند بر بالین آلکسی می‌نشست اما وقتی می‌فهمید که خطر از پسرش دور شده و آلکسی نخواهد مرد توانایی روحی و عصبی خود را از دست می‌داد و بستری می‌گردید.

در سال ۱۹۰۸ میلادی که ولیعهد روسیه چهار ساله بود در ملکه روسیه آثاری به ظهور رسید که نشان می‌داد «قلبش گشاد شده است» و به سرعت نفس می‌زد و نمی‌توانست که يك وزنه بالنسبه سنگین را از زمین بردارد.

بهر بیماری که در آینده باید بر روسیه حکومت می‌کرد □ ۳۰۷

وقتی که ملکه با زحمت نفس می‌کشید، هر روز دکتر «پسونکین» پزشک درباری ساعت ۹ به‌امداد و ساعت پنج بعد از ظهر قلب ملکه را مورد معاینه قرار می‌داد. چند سال بعد از آن تاریخ همان پزشک در سیریه به یکی از افسران گفته بود که ملکه دچار بیماری رگشهای خون می‌باشد که موروئی است و آن بیماری ممکن است به تدریج تولید صرع نماید.

امروز ما می‌دانیم که بیماری ملکه روسیه به اصطلاح طبی این دوره بیماری «پزیکو روماتیک» بود که از ناراحتی شدید عصبی و روحی ناشی از بیماری آلکسی سرچشمه می‌گرفت. خود آلکساندرا در بعضی از نامه‌ها خطاب به خواهرش یا میس «جکسون» گیس سفید قدیم او، بیماری خود را ذکر می‌کرد و در نامه‌ای خطاب به میس جکسون چنین نوشته بود:

«در این اواخر من پیوسته بیمار بودم و شب‌ها بر بستر دراز می‌کشیدم و روزها روی صندلی راحتی می‌نشستم که شاید از پشت شیشه‌ها آفتاب بر من بتابد و شما می‌دانید که در این فصل زمستان، ما در این جا (یعنی تزارس کوته ساو) خیلی کم آفتاب داریم، بچه‌های من بزرگ شده‌اند و من چون نمی‌توانم هنگام رژه با پدرشان بروم بچه‌ها را می‌فرستم».

در نامه‌ای دیگر که ملکه روسیه همان سال به خواهرش شاهزاده خانم ویکتوریا همسر شاهزاده «باتن برک» آلمانی نوشته چنین گفته است:

«تصور نکنید که من از ناخوشی خود در رنج هستم بلکه از این آندوهگین می‌باشم که می‌بینم فرزندانم از بیماری من بسیار ملول هستند و با این که اندوه لحظه‌ای از من جدا نمی‌شود، شکیبایی را پیشه می‌کنم زیرا وقتی خداوند مقدر می‌کند که ما صلیب خود را حمل کنیم باید مطیع و صبور باشیم».

امپراطور روسیه هم از بیماری ملکه آندوهگین بود و در نامه‌ای به مادرش چنین نوشت:

«آلکساندرا بیشتر ساعات روز را در بستر است و من از وضع

مزاج او مشوش هستم. چند روز است که دکتر پوتکین به او گفته که برای درمان باید به آلمان برود و از آب معدنی «نوهیم» استفاده کند و امیدوارم که آب معدنی برایش فایده داشته باشد».

مادر امپراطور روسیه در جواب پسرش نوشت:

«من از تشویش شما متأسفم و امیدوارم که آب معدنی نوهیم برای مداوای ملکه مفید واقع شود و خوب است که شما هم با او بروید تا این که بر اثر مسافرت، تشویش شما زایل گردد».

امپراطور و ملکه روسیه، به طور ناشناس عازم آلمان شدند و در شهر کوچک نوهیم که دارای آب معدنی بود توقف کردند.

نیکلا که لباس عادی و کلاهی مانند کلاه آلمانیها بر سر داشت گاهی به تنهایی در خیابانهای آن شهر کوچک قدم می‌زد و وارد دکان‌هایی شد و اشیایی می‌خرید. ملکه نیز هر روز در آب معدنی غوطه می‌خورد و از آن آب می‌نوشید و هنگامی که می‌خواست در شهر گردش کند او را در يك درشکه دستی می‌نشانیدند و درشکه را به حرکت در می‌آوردند و کسی نمی‌فهمید زنی که در آن درشکه نشسته ملکه روسیه است چون در شهرهای اروپا که دارای آب معدنی است شمار مردان و زنانی که با درشکه دستی از يك طرف به طرف دیگر شهر برده می‌شدند به قدری زیاد بود که درشکه دستی ملکه روسیه تولید کتجکاو نمی‌کرد.

امپراطور روسیه و ملکه پنج هفته در شهر کوچک نوهیم در آلمان توقف کردند و هر روز ملکه در آب معدنی غوطه می‌خورد و از آن آب می‌نوشید بدون این که معالجه شود و بعد از پنج هفته، زن و شوهر به روسیه مراجعت نمودند.

می‌دانیم که روس‌ها اطفا را دوست می‌داشتند و خمخوار بیماران بودند و حیرت می‌کنیم که چرا نسبت به ملکه روسیه که آن همه از بیماری

پس بیماری که در آینده باید بر روسیه حکومت می کرد □ ۳۰۹

پسرش در رنج بود ابراز همدردی نمی کردند. برای این که حیرت ما از بین برود و تصور نکنیم که ملت روسیه نمی خواست شریک اندوه ملکه باشد می گوئیم که مردم از بیماری و لبعهد اطلاع نداشتند. آنها هم که در دربار خدمت می کردند و می دانستند که ولبعهد سالم نیست از کیفیت بیماری عدم انعقاد خون بدون اطلاع بودند. حتی سفیران و وزیران مختار دول خارجی که در دربار روسیه مأموریت داشتند نمی دانستند که بیماری ولبعهد روسیه چگونه است.

دلیل ماگزارشی است که در سال ۱۹۱۶ میلادی، «جورج ماری» سفیر آمریکا در سن پترزبورگ راجع به بیماری ولبعهد روسیه برای وزارت امور خارجه آمریکا فرستاده است و چنین می گوید:

«ما راجع به بیماری ولبعهد روسیه شایعات زیاد شنیده ایم ولی آنچه بیشتر مقرون به حقیقت می باشد این است که ولبعهد روسیه دچار يك نوع بیماری است که خون خیلی نزدیک پوست بدن گردش می کند».

وقتی يك سفیر کبیر چون سفیر آمریکا که بعد از ورود آمریکا به جنگ (يك سال بعد از آن گزارشی) متحد نظامی روسیه هم شد اطلاعش در خصوص بیماری ولبعهد روسیه این چنین باشد معلوم است که مردم عادی به کلی بدون اطلاع بودند و نمی دانستند که ولبعهد مبتلایه يك بیماری غیر قابل علاج است. حتی پیر ژیلبار معلم زبان فرانسوی فرزندان امپراطور روسیه تا چند سال نمی دانست که ولبعهد، مبتلا به مرض عدم انعقاد خون است.

دکتر پوتکین پزشک درباری هم آن راز را به کسی بروز نداد چون پزشکان بر طبق روش خود، مرض بیماران را بروز نمی دهند خاصه آن که دکتر پوتکین می دانست که امپراطور و ملکه میل نداشتند که راز بیماری ولبعهد فاش شود.

در سال ۱۹۲۱ میلادی که مدتی از مرگ خانواده امپراطوری روسیه

می‌گذشت دختر پوتکین موسوم به تاتیانا (هم اسم یکی از دختران امپراطور روسیه) کتابی راجع به زندگی نیکلای دوم و خانواده‌اش نوشت و با این که در آن کتاب به دفعات اسم ولیعهد روسیه را برد، نام بیماری وی را ذکر نکرد و در آن کتاب حتی يك بار کلمه هموفیلی یا چیزی که مفهوم آن بیماری را برساند به نظر نمی‌رسد و معلوم می‌شود که دکتر پوتکین دخترش را از بیماری ولیعهد بی‌اطلاع گذاشت یا این که دختر هم مثل پدر نخواسته است راز بیماری ولیعهد را افشاء کند در صورتی که وقتی کتاب او منتشر شد سه سال از مرگ نیکلای دوم و اعضای خانواده‌اش می‌گذشت.

هر وقت که ولیعهد روسیه در کلاس درس حضور نمی‌یافت به پیر-ژیلار معلم زبان فرانسوی می‌گفت که ولیعهد سرما خورده یا این که هنگام بازی زانویش مجروح گردیده و پزشك گفته است باید استراحت کند تا زانویش بهبود یابد.

رسم دربار روسیه این بود که وقتی یکی از اعضای خانواده سلطنتی بیمار می‌شد بیماری‌اش را افشاء نمی‌کردند و درمورد ولیعهد روسیه آن رسم بیشتر قوت گرفت. تمام کسانی که در دربار خدمت می‌کردند و می‌دانستند که ولیعهد مبتلا به يك مرض غیر قابل علاج می‌باشد که گاهی عود می‌کند دانستند که باید در مورد بیماری ولیعهد، دهان را ببندند، زیرا ولیعهد یگانه وارث بزرگترین امپراطوری دنیا (از حیث وسعت خضاک) بود و اگر انقلابیون روسیه می‌فهمیدند که یگانه وارث تاج و تخت، مبتلا به يك بیماری غیر قابل علاج است بیشتر از خود جنب و جوش نشان می‌دادند و زیادتر فشار وارد می‌آوردند.

با این که خانواده سلطنتی روسیه، راز بیماری ولیعهد را به دقت پنهان می‌کرد باز مردم می‌فهمیدند که ولیعهد يك طفل عادی نیست چون به طور غیر عادی تحت مواظبت قرار گرفته و چون تا آن روز، هیچ طفلی را آن طور

پس بیماری که در آینده باید بر روسیه حکومت می‌کرد □ ۳۱۱

مورد مراقبت قرار ندادند بودند مردم می‌گفتند که ولعهد روسیه دچار اختلال مشاعر است و اختلال مشاعر او را هم ناشی از انفجار بمب یکی از تروریست‌ها می‌دانستند و می‌گفتند بمبی به طرف آلکسی پرتاب شد و نزدیک طفل منفجر گردید و او را مجروح نکرد اما آلکسی طوری از آن انفجار ترسید که دچار اختلال مشاعر شد.

امروز ما می‌دانیم که نفوذ راسپوتین کشیش روستایی در دربار روسیه، علتی غیر از این نداشت که وی درد ولعهد کوچک را تخفیف می‌داد، اما مردم روسیه که از بیماری ولعهد اطلاع نداشتند نفوذ راسپوتین را که کشیشی بود شرابخوار و بدمست و شهوتران طور دیگر تأویل می‌کردند و ملکه روسیه و دختران او را متهم می‌نمودند و هر قدر نفوذ راسپوتین بیشتر می‌شد ملکه روسیه نزد مردم بدنام‌تر می‌گردید.

چون ملکه، حتی موقعی که سالم بود از بیماری پسرش آلکسی حال نشاط نداشت و هروقت که خود را به مردم نشان می‌داد گرفته به نظر می‌رسید و مردم که می‌دیدند او توجه به آنها ندارد و تبسم بر لبانش دیده نمی‌شود می‌گفتند او يك شاهزاده خانم آلمانی است و ملت روسیه را به چشم يك ملت اجنبی می‌نگرد، حتی فداکاریهای ملکه روسیه در دوره جنگ، در مورد پرستاری از سربازان مجروح، نتوانست نظریه مردم را راجع به او تغییر بدهد. در صورتی که اگر مردم می‌فهمیدند که ولعهد بیمار است و مبتلا به مرض غیر قابل علاجی می‌باشد و گرفتگی خاطر ملکه ناشی از بیماری طفل است و رفتن راسپوتین به تزارس کوئته سلو علتی غیر از بیماری آلکسی ندارد بدینی شدید آنها نسبت به ملکه از بین می‌رفت و خود را شريك اندوه او می‌دانستند و امپراطوری روسیه، منقرض نمی‌شد یا به آن شکل که خواهیم گفت منقرض نمی‌گردید.

فاجعه بدبختی خانواده امپراطوری روسیه از این جهت بزرگ است

۳۱۳ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

که اعضای آن خانواده جرأت نمی کردند که بدبختی خود را بر زبان بیاورند و چون نمی توانستند بگویند برای چه بدبخت می باشند مردم همه چیز آنها را با نظر بدبینی می نگریستند و با این که ملکه روسیه و دخترانش مظهر عفت و عصمت بودند در روسیه کسی نبود که آنها را فاسق نداند.

گردش در فصل بهار

گفته شد که چون زمستان پایتخت روسیه طولانی و تاریک بود بعد از این که فصل بهار فرا می‌رسید و برف ذوب می‌شد هر کس که بضاعت داشت، از پایتخت می‌رفت تا خود را به جاهایی برساند که در آنجا سبزه و گل را ببیند و صدای پرندگان را بشنود و روایح گل‌ها را استشمام نماید.

چون بهار شبه جزیره کریمه در روسیه معروف بود همین که نیمه ماه مارس فرا می‌رسید که آغاز بهار است (روز رسمی آغاز بهار در نیمکره شمالی زمین، روز بیست و یکم مارس می‌باشد) خانواده سلطنتی روسیه از پایتخت راه شبه جزیره کریمه را پیش می‌گرفت و نیمه ماه مارس و ماه آوریل را در آن منطقه بهشتی می‌گذرانید و در اول ماه مه عازم شمال روسیه می‌شد و کنار دریای بالتیک سکونت می‌کرد. آنگاه در ماه ژوئن که آغاز تابستان است خانواده سلطنتی روسیه با کشتی عازم فنلاند می‌گردید تا این که در سواحل و خلیج‌های فنلاند گردش کند.

در ماه اوت که آخر تابستان می باشد امپراطور و ملکه و فرزندانش برای شکار به ایالت لهستان می رفتند تا در آنجا شکار کنند و در ماه سپتامبر به مناسبت آغاز پاییز راه شبه جزیره کریمه را پیش می گرفتند چون پاییز کریمه هم مانند بهارش بساعت انبساط روح می گردید. خانواده سلطنتی روسیه تا اول ماه نوامبر در کریمه توقف می کرد و آنگاه برای گذراندن فصل زمستان عازم پایتخت می گردید.

قطار سلطنتی که خانواده امپراطور روسیه را به قسمت های مختلف روسیه می برد يك كاخ سلطنتی متحرك به شمار می آمد اما كوچكتر از كاخ های تزارس كوئه سلو. امپراطور و ملکه در آن قطار دارای واگون مخصوص نشستن و واگون غذاخوری و واگون خواب و حمام بودند و ملکه در قطار سلطنتی يك نماز خانه داشت که در آن عبادت می کرد.

ولیمهدو دختران امپراطور نیز واگون مخصوص داشتند و آنهایی که در سفر جزو ملتزمین امپراطور و ملکه بودند نیز به تنهایی یا به اتفاق دیگری دارای واگون مخصوص بودند. یکی از واگون ها طالاری بود که در آن تمام کسانی که جزو ملتزمین بودند می توانستند به حضور امپراطور و ملکه یار یابند. واگون غذاخوری کنار واگون آشپزخانه قرار داشت و به دو قسمت منقسم می شد. یکی طالار «زاكوسکی» (به اصطلاح ما مخلقات سفر) و دیگری طالار غذاخوری.

امپراطور روسیه و ملکه و فرزندانش مثل تمام روس ها قبل از شام زاكوسکی (مخلقات) صرف می کردند و آن عبارت بود از خاویار و ماهی سفید دودی و ساردین و زبان گوزن و کالباس و قارچ شور و تریچه و مساهی کولی دودی و خیار شور و غیره. نیکلای دوم و ملکه و ولیمهدو دخترانش قدری زاكوسکی می خوردند و آنگاه وارد واگون صرف شام می شدند و در آن واگون اطراف میز غذا پیست صندلی وجود

داشت.

امپراطور و دخترانش در يك طرف ميز و ملکه و آلکسی در طرف دیگر می نشستند و آن عده از ملتزمین که به مناسبت مقام خود مفتخر به نشستن پشت ميز شام می شدند در يك طرف و طرف دیگر ميز قرار می گرفتند. نیکلای دوم و کسانی که مجاز بودند شريك شام خانواده سلطنتی باشند در طالار زاکوسکی يك گیلای کوچک «ودکا» می نوشیدند و قدری از زاکوسکی در دهان می گذاشتند و روسها معتقد بودند که يك گیلای کوچک و دکا قدری زاکوسکی، اشتهای را تحريك می کند و انسان می تواند با میل غذا بخورد.

وسایل تهویه امروزی در واگونهای قطار سلطنتی وجود نداشت اما یخچال برای نگاه داشتن آشامیدنیها و بعضی از اغذیه مثل خاویار و بستنی موجود بود و یخچالها را با یخ طبیعی که در روسیه به مقدار زیاد گرفته می شد، خنك نگاه می داشتند.

گاهی پیشاپیش قطار سلطنتی، يك یا دو قطار حرکت می کرد که شکل خارجی واگونهای آن فرقی با شکل خارجی واگونهای قطار سلطنتی نداشت. آن قطارها را از این جهت پیشاپیش قطار امپراطوری به حرکت در می آوردند که اگر تروریستها با بمبهای خود در کمین باشند و بخواهند به سوی قطار نیکلای دوم بمب پرتاب نمایند بمب خود را به سوی قطار اول یا دوم پرتاب کنند و قطار امپراطوری مصون بماند.

سرعت قطار سلطنتی از ساعتی که از پایتخت حرکت می کرد تا وقتی که به کریمه می رسید از ساعتی بیست میل تجاوز نمی کرد و خانواده سلطنتی دو شب و يك روز در راه بودند تا این که از پایتخت واقع در شمال روسیه به شبه جزیره کریمه واقع در جنوب آن کشور برسند.

در فصل بهار و پاییز هوای روسیه خنك بود و خانواده سلطنتی هنگام

مسافرت با قطار آهن از گرما معذب نمی‌شدند، اما در فصل تابستان هوا گرم می‌شد و آفتاب بر سقف و دیوار فلزی واگون‌ها می‌تابید و با این‌که پنجره واگون‌ها باز بود خانواده سلطنتی را ناراحت می‌کرد. به همین جهت، هر جا که درختان زیاد و رودخانه‌ای نمایان می‌شد قطار سلطنتی توقف می‌کرد و لو در آنجا ایستگاه نباشد و امپراطور و ملکه و فرزندان و ملتزمین از قطار پیاده می‌شدند و در کنار رودخانه، در سایه درختان قدری قدم می‌زدند که خنک شوند و هم، رخوت را از پاها دور کنند.

وقتی قطار وسط صحرا پسای تپه‌ای خاکی توقف می‌کرد دختران امپراطور (در دوره کودکی) به آبدارخانه قطار می‌رفتند و سینی‌های مدور نقره را از آبدارخانه خارج می‌کردند و با سینی بر تپه خاکی صعود می‌نمودند و آنجا بر سینی می‌نشستند و در شیب تپه می‌لغزیدند تا این‌که به زمین می‌رسیدند.

يك روز در فصل تابستان، هنگام صرف شام، قطار آهن در يك منطقه مشجر که رودخانه‌ای از کنارش می‌گذشت و يك تپه خاکی هم آنجا بود توقف نمود و امپراطور روسیه و ملکه و فرزندان و واگون غذا-خوری صرف کردند و آنگاه برای قدم زدن از قطار خارج شدند و اطفال هم به طرف آبدارخانه دویدند و سینی‌های نقره را به دست آوردند تا در شیب تپه خالی بلغزند.

ژنرال «استروکوف» آچودان نظامی امپراطور، از کسانی بود که اجازه داشت هنگام مسافرت با قطار آهن، با خانواده سلطنتی شام بخورد و هر روز برای خوردن شام لباس را عوض می‌کرد و لباس شب‌نشینی نظامی می‌پوشید و شمیر قبضه مرصع خود را بر کمر می‌بست. در آن روز هم ژنرال استروکوف لباس شب‌نشینی نظامی در برداشت و با دختران امپراطور شرط بست که زودتر از آنها از تپه خاکی فرود بیاید و او هم بالای تپه بر

گروشی در فصل بهار □ ۳۱۷

يك سینی نقره مدور نشست و در حالی که شمشیر قبضه مرصع خود را به دست گرفته بود در طول تپه لغزید و پایین رفت، اما دخترهای امپراطور، شاید به مناسبت این که بیش از آجودان نظامی در آن کار ورزیده بودند در مسابقه نایل به تحصیل موفقیت شدند.

هنگام مسافرت با قطار سلطنتی، تشریفات کماکان رعایت می شد اما وقتی خانواده سلطنتی روسیه با کشتی مسافرت می کرد، تشریفات کاهش می یافت. هر سال در ماه ژوئن امپراطور و ملکه و فرزندانسان با کشتی سلطنتی در طول سواحل فنلاند که دارای خلیج های کم عرض و طولانی است گردش می کردند و روزها در طول ساحل مشغول بحر پیمایی می شدند و وقتی مکانی را برای گذرانیدن شب می یافتند فرمان توقف کشتی صادر می گردید و کشتی سلطنتی لنگر می انداخت و روز بعد وقتی امپراطور و ملکه و فرزندانسان چشم می گشودند و دریای آبی رنگ و جنگل وسیع کاج ساحلی و جزایر کوچک اطراف را می دیدند مثل این بود که جهانی تازه را یافته اند.

نیکلای دوم دارای چند کشتی سلطنتی بود اما پیوسته با کشتی موسوم به «استاندارت» به ظرفیت چهار هزار و پانصد تن در سواحل فنلاند بحر پیمایی می کرد. آن کشتی را در دانمارک ساخته بودند و از حیث ظرافت ساختمان، شبیه به يكوزم ناو می نمود و با این که با نیروی بخار حرکت می کرد نیکلای دوم دوست داشت که آن کشتی از دور مثل يك کشتی بادبانی جلوه کند و يك بادبان وسیع جلوی کشتی می افراشتند که روی آن علائم سلطنتی روسیه با طلا نقش شده بود.

استاندارت سه دکل عمودی و دو دودکش داشت و عرشه کشتی را مثل كف يك سالون مفروش کرده بودند و صندلی های راحتی تابستانی و میزهای کوچک در عرشه به نظر می رسید. زیر عرشه کشتی سالون ها و

۴۱۸ □ سرگذشت آخرین نزار روسیه

اطاق‌های متعدد برای امپراطور و ملکه و فرزندان آنها و افسران و ملوانان و مکانیسن‌های کشتی و خدمه خانواده سلطنتی و حتی دو دسته موزیک، یکی موزیک نظامی و دیگری دسته اورکستر «بالالایکا» در آن کشتی وجود داشت.

هنگامی که خانواده سلطنتی با کشتی استاندارت مسافرت می‌کرد انضباط دقیقی که افسران و ملوانان را از اعضای خانواده امپراطوری دور نگاه می‌داشت سست می‌شد به طوری که اعضای خانواده سلطنتی اسم کوچک بعضی از ملوانان را یاد می‌گرفتند و بعضی از شب‌ها، امپراطور و ملکه از عده‌ای از افسران کشتی دعوت می‌کردند که با آنها شام بخورند.

هنگام روز، دختران امپراطور که جوان شده بودند با لباس‌های سفید تابستانی در صحنه کشتی قدم می‌زدند و با افسران جوان صحبت می‌کردند.

تا وقتی که دختران امپراطور کوچک بودند هنگامی که در عرشه کشتی بازی می‌کردند نگهبان داشتند و هر دختر کوچک يك نگهبان داشت که از بین ملوانان انتخاب می‌شدند و وظیفه ملوان مزبور این بود که نگذارد بازیچه‌های آن دختر و بخصوص خود او به دریا بیفتند. وقتی که دخترها بزرگتر شدند و دیگر بازی‌های کودکانه نمی‌کردند بلکه برای شنا، به ساحل می‌رفتند باز هر دختر، يك نگهبان داشت و وظیفه آن ملوان این بود که نگذارد آن دختر هنگام شنا از ساحل دور و غرق شود و بعد از این که دوره مسافرت با کشتی به پایان می‌رسید، نیکلای دوم به هر يك از نگهبانان دخترانش يك ساعت طلا انعام می‌داد.

ولی نیکلای دوم حتی هنگامی که در کشتی استاندارت در ساحل فنلاند گردش می‌کرد از کار کردن معاف نمی‌شد زیرا روزی نبود که يك درباری

گردش در فصل بهار □ ۳۱۹

به شکل زورق سریع السیر، خود را به کشتی سلطنتی نرساند و کنار آن توقف نکند و از آن زورق نامعما و گزارشها به اطاق کار امپراطور روسیه منتقل نشود و گاهی نیکلای دوم مجبور بود بی درنگ جواب بدهد تا این که پیک دریایی پاسخ او را به پایتخت برساند.

کشتی سلطنتی، هرگز تنها نبود و پیوسته چند کشتی جنگی کوچک با استانداری حرکت می کردند اما برای این که مصدع امپراطور نباشند خیلی به کشتی سلطنتی نزدیک نمی شدند و فقط هنگام شب در لنگرگاه به کشتی سلطنتی نزدیک می گردیدند.

هر بامداد، نیکلای دوم با دخترانش و آلکسی به ساحل می رفتند تا این که در جنگل های وسیع فنلاند قدم بزنند و بوی درخت ها را استشمام کنند. می دانیم که فنلاند در آن موقع یکی از ایالات روسیه بود و گاهی اتفاق می افتاد که نیکلای دوم هنگام قدم زدن در ساحل از مقابل خانه یک روسی یا فنلاندی می گذشت و صاحبخانه سر فرود می آورد و از نیکلا و فرزندانش دعوت می کرد که ساعتی در خانه اش رفع خستگی کنند اما نیکلای دوم که می دانست هر لحظه ممکن است سوت ممتد کشتی سلطنتی او را احضار کند از قبول دعوت معذرت می خواست. سوت ممتد کشتی سلطنتی هنگامی به صدا در می آمد که یک پیک دریایی از راه می رسید و برای یک کار فوری محتاج بازگشت امپراطور می شدند و نیکلای دوم ناگزیر، قدم زدن در جنگل را ترك می کرد و با فرزندانش مراجعت می نمود.

آلکساندر امپراتور روسیه به مناسبت این که مبتلا به مرض عرق النساء بود، نمی توانست در گردش ها شرکت کند و در کشتی می ماند و کتاب می خواند یا خود را با سوزن زدن مشغول می کرد و پرواز مرغان دریایی را تماشا می نمود و بعد از این که دخترانش بزرگ شدند هر بار که امپراطور با فرزندانش به گردش می رفت یکی از آنها و بیشتر ناتیانا در کشتی می ماند تا مادرش تنها

نباشد.

هر بار که نیکلای دوم و فرزندانش از جنگل به کشتی مراجعت می کردند مقداری گل های وحشی و تمشک و حتی قارچ می آوردند و نیکلای دوم و فرزندان او، مثل جنگلدارهای متخصص، قارچ ها کول را از قارچهای زهردار تمیز می دادند و پیوسته قارچ ها کول را می چیدند و به کشتی می آوردند. وقتی آنها ندیمه ملکه شد، هر وقت امپراطور و فرزندانش به ساحل می رفتند، آنها نزد ملکه می ماند و هر دو سوزن می زدند و یا صحبت می کردند. هر روز عصرها در کشتی موزیک زده می شد و یک روز دسته موزیک نظامی نوازندگی می نمود و روز دیگر هیئت اورکستر «بالالایکا».

وقتی در سواحل فنلاند مسافرت می کردند ملکه غروب آفتاب را بیش از ساعات دیگر روز دوست می داشت چون در آن ساعت اشعه ارغوانی آفتاب، کوه ها و جنگل و دریا را بسیار زیبا و خیال انگیز می کرد و همین که آفتاب در افق دریا ناپدید می شد ملوانان، دعای شب را می خواندند و پرچم را فرود می آوردند.

هنگام مسافرت با کشتی سلطنتی در فصل تابستان در سواحل فنلاند، نیکلای دوم، هر هفته، سه شب را با افسران کشتی های جنگی که به کشتی سلطنتی می آمدند می گذرانید و با آنها بلیارد بازی می کرد و موقعی که امپراطور مشغول بازی بلیارد بود، ملکه و دخترانش کتاب می خواندند یا سوزن می زدند یا خود را به نواختن پیانو مشغول می کردند. در فصل تابستان شب ها، امپراطور و ملکه و فرزندانشان زود می خوابیدند و کمتر اتفاق می افتاد که در ساعت یازده بعد از ظهر که پیشخدمت با ظروف چای وارد اتاق می گردید اعضای خانواده سلطنتی در خوابگاه نباشند و پیشخدمت، چای را بر می گردانید.

در سال ۱۹۰۷ میلادی هنگامی که خانواده سلطنتی با کشتی استاندارت

گردش در فصل بهار □ ۳۴۱

در ساحل فنلاند مشغول بحر پیمایی بودند کشتی سلطنتی با تخته سنگ تصادم کرد، آن موقع، پنج ساعت از ظهر می‌گذشت و اعضای خانواده سلطنتی در عرشه کشتی، مشغول صرف چای بودند و نوازندگان موزیک نظامی می‌نواختند.

تصادم کشتی با تخته سنگ آن قدر شدید بود که تمام نوازندگان نظامی زمین‌خوردند یعنی بر صحنه کشتی افتادند و اگر آلکسی که آن موقع سه‌سال از سنش می‌گذشت جلوی امپراطور، به‌وی تکیه نداده بود، زمین می‌خورد و دچار خونریزی می‌شد.

بر اثر آن تصادم شکافی در کشتی به وجود آمد و آب وارد کشتی شد و ناخدای کشتی سلطنتی امر کرد که قایق‌های نجات را وارد دریا کنند و با سوت از کشتیهای جنگی استمداد نمود. بر طبق رسم بحر پیمایی مقرر شد که اول کودکان و زن‌ها را تخلیه کنند و چون خردسال‌تر از آلکسی کسی در آن کشتی نبود اول آلکسی و دو ملوان را که مستحفظ او بودند در قایق نجات نشاندند و بعد ملکه و دخترهایش و آنگاه آنا و بعد از او چند زن که خدمه ملکه و دخترانش بودند وارد قایق‌ها شدند.

نیکلای دوم از نشستن در قایق نجات خودداری کرد و ساعت خود را به دست گرفته بود و هر چندین ثانیه يك مرتبه، کنار کشتی سر را خم می‌کرد تا این که ببیند چه اندازه از کشتی در آب فرو رفته و می‌خواست حساب کند چقدر طول می‌کشد تا کشتی غرق گردد. اما ناخدای کشتی به امپراطور گفت که کشتی طوری آسیب ندیده که غرق شود و بعد از اعضای خانواده سلطنتی، نیکلای دوم به کشتی جنگی موسوم به «آسیا» که يك رزم ناو بود منتقل گردید.

آن شب امپراطور و اعضای خانواده‌اش در رزم ناو آسیا خوابیدند و کشتی‌های جنگی، کشتی سلطنتی استاندارت را از تخته سنگ جدا کردند

و به یکی از بنادر پرند و آن کشتی مرمت شد و باز مورد استفاده خانواده سلطنتی قرار گرفت.

روز بعد از تصادم کشتی استانداریت يك کشتی دیگر به اسم «ستاره قطبی» به رزم ناو آسیا نزدیک گردید و خانواده سلطنتی به آن کشتی که مثل استانداریت دارای تمام وسایل راحتی بود منتقل گردیدند. در سال ۱۹۰۹ میلادی همان کشتی استانداریت که معیوب شده بود بعد از این که مرمت گردید خانواده امپراطور روسیه را به انگلستان برسد. دستاویز آن مسافرت مسابقه زورق رانی بود که در تابستان آن سال در آبهای انگلستان داده می شد ولی دولت انگلستان که از طرف دولت امپراطوری آلمان احساس خطر می کرد می خواست که با آن دعوت، امپراطور روسیه را بیشتر به انگلستان نزدیک نماید.

در آن سال، بعد از این که امپراطور روسیه و خانواده اش وارد انگلستان شدند، دولت میزبان، يك سان و رژه دریایی با شکوه به افتخار امپراطور روسیه ترتیب داد و تمام کشتی های جنگی بزرگ بریتانیای کبیر در سه صف در دریا لنگر انداختند و امپراطور روسیه و امپراطور انگلستان به اسم ادوارد هفتم در حالی که او نیفورم سفید رنگ دریا سالاری در برداشتند، در کشتی سلطنتی انگلستان از کشتی های جنگی سان دیدند.

به این ترتیب که کشتی سلطنتی حامل دو امپراطور از مقابل کشتی های جنگی انگلیسی که هر يك از آنها کوهی از پولاد بود می گذشت و همین که کشتی از مقابل يك کشتی جنگی عبور می کرد ملوانان کشتی که در عرشه نبرد ناو و رزم ناو صف کشیده بودند، هورا می کشیدند و توپ های کشتی به صدا در می آمد و از نبرد ناوها که دسته موزيك نظامی داشتند، آهنگ سرود ملی روسیه و سرود ملی انگلستان بر می خاست و دو امپراطور، در حال خبردار، به افسران و ملوانان کشتی های جنگی سلام نظامی می دادند.

گردش در فصل بهار □ ۳۲۳

بعد از این که مراسم سان به انجام رسید، مراسم رژه نبرد ناوها و رزم ناوها و کشتی‌های جنگی دیگر شروع شد. آنوقت کشتی سلطنتی حامل دو امپراطور توقف کرد و کشتی‌های جنگی از مقابل کشتی سلطنتی عبور نمودند و طوری نبرد ناوها و رزم ناوها دریا را می‌شکافتند که امواج بزرگ به وجود می‌آمد و کشتی سلطنتی را روی آب بالا می‌برد و پایین می‌آورد، ولی هر دو امپراطور معتاد به سفرهای دریایی بودند و حرکات کشتی، حال آنها را منقلب نمی‌کرد.

یکی از شاهزادگان انگلیسی که در آن روز در کشتی سلطنتی حامل دو امپراطور بود، و در اوایل دهه هشتم قرن حاضر فوت کرد، «دولتدو-ویندزور» بود و همه می‌دانند که او بعد از این که به اسم ادوارد هشتم پادشاه انگلستان و امپراطور هندوستان گردید، به عشق يك زن از تاج و تخت صرف‌نظر کرد و از افسانه‌ها گذشته، در جهان پادشاهی وجود نداشته که برای عشق يك زن از تاج و تخت صرف‌نظر نماید.

دولتدو-ویندزور در آن موقع يك پسر جوان پانزده ساله و خیلی خون‌گرم و اجتماعی بود و خانواده سلطنتی روسیه از او دعوت کردند که چند روز را با آنها بگذرانند و شاهزاده مزبور که آن موقع به اسم شاهزاده «ادوارد» خوانده می‌شد آن دعوت را پذیرفت اما در روز اول دچار سرماخوردگی و سرفه‌ای شدید شد. دکترپوتکین پزشک دربار روسیه به امپراطور و ملکه روسیه گفت که اگر این سرماخوردگی شاهزاده انگلیسی، به ولیعهد روسیه سرایت کند او دچار سرفه شدید شود، خونریزی‌اش تجدید خواهد شد و لذا هر طور شده باید شاهزاده نوجوان انگلیسی را از ولیعهد دور نگاهداشت و امپراطور و ملکه روسیه با موافقت خود شاهزاده ادوارد دستور دادند که او را در يك «قرنطینه خانوادگی» جا بدهند تا این که سرماخوردگی‌اش رفع شود.

باید دانست که شاهزاده ادوارد که بعد موسوم به دوک-دویندزور شد پسر «جورج» بود و او هم پسر ادوارد هفتم محسوب می‌شد و لذا شاهزاده ادوارد نوه امپراطور انگلستان به شمار می‌آمد.

دوک-دویندزور در خاطرات خود می‌نویسد:

«در آن سال (سال ۱۹۰۹) من برای اولین و آخرین بار، نیکلای دوم امپراطور روسیه و همسر و فرزندان را دیدم و تحت تأثیر نیک نفسی و سادگی خانواده سلطنتی روسیه قرار گرفتم و حیرت می‌کردم که چرا در انگلستان آن طور از نیکلای دوم مواظبت می‌کنند و علت حیرت من این بود که در آن موقع چون به تحصیل اشتغال داشتم از اوضاع سیاسی بی اطلاع بودم و نمی‌دانستم که آزادی خواهان روسیه که بین آنها تروریست نیز وجود دارد ممکن است که به جان امپراطور سوء قصد نمایند.

من هر موقع که قیافه و روحیه و نیک فطرتی نیکلای دوم را به خاطر می‌آورم، متأسف می‌شوم که چرا باید مردی آن چنان نیک نفس، در رأس سازمان یک حکومت استبدادی باشد و نتواند بفهمد که روش حکومت مشروطه برای او بهتر از حکومت استبدادی است».

یک روز بعد از سان و رژه نیروی دریایی انگلستان، مسابقه بزرگ زورق‌رانی با زورق‌های بادبانی که حتی امروز هم در انگلستان یک مسابقه مهیج است شروع شد و مدت مسابقه در آن روز طولانی تابستان پسانزده ساعت بود و صدها زورق با دکل‌های مرتفع به راه افتادند و صدها زورق موتوری برای تماشا در دریا به حرکت در آمد و امپراطور و خانواده سلطنتی روسیه در کشتی سلطنتی استانداریت مسابقه زورق‌رانی را تماشا کردند.

این کشتی سلطنتی در دوره قبل از جنگ اول جهانی در اروپا معروف بود و هر کسی که در اروپا مقام سلطنت یا ریاست جمهوری را داشت لااقل یک بار به عنوان میهمان امپراطور روسیه قدم به آن کشتی گذاشته بود و

گردش در فصل بهار □ ۴۲۵

ویلhelm دوم امپراطور آلمان که خود يك كشتی سلطنتی چهار هزار تنی به اسم «هوهنزرن» داشت می گفت «من آرزو دارم كه يك كشتی چون استانداری داشته باشم» و حتی در یکی از ضیافت های رسمی در برلن پایتخت آلمان كه سفیر روسیه حضور داشت به او گفت «اگر امپراطور روسیه كشتی استانداری را به رسم هدیه به من بدهد من خواهم پذیرفت.»

سفیر روسیه، از مجرای وزارت امور خارجه این گفته را به اطلاع امپراطور روسیه رسانید و نیکلای دوم از مادرش ملکه ماری پرسید كه آیا موافقت می كند كه وی كشتی استانداری را به امپراطور آلمان بدهد. اما ملکه ماری مخالفت كرد و گفت استانداری زیاترین و مجهزترین كشتی سلطنتی جهان است و برای امپراطور روسیه ساخته شده و باید در روسیه بماند و اگر ویلhelm دوم می خواهد يك كشتی مانند استانداری داشته باشد می تواند سفارش بدهد كه برایش بسازند. نباید دانست كه ویلhelm دوم امپراطور مقتدر آلمان، شهرت به امساك داشت و نزدیكانش او را ممسك می دانستند. نیکلای دوم امپراطور روسیه در خاطرات خود واقعه ای را می نویسد كه نشان می دهد شایعه امساك ویلhelm دوم بدون اساس نبوده است و چگونگی آن واقعه از این قرار است:

آخرین بار كه امپراطور آلمان و امپراطور روسیه يكدیگر را دیدند در ماه ژوئن سال ۱۹۱۲ میلادی بود كه كشتی سلطنتی روسیه و كشتی سلطنتی آلمان، كه حامل امپراطورهای دو كشور بودند در بندر «روال» لنگر انداخت. این بندر امروز اسم دیگری دارد و به اسم «تالین» خوانده می شود و بندری است در ساحل كشور «استونی» كنار دریای بالتیک و این كشور امروز جزو اتحاد جماهیر شوروی می باشد و در سال ۱۹۱۲ میلادی جزو امپراطوری روسیه بود.

نیکلای دوم در خاطرات خود چنین می نویسد:

«امپراطور آلمان از دیدار ما ابراز خوشوقتی کرد و برای بچه‌ها (یعنی فرزندان امپراطور روسیه) هدایایی فرستاد و يك روز از تمام افسران استانداری دعوت کرد که به کشتی او «هوهنزارن» بروند و افسران ما در آن کشتی یکساعت و نیم میهمان امپراطور آلمان بودند و بعد از این که کشتی‌های ما برای حرکت آماده شده‌نگام خداحافظی، امپراطور آلمان با لحن شوخی به من گفت دعوت از افسران شما برای من به قیمت شصت بطری شامپانی تمام شد.»

شخصی چون امپراطور آلمان، که یکی از ثروتمندترین مردان اروپا بود آنهم در سال ۱۹۱۲ که شامپانی فرانسی فریطری چهارفرانك به فروش می‌رسید نباید بگوید که يك میهمانی برای او به قیمت شصت بطری شامپانی تمام شد و لو آن حرف را به لحن شوخی ادا کرده باشد.

نیکلای دوم و همسرش الکساندرا هیچ قسمت از روسیه را به اندازه شبه جزیره «کریمه» دوست نمی‌داشتند برای این که کریمه بهشت روسیه بود و امروز هم بهشت روسیه است و همین که فصل بهار فرا می‌رسد آن قدر گل‌های رنگارنگ در دشت‌های کریمه می‌شکفت که هوا از بسوی گل‌ها اشباع می‌شود.

بین شبه جزیره کریمه و بادهای سرد دشت‌های روسیه سلسله کوهی وجود دارد که مانع از این می‌شود آن بادهای سرد به کریمه برسند و لذا در فصل زمستان که در سراسر روسیه یخ‌بندان است در کریمه هوا معتدل می‌باشد و نزدیک سواحل کریمه جنگل‌های وسیع سرو، و در پس آنها یعنی دور از سواحل جنگل‌های وسیع کاج به نظر می‌رسد و انواع میوه‌ها در شبه جزیره کریمه فراوان است و انگور کریمه در اروپا نظیر ندارد و در دوره امپراطوری روسیه از آن انگور شراب‌های سفید و ارغوانی به

مردم در فصل بهار □ ۳۲۷

دست می آوردند و محال بود که در دوره امپراطوری روسیه یکی از اشراف ضیافتی بدهد و شراب کریمه به میهمانان خورانیده نشود و گفتیم که در فصل زمستان، از شبه جزیره کریمه، با قطارهای سریع السیر گل به پایتخت حمل می کردند و کاخ های سلطنتی با گل هایی که از کریمه به پایتخت حمل می گردید تزئین می شد.

در کریمه بهترین انواع سیب و گلابی و هلو و خربزه و هندوانه به دست می آمد و گیلاس کریمه در تمام اروپا معروف بود ولی از این ها گذشته شبه جزیره کریمه هوایی مطبوع داشت و نه در زمستان هوا زیاد سرد می شد و نه در تابستان هوا خیلی گرم و امپراطور روسیه با این که در قسمت های مختلف کشور خود املاک وسیع داشت ترجیح می داد که بعد از گذشتن فصل زمستان با ملکه و فرزندانیش به کریمه برود و بهار کم نظیر آنجا را دریابد.

قبل از این که حکومت شوروی در روسیه زمامدار شود شبه جزیره کریمه که سرزمینی است وسیع از مظاهر تمدن جزیرک رشته راه آهن که از شمال روسیه به سباستوپول (در شبه جزیره کریمه) متصل می گردید چیزی نداشت. چون تزارهای روسیه نمی گذاشتند که آثار تمدن در شبه جزیره کریمه وسعت بگیرد که میادای مناظر طبیعی و جنگل های آن از بین برود.

مسافری که قبل از روسیه از شبه جزیره کریمه می گذشت در طول سواحل و در جنگل ها به هر طرف که نظر می انداخت «عقاب دوسر» را که علامت رسمی امپراطوری روسیه بود می دید و آن علامت نشان می داد که آنجا جزو املاک سلطنتی روسیه است.

دولت روسیه به دستور آلکساندر سوم امپراطور آن کشور و بعد از او به دستور نیکلای دوم مجاز نبور که در شبه جزیره کریمه جاده شوسه ایجاد کند و راه آهن به وجود بیاورد چون زیبایی های طبیعی آنجا را از بین می برد. مردم شبه جزیره کریمه از قوم تسانار بودند و دین اسلام داشتند و

۳۲۸ □ سرگذشت آخرین نژاد روسیه

تاتارهای مزبور، فرزندان کسانی محسوب می‌شدند که در قرن سیزدهم میلادی روسیه را مورد تهاجم قرار دادند و تا شبه‌جزیره کریمه رفتند و چون دیدند آنجا دارای هوای معتدل است در آنجا سکونت کردند. کریمه تا قرن هیجدهم میلادی تحت تسلط خان‌های تاتار بود و حکومت روسیه در آن دخالت نداشت و در آن قرن و در زمان سلطنت «کاترین دوم» ملکه معروف روسیه، شبه‌جزیره کریمه تحت سلطه حکومت روسیه قرار گرفت، اما بعد از این که حکومت روسیه، در کریمه مداخله کرد وضع زندگی تاتارهای مسلمان عوض نشد و آنها از حیث اُباس و خوراک و مسکن مانند اجدادشان بودند و در دهکده‌هایی که در شبه‌جزیره کریمه وجود داشت زندگی می‌کردند و دهکده‌ای نبود که در آن منار مسجدی دیده نشود و صدای اذان در بامداد و ظهر و غروب از آن منار به گوش نرسد.

در شبه‌جزیره کریمه يك کاخ قدیمی بود که با چوب ساخته بودند و خانواده سلطنتی روسیه گاهی در آن سکونت می‌کرد، اما به دستور نیکلای دوم در منطقه «لیوادی» واقع در کریمه و کنار دریا کاخی ساختند که موسوم به کاخ «لیوادی» گردید. آن کاخ با سنگ مرمر ساخته شد و باغی وسیع برای آن به وجود آوردند که پنجاه باغبان، همواره مشغول پرورش گل‌های باغ بودند. کاخ لیوادی در ماه آوریل سال ۱۹۱۱ میلادی گشوده شد و در روز گشایش کاخ، کتیش‌های روسی، مطابق رسم پیروان مذهب ارتودوکس آن کاخ را تقدیس کردند و وارد تمام اطاق‌های کاخ شدند و در هر اطاق قدری بخور در مجمر ریختند و چند قطره آب مقدس پاشیدند. پنجره‌های بودوار ملکه آلکساندرا در آن کاخ به سوی باغ باز می‌شد و وقتی ملکه در اطاق بودوار خود بسر می‌برد می‌توانست قبال مستور از برف کوه‌های کریمه را که تا نیمه تابستان برف داشت ببیند. اما پنجره‌های اطاق خواب ملکه به سوی دریا باز می‌شد.

گردش در فصل بهار □ ۳۳۹

هر دفعه که خانواده سلطنتی روسیه به شبه جزیره کریمه می رفت یکی از تفریحات امپراطور و فرزنداناش غوطه خوردن در آب دریا بود، تمام فرزندان نیکلای دوم و حتی آلکسی ولیعهد روسیه، می توانستند شنا کنند و همه از غوطه خوردن در آب لذت می بردند.

در آغاز بهار که هنوز آب دریا گرم نشده بود، امپراطور و فرزنداناش در يك استخر سرپوشیده واقع در کاخ لیوادیای شنای کردند. آن استخر را با آب شور دریا پر می کردند و گرم می نمودند و بعد از این که درجه حرارت آب، به حد نصاب می رسید امپراطور و فرزنداناش (و گاهی ملکه) وارد استخر می شدند.

علت این که استخر را با آب شور دریا پر می کردند این بود که نیکلای دوم برای آب دریا، از لحاظ تأمین سلامتی، قایل به ارزش نبود و علاقه داشت که فرزنداناش در آب دریا شنا کنند و غوطه بخورند. ولی بعد از این که آب دریا گرم می شد اعضای خانواده سلطنتی از جمله آلکسی ولیعهد روسیه، در دریا شنا می کردند.

ملکه روسیه، در لیوادیای به آزادی زندگی می کرد یعنی می توانست خود را از قید تشریفات درباری برکنار بدارد. بین کاخ لیوادیای و شهر «یسانا» فاصله ای زیاد وجود نداشت و ملکه گاهی پیاده آن راه را می پیمود و وارد شهر می شد و در دکان ها خرید می کرد و آنچه که خریده بود به دست می گرفت و به کاخ لیوادیای بر می گشت. دکان دارهای شهر با قیافه ملکه آشنا شده بودند بدون این که بدانند کیست.

در يك روز بارانی که ملکه با چتر از کاخ لیوادیای خارج شد و به شهر رسید، وارد يك دکان گردید و چتر بارانی خود را بست و چون در خارج باران می بارید مقداری آب، از چتر بسته شده بر کف دکان فرو ریخت و دکاندار با تنگی گفت «خانم آبا شما نمی دانید که وقتی چتر را می بندند باید

آن را در خارج بگذارند تا این که آب چتر از بین برود.»
ملکه روسیه چتر خود را در خارج دکان گذاشت و آنچه می خواست
بخرد خریداری کرد و برگشت.

سه روز بعد از آن، ملکه به اتفاق ندیمه خود به اسم آنا وی روبوا به
شهر رفت و وارد همان دکان شد و آنا ضمن صحبت با ملکه او را با عنوان
«علیاحضرت» طرف خطاب قرار داد و دکاندار طوری از شنیدن آن عنوان
حیرت کرد که بر جا خشک شد چون تا آن روز نمی دانست مشتری او،
امپراطریس روسیه است.

نیکلای دوم در شبه جزیره کریمه بیشتر اوقات روز را در خارج به
سر می برد و تنیس بازی می کرد یا با فرزندانش سواری می کرد یا پیاده با
آنها به گردش می رفت و مثل زمانی که در جنگل های فنلاند گردش می کردند،
قارچ و تمشک جمع آوری می نمود و به خانه می آورد.

در سال ۱۹۰۹ میلادی وزارت جنگ روسیه تصمیم گرفت که برای
سربازان پیاده لباس و ساز و برگی جدید فراهم کند. نیکلای دوم دستور
داد که يك دست از لباس جدید پیاده نظام را که به اندازه او باشد با تمام
ساز و برگ سرباز پیاده، برای او به کریمه بفرستند و يك روز بعد از صرف
صبحانه لباس پیاده نظام را پوشید و بتوی نظامی و قطار فشنگ را حمایل
کرد و کوله پشتی پر از وسایل زندگی سربازی را به پشت بست و قمقمه و
بیل سربازی را از کمر آویخت و تفنگ پنج تیر روسی را که تفنگ جدید
سربازان پیاده بود از يك شاهانه آویخت و به راه افتاد و مدت ۹ ساعت بدون
انقطاع راه پیمود و بیست و پنج میل راه را طی کرد و هنگام مراجعت در يك
نقطه از جنگل یکی از مأمورین پلیس خفیه که تزار را شناخت به تصور این
که وی يك سرباز عادی است او را مورد تحقیق قرار داد و به او گفت از آن
حدود که نزدیک اقامتگاه خانواده سلطنتی است دور شود.

گردش در فصل □ ۳۳۱

نیکلای دوم بعد از راهپیمایی ۹ ساعته از لباس و سازوبرگ جدید سربازان پیاده ابراز رضایت کرد و گفت حمل آن برای یک سرباز خیلی دشوار و خسته کننده نیست و به وزیر جنگ دستور داد که سربازان پیاده را با سازوبرگ جدید مجهز کنند.

و باللهم دوم امپراطور آلمان وقتی آن خبر را شنید به رشك در آمد که چرا آن فکر برای او پیدا نشده و چرا وی مقدم بر آن کار نگردیده و به وابسته نظامی سفارت آلمان در پایتخت روسیه دستور داد که راجع به آن واقعه تحقیق کند و يك گزارش كامل بفرستد. وابسته نظامی سفارت آلمان تصدیق کرد که آن واقعه صورت گرفته و امپراطور روسیه، برای این که خود حمل سازوبرگ جدید سربازان پیاده را بیازماید مدت ۹ ساعت با آن سازوبرگ پیاده روی کرد.

لباس و سازوبرگی که برای امپراطور روسیه به کریمه فرستاده شد، از طرف یکی از هنگ‌های پیاده ارسال گردید و فرمانده آن هنگ از تزار خواهش کرد که برای بقای یادگار آن واقعه يك کتابچه سربازی را پر کند و امپراطور روسیه در آن کتابچه به خط خود مقابل «اسم» نوشت «نیکلا - آلکساندر ویک - رومانوف» یعنی «نیکلا - آلکساندرزاده - از خانواده رومانوف» و مقابل کلمه مسکن دایمی نوشت تزار می نوشت و مقابل این جمله که چه موقع خدمت وظیفه او به اتمام می رسد نوشت «هنگامی که مرا در قبر بگذارند».

گاهی از اوقات خانواده سلطنتی روسیه که در آغاز بهار به کریمه منتقل شده بود عید پاک را هم در آنجا می گذرانید.

در امپراطوری روسیه بزرگترین عید مذهبی عید «پاک» بود و مراسم آن عید مفصل تر و باشکوه تر از مراسم عید میلاد مسیح برگزار می شد. از چند روز قبل از عید پاک تمام مردم روسیه از شاهزادگان و اشراف گرفته تا روستاییان

فقیر به اندازه بضاعت خود، ولیجه عید پاک را فراهم می کردند. در شب عید پاک مردم روسیه در خانه‌ها، میز غذا می چیدند اما غذا صرف نمی کردند و قدری به نیمه شب مانده به کلیسا می رفتند و در بزرگترین کلیسای شهر مجتمع می شدند و در روستاها، در یگانه کلیسای روستا اجتماع می کردند و هر کس که در کلیسا بود يك شمع روشن در دست داشت. قدری به نیمه شب مانده جامعه روحانیت در حالی که پیشوای بزرگ روحانی جلوی آنها بود با لباس های رسمی و باشکوه روحانیون کلیسای «ارتودوکس» وارد کلیسا می شدند و هر يك از روحانیون نیز شمع روشن در دست داشت.

چند دقیقه قبل از نیمه شب آواز دسته جمعی مذهبی روسی که گفتیم از حیث طنین و وقار گرمی و تولید هیجان، در دنیا نظیر ندارد (به شرط این که زیر سقف کلیسا خوانده شود)، به صدا درآمد و بعد از این که آواز دسته جمعی به اتمام می رسید پیشوای بزرگ روحانی با تمام روحانیون به راه می افتادند تا این که قبر حضرت مسیح را کشف کنند و در آن موقع، همانند هنرپیشگانی بودند که نقش حواریان را در شبی که حضرت مسیح از قبر برخاست، ایفا می کردند. پیشوای روحانی و روحانیون دیگر از کلیسا خارج می شدند و لی مؤمنین در کلیسا به جا می ماندند. روحانیون در خارج از کلیسا يك نیم دایره را طی می کردند و بعد از این که بر سر می گشتند، پیشوای روحانی و روحانیون، هنگام ورود به کلیسا، با حیرت زمین را می نگریستند و مثل این بود که يك چیز عجیب می بینند.

چون در شبی که حضرت مسیح از قبر خارج شد، حواریان وقتی قبر او را دیدند مشاهده کردند که سنگ قبر، کنار زده شده و قبر خالی است. پیشوای روحانی و روحانیون دیگر هم این طور نشان می دادند که قبر خالی حضرت مسیح را می بینند.

گردش در فصل بهار □ ۴۴۴

يك مرتبه آثار شادمانی زیاد در قیافه پیشوای روحانی آشکار می‌شد و به زبان روسی بانگ می‌زد «کریستوس و سكرس» یعنی «مسیح برخاست». بعد از این گفته آثار شادمانی زیاد در چهره روحانیون و مؤمنین آشکار می‌شد و همه فریاد می‌زدند:

«وایس تی تو - و سكرس» یعنی «بدون تردید برخاست».

بعد از این که این فریاد از دهان مردم خارج می‌شد، در تمام شهرهای بزرگ و متوسط و کوچک روسیه و در تمام قصبات و روستاها، از شخص امپراطور گرفته تا آخرین روستایی، می‌خندیدند یا گریه می‌کردند اما آن گریه، گریه شادی بود نه از اندوه زیرا ایمان داشتند که مسیح از قبر برخاست و رفت. آنگاه دعاها و مذهبی در کلیسا خوانده می‌شد و مردم به سوی منازل می‌رفتند و پشت میز می‌نشستند و به صرف غذا مشغول می‌شدند. به موجب قانون مذهبی از نود و کسی در غذای عید پاك، خوردن کره و روغن و پنیر و تخم مرغ ممنوع بود و غذاها و دیگر را می‌توانستند بخورند و در غذا، در روسیه اختصاص به عید پاك داشت. یکی غذایی موسوم به «پاس خا» که با شکر و خامه تهیه می‌شد و دیگری کيك مخصوص عید پاك - موسوم به «کولیش» و آن کيك را به شکل استوانه می‌پختند و بالای کيك دو حرف اول کلمات «مسیح برخاست» را نصب می‌کردند.

در شب عید پاك و روز بعد از آن هر کسی که وارد خانه‌ای می‌شد، و او نسبت به اهل خانه بیگانه بود به قدر بضاعت صاحب خانه مورد پذیرایی قرار می‌گرفت و نیز هر کسی که وارد خانه‌ای می‌شد سه بوسه می‌گرفت و سه بوسه می‌داد به شمار تثلیث مسیحی (یعنی پدر و پسر و روح القدس).

هنگامی که خانواده امپراطوری در شبه جزیره کریمه بود مراسم عید، پاك در آنجا هم مثل زمانی که امپراطور در پایتخت بسر می‌برد باشکوه به انجام می‌رسید و روز بعد محصلین مدرسه «یالتا» از آن شهر به کاخ لیوادی

می آمدند و از ملکه و دختران امپراتور كيك عيد پساك یا تخم مرغ پخته می گرفتند.^۱

امپراتور به اشراف بزرگ روسیه که در روز عيد پاك به حضورش می رفتند تخم مرغ مرصع می داد و آن تخم مرغها در کارگاه جواهر سازی «فابریژ» که نامش در تاریخ جواهر سازی جهان باقی مانده ساخته می شد. نام فابریژ در تاریخ جواهر سازی شبیه است به نام رفایل در تاریخ نقاشی و نام «استرادی واریوس» در تاریخ ساختن ویولون.

«پتر - کارل - فابریژ» از لحاظ نژاد فرانسوی بسود اما در روسیه متولد شد و در سن پترسبورگ پایتخت روسیه مغازه جواهر فروشی داشت و در سنوات اولیه این قرن (قرن بیستم) پانصد کارگر در کارگاه جواهر سازی او کار می کردند و علاوه بر جواهر، ظروف طلا و نقره نیز می ساخت. فابریژ با ابتکار روش های نوین در جواهر سازی، جلوه جواهر را چند برابر می کرد و طوری جواهر فابریژ زیبا بود که چشم از دیدارش سیر نمی شد. فی المثل وقتی فابریژ می خواست يك قوطی سیگار را مرصع کند، آن را با مینای درخشانده آبی و قرمز و گلی و بنفش می پوشانید و دانه های الماس كوچك را روی آنها نصب می کرد و در نتیجه درخشندگی الماس، چند برابر بیشتر به چشم می رسید.

فابریژ جواهر ساز رسمی دربار امپراتوری روسیه بود ولی از تمام دنیا حتی از ژاپون و آمریکا، ثروتمندان برای بدست آوردن جواهرات زیبا به او مراجعه می کردند و در اروپا پادشاه و ملکه های نبود که مشتری فابریژ نباشد.

یکی از روزهای تاریخی جواهر فروشی فابریژ روز دوازدهم اوت

۱. قسمتی از مراسمی که مسیحیان ارتودوکس یا سایر مسیحیان در عيد پاك به انجام می رسانند از ایرانیان اقتباس شده است - مترجم.

گردش در فصل □ ۴۴۵

سال ۱۸۹۸ میلادی بود و در آن روز پنج پادشاه و ملکه وارد مغازه جواهر فروشی فابریه شدند از این قرار:

۱ - پادشاه نروژ ۲ - ملکه نروژ ۳ - پادشاه دانمارک ۴ - پادشاه یونان ۵ - ملکه آلمان.

در مغازه جواهر فروشی فابریه مجسمه کوچک سلاطین معروف روسیه را به ارتفاع سه تا چهار سانتی متر می ساختند و مرصع می کردند و طوری آن مجسمه ها شبیه به اصل بود که هر کس می دید، می فهمید که مجسمه کدام پادشاه است. همچنین انواع گل ها و جانوران و تیپ های مختلف سکنه روسیه را در جواهر فروشی فابریه می ساختند و مرصع می کردند و آن مجسمه ها هم بیش از دو یا سه یا چهار سانتی متر ارتفاع نداشت.

یکی از شاهکاری جاوید جواهر سازی فابریه پنجاه و شش «تخم مرغ» عید پاک است که در دوره امپراطوری الکساندر سوم و پسرش نیکلای دوم ساخت. در آغاز فابریه يك تخم مرغ عید پاک ساخت و آن را به الکساندر سوم امپراطور روسیه تقدیم کرد و امپراطور هم در روز عید پاک آن تخم مرغ مرصع را به همسرش ماری مادر نیکلای دوم داد.

طوری آن تخم مرغ در نظر امپراطور جلوه کرد که دستور ساختن تخم مرغهای دیگر را صادر نمود و بعد از مرگ الکساندر سوم، نیکلای دوم هم از روش پدر پیروی کرد و دستور ساختن آن تخم مرغها را داد و به طور کلی در دوره سلطنت پدر و پسر، پنجاه و شش تخم مرغ عید پاک از کارگاه جواهر سازی فابریه خارج شد که امروز هر يك از آنها به بهای يك ثروت بزرگ می ارزد.

یکی از تخم مرغهای بسیار زیبا و بدیع فابریه تخم مرغی است که در سال ۱۹۰۰ میلادی برای ولیعهد روسیه که رییس افتخاری راه آهن کشور شده بود ساخت. روی آن تخم مرغ نقشه سیبری را ترصیع کرده بود و راه

آهن سبیری به خط سفید از آن نقشه می‌گذشت و سر تخم يك عقاب دوسر (علامت رسمی امپراطوری روسیه) وجود داشت و وقتی روی عقاب فشار می‌آوردند تخم مرغ باز می‌شد و در جوف آن يك قطار آهن منشكل از يك لوکوموتیو و چند واگون مثل قطار امپراطوری و حتی يك واگون نماز-خانه به نظر می‌رسید و بیرون و درون تخم مرغ آن قدر زیبا و درخشانده بود که وقتی بیتنده آن را می‌دید نمی‌توانست از آن چشم بردارد.

هیچيك از آن پنجاه و شش تخم مرغ که از مغازه جواهر فروشی فابریه خارج شد از حیث رنگ آمیزی و جواهر و آنچه در جوف تخم مرغ بود، به دیگری شباهت نداشت و در عین حال هر تخم مرغ به قبول مودیس پائولو که بعضی از آن تخم مرغها را دیده بود يك اعجاز صنعت و هنر به شمار می‌آمد.

بعد از این که انقلاب روسیه شروع شد مغازه جواهر سازی و جواهر فروشی فابریه تعطیل گردید و کارگرافش متفرق شدند و خود او توانست از روسیه برود و در سویس سکونت کرد. فابریه بعد از رفتن از روسیه و سکونت در سویس بیش از دو سال زنده نماند و در آن مدت هم جواهر ساخت چون تمام سرمایه اش در روسیه از بین رفته بود و با این که جواهر سازان سویس آماده بودند که او را در کارگاه خود بپذیرند فابریه که در تمام عمر، استادکار سرشناس جهانی بود نمی‌خواست چون يك کارگر، در يك کارگاه جواهر سازی مشغول کار شود و تا روزی که فوت کرد دیگر جواهر ساخت.

چون قسمتی وسیع از سرزمین کریمه املاک سلطنتی بود، اشراف روسیه هم به قدر بضاعت خود در کریمه زمین خریداری کرده، کاخ و باغ به وجود آورده بودند. در سواحل صبر جزیره چندین مریضخانه و سانا توریوم (آسایشگاه) وجود داشت که همه از طرف آلکساندرا به وجود آمده بود.

مردش در فصل □ ۳۳۷

آلکساندا ملکه روسیه دو مریضخانه در کریمه به وجود آورد و هر سال وقتی به کریمه می‌رفت در شهر يالتا يك «بازار خیریه» تشکیل می‌داد و چیزهایی را که خود سوزن زده یا قلابدوزی کرده بود می‌فروخت و هر چه پول به دست می‌آورد به آن بیمارستانها می‌داد و در مدت توقف در کریمه هر سه روز يك مرتبه به یکی از آن مریضخانه‌ها می‌رفت و اگر نمی‌توانست برود دخترانش را می‌فرستاد.

در شبه جزیره کریمه پس از این که کاخ لیوادی ساخته شد آنجا مسکن دایمی خانواده سلطنتی گردید و وضع زندگی نیکلای دوم در آن کاخ، فرقی با وضع زندگی او در تزارس کوئه سلو نداشت. چون روزی نبود که عده‌ای از وزیران و افسران عالی‌رتبه زمینی و دریایی و رجال خارجی که وارد روسیه می‌شدند در کریمه نزد امپراطور نروند و گاهی امپراطور از اشراف محلی یا افسران پادگان کریمه برای صرف ناهار دعوت می‌کرد و اشراف هم در مجالس بال خود از دختران امپراطور (که بزرگ شده بودند) دعوت می‌کردند و ملکه دختران خود را با یکی از خانم‌های من درباری به آن مجالس می‌فرستاد.

یکی از کسانی که هر سال در شبه جزیره کریمه نزد امپراطور روسیه می‌رفت امیر بخارا بود و فرزندان امپراطور از دیدن امیر بخارا خیلی خوشوقت می‌شدند. امیر بخارا به ظاهر استقلال داشت اما تحت الحمايه امپراطوری روسیه به شمار می‌آمد و مردی بود بلند قامت و چهارشانه و دارای ریش بلند سفید و همواره قبا می‌پوشید و دامان قبایش آن قدر بلند بود که نزدیک زمین می‌رسید اما سردوشی‌های نظامی، مانند سردوشی افسران عالی رتبه ارتش روسیه داشت و روی سردوشی‌های او تخته‌های بزرگ الماس دیده می‌شد و شمشیر می‌بست و هر وقت نزد نیکلای دوم می‌رفت دو نفر از وزرایش را که مثل او سالخورده و ریش سفید بودند با خود می‌برد. فرزندان نیکلای

۳۳۸ □ سرگذشت آخرین نزار روسیه

دوم از امیر بخارا هدایای گرانبها دریافت می کردند و به این علت نیز از آمدنش خوشحال می شدند.

در بهار سال ۱۹۱۱ میلادی که خانواده سلطنتی روسیه در لیوادیا (در کریمه) بود اولگا دختر بزرگ امپراتور روسیه شانزده ساله شد و به این مناسبت امپراتور و ملکه تصمیم گرفتند که یک ضیافت بال بدهند و به اصطلاح دخترشان را که قدم به مرحله جوانی گذاشته بود وارد اجتماع کنند. روزی که قرار بود دختر بزرگ تزار در مجلس بال حضور به هم رسانند مادرش با کمک دو زن از خدمتکاران برای اولین بار گیسوان دختر را به شکل گیسوان زن ها آراست و گردن بندی از الماس از طرف پدر به دختران تقدیم شد و دختر بزرگ امپراتور در مجلس بال حضور به هم رسانید و چندبار رقصید.

هجر و ح شدن آلکسی

در پادان تابستان آن سال طبق برنامه سنوات قبل خانوادۀ سلطنتی روسیه برای شکار به لهستان متقل گردید. در مشرق لهستان يك جنگل انبوه بود که در آن «اروش» یعنی گاو وحشی اروپا یافت می شد و جز در آن جنگل گاو وحشی اروپا در هیچ نقطه از آن قاره وجود نداشت.

در يك قسمت از آن جنگل بر اثر انبوه بودن درختان حتی شکار هم نمی توانستند بکنند برای این که طوری درخت ها انبوه بود که حتی هنگام روز، بایستی با چراغ راه خود را در جنگل بپیمایند و گرنه قادر به عبور از آن نبودند. در آن جنگل انبوه علاوه بر گاو وحشی اروپا، مرال و گوزن هم یافت می شد.^۱

۱. مرال گوزن های بزرگ، شیه به گوزن های منطقه قطبی است که تا دوران صفویه در ایران هم وجود داشت اما از پس آن جانور را شکار کردند نسلش در ایران منقرض شد ولی هنوز در شمال اروپا و شمال آمریکا و به خصوص در شمال

هنگامی که خانواده سلطنتی روسیه به سوی لهستان می‌رفت در يك نقطه آلکسی ولیعهد روسیه هنگامی که می‌خواست وارد قایق شود روی یکی از پاروهای قایق افتاد و ران او با دسته پارو تصادم کرد اما آن روز و شب بعد، اثری که نشان بدهد که دچار خونریزی گردیده بروز نکرد تا این که به شکارگاه رسیدند.

نیکلای دوم آن قدر که برای تماشای مناظر طبیعی و گردش در جنگل-های لهستان به آن کشور می‌رفت برای شکار عازم لهستان نمی‌شد و بیشتر، اطرافیانش شکار می‌کردند و بعد از هر شکار جسانوری را که کشته بودند، می‌آوردند و مقابل کاخی که مسکن امپراطور بود قرار می‌دادند.

سه روز که از توقف خانواده سلطنتی در شکارگاه گذشت ران آلکسی بر اثر خونریزی داخلی متورم شد. طبیب مخصوص آلکسی و خانواده سلطنتی در شکارگاه بود و او به دقت طفل را معاینه کرد و دستور استراحت کامل را داد و نیکلای دوم به وسیله تلگراف چند پزشك را از پایتخت و «مسکو» احضار کرد و آنها با قطار آهن خود را به لهستان رسانیدند و در بین آنها يك دکتر شکسته‌بند برجسته نیز بود. اما هیچ يك از آنها نه می‌توانستند جلوی خونریزی داخلی را بگیرند و نه می‌توانستند که از درد ولیعهد روسیه جلوگیری نمایند.

ران آلکسی طوری بر اثر خونریزی داخلی متورم شده بود که ورم به کشاله ران رسید و آنجا هم ورم کرد. از يك طرف ورم از کشاله ران گذشت و به طرف بسالافت و از طرف دیگر به زانو رسید و طفل دیگر نمی‌توانست زانوی خود را تاباند. حمله درد، در وجود بیمار کوچک، مثل درد زایمان متناوب بود و هر ربع ساعت حمله درد تجدید می‌شد و فریاد از بیمار ناتوان و کوچک بر می‌خاست.

شبه جزیره آلاسکا هست - مترجم.

هجروح شدن آلکسی □ ۳۴۱

نیکلای دوم در نامه‌ای که از شکارگاه به مادرش نوشت راجع به بیماری آلکسی چنین گفت:

«معموم کوچک لحظه‌ای آسوده نیست و دایم می‌نالند و گاهی که حمله درد تجدید می‌شود فریاد می‌زنند خدایا به من رحم کن».

هر کس که فرزند کوچک دارد و او بیمار می‌شود و به خصوص دردی شدید بر وی مستولی می‌گردد می‌داند که بر امپراطور روسیه و ملکه و خواهران و لیعهد چه می‌گذشت.

همه آنها از درد و لیعهد، بیمار روحی و معنوی بودند و هیچک نمی‌توانستند شب‌ها بخوابند و به ویژه ملکه روسیه نمی‌توانست استراحت کند.

اگر پزشکان می‌توانستند که از درد و لیعهد بکهند، والدین او و خواهرانش دچار التهاب دایمی نبودند، اما پزشکان در آن دوره قادر به تسکین درد و لیعهد روسیه نبودند.

باید دانست که داروهای مسکن که امروز مورد استفاده پزشکان قرار می‌گیرد در آن دوره وجود نداشت. داروی مسکن آن دوره در اروپا و روسیه تریاک بود و داروهایی که از آن گرفته می‌شود.

بی‌حس کردن موضعی که امروز در جراحی متداول است در آن دوره نبود و جراحان برای هر عمل جراحی، بیمار را بکلی بیهوش می‌کردند و برای بیهوش کردن از «اتر» و «کلوروفورم» استفاده می‌نمودند. حتی در کشور اطریش که آن روز مرکز پرورش پزشکان بزرگ بود، انژکسیون (تزریق) هنوز مانند یک وسیله مداوای فرعی به شمار می‌رفت و پزشکان ترجیح می‌دادند که تریاک را به مریضی که از درد شدید می‌نالید بخورانند نه این که به او تزریق کنند گواهی که در امراض مزمن، تجویز تریاک، برای تسکین درد تولید اعتیاد می‌کند خواه به شکل خوردن تجویز شود یا به شکل تزریق.

پزشکانی که معالج آلکسی بودند برای مداوای او تریاک را تجویز نمی کردند زیرا می دانستند که ولعهد روسیه بطور حتم معتاد به تریاک خواهد شد بدون این که تجویز تریاک مانع از ادامه خونریزی شود.

خونریزی ولعهد روسیه که گفتیم ناشی از مرض هموفیلی بود علی داشت که تریاک نمی توانست جلوی آن را بگیرد مضاف بر این که هرگز دیده نشده که تریاک بتواند از خونریزی (به هر علت که باشد) جلوگیری نماید، لذا پزشکان اگر برای مداوای آلکسی تریاک یا مورفین را تجویز می کردند بیمار را معتاد می نمودند بدون این که علت مرض را از بین ببرند.

وضع بیماری آلکسی طوری شد که ورم ناشی از خونریزی نه فقط از کشاله ران بالا رفت و قسمت راست بدن را گرفت بلکه به دست راست رسید و در همه جا، خون زیر پوست فرو می ریخت و متراکم می شد و آماس بدن وسعت به هم می رسانید و پزشکانی که معالج آلکسی بودند پیش بینی کردند که طفل آن بار جان بدر نخواهد برد و زندگی را بدرود خواهد گفت و یگانه وارث تاج و تخت روسیه به هلاکت خواهد رسید. وقتی پزشکان، احساس خطر کردند و دانستند که از آنها برای مداوای ولعهد روسیه کاری ساخته نیست ناگزیر والدین ولعهد، برای نجات فرزند خود از مرگ به هر وسیله (غیر از وسایل علمی و پزشکی) متوسل می شدند.

از ازمئه قدیم دیده شده بود که بعضی از اشخاص می توانند درد بیماران را تسکین بدهند بدون این که دارو به کار ببرند. معروفترین آنها «پاراسلس» پزشک قرن پانزدهم میلادی در اروپا بود که درد بعضی از بیماران را به وسیله آهن ربا تسکین می داد و قطعه ای از آهن ربا را روی موضع درد می بست و قطعات دیگر از آن را روی سایر مواضع بیمار می نهاد و بعد از چند روز درد تسکین می یافت و مریض معالجه می شد و همان روش را

مجرع شدن آلکی □ ۴۴۲

«مسمر» پزشك معروف اطريشى در نيمه دوم قرن هجدهم ميلادى براى مداواى بعضى از امراض به كارمى برد و نتيجه مثبت مى گرفت.

در بين يهوديان ساكن روسيه در قرون پانزدهم و شانزدهم ميلادى گروهى بودند كه آنها را يهوديان «اسكناز» مى خواندند و در بين اين گروه چند نفر پيدا شدند كه دردهاى بيماران را تسكين مى دادند بدون اين كه دارو تجويز كنند و روش مداواى آنها اين بود كه دست را روى بدن بيمار مى نهادند و مدت يك ساعت يا دو ساعت دست آنها روى بدن بيمار بود و درد مريض از بين مى رفت. امروز ما مى دانيم كه نه پارسا سلس كه به وسيله آهن ربا، بعضى از بيماران را معالجه مى كرد اعجاز مى نمود نه يهوديانى كه در روسيه معروف به اسكناز بودند.^۱

يهوديان از ازمئه قديم نسبت به علم طب توجه داشتند و عدهاى از پزشكان معروف قديم چه در شرق، چه در غرب، حتى در دربار خلفاى اموى اسپانيا، يهودى بودند و در بعضى از ادوار حذاقت پزشكان يهودى طورى معروف بود كه بيماران جز به پزشك يهودى مراجعه نمى كردند. قبل از اين كه در روسيه تزارى از طرف حكومت احساسات ضد يهودى ابراز شود، پزشكان يهودى در آن كشور متعدد بودند.

به علتى كه گفتيم حكومت روسيه نسبت به يهودى ها بدبين بود و از آن به بعد شماره پزشكان يهودى در روسيه كاهش يافت و آنهاى كه مطب داشتند از آن كشور رفتند چونديدند كه بيماران ديگر به آنها مراجعه نمى كنند و جوانان يهودى برخلاف پدران خود كمتر دنبال علم طب رفتند.

۱. در زبان روسى كلمه اسكناز به دوچيز اطلاق مى شود: يكى يهوديانى كه از فرقه اسكناز بودند و به روسيه رفتند و در آنجا سكونت نمودند و دوم به كلمه «آسين يات» فرانسوى كه بعد از اين كه از فرانسه به روسيه رفت به شكل اسكناز درآمد و ما ايرانيان كلمه «اسكناس» را از آن اقتباس كرديم و نبايد اسكناز را كه اسم جماعتى از يهوديان بود با اسكناس كه پول كاغذى است اشتباه كرد مترجم.

۴۴ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

معهدا گفته می‌شود که هنوز در روسیه پزشکان از بین طبقه اسکناتز هستند که اگر نتوانند به وسیله دارو، ولیعهد روسیه را مداوا کنند می‌توانند با وسایل دیگر او را مداوا نمایند.

امروز ما می‌دانیم که هیچ کس خرق عادت نمی‌کند چون در طبیعت استثناء وجود ندارد و همه چیز، مطیع قانون علمی است. اگر ما ببینیم که شخصی مبادرت به خرق عادت می‌کند باید بدانیم کاری که وی به انجام می‌رساند مطابق است با یکی از قوانین طبیعت، منتها ما هنوز به آن قانون پی نبرده‌ایم.

در قرون گذشته وقتی بعضی از پزشکان یهودی از فرقه اسکناتز دست را روی بدن بعضی از بیماران می‌گذاشتند و درد آنها تسکین می‌یافت بیمار و دیگران تصور می‌نمودند که آنها اعجاز می‌کنند. ولی امروز ما می‌دانیم که آنچه سبب رفع درد می‌شد «مانیه‌تیزم» یا «هپنوتیزم» بود که امروز ارزش علمی آنها مورد قبول واقع شده است.

پاراسلس پزشک قرن پانزدهم میلادی و مسمر پزشک نیمه دوم قرن هیجدهم نیز اعجاز نمی‌کردند و آنها هم به وسیله مانیه‌تیزم و هپنوتیزم برخی از بیماران را معالجه می‌نمودند گویان که پاراسلس از مانیه‌تیزم بدون اطلاع بود و مسمر در آغاز به کار بردن آهن ربا نمی‌دانست آنچه سبب مداوای بعضی از بیماران می‌شود مانیه‌تیزم می‌باشد.

این‌ها را گفتیم تا بگوییم که نباید امپراطور روسیه و ملکه آن کشور را مورد نکوهش قرار داد که چرا در صدد برآمدند که با وسیله‌ای غیر از وسیله علمی رسمی فرزند خود را از خطر مرگ برهانند.

از «پیر - لاوال» مرد سیاسی فرانسه پرسیدند تو چرا با «هیتلر» که دشمن فرانسه بود کنار آمدی و او در جواب گفت برای نجات فرانسه حتی با ابلیس کنار می‌آمدم تا چه رسد به هیتلر و امپراطور و ملکه روسیه هم

مجرع شدن آلکسی □ ۳۴۵

وقتی دیدند که پسر عزیزشان و یگانه وارث تاج و تخت روسیه در معرض خطر مرگ است در صدد برآمدند باهر وسیله که شده او را از مرگ برهانند. روز و شب ولیعهد کوچک روسیه طوری از درد فریاد می‌زد که خدمه دربار امپراطوری پنبه در گوش‌های خود می‌گذاشتند که صدای او را نشنوند. چهره پسر کوچک آن قدر سفید بود که گویی زیر جلدش خون وجود ندارد و دو حلقه سیاه دور چشم آلکسی را احاطه کرده بود.

گاهی آن طفل ضمن فریاد زدن می‌گفت «مادر، مادر... چرا به داد من نمی‌رسی» و مادر صورت طفل را بر سینه خود می‌نهاد و در حالی که با قطرات اشک خویش صورت آلکسی را می‌شست می‌کوشید به وسیله نوازش او را تسکین بدهد.

از روزی که درد آلکسی شدت کرد مادرش از بالین او به جای دیگر نرفت مگر هنگامی که تشریفات او را وادار می‌نمود که از طفل دور شود. ملکه آلکاندرا شب‌ها در اطاق آلکسی روی يك نیمکت راحتی استراحت می‌کرد و يك شب که چند لحظه به خواب رفته بود از فریاد ولیعهد کوچک چشم‌گشود و شنید که آلکسی می‌گوید «خدایا آیا می‌دانی اگر مرا بمیرانی چقدر به من رحم کرده‌ای».

ژیلیار سویسی که گفتیم معلم زبان فرانسوی فرزندان امپراطور روسیه بود و تازه به آلکسی زبان فرانسوی را می‌آموخت در خاطرات خود نوشته است:

«من به خود می‌گفتم ایکاش این زن (یعنی ملکه روسیه) می‌توانست با اندوه و بدبختی خود بسربرد و مجبور نباشد که در حضور مردم ظاهر سازی کند زیرا با این که خانواده سلطنتی روسیه در شکارگاه بودند اشراف لهستان و رجال خارجی با همسران خود وارد می‌شدند و ملکه به مناسبت این که خانم میزبان بود ناگزیر می‌شد که فرزندش را ترك کند و در ضیافت‌های

ناهار یا شام حضور به هم برساند و به روی مهمانها تبسم کند و از جویهای آنها (شوخی‌های آنها) بخندد و هر بار که من صدای خنده مصنوعی ملکه را می‌شنیدم دلم به حال آن زن می‌سوخت چون می‌دانستم که او چقدر باید بر خود فشار بیاورد تا این که بتواند ظاهر سازی کند.

همین که ملکه از پشت میز ناهار یا شام برمی‌خاست به سوی اطاق فرزندش می‌دوید و صورتش را به صورت او می‌چسباید و يك روز ژیلبار معلم زبان فرانسوی دید که امپراطور روسیه بعد از خروج از اطاق پسرش گریه می‌کرد و ژیلبار خود را پنهان کرد که امپراطوری وی را نبیند و از گریستن خود خجالت نکشد.

بعد، آلکسی از صدا افتاد و دچار حال اغماء شد و پزشکان به امپراطور گفتند که فقط يك اعجاز می‌تواند آن پسر معصوم را از مرگ نجات بدهد و دیگر از علم طب کاری ساخته نیست و امپراطور موافقت کرد که اعلامیه طبی صادر شود و در آن اعلامیه بگویند که بیماری آلکسی سخت است تا این که بتواند در اعلامیه دوم یا سوم خبر مرگ او را به اطلاع ملت روسیه برسانند.

وقتی اعلامیه مربوط به بیماری آلکسی منتشر شد در تمام شهرهای روسیه مردم به کلیساها رفتند و برای بهبود و لیعهد که همه او را دوست می‌داشتند دعا کردند. در حالی که مردم در کلیساها مشغول دعا برای درمان و لیعهد بودند در شکارگاه لهستان مراسم مذهبی بر بالین آلکسی به انجام رسید زیرا چون آلکسی به هوش نمی‌آمد یقین داشتند که زندگی را بدرود خواهد گفت.

در آن موقع، خواهر ملکه روسیه به اسم شاهزاده خانم «ایرن» که برای عیادت آلکسی به شکارگاه آمده بود گفت «اینک که دیگر از پزشکان کاری ساخته نیست چرا به کشیشی که به اسم «راسپوتین» خوانده می‌شود و می‌گویند که کرامت دارد مراجعه نمی‌نمایید».

مجرع شدن آلکسی □ ۴۴۷

ملکه روسیه موافقت کرد که ندیمه‌اش آنا وی‌رو بپووا به راسپوتین تلگرام کند و حال وخیم ولیعهد را به اطلاع آن مرد برساند و از او بخواهد که اگر می‌تواند اقدامی برای نجات آلکسی بکند. همین که تلگرام ملکه روسیه به راسپوتین که در شهر «پوکروسکوئه» واقع در سیریه سکونت داشت رسید این تلگرام را برای ملکه مخابره کرد:

«خداوند اشك شما را دید و دعای شما را شنید و به شما می‌گویم که ناامید نباشید زیرا معصوم كوچك نخواهد مرد ولی پزشكان را از او دور کنید و نگذارید که باز وی را اذیت کنند».

این تلگرام هنگام عصر به ملکه رسید و بامداد روز دیگر خونریزی طفل متوقف گردید و درد طوری تخفیف یافت که برای اولین مرتبه آلکسی که به هوش آمده بود توانست به خواب طبیعی بخوابد.

این تلگرام که از طرف راسپوتین از سیریه به اسپالا (شکارگاه لهستان) مخابره شد یکی از مرموزترین وقایع زندگی راسپوتین (تا آنجا که به دربار روسیه ارتباط داشت) می‌باشد. هیچ يك از پزشكانی که معالج آلکسی بودند در خاطرات خود از این تلگرام نام نبرده‌اند.

پیر - ژیلبار معلم زبان فرانسوی فرزندان امپراطور روسیه هم در خاطرات خود این تلگرام را ذکر نکرده ولی او چون از اعضای كوچك دربار امپراطوری بود از آن تلگرام اطلاع نداشت، اما آنا وی‌رو بپووا آن تلگرام را ذکر کرده و نوشته است که بعد از وصول آن تلگرام آلکسی بهبود یافت بدون این که آن واقعه را مورد تفسیر قرار بدهد.

بامداد روز یازدهم اکتبر که خونریزی آلکسی قطع شد نیکلای دوم امپراطور روسیه این تلگرام را به مادرش ملکه ماری مخابره کرد:

«بعد از مدت چند روز که از ادامه زندگی آلکسی ناامید بودیم و بر بالین او مراسم مذهبی به انجام رسید بامداد امروز، تب قطع شد و خونریزی

متوقف گردید و در این ساعت در این جا همه از بهبود آلکسی عزیز شادمان هستیم».

در این تلگرام نیز نیکلای دوم، اشاره به تلگرام راسپوتین نکرد ولی علت سکوت امپراطور روسیه این بود که اطلاع داشت مادرش راسپوتین را مردی دغل می‌داند و اگر امپراطور روسیه در تلگرام خود می‌گفت که تلگرام راسپوتین آلکسی را از مرگ نجات داد مادرش اعتراض می‌کرد و می‌گفت که امپراطور روسیه نباید حامی يك مرد حقه‌باز باشد و بازار او را گرم کند.

به طوری که گفتیم عده‌ای از پزشکان برجسته در شکارگاه لهستان به اسم «اسپالا» برای نجات آلکسی جمع شده بودند و یکی از آنها به اسم دکتر «موسولوف» نوشته است:

«وقتی حال آلکسی وخیم شد و ما پیشینی کردیم که خواهد مرد، دکتر «فدوروف» جراح به من گفت من باید به وسیله عمل جراحی آلکسی را از مرگ برهانم و گرچه ممکن است که عمل جراحی من سبب مرگ آلکسی شود ولی اگر فقط به نسبت يك دهم شانس موفقیت موجود باشد باز باید مبادرت به عمل کرد. در روز باز دهم اکتبر که تب آلکسی قطع شد من از دکتر فدوروف جراح پرسیدم که آیا آلکسی را مورد عمل قرار دادید؟ او گفت نه، و از نظر طبی بهبود آلکسی قابل توضیح نیست».

ولی امروز، بهبود آلکسی از نظر طبی قابل توضیح است و من (یعنی رابرت مسی آمریکایی نویسنده این سرگذشت) راجع به بهبود آلکسی از پزشکان متخصص این عصر این توضیح را شنیدم:

در کسانی که مبتلا به مرض هموفیلی هستند بعد از مدتی دراز خونریزی، ممکن است که ریزش خون متوقف گردد اما نمی‌توان تعیین کرد که در کدام بیمار، ریزش خون متوقف می‌شود و در کدام، نمی‌شود.

۳۴۹ □ مجروح شدن آلکسی

این موضوع مانند ابتلای به مرض سرطان ریه بر اثر کشیدن سیگار جنبه آماری دارد. هیچ پزشکی نمی‌تواند تعیین کند از بین کسانی که سیگار می‌کشند کدام مبتلا به مرض سرطان ریه می‌شود و کدام نمی‌شود ولی ارقام و آمار می‌گویند در کسانی که سیگار می‌کشند شماره مبتلایان به مرض سرطان ریه سی درصد بیش از کسانی است که سیگار نمی‌کشند.

مسئله توقف خونریزی در کسانی که مبتلا به هموفیلی هستند و زیر پوست آنها خون جمع می‌شود، همین‌طور است و هیچ پزشکی نمی‌تواند که بگوید آیا مریضی که گرفتار خونریزی می‌باشد بهبود خواهد یافت یا نه، ولی ارقام و آمار نشان می‌دهد که سه درصد از اینگونه بیماران، بهبود می‌یابند و واضح است که بهبود آنها موقتی می‌باشد و اگر باز ضربتی بر آنها وارد بیاید ممکن است گرفتار خونریزی شوند. ما از پزشکان متخصص علت وقفه در خونریزی را پرسیدیم و آنها گفتند که علت وقفه در خونریزی همان خونریزی طولانی می‌باشد و بر اثر خونریزی زیاد، فشار خون در بدن کم می‌شود و کمی فشار خون، در بعضی از بیماران سبب قطع جریان خون می‌گردد. امروز که علم طب نسبت به دوره سلطنت آخرین امپراطور روسیه پیشرفت کرده، پزشکان نمی‌گذارند که خونریزی بیماری که مبتلا به هموفیلی می‌باشد به درجه وخیم برسد و قبل از این که مرحله وخیم پیش بیاید به وسیله انتقال «پلاسما» به بدن بیمار جلوی خونریزی را می‌گیرند.

پزشکانی که ما از آنها کسب اطلاع کردیم گفتند بعید نیست که قسمتی از تلگرام راسپوتین مشعر بر این که ملکه، پزشکان را از ولیعهد دور کند تا این که باز او را اذیت نمایند در مداوای آلکسی اثر داشته است.

شاید خوانندگان تصور کنند که منظور ما در این‌جا، شوخی است چون از وقتی که «کورنی» نویسنده و شاعر معروف قرن هفدهم فرانسه، قطعه مشهور خویش را راجع به جنگ يك نفر با سه نفر سرود، يك شوخی

۳۵۰ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

در کشورهای اروپا به وجود آمده که از این قرار است.^۱
در قطعه معروف کورنی، پدری پسر خود را به جنگ سه نفر که هر سه
نیرومندتر از آن پسر بودند می فرستد و پسر دچار وحشت می شود و
عقب نشینی می نماید و پدر او را به شدت مورد نکوهش قرار می دهد و مردم
به او می گویند آخر پسر تو يك نفر بود و آنها سه نفر و يك نفر در قبال
سه نفر چه چاره ای داشت و پدر در جواب مردم می گفت او می توانست
بمیرد.

این موضوع (البته به شوخی) در مورد بیمار و پزشکان او،
ضرب المثل شد و می گفتند آخر يك ناخوش در قبال سه پزشك چه چاره ای
غیر از مرگ داشت و مجبور بود که بمیرد. این است که شاید خوانندگان
تصور کنند که دور کردن پزشکان آلکسی از اطراف و لیعهد روسیه نیز برای
این بود که آلکسی مشمول این ضرب المثل نشود.

در صورتی که دور شدن پزشکان در روز آخر برامتی مفید بوده چون
پزشکان مزبور بی انقطاع حرارت بدن آلکسی را اندازه می گرفتند و پا و
دستش را تکان می دادند که به وضع آماس پی ببرند و آن حرکات مانع از
این می شد که خون منقذ و به اصطلاح معروف دلمه شود و سدی مقابل
خونریزی به وجود بیاید که آن را قطع کند.

بعد از این که آلکسی را به حال خود گذاشتند، دلمه ای از خون به

۱. این قطعه که از طرف کورنی سروده شده اثر «تیت لیو» مورخ معروف روسی
است که در قرن اول قبل از میلاد می زیسته و به اسم «هوراس» خوانده می شود و
کورنی فرانسوی خیلی آن را تغییر داده. تیت لیو تاربخي دارد در یکصد و چهل و
دو جلد که مثل تاریخ طبری ما قسمت هایی از آن نابود شده و سی و پنج جلد از آن
تاریخ باقی است و تیت لیو باعث افتخار شهر «پادوا» (محل دانشگاه مشهور) در
شمال ایتالیا می باشد و در اروپا همه شهر پادوا را به عنوان این که مسقط الراس تیت لو
می باشد، می شناسند - مترجم.

مجرع شدن آلکسی □ ۳۵۱

وجود آمد و جلوی ریزش خون راسد کرد و چون فشارخون هم کم بود جریان آن متوقف گردید.

زاید است بگوئیم که بهبود آلکسی، چقدر ملکه روسیه را خوشحال کرد. قبل از وصول تلگرام راسپوتین، ملکه روسیه کوچکترین امیدواری به ادامه حیات پسرش نداشت و مطمئن بود که آن پسر خواهد مرد زیرا پزشکان تصریح کردند که کاری از آنها ساخته نیست.

ملکه آلکساندرا که آن ایام در ناخوشی آلکسی زیاد گریسته و به درگاه خدا نالیده بود، فکر می کرد که خداوند به او ترحم نخواهد نمود و فرزندش را به وی باز نخواهد گردانید. اما تلگرام راسپوتین همان اعجازی شد که پزشکان گفته بودند و اظهار داشتند که فقط يك اعجاز می تواند ولیعهد روسیه را از مرگ برهاند.

ملکه آلکساندرا می دانست که آدمی قادر به اعجاز نیست مگر این که خدا به او کمک کند و فکر کرد اعجازی که سبب زنده ماندن آلکسی گردید از طرف خدا ظاهر شد اما راسپوتین وسیله ظهور آن گردید و اگر او نمی بود پسر عزیزش می مرد و از آن روز به بعد، در نظر ملکه وجود راسپوتین برای ادامه حیات آلکسی واجب شد.

پزشکان گفته بودند که مدتی طول می کشد تا این که آلکسی به طور کامل بهبود یابد، گواهی که هرگز علت اصلی مرض هموفیلی از بین نمی رفت.

بر اثر بیماری آلکسی و این که معالجه کامل وی به طول می انجامید، در آن سال توقع خانواده روسیه در شکارگاه لهستان طولانی تر از سنوات گذشته شد و تا روز یازدهم نوامبر، نیکلای دوم و ملکه و فرزندانش در لهستان بودند و در آن موقع آماس بدن آلکسی به قدری کم شد که پزشکان

موافقت نمودند وی به تزارس کوته سلو واقع در شمال روسیه، مقر دایمی دربار امپراطوری، منتقل گردد و جاده‌ای را که بین شکارگاه و ایستگاه راه آهن بود به طوری تسطیح کردند که کالسکه حامل آلکسی کوچکترین تکانی نخورد و دستور داده شد که سرعت قطار سلطنتی از ساعتی پانزده میل تجاوز ننماید و بالاخص از ترمز کردن ناگهانی خودداری شود.

بعد از این که خانواده سلطنتی به تزارس کوته سلو رسید باز آلکسی نمی‌توانست راه برود و مدت يك سال طول کشید تا این که ولیعهد روسیه توانست با کمک دیگران راه برود زیرا پای چپ ولیعهد باز نمی‌شد یعنی مفصل زانو، بر اثر تراکم خون، مثل مفصل زانوی افراد عادی مفتوح نمی‌گردید تا این که پا راست شود و ولیعهد بتواند بدون کمک دیگران راه برود. از آن به بعد تا مدت یکسال دیگر، هر وقت بایستی از ولیعهد عکس بگیرند نشسته از او عکس برمی‌داشتند یا این که وی را روی پلکان قرار می‌دادند به طوری که پای چپش برپله بالا باشد و خلاصه بعد از این که ولیعهد روسیه از خطر مرگ در شکارگاه «اسپالا» در لهستان رهایی یافت مدت دو سال طول کشید تا این که توانست به طور عادی راه برود.

بیماری ولیعهد روسیه، آن پسر هشت ساله را بعد از این که از مرگ رست، مبدل به طفلی متفکر کرد و متوجه شد که پدرش با این که امپراطور مقتدر بزرگترین کشور امپراطوری جهان می‌باشد در قبال بیماری، مردی ناتوان است و نتوانست او را از درد خونریزی زیر جلد نجات بدهد.

واقعه شکارگاه اسپالا سبب شد که آلکساندرا ملکه روسیه که يك زن مذهبی بود بیشتر به خداوند عقیده پیدا کرد و بر او مسلم شد که فقط دست خداوند فرزندش را از مرگ نجات داد.

راسپوتین در سال ۱۹۰۵ میلادی برای اولین مرتبه در سالون‌های

مجرع شدن آنکسی □ ۳۵۳

باشکوه اشراف سن پترسبورگ پایتخت روسیه دیده شد و در آن موقع مردی بود سی ساله و بلند قامت و چهارشانه بالباسی مانند لباس روستاییان روسیه که پوتین های بی قواره و کلفت مثل پوتین روستاییان به پا می کرد. راسپوتین با موی سر و ریش بلند و ژولیده، خیلی کثیف بود و با لباسی که دربرداشت می خوابید و وقتی از خواب برمی خاست لباس را عوض نمی کرد و هرگز بدن را نمی شست و ناخن های بلند و سیاهش در افراد عادی که مرید او نبودند تولید نفرت می کرد و ذرات غذایی که خورده بود روی موهای ریش و سبیل او دیده می شد و از بدن آن مرد، بوی مکروه به مشام می رسید. اما در بین آثار کثافت و ژولیدگی راسپوتین، يك عضو قابل توجه دیده می شد که تمام کسانی که آن کشیش روستایی را دیده اند آن را تمجید کردند و آن چشم های راسپوتین بود.

آناوی روبو اندیمه ملکه روسیه که مرید صمیمی راسپوتین بود نوشته است که «چهره ای رنگ پریده و موی سر و ریش بلند داشت و چشم های درشت و گیرنده و درخشانده اش، خارق العاده به نظر می رسید». کشیشی به اسم «ایلیدور» که دشمن راسپوتین بود و او را مردی دغل و ریاکار و بسیار کثیف می دانست نوشته است «چشم های خاکستری رنگ و عمیق او زیر ابروی اتبوهش خیلی زنده بود».

موریس پالتولوک سفیر فرانسه در دربار نیکلای دوم که نسبت به راسپوتین بی طرف بود و او را يك مرد سیامی (نه مرد خدا) می دانست نوشته است:

«راسپوتین دارای موی سر و ریش سیاه بود و موهای سرش طوری بود که گویی او تار آن مفتول های فلزی است که کنار هم قرار گرفته و آویخته شده و ریشی بلند و انبوه و نامنظم داشت و بینی بزرگش او را زشت جلوه می داد اما دارای دهانی کوچک بود».

بعد سفیر فرانسه در دربار نیکلای دوم چنین می‌نویسد:

«شخصیت راسپوتین در چشم‌هایش متمرکز شده بود و چشم‌هایی داشت آبی کم‌رنگ و بسیار درخشانده و گیرنده و وقتی نظر به انسان می‌انداخت نگاهش تا عمق وجود اثر می‌کرد و در عین حال که سادگی صاحب چشم‌ها را می‌رسانید مثل این بود که قلب را نوازش می‌دهد و موقعی که راسپوتین به چشم‌های مخاطب نگاه می‌کرد و حرف می‌زد، مثل این بود که از چشم‌های وی امواج «مانیه‌تیزم» ساطع می‌شود و همواره از او رایحه‌ای مانند رایحه بزها به مشام می‌رسید».

در چشم‌های راسپوتین اثری وجود داشته که هیچ‌کس خواه زن، خواه مرد، نمی‌توانسته مقابل نگاهش مقاومت نماید و حتی شاهزاده «یوسوپوف» قاتل راسپوتین اثر شگفت‌انگیز چشم‌های آن مرد را تصدیق کرده است. شاهزاده یوسوپوف قبل از این که راسپوتین را به قتل برساند برای این که بفهمد آن مرد با کسانی که جهت درمان بیماری به او مراجعه می‌نمایند چه می‌کند، خود را به ناخوشی زد و از راسپوتین خواست که وی را معالجه نماید^۱.

شاهزاده یوسوپوف می‌نویسد:

«بعد از این که راسپوتین فهمید من برای مداوا به او مراجعه کرده‌ام مرا روی يك نیمکت راحتی خوابانید و با ملایمت دست خود را بر سینه و گردن و سرم نهاد و آنگاه زانو زد و دو دستش را بر پیشانی‌ام قرار داد و دعا خواند و در آن موقع طوری صورتش به صورت من نزدیک شده بود که من غیر از چشم‌هایش را نمی‌دیدم. چند دقیقه راسپوتین به همان حال

۱. یوسوپوف قاتل راسپوتین، که در پاریس زندگی می‌کرد در سال ۱۹۶۹ چشم از جهان فرو بست و سناریوی فیلم «قتل راسپوتین» را نوشت - مترجم.

مجرع شدن آلتسی □ ۳۵۵

ماند و آنگاه يك مرتبه از جا برخاست و سپس پاس‌های مانیه‌تیزمی داد.^۱ درحالی که راسپوتین پاس مانیه‌تیزمی می‌داد من حس می‌کردم که وی دارای نیروی مانیه‌تیزمی قوی می‌باشد و مثل این بود که آب گرم وارد عروق و عضلات من شد و از آن پس رخوت بسر من غلبه کرد و خواستم حرف بزنم ولی نتوانستم و مثل این بود که يك داروی مخدر قوی به من خورانیده‌اند، در آن موقع غیر از دو چشم راسپوتین که پنداری دو مشعل فروزان است و گاهی به من نزدیک و گاهی دور می‌گردید، نمی‌دیدم و صدایش را می‌شنیدم اما نمی‌فهمیدم چه می‌گوید، چندین دقیقه در آن حال بودم بدون این که بتوانم حرف بزنم یا تکان بخورم اما روح من آزاد بود و می‌فهمیدم که راسپوتین به وسیله مانیه‌تیزم مرا دچار رخوت کرده است و نیز می‌دانستم که انسان اگر مقابل مانیه‌تیزم (کسی که مبادرت به مانیه‌تیزم می‌کند) با اراده خود مقاومت نماید آن شخص نخواهد توانست وی را بخواباند، این بود که با اراده خود، پایداری کردم و رفته رفته دریافتم که من آثار مانیه‌تیزم را از خود دور می‌کنم و نمی‌گذارم آن مرد دیوسپوت به طور کامل بسر من مسلط شود معهذا قادر نبودم از جا برخیزم و آن قدر بی‌حرکت بودم تا این که راسپوتین به من دستور داد حرکت کنم و آنوقت از نیمکت به راحتی فرود آمدم و برخاستم».

به نظر می‌رسد که در وجود راسپوتین دو موجود زنده بود یکی آدمی و دیگری به شکل دبو و این دو موجود زنده، در کنار هم یسا، یکی عقب دیگری قرار داشته است.

۱. پاس مانیه‌تیزمی که اولین بار از طرف «سمر» پزشک اطریشی در نیمه دوم قرن هجدهم میلادی ابداع شد عبارت از این است که دست‌ها را مقابل چشم‌های شخصی که می‌خواهند او را با خواب مانیه‌تیزمی (خواب مغناطیسی) بخوابانند یا طرز مخصوصی به حرکت در می‌آورند تا این که سیلان امواج مانیه‌تیزمی، قوی‌تر شود - ترجمه.

دیگر از کسانی که مقابل راسپوتین پایداری کردند، دو نخست‌وزیر روسیه می‌باشند یکی به اسم «استولی‌پین» و دیگری موسوم به «کوکوس‌توف» که بعد از او نخست‌وزیر شد.

ما حیرت می‌کنیم که نخست‌وزیران روسیه با مردی چون راسپوتین چکار داشته‌اند که به خانه‌اش رفتند و او در صدد برآمد که آنها را با خواب مغناطیسی بخواباند، لذا می‌گوییم که هر دو نخست‌وزیر با تذکر ملکه روسیه نزد وی رفتند.

اما راسپوتین نه توانست استولی‌پین را بخواباند نه کوکوس‌توف را و علتش این بود که هر دوی آنها از راسپوتین نفرت داشتند و بخصوص از کثافت و بوی مکروهی که از بدن وی استشمام می‌گردید متنفر بودند.

چون دو نخست‌وزیر روسیه از راسپوتین متنفر بودند و او را مردی شارلاتان و شهوت‌ران می‌دانستند و بدون هیچ ایمان و بی‌هیچ اعتمادی به خانه‌اش رفتند تحت تأثیر مانیه‌تیزم یا «هیپنوتیزم» او قرار نگرفتند.^۱

راسپوتین که نتوانست آن دو نخست‌وزیر را بخواباند کینه هر دو را بردل گرفت و به ملکه گفت که آنها به خدا عقیده ندارند و زمامداری آنها برای ملت روسیه و خانواده سلطنتی تولید بدبختی می‌کند زیرا زمامداری يك مرد لامذهب، سبب نزول بلا خواهد شد و بدون تردید بدگویی راسپوتین از آن دو نخست‌وزیر، در عزل آنها مؤثر بوده، و راسپوتین با بدگویی از آن دو نفر روسیه را از دو مرد سیاسی لایق و جدی محروم کرد.

۱. مانیه‌تیزم و هیپنوتیزم دارای يك منشاء می‌باشند و هر دو منبعث از امواج مغناطیسی بدن است - مترجم.

راسپوتین که بود؟

در روسیه، از ازمئه قدیم، کشیش‌های دوره گرد که با صدقه و احسان مردم ارتزاق می کردند وجود داشتند و منظره يك کشیش ژولیده و کثیف با لباس روستایی که از يك قریه به قریه دیگر و از يك شهر به شهر دیگر می رفت در آن کشور يك منظره عادی بود و در روسیه آنها را به اسم «استارتز» می خواندند.

آن کشیش‌ها چنین نشان می دادند که برای کمک به درماندگان و تهذیب روش عمومی، راه فقر را پیش گرفته اند و بعضی از آن مردان در تمام سال حتی در زمستان مخوف روسیه با پای برهنه راه می رفتند و بعضی دیگر زنجیری سنگین به پاها می بستند و بر اثر صدای زنجیر، مردم می فهمیدند که يك استارتز نزدیک می شود.

ما هم در آمریکا از این نوع مردان داریم و در این کشور، آنها را «ایوان جلیست» می خوانند (یعنی «انجیلی» یا «اهل انجیل» یا طرفدار

انجیل). اما انجیلی‌های ما، مثل کشیش‌های روستایی روسیه در دوره تزارها کثیف نیستند و بدن را می‌شویند و موی سر و ریش را اصلاح می‌کنند و از يك شهر به شهر دیگر می‌روند و از هر فرصت برای خواندن انجیل و امر به معرف استفاده می‌نمایند و به ظاهر، هدفی جز این ندارند که مردم را به راه راست هدایت کنند.

اما حتی در کشور تزارها که مشاهده يك استارتز منظره‌ای عادی بود، آن گونه کشیش‌های روستایی (و اکثر بیسواد) راه به سالن‌های اشراف نداشتند تا چه رسد به این که در کاخ امپراطوری پذیرفته شوند و فقط بیماری آلکسی ولیعهد روسیه سبب گردید که آن کشیش بیسواد روستایی به کاخ سلطنتی راه یافت.

در کشور روسیه همه برای «مرد خدا» قایل به احترام بودند و بزرگترین نویسندگان روسیه، مردان خدا را افرادی می‌دانستند که در خور اعتماد و احترام بودند. «داستایوفسکی» در کتاب «برادران کارامازوف» از مردان خدا - به زبان روسی استارتز - با احترام یاد کرده و آنها را تجلیل نموده است. تولستوی نویسنده بزرگ روسی خود به مردان خدا مراجعه می‌کرده و در کارها با آنها مشاوره می‌نموده است.

براستی مردان خدا که بعضی از آنها در فصل زمستان روی برف و یخ با پای برهنه راه می‌رفتند و بعضی دیگر زنجیر به پا می‌بستند، درخور اعتماد و احترام بودند، اما راست‌و‌تین يك مرد خدای کاذب بود.

او از روی ریا خود را مرد خدا جلوه می‌داد و برخلاف مردان خدا، که به غذا اهمیت نمی‌دادند و در فکر ضیاع و عمار نبودند وی مردی بسود شکم‌پرست و حریص برای جمع‌آوری مال دنیا و بعد از این که به دربار روسیه راه یافت و پولدار شد در قصبه‌ای که در آن سکونت داشت يك خانه بزرگ خریداری نمود و عمارتی باشکوه در آن ساخت.

راسپوتین که بود؟ □ ۳۵۹

اسم راسپوتین «گریگوری افی مویچ» بود یعنی «گریگوری افیم زاده» پدرش يك روستایی به شمار می آمد و راننده گاری های چاپارخانه دولتی به شمار می آمد.

راسپوتین در قصبه ای موسوم به «بوك روس كوئه» واقع در کنار رودخانه «نورا» در دویست و پنجاه میلی مغرب کوه های اورال چشم به جهان گشود.

آنجایی که راسپوتین چشم به دنیا باز کرد منطقه ای بود سردسیر که مثل تمام مناطق سردسیر روسیه در آنجا در فصل تابستان قبور اموات را حفر می کردند تا کسانی را که در فصل زمستان می میرند دفن کنند.

زیرا در فصل زمستان زمین آن قدر سخت می شد که نمی توانستند بسا کلنگ آن را حفر نمایند و بسا از تمام مناطق سردسیر روسیه، یخچال روستایان زیرزمین خانه آنها بود و یخ در زیرزمین خانه ها در فصل تابستان ذوب نمی شد و گوشت و سایر اغذیه در سراسر تابستان در زیرزمین می ماند بدون این که فاسد شود.

گریگوری در آن قصبه نه فقط به سختی زندگی می کرد بلکه به تنهایی بسر می برد و همبازی نداشت.

در آن قصبه مدرسه وجود نداشت تا این که گریگوری در آن تحصیل کند و اوقاتش صرف کارهای خانه می شد و هر وقت در خانه کاری نداشت به صحرا می رفت. در سن دوازده سالگی ناخوش شد و هنگامی که در بستر بود عده ای از روستایان وارد خانه اش (خانه پدرش) شدند تا این که يك سارق اسب را پیدا کنند. گریگوری در حالی که روستایان در اطاق بودند روی بستر نیم خیز شد و انگشت را به سوی یکی از روستایان دراز نمود و گفت او سارق اسب است.

پدرش طوری از آن حرف خشمگین شد که طفل بیمار را زد. ولی

۳۶۰ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

همان شب صاحب اسب، مردی را که مورد اشاره گریگوری شده بود تعقیب کرد و دید که وی به جنگل رفت و اسب او را که در آنجا بسته بود گشود و سوار شد و دورگردید، آن واقعه در آن قصبه، گریگوری کوچک را قدری مشهور کرد.

وقتی گریگوری به سن جوانی رسید مجبور شد که برای تأمین معاش کار کند امامزدی را که می گرفت صرف نوشیدن «ودکا» می نمود و با همسالان خود نزاع می کرد و دختران جوان قصبه را مورد اذیت قرار می داد و به طوری مردم را آزار می کرد که روستاییان تصمیم گرفتند او را به قتل برسانند و گریگوری از آن قصبه رفت و مثل پدرش شغل رانندگی گاری و درشکه را اختیار نمود.

يك روز درحالی که درشکه يك مسافر را می راند به صومعه ای موسوم به «ورخوتوری» رسید. صومعه مزبور در سیبری، محل زندگی تارکان دنیا بود و هم يك نوع زندان برای کسانی بشمار می آمد که مظنون بودند از لحاظ مذهبی ممکن است منحرف شوند. در سیبری عقیده روحانیون روسی این بود که هر کس را که ممکن است از لحاظ مذهبی منحرف شود باید در صومعه ورخوتوری جا داد تا این که نصیحت پذیرد و اصلاح شود.

راسپوتین که هنوز این عنوان را نداشت و او را گریگوری می خواندند به خود گفت که من از لحاظ مذهبی ممکن است منحرف شوم و بهتر آن که در این صومعه سکونت نمایم تا این که دچار انحراف مذهبی نشوم. این بود که به صاحب درشکه گفت که راننده ای دیگر را اجیر نماید و خود وارد صومعه شد و به رئیس صومعه گفت که مرا بپذیرید زیرا بیم دارم که دچار انحراف مذهبی شوم.

رئیس صومعه نیز او را پذیرفت و از آن موقع گریگوری عنوان راسپوتین را برای خود انتخاب کرد که در زبان روسی معنای «درهم شکسته»

و «نابود شده» را می‌دهد.

مردها و زنهای تارک دنیا که در صومعه ورخونوری بسر می‌بردند جزو فرقه مذهبی «کلیس‌تی» بودند. پیروان آن فرقه که جز در روسیه آن زمان در جای دیگر یافت نمی‌شدند عقیده داشتند که انسان برای این که به خداوند نزدیک شود باید مرتکب گناه گردد.

پیروان فرقه کلیس‌تی می‌گفتند انسان باید مرتکب گناه شود تا این که بعد از آن پشیمان گردد و از فرط پشیمانی به درگاه خدا توبه نماید و بدین ترتیب به خدا نزدیک شود، اما در تمام روسیه پیروان فرقه کلیس‌تی را فاسق می‌دانستند

بدیهی است این افراد نزد مردم، احترام ندارند و به همین جهت تا روزی که راسپوتین زنده بود ملت روسیه از وی نفرت داشت چون گفته می‌شد که وی از فرقه کلیس‌تی می‌باشد.

وقتی به ملکه روسیه گفتند که راسپوتین از پیروان فرقه کلیس‌تی بوده خیلی تعجب کرد و چون در صومعه ورخونوری مدرکی وجود نداشت که نشان بدهد راسپوتین از مردان آن فرقه بوده ملکه آن اتهام را نپذیرفت، لیکن راسپوتین تا روزی که زنده بود می‌گفت که انسان برای این که به خداوند نزدیک شود باید گناه کند.

به نظر می‌رسد که توقف چهار ماهه راسپوتین در آن صومعه، او را به طور موقت اصلاح کرده بود چون بعد از مراجعت از آن صومعه، با دختری به اسم «پراسکووی» که چهار سال بزرگتر از او بود ازدواج کرد ولی چند ماه بعد از ازدواج، زندگی سابق را از سر گرفت.

راسپوتین از زن خود دارای چهار فرزند شد، که دو نفر از آنها پسر بودند و دو نفر دیگر، دختر. پسر ارشد راسپوتین در خردسالی مرد و پسر دیگرش از کودکی دچار اختلال مشاعر شد. اما دو دخترش به اسم «ماریا»

و «واروارا» بعد از این که پدرشان متمول گردید به سن پترزبورگ پایتخت روسیه رفتند و در آنجا تحصیل کردند.

بعد از این که راسپوتین متمول شد زنش همچنان در قصبه بوکروس-کوئه ماند و نخواست که به شوهر ملحق گردد.

راسپوتین بعد از زن گرفتن، شروع به کشاورزی کرد و يك روز که در صحرا داس مخصوص رومانیای روسیه را که دسته ای بلند داشت به حرکت در می آورد به گفته خود او «روح القدس» را دید و روح القدس به او گفت که برای زیارت به کوه «آتوس» برو. راسپوتین به پدرش که زنده بود گفت من باید به زیارت بروم و هر قدر پدر خواست او را منع کند، نپذیرفت و پیاده به سوی کوه آتوس واقع در یونان به راه افتاد.

خواندگان می دانند که در کوه آتوس واقع در یونان چند صومعه وجود دارد که مسکن مردهای تارك دنیا می باشد و از مشخصات صوامع مزبور این است که هرگز يك زن وارد آن نشده و امروز هم مثل گذشته زن را به صومعه های آتوس راه نمی دهند.

در دنیا صومعه ای وجود ندارد که انضباط آن مثل انضباط صومعه های آتوس دقیق باشد و در آنجا تمام اوقات مردهای تارك دنیا صرف عبادت یا کار می شود و حتی یک ساعت فراغت ندارند تا این که در آن ساعت هوای نفسانی در آنها به وجود بیاید. امروز در تمام صوامع کوه آتوس در یونان شاید بیش از پانصد نفر مرد تارك دنیا نباشد ولی در قدیم شماره مردان تارك دنیای صوامع مزبور، بسده هزار نفر رسیده بود.

علتش این است که در این عصر جوانان یونانی و جوانان ملل دیگر، کمتر مایل می شوند که به آن صوامع بروند و دنیا را ترك نمایند.

باری، راسپوتین پیاده از سیبری به یونان رفت و مدت دو سال در

راسپوتین که بود؟ □ ۳۶۳

یکی از صومعه‌های کوه آتوس ماند و بعد از آن به زادگاهش مراجعت کرد و مردم قصبه حیرت‌زده دیدند که راسپوتین دیگر رودکا نمی‌نوشت و سیگار نمی‌کشید و همواره مشغول عبادت است، یا این که روستاییان را به رسم پیشوایان مذهبی روسی تقدیس می‌نماید و اگر يك روستایی مریض شود بر بالینش حضور به هم می‌رساند و ساعت‌ها دعا می‌خواند.

اعمال راسپوتین نشان می‌داد که او مرد خدا شده و طوری روستاییان به او مایل شدند که کشیش قصبه متوحش شد زیرا دید اگر راسپوتین در آن قصبه بماند و همچنان اعتماد روستاییان را جلب کند، دیگر کسی به او مراجعت نخواهد کرد و لذا راسپوتین را متهم به ارتداد کرد و گفت که باید از طرف «سن سینود» مورد تحقیق قرار بگیرد.

«سن سینود» سازمان مرکزی کلیسای ارتودوکس روسیه بود که موارد ارتداد را مورد تحقیق قرار می‌داد و اگر معلوم می‌شد که مرد یا زن مظنون، مرتد است او را به یکی از صومعه‌هایی که مخصوص نگاهداری و در واقع حبس آن گونه مردان و زنان بود می‌فرستاد. مقدمات تحقیق سن سینود برخلاف روش کار سازمان معروف تفتیش عقاید (انکیزیسیون) در اسپانیای قدیم خشن نبود و متهم را به زندان نمی‌انداختند و برای اقرار گرفتن، او را مورد شکنجه قرار نمی‌دادند و فقط بعد از این که ارتداد متهم به ثبوت می‌رسید او را محکوم به توقف در یکی از صومعه‌ها می‌کردند.

وقتی راسپوتین فهمید که کشیش قصبه می‌خواهد از او به سن سینود شکایت کند، از آن قصبه رفت و از آن به بعد آواره شد و پیاده، راه شهرها و قصبات و قرای سیریه را پیش گرفت و مانند سایر استارتزها (مردان خدا) از احسان و صدقه مردم و به خصوص روستاییان ارتزاق می‌کرد و فردیدی وجود ندارد که در آن دوره توانسته بود بعضی از بیماران را شفا بدهد چون دارای استعداد «مانیه تیزم» بود و امروز ما می‌دانیم که مانیه تیزم و

هینوتیزم بعضی از بیماری‌ها را درمان می‌کند یا درد آنها را تخفیف می‌دهد اما وسیله درمان عمومی نیست و فقط در بیماری‌های مخصوص (آنها در مورد اشخاصی معین) تأثیر می‌نماید. یعنی از دو نفر که دارای مرض مشابه هستند و آن مرض از نوع بیماری‌هایی است که به وسیله مانیه‌تیزم و هینوتیزم معالجه می‌شود، ممکن است يك نفر معالجه بشود و دیگری نشود چون پزشك معالجات نتوانسته است دیگری را تحت تأثیر امواج مغناطیسی خود قرار بدهد.

مردم وقتی راسپوتین را می‌دیدند می‌گفتند که او مردی گناهکار بود و از گناهان خود توبه کرد و خداوند او را از بندگان خاص خود نمود. طوری شهرت زهد و تقوای راسپوتین انعکاس پیدا کرد که یکی از بزرگترین مردان روحانی روسیه به اسم پدر روحانی جوهرن (یوحنا) اهل «کروئستادت» و مقیم پایتخت روسیه او را پذیرفت.

جوهرن اهل کروئستادت کشیش مخصوص تزار الکساندر سوم پدر نیکلای دوم بود و اعترافات او را می‌شنید و هنگام مرگ آن امپراطور در کریمه بر بالینش حضور داشت و پذیرفته شدن از طرف مردی چون جوهرن خیلی کمک به تقویت نفوذ راسپوتین نمود.

در سال ۱۹۰۵ میلادی راسپوتین مرتبه‌ای دیگر به پایتخت روسیه رفت. در آن سفر درخواست ملاقات «تئوفان» روحانی بزرگ دیگر را کرد و درخواستش از طرف آن مرد که در آن موقع سالخورده بود پذیرفته شد. تئوفان مقام اسقف بزرگ را داشت و بازرسی دانشگاه مذهبی سن پترزبورگ بود.

تئوفان تحت تأثیر درخشندگی چشم‌ها و کلام راسپوتین قرار گرفت چون راسپوتین با این که بی‌سواد بود طوری حرف می‌زد که کلامش در شنونده تأثیر می‌نمود و هر کس آن را می‌شنید قبول می‌کرد که آنچه آن مرد

راسپوتین که بود؟ ■ ۳۶۵

می‌گویند از روی صمیمیت است. بعد از آن ملاقات، خود تشوفان راسپوتین را به يك روحانی بزرگ دیگر موسوم به «هرموکن» که در شهر «ساراتوف» بسر می‌برد معرفی کرد.

هر دفعه که راسپوتین با یکی از روحانیون بزرگ روسیه ملاقات کرد طوری با آنها صحبت می‌نمود که گویی از حیث مرتبه و مقام با آنها مساوی است و چون به سادگی صحبت می‌کرد آن دعوی برابری هیچ کس را نمی‌رنجاند.

راسپوتین در تمام روحانیون بزرگ روسیه که با آنها ملاقات کرد تأثیر نیکو نمود و همه قبول کردند که يك مرد وارسته و زاهد و با تقوا و به راستی مؤمن است و وجودش برای کلیسای روسیه مفتم می‌باشد اما در قصبات و قرا، نه در شهرها، یعنی باید از وجود او برای ارشاد روستایان استفاده کرد و چون تحصیل نکرده است در شهرها بین مردم با سواد و تحصیل کرده وجودش بی‌فایده خواهد بود.

در همان ایام که راسپوتین در پایتخت بود، توانست توجه دو خانم عالی مقام را که هر دو «آرشیدوشس» یعنی شاهزاده خانم بلا فصل بودند جلب کند.^۱

یکی از آن دو شاهزاده خانم موسوم بود به «میلیتسا» و دیگری به نام «آناستازیا» خوانده می‌شد و هر دو، دختر نیکلای اول پادشاه «مونته‌نگرو» بودند (که امروز آن کشور جزو کشور یوگسلاوی است). این دو شاهزاده خانم به دو نفر از پسرعموهای نیکلای دوم امپراطور روسیه شوهر کرده بودند و هر دو طالب اسرار ماورا بودند یعنی اسراری که در زندگی هادی کسی را بدان دسترسی نیست.

۱- در قدیم زن و مادر و خواهر و دختر پادشاه را شاهزاده خانم بلا فصل می‌خواندند - مترجم.

باید بگویم که آن موقع در روسیه، اشراف کشور و طبقه با بضاعت بیش یا کم طالب اسرار بودند. دو چیز این تمایل را در آنها به وجود آورده بود: یکی معتقدات مذهب ارتودوکس (مذهب رسمی روسیه) که اعجاز را ممکن می‌دانست و دیگری عقیده مردم نیمه دوم قرن نوزدهم به احضار ارواح و این که می‌توان به وسیله ارواح به تمام اسرار پی برد و حتی کیمیا ساخت و فلزات را طلا کرد.

اشراف در پایتخت روسیه و مسکو و سایر شهرهای بزرگ برای احضار ارواح دوره داشتند و هفته‌ای یکبار در منزل یکی از دوستان جمع می‌شدند و در اطافی تاریک دور یک میز مدور می‌نشستند و دست‌ها را روی میز می‌نهادند و ارواح را احضار می‌کردند و سئوالانی از آنها می‌کردند و جواب‌هایی می‌شنیدند.

ما در این جا وارد ماهیت این موضوع نمی‌شویم که آیا احضار ارواح واقعیت دارد یا تلقین بنفس است و همین قدر می‌گوییم که در آن دوره معتقدات اشراف روسیه طوری بود که مردی چون رامپوتین می‌توانست جایی برای خود باز کند، معهذا تقریباً محال بود که آن مرد بتواند وارد کاخ امپراطوری روسیه شود و آنچه سبب گردید که رامپوتین وارد کاخ امپراطوری گردد این بود که شاهزاده خانمی دستش را گرفت و او را وارد آن کاخ کرد.

آن شاهزاده خانم میلیت سا دختر پادشاه مونته‌نگرو بود که رامپوتین را روز اول ماه نوامبر سال ۱۹۰۵ میلادی وارد کاخ تزارس کوئه سلو کرد و ما این موضوع را از خاطرات خود امپراطور روسیه که روز به روز وقایع زندگی خود را می‌نوشت استخراج می‌کنیم و تزار در تاریخ اول ماه نوامبر ۱۹۰۵ در خاطراتش نوشته است:

«امروز میلیت سا یک کشیش روستایی را که می‌گویند «مرد خدا» می-

راسپوتین که بود؟ □ ۳۶۷

باشد با خود آورد».

بعد از این که پای راسپوتین به کاخ امپراطوری باز شد طوری ورودش به آن کاخ هادی گردید که یکسال بعد از آن وقایع، نوکلیای دوم در روز اول ماه نوامبر ۱۹۰۶ میلادی در خاطر اتش چنین نوشته:

«امروز گریگوری ساعت شش و سه ربع آمد و تا ساعت هفت و سه ربع با بچه‌ها صحبت کرد».

گریگوری اسم کوچک راسپوتین بود که به خصوص با فرزندان امپراطور روسیه گرم می‌گرفت و آنها از شنیدن قصه‌هایی که برایشان نقل می‌کرد لذت می‌بردند.

راسپوتین اولین کشیشی نبود که به توسط شاهزاده خانم میلیتسا وارد کاخ امپراطوری روسیه گردید و پنج سال قبل از این که راسپوتین وارد کاخ امپراطوری شود همان شاهزاده خانم يك کشیش روستایی را وارد کاخ امپراطوری کرده بود.

بطوری که گفتیم آلکساندرا ملکه روسیه، دختر سی‌زاید و خیلی میل داشت که پسری بزاید و يك ولیعهد به شوهرش و کشور روسیه تقدیم کنند. شاهزاده خانم میلیتسا به او گفت که در کشور فرانسه يك مرد خدا هست که پزشك ارواح است و به اسم «فیلیپ واشو» خوانده می‌شود و اگر از او کمک بخواهد نزد خدا واسطه خواهد شد و خدا پسری به او اعطا خواهد کرد.

میلیتسا که گاهی به فرانسه می‌رفت فیلیپ واشو را می‌شناخت و به او هم مراجعه کرده بود. فیلیپ واشو در آغاز شاگرد قصاب بود و بعد متوجه شد که اگر دعوی کرامت نماید از زندگی بهتری برخوردار خواهد گردید و قدری به عنوان مرد خدا و قدری به عنوان پزشك شروع به درمان بیماری‌ها نمود و دولت فرانسه که نسبت به مدعیان طبابت که تحصیلات طبیبی نکرده‌اند

سخت‌گیر بود و هست سه بازفیلیپ واشو را در دادگاه محکوم کرد و مرتبه سوم آن مرد محکوم به چند ماه حبس شد و در زندان بسر برد.

در سال ۱۹۰۱ میلادی امپراطور روسیه و همسرش با فرزندان به فرانسه مسافرت کردند و شاهزاده خانم میلیت ما نیز به فرانسه رفت و فیلیپ واشو را نزد ملکه روسیه برد. فیلیپ واشو مردی بود کوتاه قد و دارای سری بزرگ و چشم‌هایی درشت و به ملکه روسیه اطمینان داد که فرزند آینده او پسر خواهد بود. وقتی امپراطور روسیه و ملکه و فرزندان ایشان از فرانسه مراجعت کردند فیلیپ واشو را با خود بردند و او بعد از ورود به روسیه اطمینان خود را تکرار کرد و گفت فرزند آینده ملکه بدون تردید پسر خواهد بود.

غیب‌گوی فرانسوی مدتی در روسیه ماند و به خوشی زندگی کرد تا این که ملکه روسیه وضع حمل نمود و باز دختر زایید (که آخرین دخترش آنماستازیا بود).

هر کس به جای فیلیپ واشو بود بعد از این که پیشگویی او نادرست شد، از روسیه می‌رفت اما وی توقف را ادامه داد و بعد از چندی اظهار کرد که ملکه روسیه باردار شده و این مرتبه فرزندش بدون تردید پسر است، اما ملکه باردار نشده بود و مرتبه‌ای دیگر پیشگویی فیلیپ واشو نادرست شد. آن مرتبه ملکه خشمگین شد و گفت به خدمت آن مرد خاتمه بدهند و مبلغی پول به غیب‌گوی فرانسوی پرداخت و او مراجعت کرد و دیگر از تاریخ زندگی او اطلاع نداریم و گمنام مرد.

اما قبل از این که فیلیپ واشو از روسیه برود به ملکه چیزی گفت که آن، درست در آمد زیرا به ملکه اظهار کرد «طولی نمی‌کشد که مردی دیگر چون من با شما آشنا خواهد شد و او با شما، راجع به خدا صحبت خواهد کرد».

راسپوتین که بود؟ □ ۳۶۹

این پیشگویی جامه حقیقت پوشید و راسپوتین بسا ملکه آشنا شد اما آخرین پیشگویی غیب‌گوی فرانسوی به احتمال قوی ناشی از این بود که روحیه ملکه را شناخت و دانست که وی يك زن مذهبی است و ناگزیر روزی يك مرد خدای دیگر با وی آشنا خواهد شد.

ورود راسپوتین به دربار روسیه در آغاز کوچترین انتقادی تولید نکرد، چون راسپوتین از طرف برجسته‌ترین روحانی روسیه پذیرفته شده بود و همه وی را مرد خدا می‌دانستند اما هیچکس انتظار نداشت که آن مرد به زودی از دوستان خانواده امپراطوری شود.

راسپوتین بطور معمول قدری قبل از شام خانواده سلطنتی سی آمد اما نه برای شام خوردن بلکه از این جهت که آلکسی کورچک ولیعهد روسیه در آن موقع قدری بازی می‌کرد تا بعد او را به خوابگاهش ببرند و بخوابانند. راسپوتین کف اطاق، کنار آلکسی که با بازیچه‌های خود مشغول بازی بود می‌نشست و برای طفل قصه می‌گفت و قصه‌های او، از افسانه‌هایی بود که در روستاهای روسیه برای اطفال می‌گفتند و آن افسانه‌های روستایی از دهان آن مرد بطوری جالب توجه به گوش می‌رسید که گاهی نه فقط دختران امپراطور به آن قصه‌ها گوش می‌دادند بلکه امپراطور و ملکه هم گوش به قصه راسپوتین می‌دوختند.

شاهزاده خانم اولگا خواهر نیکلای دوم (که نباید او را با اولگا دختر همان امپراطور اشتباه کرد) خاطراتی از خود باقی گذاشته و در آن می‌گوید:

«شب بیست و هفتم نوامبر ۱۹۰۷ که نزد برادرم (یعنی نیکلای دوم) رفته بودم او به من گفت که آیا میل دارم يك کشیش روستایی را که نزد اطفال است ببینم و من با برادرم به طرف اطاق آلکسی - که در آن موقع سه سال داشت - رفتم و دیدیم که او و چهار دختر امپراطور بسا راسپوتین مشغول

صحبت هستند و فرزندان امپراطور که همه لباس خواب دربر داشتند و معلوم بود که باید بروند و بخوابند از حضور راسپوتین ناراحت نبودند و هر کس آنها را می دید می فهمید که وی را دوست دارند، بعد آلکسی کوچک که خود را خرگوش می نامید در اطاق مثل يك خرگوش جست و خیز می کرد ولی راسپوتین به سوی او رفت و او را از زمین بلند نمود و گفت موقع دعا خواندن و خوابیدن است. سپس طفل را به خوابگاهش برد و دختران امپراطور هم با برادرشان رفتند و امپراطور و من هم بعد از دخترها وارد اطاق آلکسی شدیم که فقط با نور شمعی که مقابل مجسمه حضرت مسیح می سوخت روشن بود.

در آن شب من خواهرزاده کوچک خود را که پسر بچه بود به کاخ سلطنتی بردم و او نیز با من وارد اطاق آلکسی شد و در آنجا فرزندان امپراطور به راهنمایی راسپوتین شروع به خواندن دعای خواب کردند به این ترتیب که راسپوتین دعا می خواند و فرزندان امپراطور تکرار می نمودند و طوری دعا خواندن راسپوتین و برادرزادگانم صمیمی بود که خواهرزاده کوچک من نیز به آنها ملحق شد و در خواندن دعا شرکت کرد و من در آن شب، حس کردم که راسپوتین از صمیم قلب دعامی خواند و اهل ریا نیست.

راسپوتین در حضور امپراطور و ملکه مؤدب بود اما تشریفات را رعایت نمی کرد و هر چه به عقلش می رسید، صریح می گفت و گاهی با صدای بلند می خندید.

هرگز امپراطور و ملکه را با عنوان اعلیحضرت و علیاحضرت طرف خطاب قرار نمی داد و مثل دهقانان روسی به امپراطور می گفت بانوشکا (یعنی پدر) و به ملکه می گفت مانوشکا (یعنی مادر) و همان طور که او هر چه به عقلش می رسید به امپراطور و ملکه می گفت آن دوهم، هنگام صحبت کردن با راسپوتین بدون احتیاط صحبت می کردند. راسپوتین در نظر امپراطور روسیه همان بود که وی به

راسپوتین که بود؟ □ ۳۷۱

خواهرش گفت و اظهار داشت که يك «روستایی روسی» است.
 يك روز که نزار با یکی از افسران گارد امپراطوری صحبت می کرد،
 راجع به راسپوتین به او گفت «او مردی است ساده و خوش قلب و بدون
 پیرایه و وقتی من دچار اشکالی می شوم و با او صحبت می کنم احساس می-
 نمایم که تسکین پیدا کرده ام».

آلکساندر را ملکه روسیه بیش از امپراطور تحت تأثیر راسپوتین قرار
 می گرفت و به تدریج بقین حاصل می کرد که وی از طرف خداوند برای
 نجات او و شوهر و فرزندش و ملت روسیه فرستاده شده است.

یکی از معتقدات سیاسی درباری روسیه این بود که سعادت روسیه
 تأمین نمی شود مگر این که بین امپراطور و کلیسا و ملت وحدت وجود داشته
 باشد و مقصود از ملت در این شعار سیاسی ملت واقعی یعنی روستاییان
 روسیه می باشد و راسپوتین در دربار روسیه نماینده کلیسای ارتدوکس و
 ملت محبوب می شد زیرا هم کشیش بود و هم روستایی و لاجرم امپراطور و
 ملکه فکر می کردند که با حضور راسپوتین در دربار، بین امپراطور و کلیسا
 و ملت، وحدت به وجود می آید.

«سربرناردین» سفیر انگلستان در دربار آخرین امپراطور روسیه می-
 نویسد نفوذ راسپوتین در دربار نیکلای دوم، بدون تردید ناشی از این بود که
 از درد آلکسی ولیعهد روسیه می کاست.

«آلکساندر - نکسلاوا» آخرین پرستار ولیعهد روسیه در خطاطرات
 خود نوشته:

«من نمی دانم که راسپوتین چه می کرد و چگونه از درد ولیعهد روسیه
 می کاست اما تردید ندارم که دردش را تسکین می داد».

ژیلدار معلم زبان فرانسوی فرزندان امپراطور روسیه در خاطرات خود
 نوشته است:

«حضور راسپوتین در دربار ضروری و غیر قابل اجتناب بود چون ملکه روسیه یقین داشت که اگر راسپوتین در دربار نباشد پسرش خواهد مرد». تمام کسانی که با دو چشم خود دیدند که راسپوتین درد و لیمهد روسیه را تسکین می داد تصدیق می کنند که آن کشیش روستایی می توانست از درد و لیمهد بکاهد تا آن طفل بتواند به راحتی بخوابد. اینک پرسیده می شود که راسپوتین چگونه از درد و لیمهد می کاست و کاری را که هیچک از پزشکان جهان نمی توانستند به انجام برسانند او به انجام می رسانید؟

در جواب می گویم که به احتمال نزدیک به یقین او به وسیله هیپنوتیزم جلوی خونریزی و لیمهد را می گرفت و از قدرت چشم های خود استفاده می کرد و و لیمهد روسیه را با خواب مغناطیسی می خوابانید و آنگاه به او القا می کرد که خونریزی اش متوقف گردیده و درد از بین رفته و آلکسی قابل می شد که خونریزی متوقف گردیده و درد را احساس نمی کرد و بعد از بیدار شدن از خواب مغناطیسی به خواب عادی می رفت.

آیا به وسیله هیپنوتیزم می توان از خونریزی جلوگیری کرد؟ پزشکان آن دوره، به طور صریح می گفتند نه. پزشکان این دوره هم عقیده ندارند که به وسیله هیپنوتیزم بتوان از خونریزی جلوگیری کرد.

پزشکان این دور می گویند هیپنوتیزم از این جهت در انسان اثر می کند که در اراده و اعصاب تأثیر می نماید و جریان خون در بدن مطیع اراده نیست و ما چه بخواهیم چه نخواهیم خون در عروقمان جریان دارد و اعصاب هم نمی تواند که مانع از جریان خون در بدن شود. در قبال این نظریه منفی، دو نظریه مثبت وجود دارد که یکی را من در کتابی خواندم و دیگری را در بیمارستان «جفرسون» واقع در فیلادلفیا دیدم.

آنچه در کتاب خواندم نظریه دکتر «هالیدن» دانشمند ماهر انگلیسی و متخصص علم وراثت است. هالیدن می گوید هیپنوتیزم ممکن است سبب قطع

راسپوتین که بود؟ □ ۲۷۲

خونریزی شود، به این ترتیب که هیپنوتیزم در اعصاب اثر می‌نماید و اعصاب شریان‌های کوچک را وادار می‌نماید که تنگ شود و قریعهای آن، کمتر گردد و در نتیجه ریزش خون متوقف می‌شود.

اما آنچه من (منظور رابرت مسی نویسنده کتاب است) به چشم خود دیدم از این قرار است:

در بیمارستان جفرسون واقع در شهر فیلادلفیا در آمریکا پزشکی کار می‌کند موسوم به دکتر «اوسکار-لوکاس»، او بر اثر خواندن شرح حال راسپوتین و به خصوص این که وی به وسیله هیپنوتیزم از خونریزی و لیعهد روسیه جلوگیری می‌کرد درصد برآمد که از هیپنوتیزم برای جلوگیری از خونریزی استفاده کند.

معلوم است اولین بار که او به فکر افتاد که از هیپنوتیزم برای جلوگیری از خونریزی استفاده کند فکر نمی‌کرد که نتیجه مثبت به دست بیاورد، معذا برای آزمایش، هنگامی که مسی خواست دندان فاسد يك مرد را که مبتلا به مرض هموفیلی (مرض ریزش خون) بود بکشد از هیپنوتیزم استفاده نمود و با حیرت و مسرت دید که خون جای دندان کشیده شده قطع شد. باید بگوییم که کشیدن دندانهای فاسد کسانی که مبتلا به مرض هموفیلی هستند يك عمل جراحی واقعی است و قبل از کشیدن دندان باید به آنها «پلاسمای خون را تزریق نمایند و بعد از این که دندان کشیده شد باید تا مدتی پلاسمای خون به آنها تزریق شود وگرنه خونریزی قطع نخواهد گردید؛ اما دکتر «اوسکار - لوکاس» بکشد و پنجاه دندان از چندین نفر که مبتلا به مرض هموفیلی بودند کشید بدون این که به هیچ يك از آنها پلاسمای خون را تزریق کند و بدون این که بعد از چند روز که از کشیدن دندان گذشت خونریزی شروع شود.

من با دکتر اوسکار - لوکاس راجع به این موضوع صحبت کردم و از

او پرسیدم که «آیا هیپنوتیزم فقط در مورد کشیدن دندان از کسانی که مبتلا به مرض هموفیلی هستند اثر می‌کند یا در اعمال جراحی هم مؤثر است؟ بر فرض مثال آیا می‌توان آپاندیسیت مردی را که مبتلا به مرض هموفیلی می‌باشد عمل کرد بدون این که دچار خونریزی گردد؟»

دکتر اوسکار-لوکاس جواب داد «من دندان پزشک و جراح دهان هستم و هیپنوتیزم را در مورد جراحی‌های دیگر آزمایش نکرده‌ام اما تردید ندارم که اگر هیپنوتیزم هنگام عمل جراحی در کسانی که مبتلا به مرض هموفیلی هستند مورد استفاده قرار بگیرد اثر مفید خواهد داشت و او جلوی جریان خون را نگیرد».

بعد از این که من از او توضیح خواستم گفت:

«کسی که مبتلا به مرض خونریزی است اگر در مورد عمل جراحی یا مورد دیگر که مبتلا به خونریزی شده به وسیله هیپنوتیزم به او تلقین کنند که جریان خونس قطع شده از لحاظ روحی در قطع جریان خون، اثر خواهد داشت. زیرا چیزی که بیش از عواقب خونریزی مریض مبتلا به هموفیلی را مضطرب می‌کند، منظره ریزش خون از زخم جراحی یا زخم ناشی از سانحه است.

به‌طور کلی خونریزی‌های ظاهری، در همه کسی تولید اضطراب می‌نماید به خصوص در کسانی که مبتلا به مرض هموفیلی هستند و اضطراب و وحشت سبب مزید با ادامه خونریزی می‌شود چون اضطراب و وحشت عروق موئین را وسیع می‌کند و خون بیشتر از آن عروق خارج می‌شود و اگر به وسیله هیپنوتیزم به مریض هموفیلی که خون از او جاری است تلقین کنند که جریان خونس قطع شده چون اضطرابش از بین می‌رود و آرامش جسمی آن را می‌گیرد، وسعت غیرعادی رگ‌های موئین از بین می‌رود و جریان خون بطائی یا متوقف می‌شود.

راسپوتین که بود؟ □ ۲۷۵

از نظر طبی استفاده از هیپنوتیزم از طرف راسپوتین برای خوابانیدن آلکسی و از بین بردن درد او امکان دارد، ولی از نظر تاریخی محقق نیست که راسپوتین هیپنوتیزم را به کار برده باشد. یعنی امروز، بعضی از پزشکان تصدیق نمی کنند که هیپنوتیزم جلوی خوتریزی را می گیرد ولی محقق نیست که در آن زمان راسپوتین از هیپنوتیزم استفاده کرده باشد.

«استفن - باست کی» یکی از مدیران سازمان پلیس روسیه که مأمور بود اعمال راسپوتین را تحت نظر بگیرد در خاطرات خود نوشته است: «در سال ۱۹۱۳ میلادی راسپوتین در پایتخت به خانه مردی که متخصص هیپنوتیزم بود می رفت و از او درس هیپنوتیزم می گرفت و -ن (یعنی مدیر پلیس) آن شخص را از پایتخت اخراج کردم».

با این که در صحت گفته مدیر پلیس تردیدی وجود ندارد ما می دانیم که راسپوتین قبل از سال ۱۹۱۳ میلادی درد آلکسی ولیمهد روسیه را تسکین می داده است.

آیا تسکین درد ولیمهد روسیه ناشی از هیپنوتیزم نبوده و علتی دیگر داشته است؟ آیا راسپوتین بدون این که خود متوجه باشد که دارای نیروی هیپنوتیزم است ولیمهد روسیه را تسکین می داد؟ یا این که طبق نظریه دکتر اومکار لوکاس با نیروی تلقین از اضطراب ولیمهد روسیه که در مبتلابان به مرض هموفیلی هنگام خوتریزی شدید است می کاست؟

هر وقت که طفل از مرض هموفیلی ناراحت می شد راسپوتین در اطاق خوابش حضور می یافت و در حالی که غیر از او و آلکسی در آن اطاق کسی نبود با طفل صحبت می کرد و برایش قصه می گفت و آیا صحبت و داستان - سرایی راسپوتین سبب می شد که اضطراب آلکسی از بین برود و آن طفل راحت بخوابد و چون بدنش استراحت می کرد ریش خون هنگام خواب آلکسی قطع می شد؟

این توضیح مثل هر توضیح دیگر که يك قانون علمی نباشد فقط يك فرض است، اما علم امروز این توضیح را قابل قبول می‌کند و «ماریا - راسپوتین» دختر راسپوتین که او نیز خاطرات خود را نوشته آن را تأیید می‌نماید. ماریا راسپوتین می‌نویسد:

«پدرم علاوه بر چشم‌های درشت و بانفوذ دارای دست‌هایی زیبا بود و هنگامی که صحبت می‌کرد دستها را به حرکت درمی‌آورد و از چشم‌ها و دست‌های او يك «نیروی عصبی» ساطع می‌شد که در آلکسی ولیعهد روسیه اثر می‌کرد و سبب انقباض رگ‌ها می‌گردید و دیگر خرن نمی‌آمد و ولیعهد به راحتی می‌خوابید».

«اولگا - آلکساندرافنا» عمه نیکلای دوم امپراتور روسیه می‌گوید:

«در نیروی راسپوتین تردیدی وجود ندارد و خود من چند مرتبه با دو چشم خود دیدم که توانست درد آلکسی را تسکین بدهد و آن طفل را بخواباند. با این که من و دیگران می‌دیدیم که راسپوتین قادر است که درد آلکسی را از بین ببرد و او را بخواباند هیچ يك از اطبای روسیه قبول نمی‌کردند که وی دارای نیروی مخصوص برای از بین بردن درد آلکسی باشد و همه از او نفرت داشتند و او را مردی حق‌باز می‌دانستند و می‌گفتند که به وسیله نیرنگ، امپراتور و ملکه روسیه و ولیعهد را فریب می‌دهد».

عمه نیکلای دوم معلول را می‌دید ولی نمی‌توانست علت را ببیند و حکایت می‌کند:

«يك شب حال آلکسی خراب شد و دچار تب گردید و از درد، لحظه‌ای آرام نداشت و تا نیمه‌شب من و امپراتور و ملکه و دختران امپراتور بر بسالین ولیعهد بودیم و نمی‌توانسیم او را تسکین بدهیم و امپراتور دستور داده بود که راسپوتین را از شهر (مقصود من پترسبورگ پایتخت روسیه

است) بیاورند و تا نیمه شب که من بیدار بودم وارد تزارس کوته سلو نشد. باامداد روز دیگر یکی از خدمه از طرف امپراطور آمد و به من گفت که وی منتظر من است و من با وحشت به راه افتادم چون می ترسیدم که امپراطور به من بگوید که آلکسی در حال احتضار است. اما وقتی به اتفاق امپراطور وارد اتاق آلکسی شدیم دیدم طفل روی تخت خواب خود نشسته و تب به کلی قطع شده و چشم های آلکسی که شب قبل گود افتاده بود دارای وضع عادی است. من از امپراطور پرسیدم که آیا راسپوتین موفق به معالجه آلکسی شد. او جواب مثبت داد و گفت راسپوتین وقتی که آمد، پایین تخت خواب آلکسی ایستاد و مدتی دعا خواند و پسرم بهبود یافت.

من از پزشکانی که امروز متخصص درمان مرض هموفیلی هستند پرسیدم که آیا ممکن است که در يك شب، مریض بهبود یابد؟ آنها گفتند که هرگاه بیمار طفل باشد و خونریزی شدت نداشته باشد، ممکن است که خواب راحت شب، تب را قطع نماید و خونریزی متوقف شود و باامداد روز دیگر، گونه های طفل قرمز و چشم هایش درخشان باشد، چون اطفال برای عقب راندن مرض هموفیلی خیلی بیش از مردان بالغ استعداد دارند».

پزشکانی که از راسپوتین نفرت داشتند می گفتند که آنها - وی رویوا ندیده بلکه با راسپوتین همدست است و وقتی که طفل بیمار می شود، به او اطلاع می دهد که آلکسی مریض شده و راسپوتین خود را پنهان می نماید و همه جا او را جستجو می کنند و نمی یابند و ناپدید بودن راسپوتین تا زمانی طول می کشد که می داند ساعت بحران مرض آلکسی نرسیده و همین که ساعت بحران که بعد از آن طفل معالجه می شود فرارسید راسپوتین قدم به کاخ تزارس کوته سلو می گذارد و خود را به بالین طفل می رساند و دعا می خواند و طسولی نمی کشد که تب و لیمه قطع می شود و امپراطور و ملکه قایل می شوند که راسپوتین قدرت اعجاز دارد.

با این که نظریه‌های مذکور در سطور قبل را گفتیم باید اعتراف کنیم که ما نمی‌دانیم راسپوتین چگونه آلکسی را مداوا می‌کرد، ولی امروز تردیدی نداریم که روش مداوی راسپوتین اگر هیپنوتیزم بوده مکتبی شد که پزشکان در آن سرورش یافتند و امروز در بیمارستان جفرسون در فیلادلفیا دندان‌بیماران هموفیلی را با استفاده از هیپنوتیزم می‌کشند. موضوع دیگر که در آن تردید نداریم این است که ملکه روسیه یقین داشت که طفل او با دعای راسپوتین مداوا می‌شود و او را مرد خدا می‌دانست و لذا فکر می‌کرد که اگر روزی راسپوتین نباشد پسرش آلکسی خواهد مرد.

گفتیم که راسپوتین مردی بود روستایی و کثیف و هرگز بدن را نمی‌شست و لباس را عوض نمی‌کرد و ناخن‌های بلند و سیاه او تولید نفرت می‌نمود و از بدنش بوی کزیه به مشام می‌رسید. اما بعد از این که به تزارس کوته‌سلو راه یافت و محرم خانواده سلطنتی شد و بدون این که کسب اجازه کند وارد خانه امپراطور و ملکه روسیه می‌گردید و قدم به اطاق اطفال می‌نهاد، لباسش تغییر کرد. او بلوزخشن و کثیف روستایی را که به رسم روستاییان روسیه یک کمر بند چرمی روی آن می‌بست دور انداخت و بلوزهای ابریشمی به رنگ‌های آبی و قرمز و بنفش می‌پوشید و بعضی از آن بلوزها را ملکه روسیه با دست خود برودری دوزی کرده بود.

وقتی بر اثر معاشرت با خانواده سلطنتی بعضی از سالون‌های اشراف به رویش گشوده شد ناخن‌های بلند دست را می‌گرفت و به حمام می‌رفت و خود را می‌شست و بدن را با «اودوکلن»‌های «لینوانی» معطر می‌کرد. در آن موقع لیتوانی که از لحاظ تهیه اودوکلن معروف بود از ایالات روسیه به شمار می‌آمد و امروز یکی از جمادیر شوروی است و بهترین اودوکلن اروپا در آنجا تهیه می‌شد و چون راسپوتین از آن اودوکلن به کار می‌برد از بدنش بوی عطر به مشام می‌رسید و به جای کفش روستایی و کثیف گذشته

راسپوتین که بود؟ □ ۳۷۹

کفش‌های ظریف می‌پوشید و از گردنش يك صلیب طلای سنگین وزن آویخته بود که ملکه روسیه به او اهدا کرد.

لباس‌های گرانبها و کفش‌های درخشانده و صلیب طلای راسپوتین با قیافه‌ی خشن روستایی وی و موهای سرش که گفتم مسانند مقول‌های فلزی به خط مستقیم به هم چسبیده بود تناقض داشت و هر کس که مرتبه اول او را می‌دید می‌فهمید که آن لباس برای صاحب آن قیافه تناسب ندارد، اما راسپوتین وقتی قدم به سالون اشراف می‌نهاد با اعتماد به نفس به طرف خانم‌ها می‌رفت و دستشان را می‌گرفت و چشم‌های خود را به چشمان آنها می‌دوخت و سئوالاتی از آنها می‌کرد که يك مرد تربیت شده از زن‌ها نمی‌کند.

شاهزاده خانم اولگا عمه نیکلای دوم در خاطرات خود می‌نویسد:
«ما در اطاق بودوار ملکه نشسته بودیم که راسپوتین آمد و نشست و قدری با امپراطور و ملکه صحبت کرد و بعد از من پرسید آیا در زندگی نيك بخت هستید و شوهرتان را دوست دارید یا نه؟ آنگاه از شماره فرزندانم و این که آیا پسر یا دختر هستند سئوال کرد و نه فقط من از آن سئوالات ناراحت شدم بلکه حس می‌کردم که امپراطور و ملکه هم ناراحت شده‌اند و طوری راسپوتین با سئوالات دور از ادب خود مرا ناراحت کرد که برخاستم و از امپراطور و ملکه خداحافظی کردم و رفتم و دوبار پشت سر را از نظر گذرانیدم که مبادا آن مرد بی‌ادب و سمج مرا تعقیب کند و باز از من سئوال نماید».

راسپوتین در سالون‌های اشراف بعضی از اوقات حرف‌های مستهجن بر زبان می‌آورد و منشی و پیشکار او سیمان‌سویج (زیرا بعد از این که راسپوتین ثروتمند گردید دارای منشی هم شد) در خساطرش نوشته که راسپوتین از روی عمد آن حرف‌ها را بر زبان می‌آورد و از حیرت و سکوتی

که بعد از آن حرف به وجود می آمد لذت می برد.

راسپوتین با طرزی نفرت انگیز غذا می خورد و وقتی سوپ خوری را بر میز نهادند اگر سوپ، خیلی گرم نبود دست را داخل سوپ می کرد تا این که قطعه گوشتی بیرون بیاورد و لقمه هایی آن چنان بزرگ در دهان می نهاد که يك گونه یا دو گونه اش ورم می کرد و بدون استفاده از کلرد و چنگال با انگشتان دو دست غذا می خورد و هنگام غذا خوردن، دهانش صدا می داد.

اشراف روسیه مثل تمام اشراف اروپا در آن عصر، آداب غذا خوردن را رعایت می کردند گواين که از لحاظ رعایت آداب غذا خوردن به پای دانشجویان دانشکده نظامی «وست پونت» آمریکا نمی رسیدند.^۱

اما بعضی از اشراف، از مشاهده وضع نامطلوب غذا خوردن راسپوتین تفریح می کردند و آن را تماشایی می دیدند.

وقتی که راسپوتین وارد محافل اشراف شد، نظریه خود را راجع به نزد يك شدن به خداوند از راه ارتکاب گناه (که دیدیم آن نظریه را از کجا اقتباس کرده بود) بر زبان آورد و از هر فرصت برای تبلیغ آن نظریه استفاده می نمود و به کسانی که پیرامونش بودند این طور استدلال می کرد تا انسان

۱. آداب غذا خوردن در دانشکده نظامی وست پونت آمریکا امروز هم مثل پنجاه سال قبل یکی از ارکان تعلیمات آن مدرسه است و هنگام غذا خوردن، هیچ يك از اعضای بدن دانشجو، غیر از دو دست و دهانش نباید تکان بخورد و قامت دانشجو که پشت میز غذاخوری نشسته باید قائم و به موازات شاقول باشد، دانشجویی که وارد دانشکده وست پونت می شود در هفته های اول، هنگام غذا خوردن خیلی تساهل است وانی رفته رفته عادت می کند که راست پشت میز غذاخوری بنشیند و هنگام صرف غذا جز دو دست و دهانش تکان نخورد و لقمه های كوچك بردارد تا این که گونه ها متورم نشود و آن عادت در زندگی افسران آمریکایی باقی می ماند - مترجم.

راسپوتین که بود؟ □ ۳۸۱

گناه نکند نزد خود منقل و پشیمان نمی‌شود و بعد از این که شرمگین و پشیمان شد با خلوص نیت به درگاه خداوند متوسل می‌شود و استغاثه و توبه می‌نماید و کسانی که بدون ارتکاب گناه، به درگاه خداوند متوسل می‌شوند، نمی‌توانند خلوص نیت داشته باشند.

به طوری که گفتیم دختران امپراطور روسیه با آلکسی ولیعهد، هر شب به رهبری راسپوتین دعا می‌خواندند و بعد به خوابگاه خود که بالای اطاق آلکسی بود می‌رفتند و می‌خوابیدند و بعد از خاتمه دعا راسپوتین از کاخ سلطنتی مراجعت می‌کرد.

يك شب بعد از این که دعا خوانده شد، دختران امپراطور از راسپوتین و برادرشان آلکسی خدا حافظی کردند و به طرف اطاق‌های خود واقع در طبقه فوقانی رفتند که بخوابند. در آن شب راسپوتین به جای این که از اطاق ولیعهد خارج شود و مراجعت نماید راه بالا، یعنی راه اطاق‌های دختران امپراطور را پیش گرفت.

خانم «تیوچوا»، سرپرست دختران نیکلای دوم وقتی دید که مرد روستایی می‌خواهد وارد اطاق خواب دختران امپراطور شود عقبش دوید و دامن لباسش را گرفت و با خشونت گفت «کجا می‌روی؟ ... برگرد» و نگذاشت که آن مرد وارد اطاق امپراطور شود. روز بعد، ملکه از آن واقعه اطلاع پیدا کرد و به جای این که به راسپوتین اعتراض کند خانم تیوچوا را مورد تغیر قرار داد. امپراطور همان روز به راسپوتین گفت که بعد از این که دعا خاتمه پیدا کرد به اطاق دخترانش نرود و با این که آن واقعه، به اصطلاح خاتمه یافته محسوب شد، ملکه روسیه، خانم تیوچوا را از خدمت اخراج کرد و آن زن نزد خانسواده خود به مسکو رفت و چگونگی واقعه را که سبب اخراج او از دربار روسیه شد به اطلاع خویشاوندانش رسانید.

خانواده تیوچوا با شاهزاده خانم الیزابت خواهر بزرگ ملکه روسیه مربوط بود و شاهزاده خانم الیزابت تیوچوا را پذیرفت و اظهاراتش را شنید و از آن به بعد هر دفعه که خواهرش را می‌دید وی را ملامت می‌کرد و می‌گفت که راسپوتین را از خود براند اما ملکه روسیه، به اظهارات خواهر بزرگ خود توجه نمی‌کرد و مناسبات دو خواهر، تیره گردید و طوری آن دو نسبت به هم بدبین شدند که دیگر نمی‌خواستند یکدیگر را ببینند.

دو شاهزاده خانم از کشور «مونته‌نگرو» که گفتیم در آغاز وسیله ورود راسپوتین به دربار روسیه شدند درب خانه‌های خود را به روی کشیش روستایی بستند.

مأمورین پلیس سازمان اوخرانا (یعنی سازمان پلیس مخفی روسیه)، گزارش تقدیم امپراطور کردند، مشعر بر این که در خانه راسپوتین کارهایی صورت می‌گیرد که مغایر با مقام اوست ولی امپراطور به آن گزارش، ترتیب اثر نداد، تا این که صدای کلیسا درآمد و اسقف «تئوفان» بسازرس دانشگاه مذهبی سن پترزبورگ از ملکه درخواست ملاقات کرد.

می‌دانیم که اسقف مزبور وقتی راسپوتین را دید تحت تأثیر وی قرار گرفت و قابل شد که او مردی است زاهد و موع اما بعد، عقیده‌اش نسبت به آن کشیش روستایی تغییر کرد. علت تغییر عقیده آن اسقف این بود که زن‌های اشراف، که نزد او اعتراف به گناهان خود می‌کردند اعتراف نمودند که راسپوتین آنها را به راه گناه کشانده و شماره آن زن‌ها به قدری زیاد شد که اسقف تئوفان که در گذشته اعترافات ملکه روسیه را دریافت می‌کرد و لذا با او بیش از امپراطور مأنوس بود، تصمیم گرفت که به ملکه شکایت نماید. ملکه بعد از دریافت شکایت بسازرس دانشگاه مذهبی، راسپوتین را احضار کرد و تهمتی را که بر او وارد آورده‌اند گفت و راسپوتین اظهار

راسپوتین که بود؟ □ ۳۸۳

تعجب کرد و ابراز فروتنی نمود و خود را حقیرتر از آن قلمداد کرد که بتواند مرتکب گناه شود. چند روز بعد از آن واقعه تئوفان به موجب حکم «سن-سینود» یعنی سازمان مرکزی کلیسای روسیه، از مقام بازرس دانشگاه مذهبی معزول شد و اسقف منطقه «کریمه» گردید و ناگزیر، به جنوب روسیه رفت. بعد از این شخص، يك اسقف دیگر موسوم به «آنتونی» از تزار در خواست ملاقات کرد و پس از این که به حضور امپراطور رسید از نیکلای دوم خواست که راسپوتین را از دربار خود دور کند. نیکلای دوم جواب داد که حضور راسپوتین در دربار جزو مسایل خصوصی خانواده سلطنتی است و ربطی به کلیسا ندارد.

اسقف آنتونی گفت «اعلیحضرتا، ولعهد روسیه فقط فرزند شما نیست بلکه امید آینده کشور روسیه است و لذا وابسته به تمام افراد این کشور می باشد و نباید در دربار اعلیحضرت وضعی به وجود بیاید که برای ولعهد روسیه نامناسب باشد». نیکلای دوم که نمی خواست آن صحبت ادامه پیدا کند به ملاقات خاتمه داد و اندکی بعد از آن ملاقات اسقف آنتونی مریض شد و فوت کرد.

بعد از او يك کشیش جوان به اسم «ایلیدور» به راسپوتین حمله ور گردید. ایلیدور از راسپوتین جوان تر اما وی نیز استارتر یعنی مرد خدا بود و برخلاف راسپوتین زهد و تقوی واقعی داشت و خیلی به افراد مستحق و ناتوان کمک می کرد.

ایلیدور عقیده کامل به کلیسای ارتدودکس و امپراطور روسیه داشت و می گفت که همه باید از کلیسا و امپراطور اطاعت کنند اما در حالی که همه افراد ملت باید مطیع امپراطور باشند تفاوت طبقاتی بین مردم روسیه از بین برود و به همین جهت اشراف نسبت به ایلیدور نیک بین نبودند و در عوض آن کشیش جوان بین مردم، خیلی نفوذ و احترام داشت. ایلیدور تصور

می کرد که راسپوتین در دربار روسیه، می تواند خیلی به او برای تأمین رفاهیت مردم کمک کند و او را مردی مورع می دانست ولی در سال ۱۹۰۹ میلادی واقعه ای اتفاق افتاد که ایلیدور توانست چهره پنهانی راسپوتین را ببیند.

واقعه مزبور این بود که ایلیدور از راسپوتین دعوت کرد که به صومعه اش در نزدیکی شهر «نزاریت زین» مسافرت کند. راسپوتین هم دعوت کشیش جوان را پذیرفت و به آن صومعه رفت و بعد از ایلیدور دعوت نمود که به اتفاق، به زادگاه او قصبه «پوکروسکوئ» واقع در سیبری بروند و سوار قطار آهن شدند و راه سیبری را در پیش گرفتند.

راسپوتین در قطار آهن شرح اعمال ناشایست و غیر اخلاقی خود را در پانسخه برای ایلیدور حکایت کرد و آن کشیش ساده از شنیدن اظهارات آن مرد خیلی حیرت نمود و بعد از این که به زادگاه راسپوتین رسیدند آن کشیش روستایی نامه هایی را که ملکه روسیه و فرزندانش به او نوشته بودند به ایلیدور نشان داد و سه نامه، از نامه های ملکه روسیه را به ایلیدور وا گذاشت یعنی به او بخشید و این سه نامه سه سال بعد (در سال ۱۹۱۲) در روسیه منتشر شد و در نظر مردم مدرک غیر قابل تردید مناسبات عاشقانه ملکه روسیه با راسپوتین گردید و یکی از آن سه نامه که مفاد آن بیش از دو نامه دیگر در نظر مردم زننده جلوه کرد دارای این مضمون می باشد:

«ای محبوب و آموزگار فراموش نشدنی من، اگر بدانید که دور از شما چقدر اندوهگین هستم. روح من فقط موقعی آرام می گیرد که شما در کنار من نشستید و من دست های شما را می بوسم، حضور شما در کنار من بزرگترین سعادت من است ولی افسوس که نمی دانم شما به کجا رفته اید و در کجا هستید و بدون شما نه روح دارم نه قلب. آبا ممکن است که شما به زودی نزد من مراجعت کنید و من بتوانم دست های شما را ببوسم و مورد تبریک شما قرار بگیرم؟... و بدانید که من برای همیشه شما را دوست دارم».

راسپوتین که بود؟ □ ۳۸۵

دشمنان ملکه روسیه و راسپوتین گفتند که این نامه تردیدی باقی نمی‌گذارد که آلکساندرا معشوقه راسپوتین بوده است. اما هیچ يك از مورخین آن دوره، و دوره بعد (یعنی بعد از سقوط امپراطوری روسیه) این تهمت را تصدیق نکرده‌اند.

سر برنارد پرسی سفیر انگلستان در دربار امپراطور روسیه می‌نویسد: «مضامینی که در این نامه دیده می‌شود دلیل بر مطلب خاصی نیست چون سبك نویسدگی آلکساندرا اقتضا می‌کرده که آن مضامین را به کار ببرد و در نامه‌هایی که ملکه روسیه به دیگران و از جمله به زن‌ها نوشته از آن مضامین دیده می‌شود».

سفیر انگلستان می‌گوید:

«من بعد نمی‌دانم که آن سه نامه که در سال ۱۹۱۲ میلادی منتشر شد معمول باشد، و کسانی که آن نامه‌ها را جعل کردند چون از سبك نامه نوشتن ملکه به دوستانش مطلع بودند نامه‌ها را به همان سبك نوشتند تا این که مردم را قایل کنند که آن نامه‌ها از ملکه است».

با این که راسپوتین ماجراهای خود را برای ایلیدور حکایت کرد و نامه‌هایی را که ملکه روسیه به او نوشته بود به آن کشیش نشان داد (و هیچکس غیر از ایلیدور نگفته که ملکه روسیه به راسپوتین نامه‌های دوستانه می‌نوشت) آن دو نفر تا دو سال دیگر یعنی تا سال ۱۹۱۱ میلادی با هم دوست بودند.

در آن سال راسپوتین در صدد برآمد که يك دختر جوان و ثارلك دنیا را از راه راست منحرف کند و این موضوع روابط ایلیدور و راسپوتین را تیره و آنگاه مبدل به خصومت کرد.

وقتی ایلیدور از این موضوع مطلع شد از راسپوتین دعوت کرد که به صومعه‌اش برود و بعد او را به شهر «ساراتوف» برد که اقامتگاه «هرموزن»

روحانی معروف و برجسته روسیه بود. آن سه نفر در اطاق هر موژن نشستند و بعد از چند لحظه روحانی بزرگ از جا برخاست و به واسپوتین نزدیک شد و به او گفت «آیا راست است که تو می‌خواستی این زن تارک دنیا را (هر موژن اسم زن را برد) از راه راست منحرف کنی؟»

راسپوتین نظری به چپ و راست و آنگاه نظری به آن دو نفر انداخت و گفت «راست است... راست است... راست است... راست است».

طوری هر موژن که مردی بود بلند قامت از آن اعتراف خشمگین شد، که مشتی بر سر راسپوتین زد و بعد صلیبی سنگین را که از گردنش آویخته بود به دست گرفت و بازوی صلیب را چند بار بر سر راسپوتین کوبید و بانگ زد «تو سفینه نجات ما را آلوده کردی».

راسپوتین ترسید و گفت حاضر است توبه کند و دیگر گسرد مناهی نگردد. ایلیدور و هر موژن کشیش روستایی را وارد نمازخانه‌ای کوچک، که مجاور اطاق هر موژن بود کردند و وادارش نمودند که در آنجا مقابل مجسمه اولیای مذهب ارتودوکس توبه کند و سوگند یاد نماید که خود را از زن‌ها و خانواده امپراطوری دور نگاه دارد و بعد از این که توبه کرد و قسم خورد رهایش کردند.

روز بعد راسپوتین مثل این که به راستی پشیمان شده نزد ایلیدور رفت و با لحن التماس گفت من گناهکارم و مرا نجات بدهید و ایلیدور او را نزد هر موژن برد. اما روحانی بزرگ به راسپوتین پشت کرد و گفت «هرگز نمی‌خواهم تو را ببینم».

مجسمه راسپوتین بر اثر ضربات صلیب سنگین مجروح شده بود و چند روز با سر بسته دیده می‌شد و بعد از این که سرش بهبود یافت به پایتخت رفت و واقعه‌ای را که برایش اتفاق افتاد برای امپراطور و ملکه نقل کرد و نیکلای دوم به سن سینود (یعنی سازمان سرکیزی کلیسای

راسپوتین که بود؟ □ ۴۸۷

ارتودکس روسیه) دستور داد که هر مؤذن را تبعید کنند و او را به یکی از صومعه‌های دور دست فرستادند.

دستور تبعید ایلیدور هم از صومعه نزدیک شهر «تزاریت‌زین» صادر گردید و ایلیدور مجبور شد صومعه مزبور را که خود با کمک مریدان ساخته بود ترک نماید و از آن به بعد، دوره گردی را شروع کرد و به هر جا که می‌رسید از راسپوتین بد می‌گفت و اظهار می‌کرد که او خانواده امپراطوری و ملیت روسیه را نابود خواهد کرد.

در همان دوره بود که سه نامه مذکور در فوق، به عنوان این که از طرف ملکه روسیه به راسپوتین نوشته شده به توسط ایلیدور منتشر گردید. بعد از انتشار آن نامه‌ها که طوفانی از حیرت و نفرت و وحشت در روسیه به وجود آورد ایلیدور را محبوس نمودند تا به اتهام جعل آن نامه‌ها محاکمه شود. ایلیدور از صومعه‌ای که در آن محبوس بود نامه‌های تند و پرازناسرا، خطاب به اعضای سن سینود (سازمان مرکزی کلیسای روسیه) می‌فرستاد و مضامین نامه‌های او از این قرار بود:

«شما خود را به ابلیس فروخته‌اید و مسیحیت را فدا کردید و من از خداوند می‌خواهم که زنده بمانم و از شما انتقام بگیرم. همه شما خائن و مرتد هستید و شما همانید که حضرت مسیح را به قتل رسانیدید و امروز جبهه‌های ابریشمین و زردوز می‌پوشید و سوار کالسکه می‌شوید و هرگز به خاطر نمی‌آورید که حضرت مسیح با پای برهنه در حالی که تاجی از خار بر سرش نهاده بودند صلیب را به دوش کشید و به سوی قتلگاه رفت. شما خدمتگزار مردم نیستید بلکه خدمتگزار شیطان می‌باشید و غذایی که شما می‌خورید خون مردم است».

ایلیدور از نامه‌های خود دو نسخه می‌نوشت و یک نسخه را برای سن سینود می‌فرستاد و نسخه دیگر را به مردم می‌رسانید و از مریدان خود

که زیاد بودند درخواست می نمود که از روی نامه او رونوشت بردارند و بین دیگران توزیع نمایند.

نامه های ایلیدور، روحانیون کلیسای ارتودوکس روسیه را متاذی کرد و برای این که دست از نامه نویسی بردارد آزادش کردند. همین که ایلیدور آزاد شد از پیروانش خواست که برای قتل هفتاد تن از روحانیون مشهور روسیه و هفتاد نفر از حکام ایالات و ولایات توطئه کنند.

پلیس مخفی روسیه به اسم او خراشا شنید که ایلیدور قصد دارد در روز ششم ماه اکتبر سال ۱۹۱۳ هفتاد نفر از روحانیون و هفتاد تن از احکام روسیه را به دست مریدان خود به قتل برساند و درصد پر آمد که او را دستگیر کند. معلوم نیست که کدام يك از مریدان ایلیدور به او گفت که قصد دارند او را به زندان بیندازند و ایلیدور با لباس زنانه به فنلاند گریخت.

در آن دوره فنلاند یکی از ایالات روسیه تزاری بود ولی پلیس روسیه در فنلاند احاطه و نفوذ نداشت و فنلاندیها، به ظاهراتباع دولت امپراطوری روسیه بودند و در معنی و باطن، مستقل زندگی می کردند. وضع جغرافیایی کشور و معیشت مردم فنلاند طوری بود که پلیس روسیه نمی توانست در آنجا احاطه و نفوذ داشته باشد.

کار مردم فنلاند برای تحصیل معاش عبارت بود از پرورش گوزن و صید جانورانی که پوست گرانبها دارند و قطع چوب در جنگل برای صدور آن به خارج از راه بنادر فنلاند. جنگل های فنلاند دارای هزارها میلیون درخت آن قدر انبوه بود که اگر کسی برای گریختن وارد آن جنگل ها می شد پلیس تزاری نمی توانست او را پیدا کند خاصه آن که وارد هر خانه ای که می شد او را می پذیرفتند و به او غذا و جای خوابیدن می دادند و اگر به کسانی که شغلشان پرورش گوزن بود ملحق می شد برای همیشه از تعقیب پلیس تزاری مصون بود چون دام پروران فنلاندی بیشتر در منطقه قطبی

راسپوتین که بود؟ □ ۳۸۹

فنلاند بسر می بردند و با گله های عظیم گوزن خود از يك نقطه به نقطه دیگر می رفتند.

ایلیدور بعد از این که وارد فنلاند شد کتابی راجع به راسپوتین و رابطه اش با خانواده امپراطوری روسیه نوشت و نسخه ای از آن کتاب برای ملکه روسیه فرستاد و گفت «اگر به من شصت هزار روبل پول بدهید این کتاب را معدوم خواهم کرد و گرنه آن را منتشر خواهم نمود». ملکه آن کتاب را به امپراطور نشان داد و نیکلای دوم گفت «این شاتناژ می باشد و نباید مطیع تهدید کسی که شاتناژ می کند شد و این مسرد ممکن است که شصت هزار روبل بگیرد و بعد از چند ماه دیگر باز تهدید و مطالبه پول بکند».

ملکه جوابی به ایلیدور نداد و آن مرد در صدد برآمد که کتاب خود را در فنلاند چاپ کند، اما ناشرین فنلاندی که افرادی شریف و باتقوا بودند نخواستند کتابی را منتشر نمایند که اولاً معلوم نبود آنچه در آن نوشته شده راست باشد و ثانیاً باعث بدنامی خانواده امپراطوری روسیه می شد.

فنلاند با این که در آن موقع یکی از ایالات روسیه تزاری بود از حیث فرهنگ و مطبوعات بر روسیه برتری داشت و شکارچیان فنلاندی که فصل زمستان در جنگل ها حیوانات را برای پوستشان صید می کردند، در فصل پاییز قبل از نزول برف از ده تا پنجاه جلد کتاب خریداری می کردند و با خود به جنگل می بردند که در فصل زمستان که نمی توانند از جنگل به شهر مراجعت نمایند وسیله مطالعه داشته باشند و شاید کشور فنلاند یگانه کشور باشد که هرگز ناشرین آن کتاب جلف منتشر نکرده اند.

ایلیدور بعد از این که فهمید که کتاب او در فنلاند چاپ نمی شود با ناشرین آمریکایی برای انتشار کتاب خود مکاتبه کرد و یکی از آنها موافقت نمود که کتاب ایلیدور را به چاپ برساند و آن کتاب در آمریکا چاپ شد ولی چون غرض در آن به کار رفته بود مورد توجه واقع نگردید.

زندگی خصوصی راسپوتین

با این که راسپوتین در دربار روسیه نفوذ داشت به طوری که ساکن کاخ سلطنتی یعنی تزارس کوته‌سلو نبود و در سن پترزبورگ به سر می‌برد و هر وقت که به کاخ سلطنتی می‌آمد به خانه‌آنا - وی‌روبووا ندیمه ملکه می‌رفت.

خود امپراتور گفته بود که راسپوتین زیاد به کاخ سلطنتی نیاید، چگون پلیس مخفی روسیه به اسم اوخرانا گزارش‌هایی راجع به راسپوتین به امپراتور می‌داد که نیکلای دوم جایز نمی‌دانست که آن مرد زیاده‌کاخ سلطنتی بیاید. در دو سال آخر حیات راسپوتین آمدن آن مرد به کاخ سلطنتی آن قدر کم شد که ژیلار معلم زبان فرانسوی فرزندان امپراتور روسیه، می‌نوید که «در آن دو سال من راسپوتین را در کاخ سلطنتی ندیدم».

با این که پلیس مخفی روسیه راجع به راسپوتین گزارش‌هایی می‌داد ملکه آن گزارش‌ها را نمی‌پذیرفت و می‌گفت «مردان خدا همواره هدف

تیرهای ملامت و تهمت قرار گرفته‌اند.

ملکه از مأمورین پلیس مخفی، که دایم در کاخ سلطنتی بودند و همه کس را تحت نظر می‌گرفتند ناراحت نبود ولی نمی‌توانست آنها را دور کند، زیرا خطر دایمی سوء قصد خانواده امپراطوری روسیه و بالاخص نیکلای دوم و همسرش را تهدید می‌کرد و مأمورین پلیس مخفی بایستی از خانواده سلطنتی حفاظت کنند و نگذارند که سوء قصد کنندگان به آنها نزدیک شوند.

ملکه می‌گفت «مأمورین پلیس مخفی به راسپوتین حسد می‌ورزند چون می‌بینند که من او را دوست دارم و گزارش‌های مجعول راجع به او به امپراطور می‌دهند».

آنا وی‌روبوا می‌گوید «وقتی من به خانه راسپوتین می‌رفتم تا پیام ملکه را که همواره مربوط به وضع مزاج ولیعهد بود به مرد خدا برسانم او دست خود را بر سرم من می‌کشید اما بدون این که کار او ناشی از تمایل باشد و من بقیه دارم محال بود که يك زن تحصیل کرده و تربیت شده به‌طور خصوصی متمایل به راسپوتین شود زیرا قیافه و حرکات او طوری بود که زن‌های تحصیل کرده و تربیت شده را متغیر می‌نمود اما همان زن‌ها ممکن بود که از لحاظ مذهبی (که راسپوتین به آن تظاهر می‌کرد) مجذوب آن مرد شوند، گواهی دیگران هم نشان می‌دهد که راسپوتین در حضور آنا که می‌دانست ندیمه ملکه می‌باشد مواظب رفتار خود بود و طوری رفتار نمی‌کرد که آنا ظنین شود».

هر وقت که آنا وارد خانه راسپوتین می‌شد می‌دید که چند زن در اطاقش هستند، ولی از آن زن‌ها حرکتی برخلاف ادب و عفت سر نمی‌زد و راسپوتین هم چیزی نمی‌گفت و کاری نمی‌کرد که برخلاف ادب و نزاکت باشد.

اگر در حضور آنها چیزی گفته می‌شد که برخلاف عفت بود به‌طور حتم آن زن که باهوش بود به فسق راسپوتین و کمانی که در خانه‌اش بودند پی می‌برد.

«بازیل شولکین» عضو مجلس دوما (مجلس شورای ملی روسیه در دوره نیکلای دوم که در واقع مجلس شورای دولتی بود) از طرفداران صمیمی امپراطوری روسیه به شمار می‌آمد و کسی است که خیلی کوشید تا امپراطوری روسیه از بین نرود و بر اثر اصرار او بود که نیکلای دوم به‌طوری که خواهیم گفت از سلطنت استعفا داد و بازیل شولکین به‌آخرین امپراطور روسیه گفت «یگانه راه بقای امپراطوری روسیه این است که شما استعفا بدهید تا این که ولیعهد، امپراطور شود، چون مردم از شما متنفر هستند و محال است که با ادامه امپراطوری شما موافقت نمایند ولی ولیعهد را دوست می‌دارند و سلطنت او را با میل می‌پذیرند».

در هر حال این مرد سلطنت طلب راجع به راسپوتین چنین نوشته است:

«راسپوتین، دو چهره داشت یکی چهره‌ای که به امپراطور و ملکه و اطرافیان خانواده سلطنتی نشان می‌داد و دیگر چهره‌ای که از طرف او، به مردم نشان داده می‌شد. راسپوتین در خانواده سلطنتی و بین اطرافیان آنها مردی بود ساده و مورع و پرهیزکار و طوری نقش پرهیزکاری را به خوبی ایفا می‌کرد که هرگز امپراطور و ملکه نسبت به او بدگمان نشدند، اما همان مرد وقتی از دربار دور می‌شد و بین مردم قرار می‌گرفت دارای چهره‌ای دیگر می‌شد و به حد افراط عرق و شراب می‌نوشید و فسق را از حد می‌گذرانید و طوری تجاهر به فسق می‌کرد که همه می‌دانستند او مردی فاسد و فاسق است و حیرت می‌نمودند که چگونه امپراطور و ملکه و دخترانش آن مرد فاسد و فاجر را به خانه خود راه می‌دهند».

زندگی خصوصی راسپوتین □ ۳۹۳

امپراطور و ملکه چون چهره دوم راسپوتین را نمی‌دیدند حیرت می‌کردند که چرا مردم از راسپوتین نفرت دارند و نفرت مردم را از راسپوتین به حساب نفرت مردم از خودشان می‌گذاشتند و فکر می‌کردند چون ملت روسیه با آنها دشمن است و نظر به این که راسپوتین در دربار تشریف دارد لذا مردم با راسپوتین دشمن شده‌اند. نه امپراطور و ملکه می‌توانستند بفهمند چرا مردم با راسپوتین دشمن هستند (چون چهره دوم او را نمی‌دیدند) و نه مردم می‌توانستند بفهمند چرا امپراطور و ملکه مردی آنچنان فاسد و دایم الخمر و شهوتران را به خانه خود راه می‌دهند (زیرا چهره اول راسپوتین به چشم‌شان نمی‌رسید).

ژیلبار معلم زبان فرانسوی فرزندان امپراطور از بحث خود راجع به راسپوتین نتیجه‌ای گرفته که مفتضی است در اینجا ذکر شود. او می‌گوید:

«تأثیر مشغوم راسپوتین عامل اصلی محو کسان‌ی شد که او را نجات دهنده خود می‌دانستند».

در حالی که راسپوتین وسیله نابودی امپراطور روسیه را فراهم می‌کرد مردی می‌کوشید که ارکان امپراطوری روسیه را تقویت نماید و آن را بزرگتر کند.

آن مرد به اسم «پتر - آرکادیه‌ویچ استولی‌پین» خوانده می‌شد که از سال ۱۹۰۶ تا سال ۱۹۱۱ نخست‌وزیر امپراطوری روسیه بود.

«استولی‌پین» از اشراف ولایات به شمار می‌آمد و از لحاظ عادات کار کردن و روحیه و واقع‌بینی با اشراف اداری پایتخت روسیه فرق داشت. وی مردی بود راستگو و صریح‌اللهجه و ناطق و در لحن نطق‌های او در مجلس دوما طوری اثر صداقت به گوش می‌رسید که بزرگترین مخالفین

وی، او را محترم می‌شمردند. استولی‌پین از جان و دل سلطنت روسیه را دوست می‌داشت و از صمیم قلب با انقلابیون روسیه مخالف بود.

با این‌که استولی‌پین از انقلابیون روسیه نفرت داشت چون واقع بین بود، می‌فهمید که رژیم حکومت استبدادی روسیه باید تعدیل شود و یک حکومت ملایم‌تر در آنجا روی کار بیاید زیرا زمان اقتضای حکومت استبدادی را ندارد. تمام همکاران استولی‌پین یعنی سایر وزیران روسیه در دوره نیکلای دوم صراحت لهجه و استقامت و قوه کار استولی‌پین را ستوده‌اند.

استولی‌پین قبل از این‌که نخست وزیر شود تمام دوره خدمت خود را در دستگاه حکومت تزاری در شهرستان‌ها گذرانیده بود و در سال ۱۹۰۵ میلادی در بحبوحه اولین انقلاب روسیه در «ساراتوف» سمت حکومت را داشت و توانست با حداقل خونریزی شورش آنجا را از بین ببرد.

در ماه جولای (ژوئیه) سال ۱۹۰۶ میلادی استولی‌پین از طرف دربار روسیه احضار شد و به پایتخت رفت و به حضور نیکلای دوم رسید و به سمت وزیر کشور و آنگاه به سمت نخست‌وزیر انتخاب گردید و سه ماه بعد از این‌که استولی‌پین نخست وزیر شد نیکلای دوم به مادرش نوشت «روز به روز ارزش استولی‌پین در نظر من زیادتر می‌شود و بیشتر او را دوست می‌دارم».

از روزی که استولی‌پین نخست وزیر شد روزی نبود که تروریست‌ها لااقل سه نفر از ژنرال‌ها و حکام و افسران پلیس را با بمب و نارنجک و تپانچه به قتل رسانند و استولی‌پین دادگاه‌هایی برای محاکمه انقلابیون تشکیل داد و هر فرد انقلابی که دستگیر می‌شد بعد از دو روز محکوم به اعدام می‌گردید و او راه دار می‌آویختند و در ظرف سه ماه در قسمت‌های مختلف روسیه، شصت انقلابی به دار آویخته شد اما انقلابیون قبل از آن

زندگی خصوصی راسپوتین □ ۳۹۵

تاریخ هزار و شصدهتن از افسران ارتش و حکام و افسران پلیس و پیشکاران دارایی و قضات را کشته بودند.

چون استولی پین برای از بین بردن انقلابیون اقدام کرد خود او هم هدف انقلابیون شد.

يك ماه بعد از نخست وزیری، روزی در خانه‌ای که در خارج از پایتخت روسیه داشت، پشت میز تحریر به نویسندگی اشتغال داشت که ناگهان يك بمب در خانه‌اش منفجر گردید و نیمی از خانه را ویران کرد و سی و دونفر از کارمندان نخست وزیری و خویشاوندان نخست وزیر از جمله پسر کوچک او و خدمه خانه کشته شدند. دختر استولی پین هم به سختی مجروح گردید ولی جان بدر برد.

خود استولی پین از آن فاجعه آسیب ندید و روز بعد مثل این که هیچ اتفاقی نیفتاده در تزارس کوئه سلو در جلسه هیئت وزیران که به ریاست امپراطور تشکیل گردید حضور یافت و همه را از خون سردی خود حیران کرد. در حالی که انقلابیون بالای دار متشنج بودند و جان می دادند نخست وزیر روسیه در صدد برآمد بیماری اصلی را درمان کند و مسئله زمین کشاورزی را حل نماید.

در سال ۱۸۶۱ میلادی تزار الکساندر دوم قانونی وضع کرد که به موجب آن، رعیت روسی از بردگی کشاورزی آزاد گردید و آنگاه در روسیه جامعه‌های کشاورزی به وجود آمد.

جامعه‌های کشاورزی عبارت بود از این که قسمتی از زمین مالک را به کشاورزان او می دادند و تمام کشاورزان باینست در آن زمین کشت و زرع کنند. از آن به بعد زارع به ظاهر دارای زمین شد اما در عمل وضع او بدتر از موقعی گردید که رعیت بود. چون زمینی که فی المثل به یکصد خانوار زارع داده می شد آنقدر وسعت نداشت که هر خانوار بتواند با محصول آن

زمین حتی غذای یکماه خود را به دست بیاورد.
استولی پین درصدد برآمد که زارع روسی را به درستی دارای زمین کند و قانونی را به تصویب رسانید که به موجب آن هزارع روسی، دارای زمینی متعلق به خود می شد آنهم زمینی وسیع که محصول آن کفاف معاش يك سال او و خانواده اش را بدهد.

نیکلای دوم نقشه استولی پین را برای تقسیم اراضی کشاورزی بین زارعین تصویب کرد و دستور داد که چهارمیلیون جریب از اراضی کشاورزی سلطنتی به دولت روسیه فروخته شود تا این که دولت آن اراضی را با شرایط سهل به زارعین بفروشد تا این که بتوان اراضی کشاورزی را بین عده ای زیادتر از کشاورزان تقسیم کرد.

مادر امپراطور روسیه و برادر امپراطور به اسم «گراندوک ولادیمیر» با فروش اراضی سلطنتی به زارعین مخالف بودند اما امپراطور زمین های سلطنتی را به دولت فروخت و دولت هم آن اراضی را به اقطاع بیست و پنج ساله به زارعین وا گذاشت.

امپراطور روسیه بعد از این که زمین های سلطنتی را با شرایط سهل به کشاورزان فروخت انتظار داشت که اشراف و مالکین بزرگ هم از روش او پیروی کنند و مازاد زمین های خود را به کشاورزان بفروشند ولی هیچکس از سرمشق نیکلای دوم پیروی نکرد.

سیاست کشاورزی استولی پین خیلی از لحاظ آرامش روسیه مؤثر واقع شد. چون قبل از این که زمین های کشاورزی بین زارعین روسیه تقسیم شود، کشاورزان روسی بهترین مبلغ انقلابیون روسیه و صمیمی ترین مرید آنها بودند اما بعد از این که زارعین روسی دارای زمین شدند، انقلاب را به طاق نیان سپردند و در سال ۱۹۱۴ میلادی و آغاز جنگ جهانی اول ۹ میلیون خانوار زارع روسی از خود دارای زمین بودند.

زندگی خصوصی راسپوتین □ ۳۹۷

در روسیه تزاری خوبی و بدی وضع زندگی مردم، وابسته به وضع هوا بود که در محصولات کشاورزی تأثیر داشت.

وقتی استولی پین نخست‌وزیر شد هوای روسیه با او مساعدت کرد و از سال ۱۹۰۶ تا سال ۱۹۱۱ میلادی، هر سال محصول کشاورزی روسیه بهتر از سال قبل شد، زیرا به موقع باران می‌بارید و در فصل بهار یخ‌بندان نمی‌شد تا این که محصول را از بین ببرد.

طوری ارزاق فراوان گردید که روسیه ارزان‌ترین کشور اروپا شد. در سال ۱۹۱۱ آدمی می‌توانست در یکی از رستوران‌های متوسط مسکو یا ساراتوف با بیست کپک (یعنی بیست شاهی) شام بخورد.

خوبی محصول مدت پنج‌سال پی‌پسی خیلی به بهبود وضع مالی روسیه کمک کرد و بودجه کشور تعدیل گردید و دارای مازاد هم شد.

راه آهن روسیه در آن سال‌ها با وامی که فرانسه به روسیه داد وسعت به هم رساند و مؤسسه «هاروستر» آمریکایی که ماشین‌های کشاورزی (به سبک آن زمان) می‌ساخت و هم‌چنین مؤسسه چرخ خیاطی «زینگر» در روسیه چند شعبه به وجود آوردند.

استولی پین قانونی به دوما تقدیم کرد مشعر بر افزایش حقوق آموزگاران مدارس ابتدایی و بعد از تصویب آن قانون سانسور مطبوعات را لغو نمود.

طوری اصلاحات استولی پین و بخصوص تقسیم اراضی بین کشاورزان، انقلابیون روسیه را ناراحت کرد که این که آن موقع درمویس بود گفت اگر در روسیه تقسیم اراضی بین کشاورزان با همین وضع پیش برود ما باید اصلاحات کشاورزی را به کلی از برنامه خود حذف کنیم، برای این که دیگر ضرورتی برای اصلاحات کشاورزی وجود نخواهد داشت. «پول‌لافارک» یکی از انقلابیون معروف گفت «با ادامه نخست‌وزیری

۳۹۸ □ سرگذشت آخرین نژاد رومیه

استولی بین دیگر انقلاب مورد پیدا نمی کند چون آنچه ما بخواهیم بکنیم او کرده است.» در سال ۱۹۰۹ میلادی سه نفر از انقلابیون معروف مبادرت به خودکشی کردند که یکی از آنها دختر «کارل مارکس» بود و دیگری شوهرش و سومی «پول لافارک».

اولین مجلس شورای ملی روسیه

در ماه مه سال ۱۹۰۶ میلادی اولین «دوما»ی روسیه یعنی اولین مجلس شورای ملی روسیه تشکیل شد و چون تا آن موقع روسیه حکومت پارلمانی نداشت، ناگزیر بودند تمام ارکان رژیم پارلمانی را به وجود بیاورند و قانون اساسی برای روسیه بنویسند و احزاب را تشکیل بدهند، و برای خود «دوما» نظامنامه (آیین نامه) تدوین کنند.

روسیه قبل از ماه اکتبر سال ۱۹۰۵ میلادی حزب قانونی نداشت. در روسیه دو حزب غیر قانونی بود یکی به اسم «سوسیال دموکرات» و دیگری به اسم «سوسیالیست انقلابی» و آن دو حزب نمی توانستند اجتماعات علنی داشته باشند و کنگره های حزبی آنها در خارج از روسیه آن هم به طور متناوب تشکیل می شد.

در ماه اکتبر ۱۹۰۵ و بعد از آن، در روسیه دو حزب قانونی تشکیل شد یکی موسوم به «دموکرات مشروطه» و دیگری موسوم به «اکتبری» از

ریشه ماه اکتبر به مناسبت اعلامیه‌ای که در آن ماه (بر اثر جنگ روسیه و ژاپن که شرح آن گذشت) منتشر گردید.

بعد از این که مجلس دوما تشکیل شد نیکلای دوم امپراطور روسیه ۵۲۴ تن از نمایندگان آن مجلس را در کاخ زمستانی واقع در سن پترزبورگ پذیرفت. قبل از این که تزار وارد طالاری که نمایندگان دوما در آن حضور یافته بودند بشود نمایندگان مزبور که بعضی لباس فرآک دربرداشتند و بعضی دیگر جامه روستایی پوشیده بودند در يك طرف طالار صف بستند و وزیران با لباس رسمی و وزیر دربار روسیه کنت «فردریکس» با لباس زردوزی در حالی که تمام نشان‌های خود را نصب کرده بودند در طرف دیگر طالار قرار گرفتند.

ملکه آلکساندرا و ملکه «ماری» مادر نیکلای دوم نیز حضور داشتند و حضور نمایندگان دوما در تمام کسانی که در آن طالار بودند (البته غیر از نمایندگان مجلس دوما) تأثیر نامطلوب کرد.

کنت فردریکس وزیر دربار، در خاطرات خود نوشته:

«نمایندگان مجلس دوما مانند يك گروه از تبه‌کاران جلوه می‌کردند که منتظر فرصت هستند تا این که به ما حمله‌ور شوند و ما را به قتل برسانند». ملکه ماری مادر امپراطور نوشته است «در رخسار تمام آنها آثار کینه نمایان بود».

وقتی که نمایندگان اولین دوما به حضور امپراطور رسیدند هنوز استوایی‌بین نخست وزیر نشده بود و مردی به اسم «گورمیکین» نخست وزیر بود. آن مرد در دوره نخست وزیری اش کوچکترین قدمی که برای مردم مفید باشد برنداشت و می‌گفت «وزیر فقط يك وظیفه دارد و آن اجرای امر امپراطور است و ابتکار يك وزیر خیانت به شمار می‌آید» و همین مرد در خاطرات خود نوشته «در آن روز که نمایندگان دوما در طالار حضور داشتند

اولین مجلس شورای ملی روسیه □ ۴۰۱

بین آنها مردی بود که يك بلوز نخی دربرداشت و کمربندی چرمی روی آن بسته بود و نیم چکمه‌هایی کثیف برپایش دیده می‌شد و هر دفعه که نکان می‌خورد من تصور می‌کردم می‌خواهد يك بمب، به طرف من پرتاب نماید.

رئیس مجلس شورای ملی بعد از این که نیکلای دوم وارد تالار گردید و مراسم معرفی به انجام رسید خطابه‌ای ایراد کرد که به روش پارلمان انگلستان «خطابه‌ای تقدیم به مقام سلطنت» بود. در آن خطابه نمایندگان مجلس دوما، از مقام سلطنت چهار چیز می‌خواستند:

اول این که نمایندگان مجلس با رأی مستقیم تمام افراد ملت انتخاب شوند (نمایندگان دوما به عنوان نمایندگان احزاب و طبقات و اصناف انتخاب شده بودند).

دوم این که تمام اراضی کشاورزی بدون استثناء بین زارعین تقسیم شود.

سوم این که محبوسین سیاسی آزادگردند.

چهارم این که نخست وزیر و وزیران استعفاء بدهند و نیکلای دوم، وزیران جدید را با تمایل مجلس انتخاب نماید.

نیکلای دوم، فقط یکی از این چهار درخواست را پذیرفت و آن هم تقسیم تمام اراضی بین زارعین بود و بابت درخواست دیگر موافقت نداشت. وی، «گورمیکین» نخست وزیر را احضار کرد و چیزی به او گفت و نخست وزیر در جواب نمایندگان مجلس دوما، نطقی ایراد کرد که دارای مفاد منفی بود و درخواست‌های نمایندگان را غیر از مسئله تقسیم اراضی، رد کرد.

بعد از این که نطق نخست وزیر تمام شد تا مدتی سکوت برقرار گردید و بعد یکی از نمایندگان دوما با صدای بلند گفت قوه اجراییه باید

نظریه‌های قوه قانون‌گذاری را محترم بشمارد. نمایندگان دوما بعد از شنیدن این کلام دست زدند و آنگاه نیکلای دوم از طالار خارج شد که آن علامت مرخص کردن نمایندگان دوما بود. بعد از رفتن او، نمایندگان دوما نیز خارج شدند.

نیکلای دوم در همان روز می‌خواست که مجلس دوما را منحل نماید ولی می‌دانست که گورمیکین نخست وزیر روسیه مردی نیست که بتواند با مسایلی که بعد از انحلال دوما پیش خواهد آمد کنار بیاید.

خود گورمیکین هم فهمید که باید کنار برود و استعفا داد و استولی‌پین نخست وزیر شد و دو روز بعد از این که بر مسند نخست وزیری روسیه نشست فرمان انحلال مجلس دوما را از امپراطور روسیه گرفت و در مجلس را بست و قفل کرد.

همان روز که فرمان انحلال مجلس دوما در روزنامه‌ها منتشر گردید عده‌ای از نمایندگان آن مجلس با قطار آهن به فنلاند رفتند و در منطقه‌ای به اسم «وی بورك» اجتماع کردند و قطعنامه‌ای مشتمل بر چند ماده تصویب نمودند.^۱

ماده اول آن قطعنامه این بود که مجلس دوما مکانی است که نمایندگان مجلس در آنجا اجتماع کنند و لذا جلسه نمایندگان در «وی بورك» رسمیت دارد. ماده دوم قطعنامه این بود که مجلس دوما از مردم روسیه می‌خواست که به حکومت مالیات ندهند و به خدمت سربازی نروند مگر هنگامی

۱. خوانندگان محترم که همه اهل فضل هستند می‌دانند که قطعنامه يك لغت فصیح فارسی نیست و جزو لغاتی است که مترجمین ما در حدود سال یا صدسال قبل ابداع کردند و بعد قطعنامه از راه روزنامه، متداول شد و با این که فصاحت ندارد مصطلح گردید و مترجم با این که میل ندارد این گونه لغات را به کار ببرد برای پیروی از رسم و عادت آن را می‌نویسد - مترجم.

اولین مجلس شورای ملی روسیه □ ۲۰۴

که مجلس شورای ملی تجدید شود. ماده سوم قطعنامه این بود که از مردم می‌خواستند علیه حکومت نیکلای دوم بشورند.

آن قطعنامه که در تاریخ روسیه به اسم «قطعنامه وی‌بورگ» نامیده شد مؤثر واقع نگردید و مردم کماکان مالیات دادند و به خدمت سربازی رفتند و علیه حکومت نیکلای دوم نشویدند.

امپراطور روسیه که از مزاحمت مجلس دوما (برای حکومت او) آسوده شده بود نمی‌خواست آن مجلس را تمدید کند، اما استولی‌پین به امپراطور گفت که وی به مات قول داده که روسیه دارای حکومت پارلمانی شود و قول امپراطور، بیش از آن اهمیت دارد که بتوان نکول کرد. لذا نیکلای دوم موافقت نمود که مجلسی دیگر تشکیل شود.

گفتیم که استولی‌پین از حکومت پارلمانی متنفر بود اما مردی واقع بین به شمار می‌آمد و لذا در انتخابات دوره دوم، برای افسران روسیه، قایل به اهمیتی بیشتر شد

دو حزب دست چپ روسیه به اسم سوسیال دموکرات و سوسیالیست انقلابی که تا آن موقع دو حزب غیر قانونی بودند (بدون این که قانونی برای تحریم آنها وضع شده باشد) و به همین جهت انتخابات دومای اول را تحریم کردند و در آن شرکت نمودند مجاز شدند که در انتخابات دومای دوم شرکت کنند و دویست کرسی نصیب آنها شد یعنی بیش از یک سوم کرسی‌های مجلس دوما.

بعد از این که دومای جدید در ماه فوریه ۱۹۰۷ تشکیل گردید آن دویست نماینده دست چپ، مجلس دومای دوم را مبدل به میدان هتاکسی و قحاشی و منازعه کردند. احزاب دست راست هم آنقدر افراطی بودند که حتی با موجودیت دوما مخالفت می‌کردند و می‌گفتند بهتر این است که دوما نباشد.

يك روز كه در جلسه علنی مجلس دوما غوغا بود استولی پین از رییس مجلس اجازه نطق خواست و پشت تریبون قرار گرفت و چنین گفت:

«تمام این حملات كه به قوه اجرائیه می شود برای این است كه شما می خواهید قوه اجرائیه را فلج كنید و من می توانم منظور شما را از این حملات در دو كلمه خلاصه كنم: شما به دولت می گوید «دستها بالا» ولی ما به شما جواب می دهیم از شما وحشت نداریم».

نیکلای دوم از دوماى دوم هم مثل دوماى اول متفر بود و نفرت او، از نامه ای كه به مادرش ملكه ماری نوشته معلوم می شود. آن قسمت از نامه مزبور كه مربوط به مجلس دوما می باشد از این قرار است:

«به من اطلاع دادند كه عده ای از نمایندگان مجلس عوام انگلستان اینجا می آیند تا این كه نمایندگان آزادیخواه مجلس دوما را ببینند و تو گوئی كه مزاحمت نمایندگان دوما برای ما كافی نبود كه نمایندگان مجلس عوام انگلستان هم بایستی به آنها ملحق شوند. من از عمو برتسی (یعنی ادوارد هفتم پادشاه انگلستان) پرسیدم چرا از حرکت نمایندگان مجلس انگلستان به سوى روسیه ممانعت نکرد و او گفت در انگلستان پادشاه سلطنت می كند ولی حكومت نمی نماید و وی نمی تواند استه است كه از حرکت نمایندگان مجلس عوام به روسیه جلوگیری كند. شنیده ام نمایندگان مجلس عوام می آیند تا این كه به نمایندگان دوما تبريك بگویند كه خوب علیه دولت روسیه مبارزه می كنند و جا دارد كه ما هیأتی را از این جا به ایرلند بفرستیم تا به استقلال طلبان آنجا تبريك بگویند كه خوب علیه انگلستان مبارزه می كنند».

در نامه دیگر كه نیکلای دوم راجع به دوما به مادرش نوشت چنین گفت:

«اگر دوما حدود خود را می شناخت و از آن حدود تجاوز نمی كرد خوب بود ولی متأسفانه، همواره از حد خود تجاوز می كند و هرچه در دوما

اولین مجلس شورای ملی روسیه □ ۴۰۵

گفته می‌شود روز بعد، در روزنامه‌ها منتشر می‌گردد و مردم با علاقه زیاد آن مطالب را می‌خوانند و تصور می‌کنند آنچه در دوما گفته می‌شود حقیقت دارد، از اطراف تلگرام‌هایی به من می‌رسد که در آنها درخواست شده من دوما را منحل کنم ولی بدون دستاویز نمی‌توان دوما را منحل نمود و باید صبر کرد تا از طرف اعضای مجلس دوما يك عمل ابلهانه و چشمگیر سر بزنند و آنوقت من در يك لحظه دوما را منحل خواهم نمود».

سه ماه بعد از نوشتن این نامه نیکلای دوم دستاویزی برای انحلال دوما به دست آورد و آن فرصت را يك نماینده مجلس به اسم «زورابوف» از نمایندگان دست چپ در دسترس امپراطور گذاشت. زورابوف در جلسه علنی مجلس دوما با لحنی که غیر از ناسزا نبود ارتش روسیه را مورد تهمت قرار داد و گفت ارتش روسیه، سربازان را فقط برای يك کار تشریف می‌کند و آن این است که به ملت حمله‌ور شوند و مردم بی‌گناه و بدون وسایل دفاع را به قتل برسانند و بعد از این اتهام از ارتش روسیه خواست برای این که توبه کند علیه نیکلای دوم بشورد و رژیم امپراطوری روسیه را براندازد.

نطق زورابوف علاوه بر این که توهینی نسبت به ارتش روسیه بود جرم به شمار می‌آمد چون علنی ارتش را تحریک می‌کرد که حکومت قانونی روسیه را براندازد.

نیکلای دوم اعلامیه‌ای صادر کرد و در آن گفت مجلس دوما با تحریک ارتش به شورش و توطئه علیه حکومت روسیه فاقد صلاحیت شده و لذا انحلال آن اعلام می‌شود. مرتبه‌ای دیگر درب مجلس را بستند و قفل کردند و سی نفر از وکلای دست چپ را به سیر به تبعید نمودند و بقیه را تحت نظارت پلیس قرار دادند.

بعد از انحلال مجلس دوم، استولی‌پین نخست وزیر روسیه آیین‌نامه

۴۰۶ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

انتخابات را طوری تغییر داد که اختیار انتخابات به دست اشراف محلی و مالکین عمده می افتاد. دومای سوم در پاییز سال ۱۹۰۷ میلادی تشکیل شد و عده‌ای از نمایندگان آن جزو اشراف و مالکین بزرگ بودند و چهل و چهار کشیش هم در آن عضویت داشتند اما نمایندگان آزادیخواه و روشنفکر و اصلاح طلب هم در آن یافت می شدند.

بعد از این که دومای سوم تشکیل گردید استولی پین آسوده خاطر شد، چون دیگر کسی با او مخالفت سیاسی نمی کرد. ولی بعد از چندی از طرف بعضی از نمایندگان همان مجلس مخالفت آغاز گردید.

هر موقع که نمایندگان مجلس، بر شدت مخالفت می افزودند استولی پین اصل هشتاد و هفتم قانون اساسی روسیه را به رخ آنها می کشید و اصل مزبور این بود:

«در مواقع فوق العاده و هنگام فترت مجلس دوما، تزار می تواند قوانینی را وضع کند و به موقع اجرا بگذارد».

استولی پین به نمایندگی دوما می فهمانید که هر گاه مخالفت نمایند، وی از تزار خواهد خواست که مجلس را منحل نماید و پس از این که فترت قوه قانونگزاری پیش آمد تزار هر قانونی را که بخواهد وضع می کند و به موقع اجرا می گذارد.

مجلس دومای سوم با این که از نمایندگان اشراف و مالکین بزرگ تشکیل گردیده بود به مناسبت وجود عده‌ای روشنفکر مبدل به مجلسی مفید شد. نمایندگان آن مجلس مثل نمایندگان دوما به هم ناسزا نمی گفتند و با یکدیگر نزاع نمی کردند اما انتقادهای آنها مفید واقع می گردید.

بر طبق قانون اساسی، مجلس دوما حق نظارت بر تمامی هزینه‌های کشور را داشت مگر هزینه‌های نظامی دری و بحری. مهذا یک کمیسیون

اولین مجلس شورای ملی روسیه □ ۴۰۷

برای رسیدگی به هزینه‌های نظامی در دوما تشکیل شد و آن کمیسیون همواره پیش از میزان تقاضای تزار، برای هزینه‌های نظامی اعتبار می‌داد. اعضای آن کمیسیون مردانی بودند وطن‌پرست، و پیش از خود تزار، علاقه به تقویت نیروی زمینی و دریایی داشتند تا این‌که ارتش و نیروی دریایی روسیه بتواند شکست سال ۱۹۰۵ را (در جنگ ژاپون و روسیه) جبران کند.

دومای سوم، يك دانشگاه برای فراگرفتن علوم اداری و اقتصاد هم شد و هفتاد نفر از نمایندگان دوما که عضو کمیسیون‌های اقتصادی مجلس بودند، دایم کتب اقتصادی را مطالعه می‌کردند و بر اطلاعات خود می‌افزودند و در کارها با متخصصین اقتصادی دولت مشورت می‌نمودند و سفير انگلستان در پایتخت روسیه در خاطرات خود نوشته دومای سوم از لحاظ پیروی از روش پارلمانی برتر از پارلمان انگلستان شده است.

نمایندگان دوما طوری وطن‌پرستی خود را به ثبوت رسانیدند که استولی‌پین انتقادهای آنان را با میل می‌پذیرفت و به کار می‌بست و نیکلای دوم چندبار در خاطرات خود از دوما ابراز رضایت کرده است.

در سال ۱۹۱۲ میلادی دوره دومای سوم منقضی گردید و دومای چهارم انتخاب شد و نمایندگان آن تقریباً همان نمایندگان دومای سوم بودند و دومای چهارم هم مانند دومای سوم با ثبات و وطن‌پرستی وظیفه پارلمانی خود را به انجام می‌رسانید.

دو نفر که بیش از دیگران به موفقیت استولی‌پین حسد می‌ورزیدند، دایم می‌کوشیدند که رابطه تزار را با نخست وزیرش تیره کنند. یکی از آنها شاهزاده ولادیمیر اورلوف بود و دیگری ویت نخست‌وزیر اسبق.

با این‌که استولی‌پین در عزل ویت از طرف امپراطور روسیه کوچکترین دخالتی نداشت، ویت با استولی‌پین دشمن بود و نمی‌توانست ادامه نخست‌وزیری او را ببیند. این دو نفر دایم امپراطور روسیه را از استولی‌پین برحذر می‌کردند و می‌گفتند که مجلس دوما آلت دست استولی‌پین است و او با دوما تبانی کرده تا این‌که قدرت را از تزار بگیرند. در آغاز سال ۱۹۱۱ میلادی استولی‌پین اقدامی کرد که خیلی ساعت خشم آلکساندرا ملکه روسیه شد. اقدامش این بود که به پلیس روسیه دستور داد که راسپوتین را با دقت تحت نظر بگیرند و بفهمند که در خانه خود و در خارج از خانه چه می‌کند.

پلیس روسیه گزارشی از شهوترانی و بدبستی راسپوتین تهیه کرد و به نخست‌وزیر داد و نخست‌وزیر هم آن گزارش را به تزار تقدیم نمود. تزار گزارش را خواند ولی به آن ترتیب اثر نداد. استولی‌پین چند روز انتظار کشید تا بداند تزار چه تصمیم می‌گیرد و چون تزار اقدامی نکرد نخست‌وزیر روسیه دستور داد که راسپوتین را از پایتخت تبعید کنند.

آلکساندرا ملکه روسیه، از تزار خواست که استولی‌پین را برکنار کند یا وادارش نماید که راسپوتین را برگرداند. اما تزار نخواست که نخست‌وزیر لایق خود را برنجانند و چیزی به او نگفت. راسپوتین عازم اورشلیم شد که اماکن مقدس مسیحیان را زیارت کند، اما از آنجا پیاپی نامه برای ملکه روسیه می‌نوشت.

تزار بر سر موضوع راسپوتین چیزی به نخست‌وزیر خود نگفت ولی در باطن از تصمیم استولی‌پین ناراضی بود و ملکه به شوهرش گفت که «استولی‌پین بایستی آن قدر شعور و عاطفه داشته باشد که بداند که سلامتی پسر ما وابسته به حضور راسپوتین است».

اولین مجلس شورای ملی روسیه □ ۴۰۹

استولی پین روز و شب کار می کرد و در قبال بیماری «گریپ» خیلی حساس بود و کوچکترین بی احتیاطی سبب می شد که مبتلا به گریپ شود و هر قدر از دوره نخست وزیری او می گذشت بیشتر از کار کردن با نیکلای دوم ناراحت می گردید زیرا نیکلای دوم را معتقد به خرافات می دید.

استولی پین مردی بود منطقی و قبل از اقدام به هر کار، آن را تحت مطالعه قرار می داد و فواید و مضار آن را می سنجید و وقتی می فهمید که مفید است اقدام می نمود. اما چند بار طرح هایی که استولی پین تهیه کرده بود و برای تزار فرستاد تا این که به امضای امپراطور برسد، امضا نشد و هر بار امپراطور برای موجه کردن عمل خود یادداشتی به این مضمون برای استولی پین نوشت:

«می دانم که این کار از لحاظ عقلی و منطقی صحیح است اما قلب من که جای خدا می باشد به من می گوید که نباید این کار صورت بگیرد».

استولی پین، این نوع تفکر را خرافه پرستی می دانست در صورتی که نظر نیکلای دوم خداپرستی بود.

در ماه مارس ۱۹۱۱ میلادی يك مرتبه دیگر نیکلای دوم، طرحی را که استولی پین تهیه کرده بود رد نمود. آن مرتبه نخست وزیر روسیه فکر کرد که منظور امپراطور از رد کردن طرح او این است که وی را مجبور به استعفا کند و لذا استعفا داد، اما نیکلای دوم استعفای او را نپذیرفت و به او نوشت که «رد کردن طرح شما از طرف من دلیل بر این نیست که دیگر به شما اعتماد ندارم، بلکه من از این جهت طرح شما را امضا نکردم که قلب من می گوید که نباید این طرح امضاء شود».

در ماه سپتامبر سال ۱۹۱۱ میلادی نیکلای دوم به اتفاق نخست وزیر خود به شهر «کیف» رفت تا این که از مجسمه پدرش الکساندر سوم پرده بردارد. هنگامی که موکب امپراطوری در خیابان های کیف حرکت می-

کرد تمام مأمورین انتظامات و محافظت در اطراف کالسکه امپراطور بودند و کالسکه‌ای که استولی‌پین را حمل می نمود محافظ نداشت.

از قضا در آن روز راسپوتین در شهر کیف، کنار خیابان، جزو تماشاچیان ایستاده بود و همین که استولی‌پین را دید چون می دانست که وی او را از پایتخت روسیه تبعید کرده با صدای قوی و رسای خود درحالی که انگشت را به سوی استولی‌پین دراز کرده بود فریاد زد «مرگ در کمین اوست... مرگ در کمین اوست... مرگ در کمین اوست».

تا وقتی که کالسکه استولی‌پین دیده می شد راسپوتین آن کلمات را تکرار می کرد و کسی هم نبود که او را از تکرار آن کلمات منع کند و شگفت آن که روز بعد استولی‌پین نخست وزیر روسیه مقابل چشم تزار کشته شد و شرح واقعه، به اختصار از این قرار است:

روز بعد، و بهتر این که بگوییم شب بعد، تزار و نخست وزیر روسیه و ملازمان امپراطور برای تماشای نمایشنامه‌ای به اوپرای کیف رفته بودند. تزار و دو دختر ارشدش درلژ مخصوص جلوس کرده بودند و نخست وزیر روسیه و چند نفر از ملازمان در سالون اوپرا نزدیک او رکنتر قرار داشتند. وقتی پرده دوم نمایش تمام شد و آن تراکت دوم آغاز گردید مردی جوان که لباس شب نشینی در بر داشت به استولی‌پین نزدیک شد. استولی‌پین در آن موقع برخاسته بود تا این که تمدد اعصاب کند و وقتی آن مرد که ظاهری آراسته داشت به او نزدیک گردید نخست وزیر روسیه تصور نمود که با او کاری دارد و همین که وی به استولی‌پین نزدیک شد، يك هفت تیر از نوع «برونینگ» از جیب بیرون آورد و دو تیر به طرف نخست وزیر شلیک نمود.

نیکلای دوم امپراطور روسیه، چگونگی قتل استولی‌پین را در خاطرات خود به این شکل نوشته است:

«وقتی آن تراکت دوم شروع شد، چون لژ ما گرم بود، من و اولگا و تاتيانا (دو دخترش) خواستیم که از لژ خارج شویم و در آن موقع دو صدا به گوش ما رسید و من تصور کردم که يك يسا دو آيينه، از آيينه‌های اوپرا سقوط کرده و نظر به طالار انداختم و دیدم که در طرف راست عده‌ای از افسران مثل این است که با يك نفر زد و خورد می‌کنند و چند زن، جیغ زدند و روبروی من استولی‌پین ایستاده بود و روی خود را به سوی من کرد و با دست چپ، علامت صلیبی را در هوا رسم نمود و در آن موقع من دیدم رنگش پریده است و در طرف راست لباسش رنگ خون را دیدم و سپس آرام بر صندلی نشست و فردریکس (وزیر دربار) به او کمک کرد تا این که دکمه‌های تیم‌تنه خود را بگشاید و در همان لحظه افسری وارد لژ ما شد و گفت استولی‌پین تیرخورده است و آنچه من دیدم، اولگا و تاتيانا هم دیدند و بعد از این که استولی‌پین را از اوپرا خارج کردند تا به بیمارستان برسانند از یکی از راهروهای اوپرا نزدیک لژ ما، غوغایی بزرگ به گوش رسید و معلوم شد که مردم می‌خواهند قاتل را معدوم کنند و پلیس می‌کوشد که او را از دست مردم نجات بدهد و مورد تحقیق قرار بگیرد. عاقبت پلیس موفق شد که قاتل را از چنگ مردم نجات بدهد اما چند دندان آن مرد بر اثر ضرباتی که مردم بر او وارد آورده بودند شکست.

پلیس قاتل را از اوپرا خارج کرد و برود و بعد برای این که بتوان نمایش را ادامه داد سرود ملی را نواختند و من و اولگا و تاتيانا تا ساعت یازده بعد از ظهر در اوپرا بودیم و زائد است به تفصیل بگویم چیزی از نمایش نفهمیدیم زیرا حواس جمع نداشتیم و به خصوص تاتيانا خیلی متأثر و ناراحت بود.

اسم قاتل استولی‌پین «موردکا - بوگروف» بود و از انقلابیون به شمار می‌آمد اما در سازمان پلیس هم کار می‌کرد و به همین جهت آن شب توانست

به استولی پین نزدیک شود و اگر همکار پلیس نبود مأمورین پلیس که در ساون اوپرا حضور داشتند، نمی گذاشتند که او به نخست وزیر نزدیک گردد.

«موردکا - بوگروف» از جمله کسانی بود که فرانسویها آنها را به اسم «آژان دو بل» یعنی «عامل مضاعف» می خوانند و این اصطلاح فرانسوی در همه جا رایج است. عامل مضاعف کسی است که برای دو جبهه متخاصم کار می کند و اگر جاسوس باشد از هر دو مزد می گیرد.

موردکا - بوگروف که انقلابی بود و برای پلیس هم کار می کرد چند روز قبل از این که استولی پین وارد کیف شود به پلیس اطلاع داده بود که توطئه ای برای قتل استولی پین تمهید شده و توطئه کنندگان قصد دارند او را در کیف به قتل برسانند.

پلیس تحقیق کرد و دانست که گزارش موردکا - بوگروف صحت ندارد، مع هذا در شبی که امپراطور روسیه و نخست وزیرش در اوپرای کیف حضور به هم رسانیدند به موردکا - بوگروف اجازه داده شد که در اوپرا باشد تا این که بتواند انقلابیون را بشناسد، چون موردکا - بوگروف این طور جلوه داده بود که انقلابیون را می شناسد و اگر آنها برای قتل نخست وزیر به اوپرا آمده باشند مانع از اجرای توطئه شان می شود.

قتل استولی پین خانواده امپراطور روسیه را خیلی متأثر کرد و مردم از سادگی پلیس روسیه حیرت کردند که چگونه به يك مرد انقلابی اعتماد کرد و او را به سمت همکار خود انتخاب نمود. با این که گفتند که موردکا - بوگروف چون يك انقلابی بود استولی پین را به قتل رسانید، مردم نسبت به دو دشمن بزرگ استولی پین که اسمشان قبلاً ذکر شد ظنین شدند.

چون آن شب نیکلای دوم هم در تماشاخانه بود، قاتل همان طور که به استولی پین نزدیک شد، می توانست به نیکلای دوم نیز نزدیک شود و

انقلابیون، با نیکلای دوم بیش از استولی پین خصومت داشتند چون نیکلای دوم اصل بود و استولی پین فرع و لذا مردم ظنین شدند که قاتل به تحریک دشمنان خصوصی استولی پین مبادرت به قتل او کرده است.

بعد از مضروب شدن استولی پین، پلیس از تزار درخواست کرد که فوری از شهر کیف برود چون پلیس نمی تواند در مدتی کوتاه در آن شهر وسایل حفاظت کافی برای حفظ امپراطور روسیه فراهم کند. نیکلای دوم، از شهر کیف خارج شد ولی از منطقه کیف بیرون نرفت تا این که نزد یک استولی پین باشد و روز دوم در بیمارستان از او عیادت کرد و در روز پنجم بعد از مضروب شدن، استولی پین زندگی را بدرود گفت.

در همان شب که استولی پین کشته شد، «کو کوستوف» کفیل نخست وزیری گردید و نشان داد که دارای ارزش مدیریت و زمامداری است چون چهار هنگ قزاق را همان شب وارد کیف کرد و قسمی از آنها را در قسمت های مختلف شهر به پاسبانی گماشت و دو هنگ هم در سربازخانه متمرکز شدند تا این که به هر نقطه که ضرورت دارد اعزام شوند.

چون قاتل استولی پین مردی یهودی و سکنه شهر کیف، بعد از این که دانستند وی یهودی می باشد عزم کردند که تمام یهودیان شهر را به قتل برسانند و با این که کفیل نخست وزیری چهار هنگ قزاق را در شهر متمرکز کرده بود و نگهبانان قزاق در خیابان ها گردش می کردند بامداد روز بعد ایستگاه راه آهن کیف پر از یهودیانی بود که می خواستند از آن شهر بگریزند. بامداد روز دیگر کو کوستوف تلگرامی را به تصویب امپراطور رسانید که برای تمام حکمرانان روسیه مخابره شود، چون کفیل نخست وزیری پیش بینی می نمود بعد از این که خبر قتل استولی پین به وسیله جراید به اطلاع سکنه شهرهای دیگر رسید و آنها دانستند که قاتل یک یهودی است، در صدد برآیند که یهودیان را به قتل برسانند. در آن تلگرام

که به شکل بخشنامه برای تمام حکام روسیه مخابره شد امپراطور دستور داد که حکام ولو با قوه قهریه مانع از این شوند که یهودیان را به قتل برسانند.

يك ماه بعد از این که استولی پین به قتل رسید امپراطور روسیه کوکوستوف را که تا آن روز کفیل بود، نخست وزیر کرد و کوکوستوف در خاطرات خود نوشته است:

«برای دادن گزارش به لیوادی (واقع در شبه جزیره کریمه در جنوب روسیه) رفته بودم و بعد از این که از حضور امپراطور مرخص شدم ملکه آلکساندرا مرا احضار کرد و معلوم شد که ملکه در باغ است. وقتی به حضور ملکه رسیدم دیدم که روی يك صندلی راحتی حصیری (صندلی تابستانی) نشسته و امر کرد که صندلی دیگری برای نشستن من بیاورند و گفت امپراطور از کار شما راضی است و شما را مردی لایق می داند، سپس پرسید رابطه شما با دوما چطور است؟ گفتم من فکر می کنم که با احزاب مدارا نمایم. ملکه گفت در روسیه آنچه اهمیت دارد امپراطور است چون امپراطور نماینده خداست و شما بکوشید که امپراطور را از خود راضی کنید و هرگاه امپراطور از شما راضی باشد، خدا هم از شما راضی است و احزاب در این کشور دارای اهمیت نیستند».

در دوره نخست وزیری استولی پین تحقیقات پلیس راجع به راسپوتین مخفیانه بود و گزارشی که پلیس راجع به آن کشیش شهوتران به نخست وزیر داد و به نظر امپراطور رسید نیز مخفیانه بود.

ولی در سال ۱۹۱۲ میلادی مسئله راسپوتین و رابطه اش با دربار روسیه يك مسئله علنی شد و در مجلس دوما، بعضی از نمایندگان ضمن نطق خود می گفتند این «نیروی سیاه» باید از پیرامون امپراطور و خانواده سلطنتی دور شود.

چون سانسور مطبوعات لغو شده بود روزنامه‌ها، علنی راجع به راسپوتین نویسنده‌گی می‌کردند و می‌گفتند این مرد جامعه روحانی روسیه را لکه‌دار کرده و جامعه روحانی باید این مسرد پلید را از خود دور کند و خانواده امپراطوری نباید اجازه بدهد که این مرد قدم به دربار بگذارد.

در همان سال نامه‌های ایلدور یعنی نامه‌هایی که گفته می‌شد ملکه روسیه به راسپوتین نوشته در پایتخت دست به دست می‌گشت و هر کس که یکی از آن نامه‌ها را به دست می‌آورد رونوشتی از آن بر می‌داشت و نامه را به دیگری می‌داد. اما روزنامه‌های روسیه آن نامه‌ها را به احترام خانوادۀ امپراطوری منتشر نمی‌کردند، و از آن گذشته نسبت به صحت نامه‌ها تردید داشتند و می‌دانستند چون ممکن است آن نامه‌ها مجعول باشد اگر آنها را منتشر کنند، به مجازات قانونی خواهند رسید.

کو کوستوف نخست وزیر در خاطرات خود می‌نویسد که «من و ماکروف وزیر کشور یقین داشتیم که آن نامه‌ها مجعول است و شخصی از سبک انشای ملکه تقلید کرده و آن نامه‌ها را به عنوان راسپوتین نوشته ولی نمی‌توانستیم از انتشار آن نامه‌ها جلوگیری کنیم زیرا نامه‌ها دست به دست می‌گشت و هیچکس به پلیس بروز نمی‌داد که یکی از نامه‌ها را دریافت کرده است».

روزنامه‌ها، گرچه نامه‌های مزبور را منتشر نمی‌کردند، راجع به راسپوتین خیلی می‌نوشتند برای این که موضوع راسپوتین وسیله افزایش تیراژ و فروش روزنامه‌ها شده بود.

روزنامه «موسکوی» که در مسکو منتشر می‌شد و در آن تاریخ يك روزنامه شهرستانی به شمار می‌آمد شروع به انتشار شرح حال (بیوگرافی) راسپوتین کرد. آن روزنامه دو نفر از خبرنگاران خود را به زادگاه راسپوتین فرستاد و چون روزنامه مزبور می‌دانست که شرح اعمال ناپسند

راسپوتین پیش از شرح حال او توجه خوانندگان را جلب می‌نماید مطالب مربوط به راسپوتین را به دو قسمت تقسیم کرد:

عنوان یکی از آن دو مطلب «راسپوتین دیروز» بود و عنوان مطلب دیگر «راسپوتین امروز».

چاپ مطالب مربوط به راسپوتین فروش آن روزنامه شهرستانی را ده برابر کرد. امپراطور فرمان داد که از چاپ مطالب مربوط به راسپوتین در مطبوعات خودداری کنند و دیگر راجع به راسپوتین چیزی در روزنامه‌ها منتشر نشد. ولی مطالب مربوط به راسپوتین دهان به دهان گشت و خیلی بدتر شد.

چون روزنامه‌ها به احترام خانواده امپراطوری بعضی از شایعات را چاپ نمی‌کردند، ولی همان شایعات بعد از این که به طور شفاهی بین مردم منتشر شد طوری دارای شاخ و برگ گردید که بعد از نیم قرن، امروز ما جرأت نمی‌کنیم که آنها را روی کاغذ بیاوریم چون جنبه افتضاح آن، بسیار نفرت‌انگیز است.

در آن شایعات شفاهی نه فقط ملکه آلکساندرا متهم می‌شد که با راسپوتین روابط محرمانه دارد بلکه دختران او هم دچار همان اتهام می‌شدند.

در پایتخت روسیه و شهرهای بزرگ شکل راسپوتین را بر دیوارها می‌کشیدند و همه او را به اسم «گریشکا» می‌خواندند که در زبان روسی، مصغر «گریگوری» است و گریگوری اسم کوچک راسپوتین بود. نیکلای دوم، از گزارش‌های پلیس می‌فهمید که مردم راجع به روابط خانواده‌اش با راسپوتین چه می‌گویند.

گفتیم که استولسکی‌پین در دوره نخست وزیری خود امر کرد که راسپوتین را تبعید کنند و تا روزی که استولسکی‌پین نخست وزیر بود

اولین مجلس شورای ملی روسیه □ ۴۱۷

راسپوتین نمی‌توانست وارد دربار روسیه شود، اما بعد از این که استولی‌پین کشته شد راسپوتین به دربار برگشت و نزد ملکه وجه‌های تازه پیدا کرد، زیرا در کیف علنی گفته بود که مرگ در کمین استولی‌پین است و همان شب آن مرد در اوپرا کشته شد و ملکه آلکساندرا آن واقعه را ناشی از نفرین راسپوتین می‌دانست و فکر می‌کرد چون استولی‌پین او را آزد به سزای عملش رسید.

نیکلای دوم، يك روز که کوکوستوف نخست وزیر و ماکاروف وزیر کشور، در حضورش بودند موضوع شایعات عمومی مربوط به راسپوتین را پیش کشید و گفت باید به این شایعات خاتمه داد. نخست وزیر و وزیر کشور، نظری مبادله کردند که معنایش این بود «چگونه ما می‌توانیم به این شایعات خاتمه بدهیم؟».

چون شایعاتی که دهان به دهان می‌گشت مثل نوشته روزنامه‌ها نبود که بتوانند از انتشارش جلوگیری کنند، معذا کوکوستوف وعده داد که او و وزیر کشور خواهند کوشید که به آن شایعات خاتمه بدهند و همان روز کوکوستوف از ملکه ماری مادر نیکلای دوم درخواست ملاقات کرد.

ملکه ماری روز بعد را برای وقت ملاقات تعیین کرد و در آن روز کوکوستوف که مدت دو ساعت با ملکه ماری صحبت کرد به او گفت «فقط يك نفر می‌تواند، اعلیحضرت را وادارد که فرمان اخراج راسپوتین را صادر نماید و او هم شما هستید که در امپراطور نفوذ دارید و او از شما گوش شنوا دارد».

ملکه ماری از فرط تأثر به گریه درآمد و گفت:

«شما تصور می‌کنید که من تاکنون راجع به راسپوتین با پسر صحت نکرده‌ام و نگفته‌ام که او را از دربار براند. اما قلب امپراطور آنقدر پاک است که نمی‌تواند عقیده به ابلیس داشته باشد و عروس من

آلکساندرا یقین دارد که راسپوتین مرد خداست.

کو کوستوف بدون اخذ نتیجه مثبت از ماری خداحافظی کرد و روز بعد نمایندگان مجلس دوما خواستند که مسئله راسپوتین را در آن مجلس طرح کنند ولی رئیس دوما مقلب به سنگین وزن ترین رئیس مجلس جهان مانع شد.

رئیس مجلس سنا به اسم «میخایل رودزیانکو» مردی بود بلند قامت و چهار شانه به وزن یکصد و شصت کیلو گرم. وی قبل از این که عضو مجلس دوما و رئیس آن شود افسر سوار نظام ارتش روسیه بود و مثل تمام افسران روسی جزو اشراف به شمار می آمد، چون در دوره امپراطوری روسیه هیچکس نمی توانست افسر ارتش یا نیروی دریایی شود مگر این که جزو اشراف باشد. ولی افسران جزء از بین عامه مردم انتخاب می شدند.

میخایل رودزیانکو چون مثل تمام اشراف، علاقه به بقای احترام خانواده امپراطوری داشت به نمایندگان دوما گفت که «نباید مسئله رابطه راسپوتین با دربار روسیه در دوما مطرح شود و من نزد ملکه ماری می روم و از او می خواهم که پسرش را وادار به طرد راسپوتین بکند».

ولی همانطور که کو کوستوف نخست وزیر از ملاقات با ملکه ماری نتیجه نگرفت رئیس مجلس دوما هم نتیجه ای به دست نیاورد و ملکه ماری همان جواب را به رئیس مجلس دوما داد. میخایل رودزیانکو وقتی از ملاقات با ملکه ماری نتیجه نگرفت از خود امپراطور درخواست ملاقات نمود. آن مرد آنقدر به سلطنت روسیه علاقه داشت که قبل از این که به حضور امپراطور برود، به کلیسای «بانوی ماقازان» واقع در پایتخت روسیه رفت و در آنجا گریست و از اولیای دین خواهش کرد که کلام او را مؤثر کنند و امپراطور حرفش را بپذیرد. آنگاه به حضور امپراطور رسید و قبل از این که شروع به صحبت

اولین مجلس شورای ملی روسیه □ ۶۱۹

کند گفت «اعلیحضرتا من از این جهت به حضور شما آمده‌ام که راجع به راسپوتین صحبت کنم و اگر میل ندارید که من راجع به او حرف بسزنم بگویید تا سکوت نمایم».

نیکلای دوم نظری به باغ انداخت و گفت «حرف بزنید».

آنوقت رئیس مجلس دوما به آزادی شروع به صحبت کرد و آنچه راجع به راسپوتین گفته می‌شد به گوش امپراطور رسانید و نیکلای دوم بدون این که يك بار حرفش را قطع کند اظهاراتش را می‌شنید.

بعد از این که صحبت وی تمام شد امپراطور گفت «آیا شما گزارشی را که در دوره نخست وزیری استولی‌پین راجع به راسپوتین نوشته شده بود خوانده‌اید؟». رئیس مجلس دوما گفت «نه اعلیحضرتا». امپراطور گفت «من آن گزارش را نپذیرفتم».

رئیس مجلس گفت «اعلیحضرتا، افسوس که شما آن گزارش را نپذیرفتید و گرنه امروز، این شایعات راجع به دربار روسیه در افواه شیوع نداشت».

آن قدر علاقه رئیس مجلس دوما به سلطنت روسیه صمیمی بود که نیکلای دوم موافقت کرد که راجع به وضع زندگی و رفتار راسپوتین گزارشی دیگر تهیه شود و این مرتبه خود میخائیل رودزیانکو رئیس مجلس دوما، مأمور تهیه گزارش گردد.

همین که رودزیانکو از حضور امپراطور خارج شد به مرکز سن سینود (یعنی سازمان مرکزی کلیسای ارتودوکس روسیه) رفت و درخواست کرد گزارش‌هایی که در آنجا راجع به راسپوتین وجود دارد به او واگذار شود. وی می‌دانست که قسمت اصلی گزارشی که در دوره نخست وزیری استولی‌پین راجع به راسپوتین تهیه شد بر اساس مدارکی بود که سازمان مرکزی کلیسای روسیه فراهم کرد.

۴۲۰ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

سازمان مرکزی کلیسا آن نوشته‌ها را به رییس مجلس دوما داد و رودزیانکو شروع به کار برای تهیه گزارش کرد، اما روز بعد نماینده‌ای از طرف سازمان مرکزی کلیسا نزد رییس مجلس دوما رفت و گفت «کاغذهایی را که دیروز از ما گرفته‌اید پس بدهید».

رییس مجلس سنا گفت «برای چه پس بدهم».

آن مرد گفت «برای این که دستور داده‌اند».

رودزیانکو پرسید «آیا رییس سن سینود دستور داد؟»

آن مرد گفت «نه، بلکه این دستور از طرف مقامات بالاتر صادر گردیده است».

رییس مجلس دوما پرسید «اسم صاحب مقام چیست؟»

آن مرد گفت «علیاحضرت آلکساندرا ملکه روسیه».

رودزیانکو گفت «وظیفه من اطاعت از امر علیاحضرت ملکه است ولی از طرف من به عرضشان برسانید که در این مورد به خصوص مرا از اطاعت معاف بفرمایند».

بعد از این که گزارش آماده شد رییس مجلس دوما درخواست کرد که از طرف امپراطور پذیرفته شود تا این که گزارش را تقدیم نماید، اما امپراطور اجازه بار نداد و رییس مجلس دوما گزارش را برای امپراطور به کاخ لیوادیا واقع در شبه جزیره کریمه فرستاد.

هنگامی که امپراطور، آن گزارش را در آن کاخ می‌خواند سازانوف وزیر امور خارجه روسیه حضور داشت و دید که نیکلای دوم، سر را تکان داد و گفت «امکان ندارد... امکان ندارد...».

یعنی امکان ندارد آنچه در آن گزارش نوشته شده، حقیقت باشد.

سازانوف به همکاران خود گفت «امپراطور ما چون فرشته است نمی -

تواند قبول کند که عفریت وجود داشته باشد»^۱

گفتم که کوکوستوف بعد از قتل استوای پین، کفیل نخست وزیر و آنگاه نخست وزیر شد و طولی نکشید که امپراطور روسیه وزارت دارایی را هم به او داد. روزی که کوکوستوف وزیر مالیه شد امپراطور که در اطاق دفترش پشت میز تحریر نشسته بود گفت:

«ولادیمیر - نیکولائیویچ پیوسته به خاطر داشته باشید که در این اطاق و اطاق‌های دیگر که من در آن کار می‌کنم پیوسته به روی شما باز است».

اندکی بعد از این که کوکوستوف نخست وزیر شد در يك مجلس ضیافت رسمی، راسپوتین را دید.

صورت مدعوین آن مجلس قبل از ضیافت به نظر کوکوستوف رسیده بود و راسپوتین جزو مدعوین به شمار نمی‌آمد و او، بدون دعوت وارد آن مجلس گردید. کوکوستوف که مردی شریف و نجیب بود و مثل تمام افراد شریف از افراد دغل و ناپاک نفرت داشت، از آمدن راسپوتین ناراحت شد و از مأمورین پذیرایی پرسید «چرا این مرد حق‌باز را که رقعہ دعوت نداشت راه دادید؟»

آنها گفتند که «راسپوتین مورد توجه دربار است و دارای تقرب می‌باشد و ما جرأت نکردیم که از او رقعہ دعوت مطالبه کنیم».

نخست وزیر به یکی از مأمورین پذیرایی گفت که برو و به راسپوتین بگویند که چون جزو مدعوین نیست و برای او رقعہ دعوت فرستاده نشده

۱. در زبان فارسی کلمه‌ای که مفهوم مخالف فرشته را می‌رساند دیو است ولی در زبان‌های اروپایی دیو با مفهومی که در زبان فارسی دارد نیست و مخالف فرشته را عفریت می‌خوانند - مترجم.

باید خارج شود.

راسپوتین، هنگامی که نخست وزیر راجع به او، با مأمور پذیرایی صحبت می کرد دید که کوکوستوف به سوی او اشاره نمود. مأمور پذیرایی لحظه ای دیگر خود را به راسپوتین رسانید و برای این که آن کشیش کینه ای از او بر دل نگیرد از او معذرت خواست و گفت «من جسارت نمی کنم که به شما بگویم چون رقعہ دعوت ندارید از این جا خارج شوید ولی نخست وزیر به من امر کرده به شما بگویم که به مناسبت نداشتن رقعہ دعوت باید بیرون بروید».

راسپوتین نگاهی شرریار به نخست وزیر انداخت و بیرون رفت و روز بعد واقعه روز گذشته را به اطلاع ملکه آلکساندرا رسانید و گفت «کوکوستوف به من اهانت نکرد بلکه به شما و امپراطور اهانت نمود چون می دانست که شما، مرا به دوستی خود مفتخر کرده اید»، از آن موقع به بعد راسپوتین از هر فرصت استفاده می کرد تا این که نزد ملکه و نیکلای دوم از کوکوستوف بدگویی کند و کوکوستوف هم که بالفطره از راسپوتین نفرت داشت از هر فرصت برای بدگویی از آن مرد نزد امپراطور و حتی ملکه استفاده می نمود.

عاقبت نیکلای دوم، در روز دوازدهم فوریه سال ۱۹۱۴ این نامه را به کوکوستوف نوشت:

«ولادیمیر نیکلایوویچ، من می خواستم شما را احضار کنم و شفاهی با شما صحبت نمایم ولی متوجه شدم هنگام نوشتن، آدمی فرصت دارد که با کلماتی مناسب تر منظور خود را ابراز نماید و به همین جهت این نامه را به شما می نویسم. آزمایش هشت سال گذشته به من نشان داده که در کشوری چون روسیه نباید نخست وزیر دارای شغل وزیر دارایی یا وزیر کشور یا وزارت دیگر باشد و به همین جهت به وسیله این نوشته به شما اطلاع

اولین مجلس شورای ملی روسیه □ ۴۲۴

می‌دهم که همکاری رسمی شما با من، از امروز خاتمه پیدا می‌کند اما تصور نکنید که این موضوع دلیل بر این است که از شما ناراضی هستم بلکه از خدمات و صمیمیت شما، کمال رضایت را دارم و از این به بعد که همکاری رسمی شما با من خاتمه پیدا می‌کند دقت خواهم کرد که به شما و خانواده شما بد نگذرد و امیدوارم که همواره مرا رفیق خود بدانید. ارادتمند صمیمی شما نیکلای».

به طوری که می‌بینیم با این که این نامه، فرمان عزل است طوری به گرمی نوشته شده که قلب دریافت کننده را مجروح نمی‌کند. علتی که در این نامه برای برکناری کوکوستوف ذکر گردیده يك عذر مصنوعی است چون اگر نیکلای دوم نمی‌خواست که کوکوستوف علاوه بر نخست وزیری دارای مقام وزیرداری باشد می‌توانست او را از وزارت داری معاف کند لیکن، بر مقام نخست وزیری نگاه دارد.

«سیمانویچ» منشی راسپوتین که خاطرات کار کردن خود را با او نوشته می‌گوید «من تردید ندارم که برکنار شدن کوکوستوف ناشی از توصیه راسپوتین بود و فکر می‌کنم که راسپوتین تهدید کرد که اگر کوکوستوف از کار برکنار نشود او دیگر برای معالجه و لیعهد روسیه وارد دربار نخواهد شد».

سیمانویچ نوشته است بعد از قتل استولسکی پین که راسپوتین به دربار روسیه مراجعت کرد نفوذش خیلی زیاد شد و تا روزی که به قتل رسید دارای نفوذ بود.

بعد از این که کوکوستوف از کار برکنار گردید ماری ماسدر نیکلای دوم او را احضار کرد و به او گفت:

«من می‌دانم که شما مردی شریف هستید و با جدیت و صمیمیت به پسر خدمت کردید و خیلی متأسفم چرا مردی چون شما باید از کار برکنار

۴۴۴ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

شود اما اینك كه مقام رسمی ندارید می‌توانید به پسر من اندرز بدهید كه راسپوتین را از دربار دور كند».

كوكوستوف گفت «علیاحضرتا، نفوذ شما در علیاحضرت امپراطور خیلی بیشتر از من است و این توصیه را شما بکنید».

ملكه مادر گفت «عروسی من تصور می‌نماید كه من به قدرت او حسد می‌ورزم و هرچه من راجع به راسپوتین بگویم وی حمل بر خصومت من با او می‌كند».

كوكوستوف گفت «علیاحضرتا من هم جرأت نمی‌كنم كه بعد از این راجع به راسپوتین با علیاحضرت امپراطور صحبت كنم».

در سال ۱۹۱۳ و آغاز سال ۱۹۱۴ میلادی كه هنوز جنگ جهانی در اول آغاز نشده بود، طبقه اشراف اروپا با منتهای تجمل زندگی می‌کردند و اجرای برنامه‌های تفریحی در زندگی آنها، از سنت‌های مذهبی بیشتر ارزش داشت. در کشورهای اروپا، دربارهای هوهنزلرن (در آلمان) و هابسبورگ (در اتریش) و رومانوف (در روسیه) و ویندسور (در انگلستان) و دربارهای دیگر اروپا كه جزو دربارهای درجه دوم بودند خورشیدهایی به شمار می‌آمدند كه از آنها امواج تجمل به سوی اشراف می‌تابید.

در كشور فرانسه كه دارای رژیم حكومتی بود و بین اشراف آن تجمل، كمتر از کشورهای امپراطوری اروپا وجود داشت بها و اجرت دوخت يك پیراهن زنانه برای یکی از خانم‌های اشراف گاهی مساوی بود با مزد ده سال يك كارگر كه در یکی از كارخانه‌های فرانسه كار می‌کرد، چون يك كارخانه پارچه بافی، پارچه آن پیراهن را فقط برای آن خانم می‌بافت و مكلف بود كه لااقل تا دو سال بعد از این كه آن پارچه را تحویل داد از آن نوع پارچه یا مشابه آن را وارد بازار نکند و يك خیاطخانه بزرگ آن

پارچه را می‌دوخت.

در اتریش، امپراطور هشتاد و هفت ساله آن کشور، به اسم «فرانز-و-ژوزف» که در آن تاریخ شصت و چهار سال بود که سلطنت می‌کرد خود را مکلف می‌دانست که هر روز با تشریفات بی‌ش از تشریفات شام لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه غذا بخورد و در آلمان و یلهلم دوم امپراطور آن کشور یک هزار اونیفورم نظامی داشت بالوازم آن مثل چکمه و کلاه و غیره، و هر اونیفورم نظامی را بیش از یک بار نمی‌پوشید و در بعضی از روزها پنج بار اونیفورم نظامی خود را عوض می‌کرد و در تمام مانورهای نظامی ارتش آلمان، قسمتی که فرماندهی آن با ویلهلم دوم بود، فاتح می‌شد و هنگام سان و احدهای نظامی آلمان، وقتی ویلهلم دوم با شش پسر جوان و بلند قامتش که همه مثل پدر، اونیفورم‌های زیبا و درخشانده نظامی در برداشتند پیاده از مقابل سپاهیان عبور می‌کرد منظره‌ای از عظمت و شکوه و زیبایی به وجود می‌آمد که زبان و قلم قادر به وصف آن نبود و بیننده وقتی آن منظره را می‌دید طوری به ثبات و دوام امپراطوری آلمان ایمان پیدا می‌کرد که می‌اندیشید که آن امپراطوری از بین نخواهد رفت مگر روزی که دنیا ویران شود.

ویلهلم دوم می‌دانست اگر پیاده از سپاهیان خود سان ببیند شکوهش بیش از آن است که سوار بر اسب از مقابل آنها بگذرد و ویلهلم دوم و شش پسر جوان و بلند قامتش در يك صف هفت نفری کنار هم در حالی که يك دسته بزرگ موزيك نظامی متشکل از هزار نوازنده آهنگ مارش (آهنگ قدم نظامی) را می‌نواخت با قدم‌های محکم نظامی هم آهنگ با موزيك از مقابل صفوف سپاهیان می‌گذشتند و در همان حال پرچم‌ها بالای سر نظامیان به‌وزش نسیم در اهتزاز بود.

مردم امروز نمی‌توانند آن منظره با عظمت و شکوه را ببینند و حتی تا امروز نتوانسته‌اند آن منظره را در يك فیلم مشاهده کنند، زیرا مؤسسات

فیلمبرداری که از همه کس، حتی از موسی و عیسی فیلمبرداری کرده‌اند تا امروز نتوانسته‌اند فیلمی راجع به ویلهلم دوم تهیه نمایند و شاید هنوز هنرپیشه‌ای را نیافته‌اند که بتواند نقش ویلهلم دوم را که با او نیفورم نظامی و سیل‌های چخماقی و قامت بلند و شانه‌های عربضی به راستی بدا شکوه بود ایفا کند.

در سال ۱۹۱۳ میلادی تمام ملل اروپا که در رأس آنها امپراتور یا پادشاه قرار داشت وارد عصر زندگی ماشینی شده بودند.

صنعتی شدن ملت‌های اروپا، سبب گردید که امپراطوریه‌ها و سلاطین اروپا برای جنگ، قوی‌تر از گذشته شدند، اما محقق بود که اگر جنگی در بگيرد میلیون‌ها نفر از ابنای بشر کشته خواهند شد و این نظریه يك فرض نبود بلکه بر مبنای دلایل علمی قرار داشت.

علاوه بر آن، منورالفکرها می‌دانستند که اگر در اروپا جنگی در بگيرد منتهی به انقلاب‌های ملی خواهد شد و حتی منورالفکرهای دست راست که مخالف با هر نوع انقلاب بودند از این موضوع اطلاع داشتند.

لنین در نامه‌ای که در سال ۱۹۱۳ میلادی برای «ماکسیم گورکسی» نوشت گفت «اگر بین فرانسا و ژورف (امپراطور اطریش) و نیکلای دوم (امپراطور روسیه) جنگی در بگيرد انقلاب خواهد شد ولی متأسفانه این دو نفر با هم نمی‌جنگند».

در هیچ يك از کشورهای اروپا تفاوت بین طبقه اشراف و طبقات عامه، به اندازه روسیه نبود. اشراف در آن کشور همه چیز داشتند و طبقات دیگر تهی دست بودند. علم و فضل مخصوص اشراف بود و ده‌ها میلیون زارع روسی حتی الفبا را نمی‌شناختند.

احزاب دست چپ بین عامه مردم و اشراف روسی کینه‌ای شدید به وجود آورده بودند و طوری آن دو طبقه به هم کینه داشتند که در هر يك از آن

دو، این فکر به وجود آمده بود که در آینده فقط باید یکی از آن دو طبقه در روسیه باشند چون همزیستی دو طبقه را محال می دانستند.

امپراطوری روسیه در سال ۱۹۱۳ میلادی به مناسبت سیصدمین سال سلطنت خانواده سلطنتی «رومانوف» تصمیم گرفت که مراسمی مفصل اقامه کند چون فکر می کرد که مراسم سیصدمین سال سلطنت خانواده رومانوف وسیله ای است بسیار خوب برای تحکیم روابط دوستانه بین ملت و سلطنت. در ماه فوریه سال ۱۹۱۳ میلادی نیکلای دوم و ملکه و فرزندان شان از تزارس کوته سلو به پایتخت رفتند چون قسمتی از مراسم بایستی در «کاخ زمستانی» واقع در سن پترزبورگ به انجام برسد.

چشن های سیصدمین سال سلطنت رومانوف از يك مراسم مذهبی که در کلیسای «بانوی مافازان» به انجام می رسید شروع شد. در آن کلیسا، برای رجالی که بایستی آنجا باشند صندلی گذاشته بودند و لی هنگامی که میخایل رودزیانکو رئیس مجلس دوما وارد شد مشاهده کرد که صندلی او را اشغال کرده اند و با این که راسپوتین لباس روحانی را دور کرده، لباسی مانند روستایان پوشیده بود در نظر اول شناخت آن که صندلی او را اشغال کرده راسپوتین است.

رودزیانکو به طرف او رفت و گفت «برخیز».

به طوری که رودزیانکو نقل می کند وقتی راسپوتین دید که آن مرد می خواهد او را بلند کند در صدد برآمد که با نیروی مانیه تسم وی را از پا در آورد و چشم های درشت و درخشنده خود را به چشم های آن مرد بلند قامت که گفتیم وزن بدنش یکصد و شصت کیلو گرم بود دوخت و رودزیانکو که فهمید آن مرد می خواهد او را با خواب مغناطیسی بخواباند به وی حمله ور گردید و راسپوتین که ایستاده بود روی صندلی افتاد و رئیس مجلس دوما دو مشت به دنده های او زد و راسپوتین از صندلی بر زمین افتاد و

رئیس مجلس دوما گفت «برو بیرون» و راسپوتین در حالی که می گفت «خدا یگانه او را عفو کن» از کلیسا خارج شد.

روز بعد، نمایندگان اقوام مختلف که در کشور پهنای روسیه می زیستند با لباس های محلی به حضور امپراتور و ملکه رسیدند و بعد یک ضیافت بال داده شد که پنج هزار مرد و زن جزو مدعوین آن بودند و آنها وی و روبوا ندیمه ملکه می نویسند «تمام نوازندگان آن ضیافت بال، لباس تشریفات افسران ارتش روسیه را در برداشتند».

در آن ضیافت ملکه آلکساندرا که دیهیم الماس بر سر و گوشوار الماس بر گوش داشت با وجود کمالت مزاج مدت چهار ساعت بر پا ایستاد.

جشن های سیصدمین سال سلطنت رومانوف تا عید پاک طول کشید و در آن عید نیکلای دوم یکی از تخم مرغ های فابریه جواهر فروش معروف پایتخت روسیه را به ملکه هدیه داد و در آن تخم مرغ تصویر امپراتورهای سلسله رومانوف به شکل مینیاتور، به نظر می رسید. دیگر از بدایع آن تخم عبارت بود از دو نقشه، یکی نقشه روسیه در سال ۱۶۱۳ میلادی یعنی آغاز سلطنت سلسله رومانوف و دیگری نقشه روسیه در سال ۱۹۱۳ میلادی.

در سال ۱۶۱۳ و در عهد اولین پادشاه از سلسله رومانوف قلمرو سلطنت آن پادشاه، منطقه ای محدود بود ولی در سال ۱۹۱۳ میلادی از شرق دونا لهستان واقع در اروپا جزو قلمرو سلطنت امپراتوری رومانوف به شمار می آمد.

یکی از تشریفات جشن های سیصدمین سال امپراتوری سلسله رومانوف این بود که امپراتور و ملکه روسیه به شهر «کوس تروما» که در سال ۱۶۱۳ میلادی اولین پادشاه سلسله رومانوف به اسم «میخائیل» در آنجا بر تخت جلوس کرد بروند و برای رفتن به آن شهر، در شمال مسکو و در

اولین مجلس شورای ملی روسیه □ ۴۲۹

آنجا که رود ولگا خم پیدا می کند و از شمال و مغرب مسکو می گذرد سوار کشتی شدند و از جایی که نیکلای دوم و ملکه روسیه سوار کشتی شدند تا شهر کوس تروما واقع در قسمت سفلی رود ولگا دهقانان در دو طرف رودخانه قرار گرفته بودند تا این که نیکلای دوم و ملکه و فرزندان شان را ببینند ولی در بسیاری از جاها فقط کشتی حامل خانواده سلطنتی را می دیدند.

چون در بعضی از نقاط شط ولگا طوری عریض می شود که نمی توان مسافری را در کشتی ها دید و نزدیک مصب وسعت شط ولگا، طوری زیاد می شود که حتی دیدن يك کشتی در وسط شط از ساحل دشوار می گردد. آنجا ویروبوا ندیمه ملکه می نویسد:

«وقتی امپراطور و ملکه از معابر شهر کوس تروما پیاده عبور می کردند مردم شهر، بر زمین می افتادند و سایه امپراطور را بر زمین می بوسیدند».

یکی از مراسم سیصدمین سال سلطنت سلسله رومانوف ورود رسمی امپراطور به کاخ کرملین واقع در مسکو بود. در روزی که آن مراسم به انجام می رسید نیکلای دوم پیاده وارد میدانی شد که امروز در مسکو به اسم میدان سرخ خوانده می شود.

هیچکس با امپراطور نبود و او تنها در میدان سرخ مسکو حرکت می کرد. کشیش های ارتودوکس که پیشاپیش او حرکت می کردند، با وی شصت قدم فاصله داشتند و اسکورت قزاق که عقب امپراطور حرکت می کردند، نیز شصت قدم از نیکلای دوم دور بودند. ملکه روسیه و ولیعهد هم بایستی پیاده وارد میدان سرخ امروزی می شدند ولی چون ولیعهد در آن موقع از مرض هموفیلی (مرض عدم انعقاد خون) بیمار بود ناگزیر بودند که او را با کالسکه وارد کاخ کرملین کنند چون در غیر آن صورت، باید وی را

۴۴۰ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

بر سردست وارد کاخ کنند.

همان طور که امپراطور پیش‌بینی می‌کرد مراسم باشکوه و مفصل سیصدمین سال سلطنت سلسلهٔ رومانوف وسیله‌ای شد برای این که تزار روسیه خود را به مردم نشان بدهد و مردم نسبت به او ابراز علاقه کنند.

ملکه آلکساندرا روزی به ندیمه‌های خود گفت «آیا می‌بینید که وزرای امپراطور، چقدر ترسو و بدگمان هستند و دایم امپراطور را از مردم می‌ترسانند و می‌گویند که مردم می‌خواهند امپراطور و من و فرزندان ما را به قتل برسانند و به طوری که می‌بینید همین که ما خود را به مردم نشان می‌دهیم مردم نشان می‌دهند که نسبت به ما جز محبت و عشق احساسی دیگر ندارند».

ایوان مخوف

سلسله سلطنتی رومانوف در آغاز بر اثر وصلت «ایوان چهارم» با دختری به اسم «آناستازیا» دختر رومانوف به وجود آمد. آن وصلت در سال ۱۵۲۷ میلادی و شصت و شش سال قبل از این که اولین امپراطور سلسله رومانوف بر تخت جلوس کند صورت گرفت.

ایوان چهارم در آن موقع حاکم مسکو بود و بعد خود را تزار روسیه اعلام کرد. در آن موقع هفده سال از عمرش می گذشت و خواست زن بگیرد و دستور داد که دو هزار دختر جوان را در چند صف قرار بدهند که وی بتواند آنها را ببیند. اواز مقابل صف ها گذشت و هر دختری را مورد پسندش بود از صف خارج می کرد و به او می گفت که در صف دیگر قرار بگیرد. از بین دو هزار دختر، شصت و یک نفر انتخاب شدند و آنها در یک صف جداگانه قرار گرفتند. آنگاه ایوان چهارم از بین آن شصت و یک نفر، یازده دختر را انتخاب کرد و عاقبت از بین آنها آناستازیا را انتخاب نمود.

ایوان چهارم آناستازیا را خیلی دوست می‌داشت اما ده سال بعد از ازدواج، آن زن مرد و ایوان چهارم که تصور کرد زتش را مسموم کرده‌اند چند بیگناه را به گمان این که برای مسموم کردن زتش هم‌دست شدند کشت و از آن به بعد بیرحمی او، به دیوانگی کشید و در تاریخ روسیه مقلب به «ایوان مخوف» گردید.

شرح فجایع اعمال ایوان مخوف لرزه بر اندام شنونده و خواننده می‌اندازد.

وقتی سکنه شهر «نوگورود» در روسیه بر او شوریدند و او شهر را محاصره کرد و اشغال نمود دستور داد که تمام سکنه شهر را مقابل چشم او با شکنجه به هلاکت برسانند و با این که هوا سرد بود مدت پنج هفته، هر روز، از صبح تا شام در هوای آزاد بر تخت می‌نشست و مرد و زن شهر نوگورود را مقابل چشم او با انواع شکنجه‌ها به قتل می‌رسانیدند. آدمی هر قدر بیرحم باشد، بعد از چند روز، از شنیدن فریادهای جگرخراش مردان و زنانی که مورد شکنجه قرار می‌گیرند به‌ترحم می‌آید یا خسته می‌شود و دیگر مایل به شنیدن آن فریادها نیست ولی آن مرد خونخوار مدت پنج هفته منظره شکنجه مردان و زنان را تماشا می‌کرد و فریادهای آنان را می‌شنید تا وقتی که تا آخرین تن، مقابل چشم او به هلاکت رسیدند. مدتی بعد از آن قتل عام ایوان مخوف ساکن صومعه‌شد و تصمیم گرفت بقیه عمر را به عبادت بگذراند، ولی بعد از پانزده روز که از سکونت او در صومعه‌گذشت در همان صومعه شروع به باده‌گساری کرد و مبادرت به اعمالی نمود که ادب و عفت اجازه ذکر آنها را نمی‌دهد و بعد از مدت دو ماه که در آن صومعه بود مراجعت کرد و سلطنت را از سر گرفت و یک روز، هنگام خشم طوری خنجر خود را در سینه پسر ارشدش فرو کرد که آن پسر بعد از چند دقیقه جان سپرد.

ایوان مخوف □ ۴۴۴

از آن به بعد ایوان مخوف طوری پشیمان شد که شروع به خواندن انجیل کرد که شاید خواندن آن کتاب آسمانی او را از قتل پسر تسکین بدهد، ولی تسکین نمی‌یافت و آنگاه موه‌های سرش ریخت و یک روز که با «بوریس - گودونوف» یکی از رجال دربار خود شطرنج می‌باخت زندگی را بدرود گفت.

بعد از مرگ ایوان مخوف، دومین پسرش «فدور» که جوانی ضعیف‌النفس بود پادشاه شد و بعد از او، «بوریس - گودونوف» مذکور در فوق، به سمت نایب‌السلطنه زمامدار گردید و پنج سال زمامداری کرد. دوره زمامداری او در تاریخ روسیه موسوم است به دوره اغتشاش چون در آن دوره هر کس که قدری معروف بود به خود اجازه می‌داد که دعوی سلطنت کند.

بعد از این که بوریس - گودونوف زندگی را بدرود گفت پسر پادشاه لهستان به مسکو قشون کشید و آن شهر را اشغال کرد. چند تن از امرای روسی برای راندن لهستانیها از مسکو متحد شدند و بعد از اشغال آن شهر کرملین را که لهستانیها در آن بودند محاصره کردند و آنها مدت هجده ماه در آنجا پایداری کردند و در ماه‌های آخر اموات خود را می‌خوردند.

در ماه نوامبر ۱۶۱۲ میلادی کرملین سقوط کرد و امرای روسی که بر لهستانیها غلبه کردند موافقت نمودند که یک مجلس ملی با شرکت تمام طبقات ملت تشکیل شود و آن مجلس برای روسیه یک تزار انتخاب نماید. مجلس ملی (به زبان روسی زمسکی - سوبور) تشکیل شد و آن مجلس که نمایندگان طبقات حتی دهقانان در آن بودند موافقت کرد که «میخائیل - رومانوف» که در آن موقع جوانی شانزده ساله بود تزار روسیه شود. آنگاه هیأتی از نمایندگان مجلس متشکل از نمایندگان اشراف، روحانیون،

۴۴۴ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

سوداگران، افزارمندان و دهقانان عازم شهر کوس تروما واقع در ساحل رود ولگا که محل سکونت میخائیل رومانوف بود شدند و در روز سیزدهم ماه مارس ۱۶۱۳ میلادی به آن شهر رسیدند و به میخائیل رومانوف گفتند که مجلس ملی او را برای سلطنت انتخاب کرده است.

مادر میخائیل رومانوف که حضور داشت گفت «در دوره سلطنت تزارهای گذشته، اتباعشان به آنها نافرمانی کردند و شما هم نسبت به پسر من نافرمانی خواهید کرد».

نمایندگان مجلس ملی صحت گفته آن زن را در مورد گذشته تصدیق کردند و گفتند «ولی ما ملت روسیه تنبیه شده ایم و دیگر نسبت به تزار نافرمانی نخواهیم کرد».

میخائیل رومانوف در حالی که به گریه درآمده بود پیشنهاد نمایندگان مجلس ملی را برای سلطنت پذیرفت و بر تخت نشست و چهار ماه بعد، در روز یازدهم ماه جولای (ژوئیه) سال ۱۶۱۳ در کرمیلین در مسکو تاج بر سر نهاد.

بزرگترین پادشاه سلسله رومانوف پتر کبیر بود که نوه میخائیل رومانوف محسوب می شد. پتر کبیر در سال ۱۶۸۹ میلادی امپراتور روسیه شد و اولین امپراطوری است که به خارج از روسیه سفر کرد و چون برای مطالعه در علوم و صنایع اروپا، مسافرت می کرد تصمیم گرفت که ناشناس سفر نماید. اما چون ارتفاع قامتش دو متر بود و پیوسته با دوپست و پنجاه نفر از ملازمان مسافرت می کرد به هر نقطه که قدم می گذاشت، در لحظه اول او را می شناختند و می دانستند که امپراطور روسیه است.

وقتی در کشور هلند بسر می برد با ملازمان خود برای تماشای تشریح اجساد، به سالن تشریح شهر «لیدن» رفت. در آنجا شاگردان دانشکده طب مشغول تشریح جسد اموات بودند و همراهان پتر کبیر، وقتی آن منظره را

ایوان مخوف □ ۴۳۵

دیدند دچار وحشت و نفرت شدند و آثار ترس و نفرت در قیافه‌ها نمایان گردید و پطرکبیر آنها را مجبور کرد که در همان لحظه بروند و با دندان‌های خود اجساد را قطعه‌قطعه نمایند!

یکی از علومی که پطرکبیر از اروپا به روسیه برد داندانسازی بود و بعد از مراجعت به روسیه، امر کرد که مردان روسی که همه ریش‌های بلند داشتند، ریش خود را بتراشند و هر کس که ریش خود را نمی‌تراشید محکوم به مجازات کشیدن دندان می‌شد، و دندان‌هایش را می‌کشیدند تا برای کسانی که دندان ندارند دندان بسازند.^۱

یکی از احکام پطرکبیر بعد از مراجعت از اروپا این بود که درباریان او باید به حمام بروند و هنگام خواب کفش را از پا درآورند و هر درباری که با کفش می‌خوابید و پطرکبیر می‌فهمید که وی با کفش خوابیده سر از پیکرش جدا می‌کرد.

وقتی شهر سن پطرسبورگ که از طرف پطرکبیر ساخته شد آن قدر آباد گردید که برای سکونت مناسب داشت آن پادشاه امر کرد که اشراف مسکو دریست و چهار ساعت از آن شهر کوچ کنند و در شهر جدید سکونت نمایند.

در روسیه، هر چه از علم و صنعت و بهداشت و اصلاحات اجتماعی و هنر و ادب به وجود آمد از پطرکبیر است. ارتش و نیروی دریایی روسیه

۱. امروز دندان‌های مصنوعی را با مواد بلاستیکی می‌سازند و در قرن نوزدهم میلادی دندان مصنوعی برای توانگران با عاج و برای افراد بی بضاعت با بعضی از استخوانها ساخته می‌شد ولی در دوره پطرکبیر دندان‌های مصنوعی را با دندان‌های طبیعی می‌ساختند و دندان اموات را می‌کشیدند تا این که در دندان مصنوعی بکار ببرند و دندان‌سازها حتی از افراد زنده دندان خریداری می‌کردند و بودند افرادی بیچاره که برای تحصیل قدری پول يك یا دودندان خود را می‌فروختند و دندان‌ساز آنها را از دهانشان می‌کشید و ترجمه.

را پتر کبیر به وجود آورد و برای روسیه مدرسه و دانشگاه ساخت و القابای روسی را که دشوار بود آسان نمود و القابایی که اینک در شوروی مورد استفاده می باشد همان است که پتر کبیر تدوین کرد.

اولین روزنامه و اولین مجله را پتر کبیر در روسیه منتشر کرد و اولین حمام و اولین سلامانی جدید را پتر کبیر در روسیه به وجود آورد و حشرات را پتر کبیر از بدن روس ها دور کرد و غذا خوردن با کارد و چنگال را پتر کبیر به روس ها آموخت و فرهنگ و هنر به وسیله پتر کبیر در روسیه رواج یافت و او بود که صنایع جدید را در روسیه مستقر کرد. وی برای این که روسیه را مبدل به يك کشور متجدد کند، مخالفین را با بیرحمی مجازات می کرد و حتی پسرش را که با اصلاحات او مخالف بود کشت.

بعد از پتر کبیر، پادشاه برجسته سلسله سلطنتی رومانوف يك زن به اسم «کاترین دوم» بود که نه از لحاظ نسب، جزو سلسله رومانوف بود نه از لحاظ نژادی جزو ملت روسیه، بلکه شاهزاده خانمی به شمار می آمد آلمانی از خانواده سلاطین درجه سوم آلمان که در چهارده سالگی همسر نوه پتر کبیر موسوم به «پتر سوم» گردید و هیجده سال با وی بسر برد بدون این که يك روز، بین آن زن و شوهر روابط نیکو وجود داشته باشد و عاقبت هم پتر سوم را کشتند و گفته شد که شاهزاده «اورلوف» عاشق کترین دوم، او را کشت.

در دوره سلطنت کاترین دوم، روسیه وسعت یافت و صنایع وسعت پیدا کرد و هنرهای نویسندگی و سرودن شعر و نقاشی و مجسمه سازی وسعت پیدا کرد و خود کاترین دوم نویسنده بود و کتاب تاریخ روسیه به قلم او معروف است و نقاشی و مجسمه سازی هم می کرد و نویسندگان هنرمند را دوست می داشت و برای پذیرایی از «ولتر» نویسنده فرانسوی يك کاخ ساخت به اسم «ارمیتاژ» یعنی محل گوشه نشینی یا محل انسوا، تا

ایوان مخوف □ ۴۳۷

روزی که «ولتر» به روسیه مسافرت می‌کند در آن‌جا سکونت نماید ولی ولتر هرگز به روسیه مسافرت نکرد.

کاترین دوم بعد از مرگ شوهرش تا آخر عمر، مجرد زندگی کرد یعنی شوهر اختیار ننمود ولی عاشق متعدد داشت.

کاترین دوم در سال ۱۷۹۶ میلادی و همان سال که ناپلئون اول نایل به اولین پیروزی نظامی خود در ایتالیا گردید زندگی را بدردگفت و هیجده سال بعد ناپلئون اول که امپراتور فرانسه شده بود در رأس ارتش خود وارد مسکو گردید ولی ارتش او در زمستان آن سال در روسیه از بین رفت و در دو سال بعد الکساندر اول امپراتور روسیه و نوه کاترین دوم، با ارتش خود وارد پاریس پایتخت فرانسه شد و بعد از مرگ الکساندر اول برادرش نیکلای اول امپراتور شد.

موریس پائولو که نویسنده‌ای چیره دست هم بود بعد از مطالعه در شجره خانوادگی نیکلای دوم، به این نتیجه رسیده که سلاطین سلسله سلطنتی رومانوف آن قدر با شاهزاده خانم‌های خارجی وصلت کردند که فقط «یک - یکصد و بیست و هشتم» خون نیکلای دوم روسی بود و یکصد و بیست و هفت قسمت خون خارجی در عروق او جریان داشت.

ممکن است که از این رقم متحیر شوید چون آدمی فکر می‌کند که اگر ملکه‌های روسیه خارجی بودند، سلاطین آن کشور روسی به شمار می‌آمدند و نباید خون روسی، در عروق نیکلای دوم آخرین تزار روسیه آن قدر کم باشد. اما باید متوجه بود که کاترین دوم، که نیکلای دوم نواده او به شمار می‌آمد نه روسی بود و نه پدر و مادر روسی داشت.

نیکلای دوم به قول خواهرش گراندوشس اولگا الکساندر و فئودور که تا سال ۱۹۱۶ میلادی زنده بود بزرگ ارتش از خسواهران و برادران و خواهرزادگان و برادرزادگان و پسر عموها و پسر خاله‌ها و دختر خاله‌ها و

پسر عمه‌ها و دختر عمه‌ها فرماندهی می‌کرد.

تمام آنها دارای مرتبه و منصب و مستمری بودند و تقریباً هیچ‌يك از آنها کاری را به انجام نمی‌رسانیدند و همه زبان فرانسوی را بهتر از زبان روسی می‌دانستند و با این‌که در روسیه دارای املاك وسیع بودند کمتر در آن کشور دیده می‌شدند و اوقات خود را در هتلها و ویلاهای سواحل جنوبی و غربی فرانسه یا سواحل ییلاقی ایتالیا می‌گذرانیدند.

باز بنا بر گفته اولگا الکساندروفا خواهر نیکلای دوم، کار اصلی آن گروه از شاهزادگان و شاهزاده خانمها رفص بود و خوشگذرانی و گماهی رسوایی‌های بزرگ به وجود می‌آوردند.

هیچ يك از آنها علاقمند به مسایل مربوط به سلطنت یا کشور روسیه نبودند. علاقه آنها به سلطنت روسیه، فقط برای استفاده از مزایای شاهزادگی و شاهزاده خانمی بود و علاقه آنها به کشور روسیه فقط برای این بود که درآمد املاك خود را دریافت کنند.

آن گروه بزرگ شاهزاده و شاهزاده خانم با بی‌اعتنایی نسبت به مصالح سلطنت و کشور روسیه و ایجاد رسوایی‌هایی بزرگ لطمه‌ای سخت به حیثیت و نفوذ سلطنت روسیه زدند.

همچنان بنا بر نوشته اولگا الکساندروفا خواهر نیکلای دوم، شاهزادگان و شاهزاده خانم‌ها، غیر از رسوایی‌های بزرگ ناشی از کارهای نامشروع، در مورد کارهای مشروع هم، گاهی طوری عمل می‌کردند که از لحاظ شمایل امپراطوری روسیه، رسوایی به شمار می‌آمد. طبق سنت امپراطوری، هیچ شاهزاده و شاهزاده خانم نیایستی با زن یا مردی از مردم عادی ازدواج کند، و همسر يك شاهزاده یا شاهزاده خانم باید مرتبه شاهزادگی یا مرتبه‌ای همشان با يك شاهزاده داشته باشد. هیچ شاهزاده نباید با زنی که از شوهر طلاق گرفته ازدواج کند و هیچ شاهزاده خانم، نباید از شوهرش

طلاق بگیرد.

به طور کلی کلیسای ارتودوکس روسیه، طلاق را جایز نمی‌دانست مگر در مورد خیانت یکی از زوجین و واضح است که در خانوادۀ ای چون امپراطوری روسیه نبایستی یکی از زوجین درخواست طلاق کند تا این که مردم روسیه تصور نمایند که از طرف یکی از زوجین ترک اولی شده است، اما به طوری که خواهر نیکلای دوم نوشته بعضی از شاهزادگان روسی زنهای خود را طلاق می‌دادند و برخی از شاهزاده خانم‌های روسی از شوهران خود طلاق می‌گرفتند و مردها و زن‌ها همسرانی انتخاب می‌کردند که از شاهزادگان نبودند.

در بین شاهزاده خانم‌های روسی هیچ‌یک از آنها به اندازه گراندوک «میخایل» برادر نیکلای دوم، آخرین امپراطور روسیه را ناراحت نمی‌کرد. میخایل ده سال از نیکلای دوم کوچکتر بود و در زمان سلطنت الکساندر سوم یگانه طفلی به‌شمار می‌آمد که می‌توانست پدرش را اذیت کند و از خشم او در امان باشد.

گفتیم که الکساندر سوم مردی بود بلند قامت و چهار شانه و خیلی پر زور و دلیر، و فرزندانش از او می‌ترسیدند اما میخایل از پسر نمی‌ترسید.

یک روز که الکساندر سوم و میخایل در باغ بودند، آن قدر آن طفل پدرش را اذیت کرد تا این که الکساندر سوم او را در حوضی کم عمق که در باغ بود انداخت، اما بلافاصله بیرونش آورد که میادا خفه شود.

همان روز میخایل، با یک لگن پر از آب در طبقه فوقانی کاخ سلطنتی در کمین بود تا این که از پدر انتقام بگیرد و همین که امپراطور از زیر طبقه‌ای که میخایل آنجا قرار گرفته بود عبور کرد، طفل لگن آب را بر سر امپراطور ریخت و سراپای او را خیس کرد. هر طفل دیگر آن کار را می‌کرد

به شدت تنبیه می‌شد اما میخائیل، مجازات نشد و امپراطور از تنبیه او صرف‌نظر نمود.

بعد از مرگ الکساندر سوم و آغاز سلطنت نیکلای دوم، میخائیل بزرگ شده بود و علاقه‌ای زیاد به راندن اتومبیل پیدا کرد اما پشت فرمان اتومبیل خوابش می‌برد و دوبار، بر اثر خوابیدن موجب تصادمی هولناک گردید و مرتبه دوم يك نفر را کشت.

هر چه نیکلای دوم او را از راندگی اتومبیل منع می‌کرد مؤثر واقع نمی‌شد و هر بار که مردم او را پشت فرمان اتومبیل می‌دیدند مشاهده می‌کردند که با دختری جوان، غیر از دختری که روز قبل با وی بود به گردش می‌رود.

در سال ۱۹۰۶ میلادی، میخائیل عاشق زنی شد به اسم «ناتالی». شرم‌نوس کاما» و در آن موقع بیست و هشت سال از عمر میخائیل می‌گذشت. ناتالی قبل از آشنایی با میخائیل دو شوهر کرده، از هر دو طلاق گرفته بود و بعد از آن او را با چند مرد دیدند و هیچک از آنها شوهرش نبودند.

ناتالی خیلی زیبا بود و به قول موریس پائولوک سفیر فرانسه در روسیه که چند بار آن زن را دید زیبایی اشرافی داشت و نه فقط چهره و اندام بلکه ژست‌ها و صدا و لهجه‌اش دوست داشتنی به‌شمار می‌آمد. میخائیل بعد از این که با آن زن آشنا شد از برادرش اجازه خواست که با وی ازدواج کند، ولی نیکلای دوم اجازه نداد.

در سال ۱۹۱۲ میلادی ناتالی پسری زاید و برای این که آن پسر، نام‌شروع نباشد آن دو نفر تصمیم به ازدواج گرفتند و به اطریش رفتند و در آنجا در يك کلیسای کوچک، کشیشی آن دو را زن و شوهر شرعی کرد و آنگاه به «باویر» واقع در آلمان سفر کردند و از آنجا میخائیل به وسیله تلگرام به برادرش اطلاع داد که با ناتالی ازدواج کرده است.

آن تلگرام هنگامی به نیکلای دوم رسید که وی در شکارگاه «اسپالا» واقع در لهستان بود و گفتیم که امپراطور و ملکه برای جان ولیمهد روسیه که دچار خونریزی شدید گردیده بود بیم داشتند. نیکلای دوم از وصول آن تلگرام خیلی ناراحت شد و دستور داد که ازدواج میخایل با ناتالی پنهان بماند و وزارت کشور دقت کند که خبر آن ازدواج در روزنامه‌ها منتشر نشود.

میخایل، تا آن روز وارث تاج و تخت، در درجه دوم بود و اگر ولیمهد بیمار روسیه زندگی را بدرود می گفت او، ولیمهد می شد. اما بعد از این که امپراطور روسیه دانست برادرش با ناتالی ازدواج کرده، به عنوان این که میخایل دچار اختلال شاعر می باشد و احتیاج به قیم دارد او را از وراثت تاج و تخت محروم کرد و نیز از مراجعت به روسیه ممنوع شد. موريس پالکولوك می نویسد:

«آنچه مسبب شد که میخایل با ناتالی ازدواج کند، اصرار ناتالی بود. در آن موقع ناتالی فهمید که حال ولیمهد روسیه خراب است و شاید زندگی را بدرود بگوید و آگروی فوت کند میخایل ولیمهد خواهد شد، و بعد از این که وی ولیمهد شد محال است که بتواند با زنی چون او که از شاهزادگان نیست و از دو شوهر طلاق گرفته، ازدواج کند و لذا بایستی قبل از این که میخایل ولیمهد شود آن دو با هم ازدواج کنند تا این که نیکلای دوم را مقابل عملی که به انجام رسیده قرار بدهند».

در هر حال میخایل تا قبل از آغاز جنگ بین المللی اول از مراجعت به روسیه محروم بود اما پس از آغاز جنگ، نیکلای دوم اجازه داد که وی به روسیه برگردد و چون بالاخره ناتالی زن برادرش بود به او لقب «کتس براسوف» را داد و پسرش را دارای نسبت «کتس براسوف» کرد اما تا روزی که امپراطوری روسیه باقی بود نه تزار، ناتالی را به دربار

۴۴۲ □ سرگذشت آخرین تزار روسیه

راه داد و نه ملکه آلکساندرا، و آن زن حتی نتوانست يك بار با امپراطور
و امپاتريس صحبت کند.

مقدمه آغاز جنگ جهانی اول

زمستانی که بعد از جشن‌های سیصدمین سال امپراطوری سلسله رومانوف فرا رسید برای اشراف يك زمستانی مبارك بود و اشراف روسیه آخرین زمستان شکوه و خوشگذرانی را بسر بردند.

شب، پنجره‌های بلند و عریض کاخ‌های سن پترزبورگ با نور اوستراها (چلچراغها) می‌درخشید و در مغازه جواهر فروشی فابریکه خود يك کاخ بود و شکوه قصرهای شهر بیزان تیوم (استانبول) را در دوره امپراطوری رومبه‌الصغری به یاد بیننده می‌آورد بین ساعت سه و هشت بعد از ظهر، آن قدر جمعیت بود که وضع گیشه تئاترهای پایتخت روسیه را در شب‌های اول يك نمایش به ذهن می‌رسانید.

در سالون‌های آرایش گیسوان خانم‌ها در سن پترزبورگ، خانم‌های اشراف راجع به آخرین اخبار كوچك مجالس شب نشینی (که می‌دانیم در زندگی اشراف از برجسته‌ترین اخبار سیاسی مهمتر است) بحث می‌کردند

و یکی از صحبت‌ها مربوط بود به اخراج «واسلاو - نی جین سکی» از باله (بالت) امپراطوری، زیرا نی جین سکی در اوپرا در حضور امپراطور و خانواده سلطنتی با لباسی جلف رقصیده بود و طوری ملکه مادر، از دیدن آن منظره متغیر شد که برخاست و از اوپرا خارج شد.

چون دخترهای امپراطور روسیه بزرگ شده بودند، اشراف پیش‌بینی می‌کردند که به مناسبت نامزدی و عروسی دخترهای بزرگ امپراطور جشن‌های باشکوه اقامه خواهد شد و در همان موقع ملکه ماری مادر امپراطور روسیه، يك ضیافت بال به افتخار نوه‌هایش (دختران امپراطور روسیه) داد و ملکه آلکساندرا چون کسالت داشت بعد از نیمه شب، از ضیافت رفت اما خود امپراطور تا ساعت پنج بامداد در ضیافت بود و خود او دخترانش را با قطار آهن به منزل یعنی تزارس کوته سلو رسانید.

مردم عادی هم به مناسبت جشن‌های سیصدمین سال امپراطوری سلسله رومانوف نسبت به سلطنت علاقه پیدا کرده بودند ولی متأسفانه واقعه‌ای ناگوار اتفاق افتاد که خیلی مردم را متأثر کرد و آن واقعه به اختصار از این قرار است.

در منطقه «لنا» واقع در سیریه يك معدن طلا وجود داشت که يك شرکت روسی و انگلیسی آن را استخراج می‌کرد و کارگران آن معدن برای دریافت اضافه مزد مبارزت به اعتصاب کردند.

يك افسر پلیس که مست بود به مأمورین پلیس امر کرد که به طرف کارگران اعتصابی تیراندازی کنند و دوست کارگر به قتل رسیدند و مردم روسیه روز قتل کارگران را موسوم به «دومین یکشنبه خونین» کردند.

دولت بعد از وقوف از آن فاجعه يك کمیسیون تحقیق انتخاب کرد که به سیریه برود و راجع به آن واقعه تحقیق کند. مجلس دوما که اعتماد به گزارش آن کمیسیون تحقیق نداشت يك کمیسیون تحقیق از طرف خود

مقدمه آغاز جنگ جهانی اول □ ۴۴۵

انتخاب کرد و رئیس کمیته تحقیق یکی از نمایندگان دوما به اسم «الکساندر کرنسکی» بود که بعد از برکناری نیکلای دوم از امپراطوری روسیه اولین رئیس حکومت موقتی روسیه شد.

کرنسکی نماینده مجلس دوما و رئیس کمیته تحقیق، وکیل دادگستری بود و در سال ۱۹۰۵ میلادی از دانشکده حقوق دانشگاه سن پترزبورگ فارغ التحصیل گردید و تخصص کرنسکی بعد از این که وکیل مدافع دادگستری شد دفاع از متهمین سیاسی بود و در دوره نیکلای دوم آخرین تزار روسیه دفاع از متهمین سیاسی در دادگاه‌ها در آن کشور آزاد بود و کرنسکی در خاطرات خود نوشته است:

«با این که من از کسانی دفاع می کردم که متهم بودند علیه حکومت امپراطوری روسیه، قوطه کرده اند کسی مانع از دفاع من در دادگاه نمی شد و مرا مورد فشار قرار نمی داد».

علتش این بود که نیکلای دوم علاقه داشت که در دادگاه‌های روسیه، قانون اجرا شود و متهم بتواند از خود دفاع نماید.

کرنسکی در خاطرات خود راجع به کارهای کمیسیون تحقیق مجلس دوما در معدن طلا چنین نوشته است:

«در معدن طلای لناکسی مزاحم ما شد و همانطور که کمیسیون دولتی از تمام تسهیلات برای تحقیق و شنیدن اظهارات گواهان استفاده می کردند ما هم استفاده می کردیم».

بعد از خاتمه تحقیقات، کمیسیون دولتی گزارشی تهیه کرد مبنی بر این که پلیس محلی در آن فاجعه بیگناه بوده است، اما کمیسیونسی که مجلس دوما تعیین کرد و کرنسکی رئیس آن بود پلیس محلی را مسئول دانست و وزیر کشور که سازمان پلیس جزو وزارت او بود استعفا داد.

فاجعه معدن طلای لنا در سبیره در روسیه، بین کارگران اثری بسیار

نامطلوب بخشید و هنوز سال ۱۹۱۳ میلادی به اتمام نرسیده هفتصد هزار کارگر در روسیه برای دریافت اضافه مزد اعتصاب کردند. کرنسکی در کتاب خود می‌نویسد:

«در سال ۱۹۱۳ میلادی، کارگران روسیه هم دارای سندیکا بودند هم شرکت تعاونی و هم باشگاه کارگران و به همین جهت اعتصاب آنها وسعت یافت». در ماه ژانویه سال ۱۹۱۴ میلادی بنا بر نوشته کرنسکی شماره کارگران اعتصابی روسیه به يك ميليون نفر رسید و در بادکوبه بین کارگرانی که در صنعت نفت کار می‌کردند و پلیس محلی زد و خورد در گرفت و در ماه ژوئیه سال ۱۹۱۴ و يك ماه قبل از آغاز جنگ جهانی اول شماره اعتصاب کنندگان روسیه به يك ميليون و نیم نفر رسید و در پایتخت روسیه کارگران اعتصابی در خیابانها سنگر به وجود آوردند و سفیر آلمان در پایتخت روسیه به اسم «کنت پورتالس» به امپراطور آلمان اطمینان داد که اگر جنگ شروع شود دولت روسیه به مناسبت اعتصاب کارگران و اغتشاشات داخلی نمی‌تواند در جنگ شرکت نماید.

در بهار سال ۱۹۱۴ میلادی و لیعهد روسیه که ۹ ساله بود، از بیماری هیجده ماه قبل که در شکارگاه لهستان عارضش شد، بهبود یافت و بطور عادی راه می‌رفت و فقط قدری از يك پا می‌لنگید و امپراطور طوری از بهبود پسرش خوشوقت شد که در کاخ لیوادی واقع در کسریمه تصمیم گرفت کار را رها کند و از پشت میز تحریر برخیزد و پسرش را به گردش ببرد. در آن روز، دو اتوموبیل بسرای گردش امپراطور و ولیعهد آماده کردند و در اتوموبیل اول امپراطور و ولیعهد و ژیلبار معلم زبان فرانسوی فرزندان امپراطور و يك انس از کشتی سلطنتی استانداری نشسته بودند. در اتوموبیل دوم، دو قزاق (برای محافظت) و «دره وانکو» یکی از دو ملوان که

مقدمه آغاز جنگ جهانی اول □ ۴۴۷

پیوسته یکی از آنها با ولیعهد بود، قرار گرفتند. اندومیل‌ها، جاده‌ای کوهستانی را پیش گرفتند و بالا رفتند تا این که به قله کوه رسیدند و از آنجا جلگه سبز و کاخ سفید رنگ لیوادیبا و دریای آبی رنگ نمایان بود.

در قله کوه زمین جنگل مستور از برف بود و ژلبار در خطاطرات خود می‌نویسد که «ولیعهد در آن روز خیلی تفریح کرد و دوبار روی برف غلطید و ناهار را در همانجا صرف کردیم و آن روز، حتی يك لکه ابر در آسمان آبی نمایان نشد و آن روز بعد از مدتی مدید، نیکلای دوم برای چند ساعت احساس خوشی می‌کرد و دوش خود را از فشار کار آسوده می‌دید. هنگام عصر، وقتی که می‌خواستیم از کوه فرود بیاییم من اندوهگین بودم چرا آن روز خوش به پایان رسید و یقین دارم که امپراطور هم در باطن از تمام شدن آن روز زیبا و خوش اندوهگین بود».

چون اولگا دختر بزرگ امپراطور روسیه در آن موقع به هیجده سالگی رسیده بود، صحبت از عروسی او می‌شد. امپراطور روسیه میل داشت که اولگا را به «ادوارد» ملقب به «پرنس اوف - ولز» ولیعهد انگلستان بدهد ولی آن شاهزاده با این که جوان بود نمی‌خواست زن بگیرد و در تمام مدت ولایتعهدی خود، مجرد ماند و بعد از این که به اسم «ادوارد هشتم» پادشاه انگلستان شد باز زن نگرفت تا عاقبت عاشق زنی بیوه موسوم به «والیس ورفیلد - سیمسون» گردید و برای این که بتواند با وی ازدواج کند از تاج و تخت انگلستان صرف‌نظر کرد و استعفاى او از سلطنت انگلستان و امپراطوری هندوستان و کشورهای ماورای بحار، برای يك زن بیوه یکی از عجیب‌ترین وقایع دنیای قبل از جنگ جهانی دوم بود.

چون معلوم شد ولیعهد انگلستان خواهان زن گرفتن نیست، «سازانوف» وزیر امور خارجه روسیه به فکر افتاد که اولگا را به شاهزاده «کارول»

ولیعهد رومانی بندهد و با آن وصلت، رومانی را از جرگه دول متحده آلمان و اطریش و مجارستان خارج کند.^۱

در تابستان سال ۱۹۱۴ میلادی خانواده سلطنتی روسیه با کشتی استاندارت از «یالتا» به بندر «کونستانزا» واقع در رومانی رفتند. علت ظاهری آن مسافرت دیدار دوستانه بود ولی علت باطنی این بود که امپراطور روسیه می خواست که اولگا شوهر آینده خود را ببیند و شوهر آینده اش هم اولگا را مشاهده کند.

وقتی کشتی از یالتا به راه افتاد اولگا از ژیلبار معلم زبان فرانسوی خود پرسید «آقا، آیا ممکن است بگویند که ما برای چه به رومانی می رویم؟» ژیلبار با احتیاط گفت «تصور می کنم که مسافرت اعلیحضرت به رومانی علت سیاسی دارد».

اولگا گفت «من فکر می کنم والدینم می خواهند مرا به شوهر بدهند و اگر چنین باشد، اشتباه می کنند زیرا من میل ندارم که به رومانی بروم، من يك روس هستم و میل دارم در روسیه بمانم».

خانواده سلطنتی روسیه بیش از يك روز در کونستانزا واقع در رومانی نماندند و مراجعت کردند و در آن روز، رجال و خانم های اشراف رومانی که با خانواده سلطنتی روسیه بودند لحظه ای چشم از اولگا بر نمی داشتند چون آن دختر جوان را ملکه آینده خود می دانستند. ولی اولگا توجهی به کارول ولیعهد رومانی نداشت و معلوم می شد که او را نپسندیده است

بعد از مراجعت از آنجا، ملکه آلکساندرا روزی به سازانوف وزیر امور خارجه گفت «من ناگزیرم که با دختران بزرگ خود به طور جدی راجع

۱- اطریش و مجارستان مطیع يك امپراطور، یعنی امپراطور اطریش بودند مع هذا قبل از جنگ جهانی اول هر وقت نامی از کشور اطریش می بردند، نام مجارستان را هم ذکر می کردند - مترجم.

مقدمه آغاز جنگ جهانی اول □ ۴۴۹

به ازدواج آنها صحبت کنم. اولگا نمی‌خواهد از روسیه خارج شود (یعنی نمی‌خواهد همسر یکی از شاهزادگان خارجی گردد که بعد از آن، نساگریز بایستی در کشور شوهر خود سکونت نماید). من هم خیلی مایلم که دخترانم در روسیه باشند اما پیدا کردن شوهر مناسب برای آنها در این کشور امکان ندارد خاصه آن که من چهار دختر دارم و بایستی برای هر چهار نفر شوهر پیدا کرد. خود من موقعی که دختر بودم دچار اشکال ازدواج دختران سلاطین شدم در صورتی که من از حیث‌شان به پایه دخترانسم نمی‌رسیدم و دختران من، دختر امپراتور روسیه هستند و من دختر پادشاه يك کشور از ممالك كوچك آلمان بودم، مع هذا حس می‌کردم که شوهر دادن من دشوار است و حتی می‌فهمیدم که من شاید قربانی مصالح سیاسی بشوم و شوهری برای من انتخاب کنند که من او را دوست نمی‌دارم. يك روز یکی از شاهزادگان آلمان به کاخ ما آمد و وقتی من فهمیدم که او را برای همسری من در نظر گرفته‌اند نزد يك بود قالب تهی کنم، زیرا من آن شاهزاده را دوست نمی‌داشتم و حتی نسبت به وی احساس تنفر می‌نمودم و خوشبختانه، جسد هام ملکه ویکتوریا ملکه انگلستان که فهمیدم من از آن مرد نفرت دارم مانع از این شد که مرا به او بدهند.

این است که من نمی‌خواهم دخترهای خود را مجبور کنم که با مردانی به خصوص ازدواج کنند، و لسی ناگریزم که به آنها یگویم زودتر تصمیم بگیرند».

باری ازدواج اولگا دختر بزرگ امپراتور روسیه بساکارول ولیعهد رومانی سرنگرفت.

دو سال بعد، در بحبوحه جنگ جهانی اول، کارول از نیکلای دوم درخواست کرد که دختر کوچکترش ماری را که در آن موقع شانزده سال داشت به او بدهد. نیکلای دوم از آن خواستگاری حیرت‌کرد و فکر نمود

که خانواده سلطنتی رومانی باید آن قدر مبادی آداب باشند تا بدانند تا وقتی دختر بزرگ خانواده شوهر نکند دختر کوچکتر را به شوهر نمی دهند و خنده کنان به کارول گفت «ماری هنوز بچه می باشد و موقع شوهر کردنش نرسیده است».

کارول بعدها پادشاه رومانی شد و تا بعد از جنگ جهانی دوم یعنی تا سال ۱۹۴۷ میلادی هم پادشاه بود و در آن سال از سلطنت برکنار گردید و در دوره سلطنت سه بار ازدواج کرد و آخرین زنش به اسم «ماکدالوئیسکو» خوانده می شد که بیست و دو سال معشوقه اش بود.

تابستان سال ۱۹۱۴ میلادی برای ملل اروپا يك تابستان خوب بود و میلیون ها اروپایی به کنار دریا و مناطق ییلاقی رفتند و امپراطورها و سلاطین اروپا مثل گذشته از یکدیگر دیدن می کردند، اما در پس پرده مقدمات جنگ جهانی اول فراهم می شد.

جورج پنجم پادشاه انگلستان به پاریس رفت و ویلهلم دوم امپراطور اطریش عازم وین شد و بعد «رایمون پوانکاره» رئیس جمهوری فرانسه راه سن پترسبورگ پایتخت روسیه را پیش گرفت.

در پایان ماه ژوئن سال ۱۹۱۴ میلادی دریا سالار «بتی» انگلیسی با يك بخش از نیروی دریایی انگلستان متشکل از نبردناوهای توئمند و قوی راه روسیه را پیش گرفت.

دولت انگلستان که بعد از جنگ کریمه (در آغاز نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی) وارد هیچ يك از جنگ های اروپا نشده بود از بیم آلمان و بخصوص نیروی دریایی اش با روسیه متحد شد. انگلستان بعد از جنگ کریمه - که با روسیه جنگید - در اروپا سیاستی پیش گرفت که خود انگلیسی ها آن را «کناره گیری باشکوه» می خواندند و انگلستان در هیچ يك از اختلافات

اروپا مداخله نمی کرد.

طبقه تحصیل کرده انگلستان، روسیه را «سرزمین قزاق و شلاق» می خواندند. مع هذا از بیم آلمان با امپراطور همان سرزمین متحد شدند و دریا سالار بتی با پنج نبرد ناو سنگین انگلیسی وارد بندر کروئستادت گردید و پرچم او بر دکل ناو امیر البحرى موسوم به لایون (یعنی شیر) افراشته شد و وقتی ناوگان انگلستان در بندر کروئستادت لنگر انداخت نیکلای دوم و ملکه و فرزندان او با عده ای از رجال کشوری و لشکری روسیه به کشتی جنگی لایون رفتند و ناهار را در آن کشتی میهمان دریا سالار بتی بودند.

روس ها از مشاهده دریا سالار انگلیسی که ریش و سیل را تراشیده بود و به يك جوان بیست و دو یا سه ساله شباهت داشت حیرت کردند. چون عادت کرده بودند که دریا سالارها را دارای ریش بلند و پهن بینند زیرا تمام دریا سالارهای روسی ریشی طولانی و پهن داشتند.

بتی بعد از «نلسون» فاتح جنگ دریایی «ترافالگار» - در سال ۱۸۰۵ میلادی - جوان ترین دریا سالار انگلیسی بود و قیافه اش وی را خیلی جوان تر از سنش نشان می داد اما افسری بود جدی و دلیر و صدایی قوی و رسا داشت.

بتی به تزارس کوئسلو نیز رفت تا این که آنجا را ببیند و بعد از مراجعت او از روسیه، امپراطور و ملکه و فرزندان آنها سوار کشتی سلطنتی استانداری شدند که مثل سنوات گذشته، مدت دو هفته در سواحل فنلاند گردش نمایند و در همان سفر بود که در روز ۲۸ ماه ژوئن خبر مربوط به مخوف ترین روز سال ۱۹۱۴ میلادی که اروپاییان آن را به اسم فاجعه «ساراجوو» می شناسند به نیکلای دوم رسید.

روزی که فاجعه ساراجوو اتفاق افتاد مردم آن شهر در خیابانها جمع

شده بودند تا این که «آرشیدوک فرانز - فردیناند» ولیعهد اطریش را که شاهزاده‌ای بلند قامت و بالنسبه سالخورده بود ببینند. مردم می‌دانستند بعد از که «فرانز - ژوزف» امپراطور سالخورده اطریش (که تا آن تاریخ شصت و شش سال سلطنت کرده بود) زندگی را بدرود گفت آن شاهزاده بلند قامت امپراطور آنها خواهد شد.

امپراطوری اطریش و مجارستان در سال ۱۹۱۴ میلادی، عبارت بود از مجموعه‌هایی از ملل گوناگون و سه پنجم از پنجاه میلیون جمعیت آن امپراطوری را در مرکز اروپا و شمال شبه جزیره بالکان ملل اسلاو لهستان، چک، اسلواک، صرب، بوسنی و مون ته نگر و تشکیل می‌داد. اما حکومت در دست دو خانواده سلطنتی اطریش و مجارستان بود و تمام ملل غیر اطریشی و غیر مجارستانی که در امپراطوری اطریش و مجارستان بودند استقلال می‌خواستند.

در بین ملل اسلاو بالکان، فقط یکی از آنها که ملت صرب باشد استقلال داشت و آن کشور مرکز جذب و جوش ملیون اسلاو شده بود و در آنجا برای سرنگون کردن رژیم امپراطوری اطریش و مجارستان توطئه می‌کردند و می‌خواستند به وسیله «ترور» آن رژیم را سرنگون نمایند و در بین ملیون اسلاو، سازمان موسوم به «دست سیاه» که مرکزش در شهر «بلغراد» پایتخت صربستان بود معروفیت داشت و آن سازمان ترور را مؤثرترین وسیله سرنگون کردن رژیم امپراطوری اطریش و مجارستان می‌دانست.

در وین پایتخت اطریش رجال کشوری و لشکری از صربستان به مناسبت این که مرکز توطئه علیه اطریش و مجارستان شده بود خیلی نفرت داشتند و فیلدمارشال «فن - کونراد همت زان دورف» رئیس ستاد ارتش اطریش پیوسته می‌گفت صربستان يك افمی كوچك اما خطرناك است و باید سرش را کوبید و بارها از امپراطور اطریش و مجارستان خواست

مقدمه آغاز جنگ جهانی اول □ ۴۵۳

که موافقت کند وی به صربستان حمله نماید اما امپراطور اطریش و مجارستان موافقت نکرد.

در سال ۱۹۱۴ میلادی از عمر امپراطور اطریش و مجارستان هشتاد و چهار سال می‌گذشت و از سال ۱۸۴۸ میلادی، وی امپراطور بود. در همان سال که وی بر تخت سلطنت نشست برادرش «ماکزی میلین» را که امپراطور کشور مکزیک در آن کشور شده بود تیرباران کردند و چندی بعد یگانه پسر و ولیعهدش شاهزاده «رودولف» با معشوقه‌اش در منطقه «مایرلینگ» خودکشی کرد و هنوز موضوع خودکشی او و معشوقه‌اش موضوع رمان‌نویس‌ها و نویسندگان نمایشنامه می‌باشد.

اندکی بعد از خودکشی رودولف، همسر امپراطور اطریش و مجارستان موسوم به امپراطریس «الیزابت» با ضربت کارد یک تروریست به قتل رسید.

از آن به بعد برادرزاده امپراطور موسوم به «فرانتز فردیناند» وارث تاج و تخت شد ولی او هم وسیله خشم عمومی خود را فراهم کرد زیرا با یک زن عادی ازدواج نمود. هر قدر امپراطور اطریش فشار آورد که برادرزاده‌اش آن زن را طلاق بدهد، شاهزاده فرانتز فردیناند نپذیرفت و امپراطور برادرزاده‌اش را مجبور کرد که فرزندان خود را که از آن زن (به اسم سوفی) داشت از حق وراثت تاج و تخت محروم کند.

زن ولیعهد اطریش مجاز نبود که در جشن‌های رسمی، کنار شاهزادگان و شاهزاده خانم‌ها بنشیند و جای او را پشت میز غذاخوری (درشام رسمی) در انتهای میز قرار می‌دادند و هنگامی که شاهزاده و شاهزاده خانم‌ها به راه می‌افتادند آن زن بایستی در عقب همه آنها حرکت کند.

شاهزاده فرانتز فردیناند می‌دانست که عموی ۸۴ ساله او تا ابد زنده نخواهد بود و زندگی را بدرود خواهد گفت و بعد از این که وی امپراطور

شد، اساسن امپراطوری اطریش و مجارستان را تغییر خواهد داد و آن را مبدل به يك امپراطوری مثلث خواهد کرد و امپراطوری مزبور مبدل خواهد شد به امپراطوری «اطریش و مجارستان و اسلاو» و اسلاوها بعد از این که دیدند شریک امپراطوری هستند راضی خواهند شد و برجای خویش خواهند نشست.

اما راه حل شاهزاده فرانتز فردیناند را نه رجال کشوری و لشکری اطریش و مجارستان می‌پسندیدند نه اسلاوها چون رجال کشوری و لشکری اطریش و مجارستان نمی‌خواستند اسلاوها را شریک قدرت خود کنند و اسلاوها نیز با آن نقشه موافق نبودند چون اگر آن نقشه وارد مرحله اجرا می‌شد آرزوی اسلاوها برای به وجود آوردن يك کشور مشخص اسلاوی بر باد می‌رفت.

در تابستان سال ۱۹۱۴ میلادی، ارتش اطریش در کسوه‌های منطقه «بوسنی» مبادرت به «مانور» می‌نمود و فرانتز فردیناند ولیعهد اطریش بایستی در آن مانور حضور به هم برساند. وی برای این که به مردم بوسنی بفهماند که آنها را دوست می‌دارد زن و سه فرزندش را (همان‌ها که بعد از پدر از تاج و تخت محروم بودند) با خود برد و اطلاع داد که به شهر ساراجه‌وو می‌رود.

رسم این بود که وقتی امپراطور یا ولیعهد به‌طور رسمی وارد شهری می‌شد سربازان را در دو طرف خیابانها قرا می‌دادند تا این که بین مردم و امپراطور یا ولیعهد حسایل باشند، اما ولیعهد اطریش دستور داد که از قراردادن سربازان در دو طرف خیابانها خودداری نمایند و فقط بکشد و پنجاه تن افراد پلیس ساراجه‌وو عهده‌دار نظم خیابانها شدند.

ولیهده اطریش، که او نیفورم متحدالاشکل و سبز رنگ فیلد مارشال. های اطریش را در بر داشت با اتوموبیل وارد ساراجه‌وو شد و زنش کنار

مقدمه آغاز جنگ جهانی اول □ ۴۵۵

او نشسته بود. وی وقتی وارد شهر شد چهره‌ها را خندان دید و مشاهده کرد که مردم با افراشتن پرچم ورود او را جشن گرفته‌اند و برایش کف می‌زدند و ولیعهد اطریش چون مردم را راضی و خندان می‌دید خوشحال بود.

نزدیک عمارت شهرداری راننده اتومبیل حامل ولیعهد و همسرش دید که از طرف جمعیت چیزی به طرف اتومبیل پرتاب شد و روی اهرم گاز فشار آورد و اتومبیل به سرعت گذشت ولی آنچه پرتاب کرده بودند زیر دو چرخ جلوی اتومبیل دوم منفجر شد و دو افسر که در آن اتومبیل نشسته بودند مجروح شدند. اگر راننده اتومبیل ولیعهد اطریش، بسر سرعت نمی‌افزود، بمب روی «سوقی» می‌افتاد و منفجر می‌شد و او و ولیعهد را به قتل می‌رسانید.

وقتی ولیعهد وارد طالار عمارت شهرداری شد رنگش بسر صورت نداشت و خطاب به کسانی که آنجا حضور داشتند گفت «من برای ابراز دوستی به این شهر آمده‌ام و زن و فرزندان خود را آورده‌ام و مردم این شهر برای من بمب پرتاب می‌کنند».

در آنجا، یک جلسه مشاوره منعقد شد که برای حفظ جان ولیعهد هنگامی که از شهرداری مراجعت می‌نماید چه باید بکنند. بعضی گفتند که واحدهای ارتش باید احضار شوند و در تمام خیابان‌ها، سرباز بگمارند تا این که بین مردم تماشاچی و اتومبیل حامل ولیعهد فاصله‌ای زیاد به وجود بیاید و تروریستها نتوانند مبادرت به سوء قصد کنند.

حاکم ساراجه‌وو گفت «شما تصور می‌کنید که تمام مردم این شهر آدم کش هستند؟»

بعد از مشاوره موافقت شد که ولیعهد هنگام مراجعت از شهرداری به تماشاخانه‌ای که در آنجا به افتخارش نمایشنامه‌ای را به معرض نمایش می‌گذاشتند از راهی دیگر برود. هنگامی که ولیعهد با همسرش از عمارت

شهرداری خارج شد و سوار اتومبیل گردید يك اتومبیل پیشاپیش ولیعهد به حرکت درآمد و از راهی دیگر رفت و راننده اتومبیل ولیعهد آن ماشین را تعقیب نمود.

اتومبیل جلو، بعد از طی مسافتی، وارد راه سابق شد و راننده اتومبیل ولیعهد خواست آن ماشین را تعقیب کند، اما حاکم ساراجه‌وو که جلوی ولیعهد، کنار راننده نشسته بود گفت «از این راه نروید و برگردید» و راننده اتومبیل، به دستور حاکم، دور زد و هنگامی که دور زدن تمام شد اتومبیل ولیعهد طوری به تماشاچیان خیابان نزدیک شد که با آنها بیش از دو قدم فاصله نداشت و در آن موقع يك جوان نوزده ساله، از تماشاچیان جدا شد و به اتومبیل نزدیک گردید و با هفت تیر خود دوبار شلیک کرد.

سوفی روی سینه شوهرش افتاد اما ولیعهد به ظاهر آسیب ندیده بود و حاکم ساراجه‌وو شنید که ولیعهد گفت «سوفی.... سوفی.... برای نگاهداری بچه‌های ما زنده بمان» و در آن موقع خون از گردن ولیعهد، روی او نیفورم سبزرنگش ریخت.

از دو تیری که آن جوان نوزده ساله شلیک کرد یکی به گردن ولیعهد اصابت کرد و دیگری به شکم همسرش.

چون تماشاخانه‌ای که ولیعهد باید در آن حضور به هم رساند نزدیک بود اتومبیل راه آن تماشاخانه را پیش گرفت. در آنجا برای پذیرایی از ولیعهد و همسرش «شامپانی» در یخ گذاشته بودند تا سرد شود و در همان اطاق که بطرهای شامپانی درون یخ بود ولیعهد و همسرش را قرار دادند. سوفی بلافاصله بعد از ورود به اطاق مرد و ولیعهد يك ربع ساعت دیگر.

جوان نوزده ساله را دستگیر کردند و او را مورد استنطاق قرار دادند که چرا ولیعهد اطراش و همسرش را به قتل رسانید و او گفت «من می‌دانم که امپراطور اطراش چون خیلی سالخورده است خواهد مرد و امیدوار بودم

مقدمه آغاز جنگ جهانی اول □ ۴۵۷

که بعد از مرگ وی، ملت اسلاو که تحت سلطه امپراطوری اطریش زندگی می‌کند آزاد و نایل به تحصیل استقلال شود. اما فهمیدم که فرانتز فردیناند که بعد از عموی خود امپراطور خواهد شد مایل نیست که ملت اسلاو دارای استقلال گردد و لذا او را به قتل رسانیدم که مانع استقلال ملت اسلاو را از بین ببرد».

بعد از این که جوان را که به اسم خانوادگی «پرنزی پی» خوانده می‌شد معاینه کردند دیدند مبتلا به مرض سل می‌باشد و در آن دوره بیماری سل يك بیماری غیر قابل علاج بود و او را به زندان بردند و بعد از يك سال جوان قاتل در زندان زندگی را بدرود گفت.

در آغاز همه تصور کردند آنچه آن جوان را وادار به قتل ولیمهد اطریش و همسرش کرد، تعصب و سودای جوانی بود ولی بعد از این که يك سال از مرگ ولیمهد اطریش گذشت معلوم گردید که يك توطئه برای قتل ولیمهد اطریش وجود داشته و به طور حتم کسانی که در آن توطئه شریک بودند می‌دانستند که آن قتل منتهی به «جنگ جهانی اول» خواهد گردید زیرا شخصی که نقشه توطئه را طرح کرد کسی نبود غیر از رئیس سرویس اطلاعات ارتش امپراطوری اطریش! و به طور مسلم آن مرد می‌دانست که بعد از قتل ولیمهد اطریش در کشور صربستان، دولت امپراطوری اطریش در صدد حمله به صربستان و اشغال آن بر خواهد آمد و جنگ در خواهد گرفت و شاید تصور شود که رئیس سرویس اطلاعات ارتش امپراطوری اطریش قصد خصومت با خود امپراطوری اطریش را داشت و می‌خواست آن امپراطوری از بین برود در صورتی که چنین نبود و او می‌خواست استقلال صربستان را به مناسبت این که آنجا مرکز توطئه علیه امپراطوری اطریش شده بود از بین ببرد.

بعد از این که ولیمهد اطریش کشته شد، هیچ يك از ملل اروپا تصور

نکردند که بر اثر قتل مزبور جنگ بروز خواهد کرد. «ویلهم دوم» امپراتور آلمان، بعد از وقوف از قتل، تلگرافی به صدراعظم خود موسوم به «بتمان-هولوک» مخابره کرد و گفت «من از این جنایت بسیار متأثر شدم ولی تصور نمی‌کنم که منجر به جنگ شود».

روزنامه معروف «فینگارو» چاپ پاریس نوشت «جای نگرانی نیست». علت این که ملل اروپا فکر کردند که آن واقعه منجر به جنگ نمی‌شود این بود که در کشورهای بالکان ترور و سوء قصد تقریباً يك واقعه عادی شده بود و هر کس که خبر قتل ولیعهد اطریش را شنید به خود گفت این هم یکی دیگر از قتل‌های سیاسی بالکان است.

سه روز قبل از این که فاجعه ساراجه‌وو اتفاق بیفتد، خانواده سلطنتی روسیه به رسم سنوات قبل، به کشتی استاندارت عازم سواحل فنلاند شد. روزی که می‌خواستند سوار کشتی شوند زانوی آلکسی ولیعهد روسیه هنگام بالا رفتن از نردبانی که منتهی به صحنه کشتی می‌شد با نردبان تصادم کرد و همان شب در کشتی احساس درد نمود.

روز بعد، نزدیک ظهر، کشتی در یکی از خلیج‌های فنلاند لنگر انداخت و ژیلبار معلم زبان فرانسوی به طرف اطاق ولیعهد رفت تا به او درس بدهد و دید که دکتر پوتکین پزشک مخصوص و ملکه آلکساندرا در آن اطاق هستند و ملکه رنگ بر صورت ندارد و زانوی ولیعهد ورم کرده و هر چند دقیقه يك بار که درد تجدید می‌شود، گریه می‌کند.

ملکه به ژیلبار گفت «برای آلکسی يك کتاب مشغول کننده را بخوانید» و معلم زبان فرانسوی کتابی مشغول کننده آورد و در اطاق آلکسی به خواندن پرداخت تا این که ولیعهد سرگرم شود و درد را فراموش نماید. با این که ولیعهد دچار خونریزی زیر جلدی شد مسافرت خانواده سلطنتی ادامه یافت و خانواده سلطنتی خبر قتل ولیعهد اطریش را در کشتی استاندارت

مقدمه آغاز جنگ جهانی اول □ ۴۵۹

شنید و چون امپراطور و ملکه روسیه تصور نمی کردند که بر اثر قتل ولیعهد اطریش در اروپا جنگ در بگیرد به مسافرت ادامه دادند.

با وصول خبر قتل ولیعهد اطریش خبر دیگری رسید مشعر بر این که نسبت به راسپوتین در مسقط الرأس او، قصبه پوکروسکوئه واقع در سیریه سوء قصد شده است. در کشتی استاندارت همه میل داشتند که راسپوتین از آن سوء قصد بمیرد و فقط ملکه آلکساندرا شفای آن کشیش را از خداوند می خواست.

چگونگی سوء قصد به راسپوتین از این قرار بود:

زنی به اسم «خینا - گوسهوا» از مریدان «ایلیدور» تصمیم گرفت که راسپوتین را به قتل برساند و وقتی شنید که آن کشیش، قصد دارد به سیریه برود وی را تعقیب کرد.

گفتیم که ایلیدور که کشیش بود، دشمن خونین راسپوتین به شمار می آمد و معلوم نیست که آیا خینا گوسهوا به دستور ایلیدور در صدد کشتن راسپوتین برآمد یا این که خود، قصد قتل او را کرد چون بعد از این که دستگیر شد، گفت ایلیدور از قصد او اطلاع نداشته است.

روز بیست و هشتم ماه ژوئن یعنی در همان روز که ولیعهد اطریش در ساراجه وو کشته گشته شد خینا گوسهوا در کوچه ای خلوت واقع در قصبه پوکروسکوئه به راسپوتین رسید و کاردی را که با خود داشت در شکم آن مرد فرو کرد و بعد با مرتی دیوانهوار فریاد زد «دجال را کشتم».

ضربتی که آن زن به راسپوتین زد شدید بود و او را به بیمارستان شهر مجاور به اسم «تیومن» منتقل کرده و مورد عمل جراحی قرار دادند و پانسمان نمودند و مدت دو هفته، معلوم نبود که آیا زنده خواهد ماند یا خواهد مرد. ولی چون بنیه ای قوی داشت زنده ماند معینا تا پایان فصل تابستان بستری بود و نمی توانست برخیزد و راه برود.

اینک فرض کنیم که بر اثر آن دو سوء قصد که هر دو در يك روز صورت گرفت و لبعهد اطریش زنده می ماند اما راسپوتین می مرد، نتیجه اش این می شد که جنگ جهانی اول در نمی گرفت و خانواده سلطنتی روسیه از راسپوتین رهایی می یافت و بر اثر عدم وقوع جنگ و مرگ راسپوتین سلطنت سیصد ساله سلاطین رومانوف منقرض نمی شد و هم اکنون که ما این سطور را می خوانیم يك امپراطور از سلسله رومانوف در روسیه سلطنت می کرد و قدر مسلم این است که اوضاع سیاسی دنیا، غیر از آن می شد که ما امروز می بینیم.

روز نوزدهم ماه ژوئیه سال ۱۹۱۴ کشتی سلطنتی استاندارت مسافرین خود را که رجعت داده بود پیاده کرد و امپراطور و ملکه روسیه، بلافاصله خود را برای پذیرایی از رایمون پوانکاره رئیس جمهوری فرانسه آماده کردند چون وی روز بعد، وارد سن پترزبورگ پایتخت روسیه می شد. وقتی رایمون پوانکاره ده ساله بود آلمانیها مقط الرأس او ایالت «لورن» را اشغال کردند و از فرانسه جدا نمودند و از همان موقع یعنی از سال ۱۸۷۰ میلادی، رایمون پوانکاره آرزو می کرد که روزی ایالت لورن را از آلمان بگیرد و به فرانسه برگرداند.

رایمون پوانکاره تحصیل کرده و از دانشکده حقوق فارغ التحصیل گردید و مشغول وکالت در دادگستری شد و بعد قدم به میدان سیاست گذاشت و وزیر امور خارجه و آنگاه نخست وزیر و بالاخره رئیس جمهور فرانسه شد. او مردی بود کوتاه قد و فربه، دارای موهای سیاه و بسیار جدی، و از آنهایی که نمی گذارند حتی يك دقیقه از وقت آنها بیهوده تلف شود. رایمون پوانکاره سنجیده حرف می زد و هرگز، اغراق نمی گفت و بیش از حد لزوم صحبت نمی کرد و در وفای به عهد کم نظیر بود و

مقدمه آغاز جنگ جهانی اول □ ۴۶۱

يك مرد واقع بین به شمار می آمد.

تمام کسانی که با رایمون پوانکاره کار کردند صفات مذکور در فوق را که در او بود تصدیق می کنند و سفیر آلمان در پاریس که چندگزارش راجع به رایمون پوانکاره برای ویلهلم دوم امپراطور آلمان فرستاد او را مردی معرفی می نماید که باید برای حرفش قابل به ارزش شد.

سفیر آلمان در گزارش های خود نوشته است:

«فرانسوی ها مردمی پر حرف هستند و از اشخاص کم حرف نفرت دارند زیرا معتقدند که پر حرفی دلیل بر اجتماعی بودن افراد و نیکی فطرت آنهاست ولی رایمون پوانکاره کم حرف است و هرگز هنگام صحبت کردن به حاشیه نمی پردازد و هرچه می گوید عقلایی و منطقی است و شاید چون وکیل دادگستری بوده عادت کرده که عقلایی و منطقی حرف بزند و قوه کار او در فرانسه، ضرب المثل است و هرگز کار امروز را موکول به فردا نمی کند».

چند هفته قبل از این که رایمون پوانکاره رییس جمهوری فرانسه وارد پایتخت روسیه شود سفیر جدید فرانسه موسوم به موریس پالئولوگ وارد سن پترزبورگ شد و استوار نامه خود را به امپراطور تقدیم کرد. موریس پالئولوگ يك دیپلمات ورزیده و با سابقه و يك نویسنده هنرمند بود و به همین جهت عضو «آکادمی فرانسه» شد و اهل اطلاع می دانند که تا نویسنده ای هنرمند و برجسته نباشد عضو آکادمی فرانسه نمی شود.

این آکادمی را که دارای چهل عضو است نباید با سایر آکادمی های فرانسه مثل «آکادمی علوم» و «آکادمی هنرهای زیبا» اشتباه کرد. علامت مشخص این آکادمی این است که نام آن آکادمی فرانسه می باشد در صورتی که اسم آکادمی های دیگر آکادمی علوم یا آکادمی هنرهای زیبا است. اعضای آکادمی فرانسه را به عنوان «جاوید» می خوانند زیرا هر کس

که عضو آکادمی فرانسه می‌شود تا پایان عمر عضو آن است و فقط بعد از مرگش، دیگری به جای او انتخاب می‌شود و وظیفه غیر قابل تعطیل عضو جدید این است که خطابه‌ای مشعر بر تجلیل از عضو متوفی (که او جایش را گرفته) ایراد نماید.

بر طبق سنت، سرداران برجسته نظامی فرانسه به عضویت آکادمی فرانسه نایل می‌شوند و او استعداد نویسندگی نداشته باشند اما نویسندگان به عضویت آکادمی فرانسه نایل نمی‌شوند مگر این که هنر نویسندگی آنها به ثبوت برسد آنهم نه با داشتن يك یا دو کتاب، چون فقط داشتن هنر برای عضویت يك نویسنده در آکادمی فرانسه کافی نیست بلکه باید کمیت کارش هم قابل ملاحظه باشد.

علت دوم که سبب شده اعضای آکادمی فرانسه دارای عنوان «جوابد» شوند این می‌باشد که نامشان به عنوان عضو آکادمی فرانسه باقی می‌ماند و از بین نمی‌رود.

موريس پائولولوك چون نویسنده‌ای برجسته بود عضو آکادمی فرانسه شد و از روزی که وارد روسیه گردید، آنچه در روسیه دید و شنید و استنباط کرد نوشت و نوشته او را جمع به روسیه يك تاریخ‌گران بها می‌باشد و هر کس که بخواهد تاریخ سنوات آخر امپراطوری روسیه را بنویسد ناگزیر است که نوشته موريس پائولولوك را بخواند.

گفتم که قرار بود روز بیستم ژوئن رایمون پوانکاره رئیس جمهوری فرانسه وارد پایتخت روسیه شود. رئیس جمهوری فرانسه، از راه دریا با کشتی موسوم به «فرانسه» به روسیه سفر کرد و موريس پائولولوك در خاطرات خود راجع به ورود رایمون پوانکاره به بندر «پترموف» در روسیه چنین می‌نویسد:

«امپراطور از من دعوت کرده بود که به اتفاق او، با کشتی سلطنتی

مقدمه آغاز جنگ جهانی اول □ ۴۶۳

به استقبال رئیس جمهوری فرانسه برویم و روز بیستم ماه ژوئیه موقعی که من در کشتی سلطنتی در اطاق خود بودم به من اطلاع دادند که امپراطور برای صرف ناهار منتظر من است و من بیدرنگ به اطاق تحریر امپراطور رفتم و از آنجا به اتفاق، به سوی اطاق غذاخوری رفتیم و پشت میز نشستیم و غیر از امپراطور و من، کسی پشت میز نبود.

ناهار با نانی خورده شد و بعد از هر غذا، مدتی طول می کشید تا غذای دیگر را بیاورند و من متوجه شدم که تأخیر در آوردن غذا، جزو برنامه ناهار می باشد چون امپراطور بعد از هر غذا سیگار می کشید و صحبت می کرد.

صحبت آن روز ما مربوط به جنگ بود و من عقیده داشتم که جنگ، آغاز خواهد شد ولی امپراطور روسیه عقیده به جنگ نداشت و می گفت برای این که جنگ شروع شود باید امپراطور آلمان خواهان جنگ باشد و او، خواهان جنگ نیست گرچه ویلهلم دوم خیلی علاقه به تظاهرهای نظامی دارد و مایل است که او را قهرمان جنگ و پیروزی بدانند ولی در باطن خواهان جنگ نمی باشد.

وقتی مشغول صرف قهوه بودیم خبر دادند که کشتی های فرانسه و نمایان شدند و امپراطور که اونفورم دریا سالاری در بر داشت برخاست و من هم برخاستم و به صحنه کشتی رفتم و کشتی های جنگی ما که پیشاپیش کشتی سفید رنگ فرانسه حرکت می کردند، کنار رفتند و کشتی فرانسه، در دریای آبی رنگ، باشکوه جلو می آمد و در فضای آن، شکاری سفید رنگ و طولانی ایجاد می شد. آن قدر منظره کشتی فرانسه و اسکورت کشتی های جنگی ما با شکوه بود که از وجد، دل در برم می پیید.

کشتی فرانسه و کشتی سلطنتی حامل امپراطور روسیه و من، توقف کردند و کشتی های جنگی روسی، به افتخار رئیس جمهوری فرانسه شلیک کردند و

گشتی‌های جنگی ما جواب دادند و دسته موزیک نیروی دریایی روسیه سرود ملی فرانسه را نواخت و دسته موزیک نیروی دریایی ما، سرود ملی روسیه را به‌ترنم درآورد.

باز موریس پالکولوک در خاطرات خود می‌نویسد:

«آن شب در کاخ سلطنتی، در پایتخت روسیه يك ضیافت شام و شب‌نشینی رسمی به افتخار رئیس جمهوری فرانسه داده شد و هنگام شب‌نشینی کسی که وارد تالارهای کاخ سلطنتی می‌شد غیر از الماس و مروارید و یاقوت و زمرد و توپاز (الماس مخصوص روسیه که در کوه‌های اورال به دست می‌آید) نمی‌دید و در نور جلچراغها، از جواهرات رنگارنگ، امواج سفید و قرمز و سبز و بنفش برمی‌خاست و در وسط آن جواهرات رئیس جمهوری ما با فراك ساده و سیاه رنگ، نماینده يك ملت ده‌و کرات جلوه می‌کرد. آن شب هنگام صرف شام من روبروی ملکه آلکساندرا نشسته بودم و به خوبی او را می‌دیدم و مشاهده می‌کردم با این که چهل و دو سال از عمرش می‌گذرد هنوز زیبا است.

دو روز بعد، امپراطور روسیه به افتخار میهمان خود، مراسم رژه ترتیب داد و شصت هزار نفر از سربازان پیاده و سوار روسیه با تسویخانه در جلگه مسطح «کراسنویه سلو» رژه رفتند.

«آن روز، در آسمان لکه‌ای ابر وجود نداشت و هریك از سکنه پایتخت روسیه که وسیله نقلیه داشت خود را برای تماشای رژه به دشت کراسنویه سلو رسانیده بود و خانمها لباس نازك تابستانی در بر و چترهای آفتابی سفید بر سر داشتند و قبل از این که رژه شروع شود رئیس جمهوری فرانسه با طرزی باشکوه و احترامی بدون سابقه وارد میدان رژه شد، به این ترتیب که رئیس جمهوری فرانسه و ملکه آلکساندرا در يك کالسکه بدون کپروك نشسته بودند و رئیس جمهوری فرانسه طرف راست کالسکه و

مقدمه آغاز جنگ جهانی اول □ ۴۶۵

ملکه آلکساندرا طرف چپ قرار داشت و دو دختر بزرگت امپراطور و ملکه هم جلوی آن دو نفر جلوس کرده بودند.

اما امپراطور، سوار بر اسب به اتفاق تمام افسرانی که باید در مراسم رژه حضور داشته باشند با کالسکه می آمدند و تا آن روز اتفاق نیفتاده بود که امپراطور روسیه برای يك رئیس دولت خارجی که میهمان او می باشد تا آن اندازه قایل به احترام شود.

رژه از ساعت پنج بعد از ظهر شروع شد و وقتی به اتمام رسید، خورشید، به افق مغرب نزدیک شده بود و نور ارغوانی آن بر جلگه وسیع کراسنوه سلو می تابید. در آن موقع، تزار اشاره ای کرد و توپ به صدا درآمد و همه فهمیدند که هنگام تلاوت دعای شب (دعای شامگاه) فرا رسیده است.

آنگاه يك افسر جزء که معلوم بود به مناسبت داشتن صدای رسا برای خواندن دعای شامگاه انتخاب شده شروع به خواندن دعا کرد و هزارها زن و مرد که در آن جلگه وسیع بودند دعای او را تکرار نمودند و برای سلامتی و طول عمر امپراطور نیایش کردند و دعا خواندن آن جمع در آن جلگه وسیع هنگامی که خورشید اشعه ارغوانی را بر زمین می تابید دارای چنان شکوهی بود که من قادر به وصف آن نیستم.

رایمون پوانکاره رئیس جمهوری فرانسه در آخرین شبی که در روسیه بسر می برد امپراطور و ملکه و رجال رسمی درجه اول روسیه را به شام دعوت کرد و میز شام را روی صحنه کشتی جنگی فرانسه قرار دادند.

شام آن شب به طوری که موریس پالئولوگ حکایت می کند، دارای شکوهی وحشت آور بود زیرا چهار لوله توپ سیصد و چهار میلی متری کشتی جنگی هر یک به طول هیجده متر بالای میز شام روی آن سایه انداخته بود و هر کس سر را بلند می کرد آن توپهای وحشت انگیز را

می دید.

بعد از صرف شام (که هنوز هوا روشن بود) مدعوین در صحنه وسیع کشتی جنگی به حرکت درآمدند اما ملکه روسیه که معلوم بود خسته است روی يك صندلی راحتی نشست و خطاب به موريس پالوواووك گفت «آقای سفیر کبیر، اگر میل دارید، بنشینید تا قدری صحبت کنیم».

واضح است که آن دو نفر به زبان فرانسوی صحبت می کردند و ملکه روسیه برای صحبت کردن با سفیر فرانسه احتیاج به مترجم نداشت چون زبان فرانسوی در آن دوره، زبان بین المللی اروپا بود و به خصوص در روسیه، خیلی رواج داشت و بعضی از اشراف و درباری های روسیه زبان فرانسوی را بهتر از زبان روسی می دانستند. همین که صحبت ملکه و سفیر فرانسه شروع شد، دسته موزيك نظامی فرانسه که در جلوی کشتی قرار گرفته بود يك مرتبه به صدا درآمد و طوری ناگهانی صدای موزيك ملکه را ناراحت کرد که با دو انگشت گوش های خود را مسدود کرد.

سفیر فرانسه با کسب اجازه از ملکه برخاست و به طرف دسته موزيك رفت و به رئیس دسته گفت «چون حال علیاحضرت خوب نیست دستور بدهید که آهسته تر نوازندگی کنند».

صدای موزيك آهسته شد و سفیر فرانسه نزد ملکه مراجعت کرد و آلکسانسدر را ملکه روسیه راجع به مسایل سیاسی صحبت کسر و گفت «امپراطور اطریش سالخورده است و میل دارد که در آخرین روزهای عمر خود آسوده باشد و بدون اضطراب بمیرد و من تصور نمی کنم که برای قتل برادرزاده اش (یعنی ولیعهد اطریش) به صربستان حمله ور شود».

سفیر فرانسه گفت «علیاحضرتا، در صلح دوستی خود امپراطور اطریش تردیدی وجود ندارد ولی اطرافیان او را وادار به جنگ خواهند کرد و به خصوص افسران ستاد ارتش اطریش خواهان جنگ هستند و

مقدمه آغاز جنگ جهانی اول □ ۴۶۷

اکثر ضرورت جنگ را به گوش امپراطور اطریش می‌رسانند تا این که او را وادار کنند به صربستان حمله‌ور شود.

ملکه پرسید «اگر این طور بشود يك جنگ بزرگ در می‌گیرد؟»
سفير فرانسه گفت «علی‌احضرتا جنگی در خواهد گرفت که از آغاز تاریخ تا امروز بی‌سابقه است چون بعد از این که اطریش به صربستان حمله‌ور شود ویلهلم دوم امپراطور آلمان وارد در جنگ خواهد شد و آنگاه علی‌حضرت امپراطور روسیه برای حمایت از صربستان وارد جنگ می‌شود و سپس فرانسه و انگلستان که متحد نظامی علی‌حضرت امپراطور روسیه هستند وارد جنگ خواهند گردید و آن جنگ برخلاف جنگ‌های گذشته به زودی به پایان نخواهد رسید».

موریس پالئولوگ با این که مردی فاضل و مطاع بود نمی‌توانست نتایج آن جنگ را پیش‌بینی کند برای این که پیش‌بینی وقایع سیاسی و اجتماعی آینده فقط کار کسانی است که در اندیشیدن دارای نبوغ هستند. ما از این جهت نمی‌توانیم وقایع سیاسی و اجتماعی آینده را پیش‌بینی کنیم که برای پیش‌بینی وقایع سیاسی و اجتماعی آینده پیوسته مأخذها و الگوهای گذشته را شاخص قرار می‌دهیم، در صورتی که هر عصر، دارای مقتضیات مخصوص به خود می‌باشد.

هنگامی که جنگ جهانی دوم از سال ۱۹۳۹ تا سال ۱۹۴۵ میلادی ادامه می‌یافت، حتی يك متفکر پیدا نشد که پیش‌بینی کند یکی از نتایج جنگ جهانی دوم این است که «بیتل» و «هیپی» به وجود می‌آید یا این که بیست و سه سال بعد از خاتمه جنگ جهانی دوم نوع بشر قدم به کره ماه می‌گذارد یا این که اشعه «لزر» برای انتقال انرژی از يك نقطه به نقطه دیگر، بدون واسطه کانال و کابل مورد استفاده قرار می‌گیرد. حتی «ژولورن» فرانسوی که در پیش‌بینی وقایع آینده استعدادی فوق‌العاده داشت و

کتاب مسافرت به ماه را نوشت پیش‌بینی نمی‌کرد که نسوع بشر بتواند قدم به کره ماه بگذارد و گام گذاشتن نوع بشر را بر کره ماه از نظر علمی و زیست‌شناسی محال می‌دانست زیرا قوه جاذبه ماه يك ششم قوه جاذبه زمین است و آدمی همین که قدم بر ماه گذاشت به مناسبت کمی قوه جاذبه آن کره، خواهد مرد چون در يك لحظه قلب و جهاز تنفس و وظایف معده و امعاء متوقف خواهد شد.

حتی «فن براون» آلمانی که در آمریکا موشک «سائرن - ۵» را برای حمل مسافرتین مادیما ساخت و در جنگ جهانی دوم سازنده موشک‌های «و ۲» آلمانی بود در سنوات جنگ جهانی دوم قدم گذاشتن آدمی را بر کره ماه محال می‌دانست. او می‌اندیشید که آدمی می‌تواند تا نزدیک کره ماه برود، اما نمی‌تواند بر آن کره فرود بیاید و قدم بر ماه بگذارد و همین که به جایی رسید که اثر قوه جاذبه ماه در وجودش به کار افتاد خواهد مرد.

خلاصه پیش‌بینی وقایع سیاسی و اجتماعی آینده کار هر کس نیست و باید اندیشه‌ای مافوق اندیشه عادی وجود داشته باشد تا این که بتواند پیش‌بینی کند نتیجه يك جنگ در مورد آینده، چه خواهد شد.

بعد از این که ضیافت امپراطور و ملکه روسیه در صحنه کشتی «فرانسه» خاتمه یافت، نزدیک صبح آن کشتی لنگر برداشت و رئیس جمهوری فرانسه مراجعت کرد. اما نیکلای دوم که نسبت به موريس پائولوک علاقه پیدا کرده بود روز بعد از او برای صرف ناهار در کشتی سلطنتی دعوت کرد و باز راجع به احتمال وقوع جنگ صحبت شد. سفير فرانسه عقیده داشت که جنگ درمی‌گیرد و امپراطور روسیه دارای عقیده‌ای مخالف بود و می‌گفت جنگ در نمی‌گیرد زیرا امپراطور اطريش خواهان جنگ نیست و امپراطور آلمان هم با این که تظاهر به ابراز قدرت می‌کند، مبادرت به جنگ نخواهد کرد.

مقدمه آغاز جنگ جهانی اول □ ۴۶۹

آن روز که روز ۲۵ ماه ژوئیه بود موریس پسانتولوک بعد از صرف ناهار از امپراطور و ملکه و فرزندانشان خداحافظی کرد و به ساحل رفت و سوار قطار آهن شد و راه سن پترسبورگ را پیش گرفت. بامداد روز دیگر وقتی سفیر فرانسه از خواب بیدار شد به او اطلاع دادند که شب قبل دولت «اطریش و مجارستان» به دولت صربستان اولتیماتوم (اتمام حجت) داده است.

هنوز ملل دنیا نسبت به آداب و رسوم سیاسی آن قدر بی اعتنا نشده بودند که وقتی می خواهند بجنگند، بدون دادن اطلاع مبادرت به حمله و تهاجم نمایند. لذا دولت امپراطوری اطریش و مجارستان که بی خواست به صربستان حمله کند به آن دولت اتمام حجت داد.

اتمام حجت، روز نوزدهم ماه ژوئیه به امضای امپراطور اطریش و مجارستان رسیده بود ولی دادن آن را به دولت صربستان تا شب بیست و ششم ماه ژوئیه بتأخیر انداختند و علت تأخیر در دادن اتمام حجت این بود که رابمون پوانکاره رئیس جمهوری فرانسه در روسیه، میهمان نیکلای دوم بود و اگر آن اولتیماتوم را به دولت صربستان می دادند، رئیس جمهوری فرانسه و امپراطور روسیه با کمک تمام رجال سیاسی خود، مشورت می کردند چه اقدام در مورد دولت اطریش و مجارستان نمایند.

این بود که دولت اطریش و مجارستان صبر کرد تا رئیس جمهوری فرانسه، از روسیه مراجعت کند تا این که او و نیکلای دوم امپراطور روسیه، نتوانند مستقیم و روبه رو، راجع به اقداماتی که باید بکنند مشورت نمایند.

رئیس ستاد ارتش اطریش که خیلی میل داشت صربستان را مورد حمله قرار بدهد گفت «اگر حکومت صربستان اولتیماتوم ما را بپذیرد چه کنم؟

زیرا در آن صورت نخواهم توانست حمله کنم، اما «برشت تولد» صدراعظم اطریش به رئیس ستاد ارتش جواب داد که «ما مضمون اولتیماتوم را طوری تدوین خواهیم کرد که حکومت صربستان، به طور حتم آن را رد کند».

همانطور که صدراعظم اطریش گفته بود مضمون اولتیماتوم را طوری تدوین کردند که محال می نمود حکومتی که به حیثیت خود علاقه دارد بتواند آن را بپذیرد. دولت اطریش و مجارستان در آن اولتیماتوم دولت صربستان را مسئول قتل ولیمهد اطریش دانست و نوشت که کارمندان رسمی دولت صربستان به سوء قصد کنندگان بمب و هفت تیر دادند و آنها را وارد ایالت بوسنی نمودند و دولت صربستان طرفدار اتحادیه ها و مجامع ضد اطریشی است که در صربستان تشکیل شده و تروریست های صربستان مواد منفجره و اسلحه و مهمات را از دولت خود دریافت می کنند.

قسمت دیگر اولتیماتوم مربوط بود به اقداماتی که دولت صربستان برای تحصیل رضایت دولت اطریش و مجارستان باید بکند و آن اقدامات از این قرار بود:

۱- حکومت صربستان باید موافقت نماید که مأمورین تحقیق اطریش برای شناختن مسئولین قتل ولیمهد اطریش وارد صربستان شوند و به هر خانه که خواستند داخل شوند و هر کس را که مظنون دانستند مورد تحقیق قرار دهند و اگر سوءظن آنها تأیید شد او را توقیف نمایند.

۲- تمام اتحادیه ها و مجامع ضد اطریشی که همه بیش یا کم تروریستی هستند باید منحل شوند.

۳- تمام کارمندان کشوری و لشکری که دارای احساسات ضد اطریشی هستند باید از سازمان های دولتی اخراج گردند.

شرط اخیر اگر اجرا می شد سبب می گردید که در ادارات دولتی صربستان کارمند باقی نماند برای این که کارمندی نبود که احساسات ضد اطریشی

نداشته باشد.

در تمام اروپا هر دیپلمات که آن اولتیماتوم را خواند فهمید که دولت صربستان محال است که بتواند آن اولتیماتوم را بپذیرد. «سرادوارد گری» وزیر امور خارجه انگلستان به سفیر اطریش در لندن گفت در همه عمر اولتیماتومی ندیده‌ام که چنین تند و سخت باشد. «سازانوف» وزیر امور خارجه روسیه که مثل رجال اداری آن کشور پیوسته به زبان فرانسوی صحبت می‌کرد وقتی، آن اولتیماتوم را دید به زبان فرانسوی گفت «سه - لا - گر» یعنی بدون تردید جنگ درمی‌گیرد.

همین که دولت صربستان آن اولتیماتوم را دریافت کرد به امپراطور روسیه مراجعه نمود چون دولت امپراطوری روسیه حامی ملت صربستان و به طور کلی حامی تمام ملل «اسلاو» بود. امپراطور روسیه تلگرافی به این مضمون به نایب‌السلطنه صربستان مخابره کرد:

«من تا آنجایی که توانایی داشته باشم می‌کوشم که مانع از بروز خونریزی شوم ولی اگر رسمی من به نتیجه نرسید به والا حضرت اطمینان می‌دهم که دولت من تمام نیروی خود را برای حمایت از صربستان به کار خواهد انداخت». در همان روز که سفیر کبیر فرانسه در پایتخت روسیه بعد از بیدار شدن از خواب، اطلاع حاصل کرد که دولت اطریش و مجارستان به دولت صربستان اولتیماتوم داده است، جلسه هیأت وزیران روسیه با شرکت رؤسای ستاد زمینی و دریایی در حضور نیکلای دوم در تزارس کوته‌سلو تشکیل شد. باید دانست که از قرن هفدهم میلادی به بعد یکی از قوانین سیاست در اروپا این شده بود که دولت امپراطوری روسیه از اسلاوهای اروپا به مناسبت این که آنها با روسیه از يك نژاد بودند حمایت می‌کرد.

بعد از این که دولت روسیه، يك دولت امپراطوری بزرگ شد، حمایت آن دولت از اسلاوهای اروپا با حیثیت و عظمت امپراطوری روسیه

مشارك شد. به این معنی که اگر دولت امپراطوری روسیه از اسلاوهای اروپا حمایت نمی کرد حیثیت و عظمت خود را از دست می داد.

آن روز هم بعد از این که جلسه هیأت وزیران روسیه در حضور نیکلای دوم منعقد شد، تمام مذاکرات بر محور این اصل دور می زد که روسیه، نباید بار دیگر با دست روی دست گذاشتن و به حمایت يك ملت اسلاوی برخاستن، در انظار جهانیان خفیف شود. برای این که بدانیم معنی «ناید بار دیگر» چیست باید قدری به عقب برگردیم.

در سال ۱۹۰۷ میلادی وزیر امور خارجه روسیه، مردی بود به اسم «الکساندر - ایزولسکی» و در سیاست خارجی روسیه، دهدف داشت یکی این که آثار نامطلوب شکست دولت روسیه از ژاپون از بین ببرد و دوم این که روسیه، بغازهای «بوسفور» و «داردانل» را تحت اشغال داشته باشد تا این که کشتی های جنگی روسیه، به آزادی از دریای سیاه به مدیترانه بروند و از آنجا وارد دریای سیاه شوند.

ایزولسکی از لحاظ لباس پوشیدن تیب مشخص طبقه دیپلماتهای به اصطلاح شیک پوش دوره قبل از جنگ اول جهانی بود و در تابستان و زمستان فراک می پوشید و در زمستان و تابستان کفش های ورنی (کفش های برقی) به پا می کرد و روی آنها «گتر» سفید رنگ می بست و همواره عینك يك چشم می زد و او بوی اودکلن به مشام می رسید.

طوری آرزوی تسلط بر بغازهای بوسفور و داردانل (متعلق به دولت عثمانی - ترکیه امروزی) بر ایزولسکی چیره شد که با اطلاع امپراطور روسیه با «آهرن تال» وزیر امور خارجه اطریش وارد مذاکره گردید و دو وزیر امور خارجه، موافقت کردند که امپراطوری اطریش سرزمین بوسنی و هرزه گوین واقع در بالکان را متضم به خاک خود کند و دولت روسیه هم بغازهای بوسفور و داردانل را اشغال نماید. اقدام دو وزیر امور خارجه

مقدمه آغاز جنگ جهانی اول □ ۲۷۳

روسیه و «اطریش و مجارستان» مغایر با پیمانی بود که دول بزرگ اروپا راجع به کشورهای منطقه بالکان منعقد کرده، به موجب آن «استاتوکوی» کشورهای زیر را به رسمیت شناخته بودند.^۱

قرار شد که الحاق بوسنی و هرزه گوبین به امپراطوری اطریش و اشغال یغازهای بوسفور و داردانل از طرف دولت روسیه، در يك موقع صورت بگیرد تا این که «اروپا را مقابل عمل به انجام رسیده» قرار بدهند. سه هفته بعد از این که دو وزیر امور خارجه راجع به مسئله فوق نوافق نظر حاصل کردند و قبل از این که دولت روسیه آماده برای اشغال یغازها بشود دولت اطریش اعلام کرد که مناطق بوسنی و هرزه گوبین منضم به امپراطوری اطریش می شود.

وزیر امور خارجه روسیه بیدرننگ راه پاریس و لندن را پیش گرفت تا این که دول فرانسه و انگلستان را موافق با اشغال یغازها (از طرف روسیه) بکند ولی آن دولتها موافقت نکردند. دولت صربستان برای حمایت از استقلال بوسنی و هرزه گوبین بسیج عمومی را اعلام کرد و از روسیه کمک خواست ولی روسیه که تازه از جنگ با ژاپون خارج شده بود برای جنگ دیگر آمادگی نداشت و وبلهلم دوم اعلام کرد که اگر روسیه با اطریش بجنگد وی به کمک اطریش وارد جنگ خواهد شد. دولت روسیه که آماده برای جنگ نبود ناگزیر، به اعتراض شفاهی اکتفا کرد و حیثیت دولت روسیه تزاری در دنیا متزلزل شد زیرا دیدند که اقدامی برای حمایت از اسلاوهای بوسنی و هرزه گوبین نکرد.

۱. استاتوکویك اصطلاح دیپلوماسی است و به این معنی می باشد «هر چیز باید به حال آن باقی بماند» و وقتی می گویند که در فلان منطقه باید استاتوکو حکمفرما باشد معنایش این است که منطقه مزبور اهم از این که مستقل یا جزو قلمرو دولت دیگر باشد باید وضعیتش را حفظ کند - مترجم.

«سرآرتسور نیکلسون» که در آن موقع سفیر انگلستان در روسیه بود در خاطرات خود نوشته:

«در تاریخ اروپا سابقه ندارد که حکومت تزاری روسیه آنقدر حقیر شده باشد، گرچه آن دولت در جنگ روسیه و ژاپون شکست خورد اما نزد عفا مورد تحقیر قرار نگرفت چون در اکثر جنگ‌ها که طرفین برابر نیستند یکی از آن دو شکست می‌خورد و دولت روسیه هم در جنگ روسیه و ژاپون شکست خورد اما نشان داد که قدرت جنگیدن و تحمل تلفات را دارد لیکن در مسئله بوسنی و هرزه‌گوین دولت تزاری کم‌وچکمترین اقدامی برای حمایت اسلاوها نکرد و حتی يك سرباز خود را به کشتن نداد».

ایزولسکی وزیر امور خارجه، بعد از آن واقعه از وزارت برکنار شد و سفیر روسیه در پاریس گردید و از آن موقع تا سال ۱۹۱۴ میلادی کوشید که وسایل جنگ را فراهم کند تا این که دماغ دولت امپراطوری اطریش را به خاک بمالد و در سال ۱۹۱۴ میلادی وقتی جنگ شروع شد، شادمان، بانگ زد «خدا را شکر که به مقصود رسیدم و آتش جنگ را افروختم».

در آن موقع که اطریش برای صربستان اولیما توم فرستاد و جلسه دیات وزیران روسیه در حضور نیکلای دوم منعقد شد، در تمام سرهایك فکر وجود داشت و آن این که دولت روسیه نباید مرتبه‌ای دیگر در انتظار جهانیان مورد تخفیف قرار بگیرد. این واقعیت را باید دانست که نیکلای دوم حتی در آن موقع در باطن خواهان جنگ نبود و اولیما توم دولت اطریش خطاب به صربستان، امپراطور روسیه را در بن بست قرار داد. ما برای پی‌بردن به این واقعیت، چند مدرک داریم که گویاتر از همه خاطرات «نیکلایودوف» دیپلمات روسی است که بارها سفیر کبیر شد. او

می نویسد:

«در سال ۱۹۱۱ که من سفیر روسیه در بلغارستان شدم قبل از این که به محل سفارت خود بروم نزد نیکلای دوم رفتم و او در حالی که در اطاق قدم می زد با من صحبت می کرد و بعد مقابل من ایستاد و گفت «نک لیودوف این را که به تو می گویم به گوش هوش بسیار و بدان که ما نمی توانیم به جنگیم و هر واقعه که اتفاق بیفتد سیاست ما پرهیز از دخول خودمان در جنگ است، این را بدان که اگر جنگی در بگیرد، لافل پنج سال طول خواهد کشید و ملت من نمی تواند يك جنگ پنج ساله را تحمل کند و ما قادر نیستیم که قبل از سال ۱۹۱۵ وارد جنگ شویم و در آن سال هم به خوبی آماده برای جنگ نخواهیم بود و در هر حال شما باید با حداعلائی توانایی خود از بروز جنگی که روسیه در آن شرکت کند، ممانعت نمایید».

با این که بعد از فرستادن اتمام حجت از طرف دولت اطریش برای دولت صربستان حیثیت امپراطوری روسیه در خطر بود باز سازانوف وزیر امور خارجه روسیه در صدد برآمد که به وسیله مذاکره اطریش را از جنگ منصرف نماید و قبل از هر چیز از دولت اطریش خواست که ضرب الاجل را که چهل و هشت ساعت بود تا مدت پانزده روز تمدید نماید.

دولت اطریش جواب داد که حتی يك ساعت بر آن مدت نخواهد افزود. سازانوف به وزیر امور خارجه آلمان مراجعه کرد و از او خواست که اطریش را مانع از جنگ شود. وزیر امور خارجه آلمان جواب داد مسئله اطریش و صربستان موضوعی است مربوط به اطریش و هیچکس حق ندارد در آن مسئله مداخله نماید.

سازانوف به وزیر امور خارجه انگلستان موسوم به سر «ادوارد - گری» مراجعه کرد که وی مانع از بروز جنگ شود و او از دول اطریش و آلمان و روسیه و فرانسه دعوت کرد که در کنفرانسی که در پاریس یا لندن یا برلن

۴۷۶ □ سرگذشت آخرین قرار روسیه

یا وین منعقد می‌گردد شرکت کنند، اما دول آلمان و اطریش دعوت وزیر امور خارجه انگلستان را نپذیرفتند.

دولت روسیه به دولت صربستان توصیه کرد که شرایط اولتیماتوم اطریش را با قدری تعدیل بپذیرد و دولت صربستان اندرز روسیه را بپذیرفت و جوابی داد حاکی از این که حاضر است شرایط اتمام حجت را بپذیرد. دولت اطریش که منتظر بود دولت صربستان اتمام حجت را رد کند که وی بتواند به صربستان حمله‌ور شود طوری از دریافت جواب مزبور متحیر شد که تا دو روز، آن را در دسترس روزنامه‌ها نگذاشت تا این که منتشر نمایند.

روز بیست و هشتم ماه ژوئیه دولت اطریش و مجارستان جواب دولت صربستان را غیر قابل قبول اعلام کرد و روز بعد که بیست و نهم ماه ژوئیه بود آتشبارهای اطریش و مجارستان که کنار شط‌دانوب متمرکز شده بود شهر «بلغراد» پایتخت صربستان را در آن طرف شط زبر خمپاره گرفت و با این که بر فراز تمام بام‌های مرتفع شهر بلغراد پرچم سفید افراشته بودند تا بفهمانند که صربستان خواهان صلح است بمباران شهر از طرف توپهای اطریش و مجارستان ادامه یافت.

ستاد ارتش روسیه از نیکلای دوم درخواست کرد که فرمان بسیج عمومی را صادر کند، ولی امپراطور روسیه فقط فرمان بسیج ایالات روسیه را که مجاور با اطریش و مجارستان بود صادر کرد.

از آن به بعد اختیار مشتعل کردن آتش جنگ عمومی به دست ویلهلم دوم امپراطور آلمان افتاد و اگر او وارد جنگ می‌شد، جنگ عمومی آغاز می‌گردید و در غیر آن صورت جنگ از حدود اطریش و صربستان تجاوز نمی‌کرد.

ایالات روسیه، مجاور با کشور آلمان مشمول فرمان بسیج عمومی

امپراطور روسیه نمی‌شد و نیکلای دوم نخواست کاری بکند که سبب تحریک امپراطور آلمان بشود.

قبل از این که ولیعهد اتریش کشته شود، امپراطور آلمان گفته بود که حکومت صربستان باید از امر امپراطور اتریش اطاعت کند و اگر اطاعت نکرد امپراطور اتریش باید بلغراد پایتخت صربستان را اشغال نماید و آن قدر اشغال آن شهر ادامه داشته باشد تا این که حکومت صربستان مطیع شود. بعد از این که ولیعهد اتریش کشته شد، ویلهلم دوم به سفیر اتریش در برلن گفت «اخذ تصمیم در مورد صربستان با اعلیحضرت امپراطور اتریش است ولی تصمیم آن اعلیحضرت هر چه باشد، من برای کمک به اتریش و مجارستان شمشیر از نیام بیرون خواهم آورد» و هنگام ادای آن جمله امپراطور آلمان دست به قبضه شمشیر خود برد. این را هم بگوییم که «شمشیر خود را از نیام بیرون خواهم آورد» تکیه کلام امپراطور آلمان بود و این جمله را خیلی بر زبان می‌آورد.

در ستاد ارتش و وزارت امور خارجه آلمان، تصور نمی‌کردند که دولت روسیه به کمک صربستان وارد در جنگ شود چون عقیده داشتند که روسیه ناتوان است و نمی‌تواند خود را وارد یک جنگ کند.

ستاد ارتش و وزارت امور خارجه آلمان، فرانسه را فاقد ارزش جنگی می‌دانستند و عقیده داشتند که انگلستان هر گز به کمک فرانسه و روسیه وارد جنگ نخواهد شد.

سفیر آلمان در لندن مردی بود به اسم شاهزاده «لیچ توفسکی» و او در روزهای بحرانی سال ۱۹۱۴ میلادی که خطر جنگ آشکار شده بود گزارش‌های مفصلی برای وزرات امور خارجه آلمان می‌فرستاد و در تمام گزارش‌ها می‌گفت که «انگلستان وارد جنگ خواهد شد». ولی در وزارت امور خارجه آلمان گزارش‌های آن مرد را «مال‌بخولای یک پیرمرد» به شمار

می آوردند.

سفیر آلمان در وین در آغاز سال ۱۹۱۴ میلادی نامه‌ای مرموز (که با رمز نوشته شده بود) برای وزیر امور خارجه آلمان فرستاد و نوشت «امروز ما سیاست خارجی خود را وابسته به تصمیم اطریش کرده‌ایم و این يك كار عاقلانه نیست چون امپراطوری اطریش شبیه به عمارتی است که به زودی ویران خواهد شد و از همه جای آن عمارت صداهای خطرناك به گوش می‌رسد».

وزیر امور خارجه آلمان در جواب سفیر آن دولت در وین نوشت: «حمایتی که ما در اروپا از اطریش می‌کنیم برای رعایت منافع خودمان است و ما می‌دانیم روزی می‌آید که باید اطریش، از بالکان بیرون برود ولی تا آن روز ما باید از او حمایت کنیم».

سفیر دولت آلمان در سن پترزبورگ پایتخت روسیه، به اسم «کنت پورتالس» خوانده می‌شد و در سال ۱۹۱۴ میلادی هفت سال بود که به سمت سفیر در روسیه بصری برد. او در ماه ژوئیه سال ۱۹۱۴ میلادی می‌دانست که يك میلیون و نیم کارگر روسی در حال اعتصاب هستند و به چشم خود دید که کارگران اعتصابی در خیابان‌های پایتخت روسیه سنگر به وجود آوردند و چند گزارش برای امپراطور آلمان (به توسط وزارت امور خارجه) فرستاد مشعر بر این که دولت روسیه نمی‌تواند وارد جنگ شود و ویلهلم دوم با اطمینان به این که روسیه وارد جنگ نخواهد سوار کشتی سلطنتی «هونزولرن» به نام خانواده سلطنتی آلمان - شد و برای گردش به سواحل نروژ رفت.

وقتی که از آنجا مراجعت کرد، هنگامی بود که حکومت صربستان جواب اولنیماتوم اطرایش را با ملایمت زیاد داد. جواب مزبور، گزارش‌های کنت پورتالس سفیر آلمان را در روسیه تأیید کرد، چون اگر روسیه، در خود

توانایی جنگ را می‌دید حکومت صربستان آن جواب ملایم را به دولت اطریش نمی‌داد و اندرز روسیه سبب شد که حکومت صربستان آن جواب ملایم را به دولت اطریش بدهد.

ویلhelm دوم فهمید که خطر جنگ رفع شده زیرا بعد از این که حکومت صربستان تحمل خواری را کرد و آن جواب را به دولت اطریش داد موجبی برای جنگ باقی نمی‌ماند. به همین جهت وقتی شنید که دولت اطریش به حکومت صربستان اعلان جنگ داد خیلی حیرت کرد و این تلگرام را برای نیکلای دوم امپراتور روسیه مخابره نمود:

«می‌دانیم که اقدام دولت اطریش علیه حکومت صربستان در کشور شما، خیلی اثر نماندگار کرده است ولی شما هم تصدیق کنید کسانی که در جنایت فجیع قتل آرشیدوک فرانز فردیناند دست داشته‌اند باید به مجازات برسند و این موضوع جنبه سیاسی ندارد. به پامس دوستی دیرین که بین ما هست من کمال سعی خود را خواهم کرد تا این که اطریش مستقیم با شما وارد مذاکره شود و امیدوارم که شما هم کمک کنید تا این که وظیفه من به انجام برسد، با تجدید ارادت، صمیمی‌ترین دوست شما - ویلی».

يك‌بار گفتیم که امضای ویلhelm دوم در تلگرام‌های دوستانه که برای امپراتور روسیه مخابره می‌کرد ویلی بود و امضای نیکلای دوم در تلگرام‌های خصوصی که برای ویلhelm دوم مخابره می‌کرد به شکل «نیکي» نوشته می‌شد.

نیکلای دوم در جواب امپراتور آلمان این تلگرام را مخابره کرد:

«خوشوقتم که در این موقع شما از سفر مراجعت کردید و امیدوارم که به من کمک نمایید تا بتوانم از بلایی که ممکن است هبوط کند جلوگیری نمایم. يك کشور ضعیف، با طرزی دور از جوانمردی مورد حمله قرار گرفته و من در فشار زیاد هستم تا این که مبادرت به اقدامات جدی نمایم

اما من تصمیم دارم تا آنجا که امکان دارد صلح را حفظ کنم و به نام دوستی قدیمی از شما تقاضا می‌کنم که جلوی متحد خود را بگیرید و نگذارید زیاده‌تر پیش برود - نیکی».

فشاری که امپراطور روسیه می‌گفت، از طرف ستاد ارتش روسیه بر او وارد می‌آمد و ستاد ارتش از امپراطور می‌خواست که فرمان بسیج عمومی را صادر کند و تمام نیروی ذخیره را احضار نماید. در روسیه، به تمام مللی که در قلمروی امپراطوری روسیه می‌زیستند نظام وظیفه می‌دادند غیر از مسلمانان و تزارهای روسیه مسلمان را از دادن نظام وظیفه معاف کرده بودند.

در جواب تلگرام نیکلای دوم، امپراطور آلمان این تلگرام را مخابره کرد:

«من عقیده دارم که روسیه می‌تواند در جنگی که اینک بین اطریش و صربستان در گرفته تماشاجی باشد و در ضمن با دولت اطریش مذاکره کند و او را وادار به مدارا نماید، یکی از چیزهایی که در حفظ صلح خیلی مؤثر می‌باشد این است که شما از مبادرت به بسیج عمومی خودداری کنید چون اقدام شما سبب خواهد شد که اطریش خود را مورد تهدید خواهد دید و در آن موقع من نخواهم توانست طبق درخواست شما میانجیگری نمایم - ویلی».

در جواب این تلگرام، نیکلای دوم تلگرامی به این مضمون مخابره کرد:

«امروز وزارت امور خارجه شما، به وزارت امور خارجه ما، چیزی گفت که مغایر با تلگرامی است که شما به من مخابره کردید و خواهش می‌می‌کنم بگوئید علت این تفاوت لحن چیست و من عقیده دارم که مسئله اطریش و صربستان باید به کنگره لاهه مراجعه شود - نیکی».

کنگره لاهه همان بود که بعد مبدل به دیوان بین‌المللی لاهه شد و

مقدمه آغاز جنگ جهانی اول □ ۴۸۱

می‌دانیم که پایه‌گذار کنگره لاهه نیکلای دوم امپراطور روسیه بوده است. روز سی‌ام مه ژوئیه که فرمان بسیج محدود، در ایالات هسم مرز با اطریش از طرف امپراطور روسیه صادر شد نیکلای دوم این تلگرام را برای امپراطور آلمان مخابره کرد:

«دستور بسیج محدود که صادر شده فقط برای مقابله با اقدامات نظامی بزرگ اطریش می‌باشد و امیدوارم که این موضوع برای میانجیگری شما، که من خیلی به نتیجه مفید آن امیدوار هستم تولید اشکال ننماید».

عصر روز سی‌ام ژوئیه سزانوف وزیر امور خارجه روسیه از پایتخت به نیکلای دوم که در تزارس کوئه سلو بود تلفون کرد و درخواست نمود که از طرف امپراطور پذیرفته شود. امپراطور جواب داد «سه ساعت بعد از ظهر بیایید».

وزیر امور خارجه روسیه، سه ساعت بعد از ظهر به حضور تزار رسید و گفت «اعلیحضرت، آلمان و اطریش تصمیم به جنگ گرفته‌اند و می‌خواهند تمام بالکان را تصرف کنند و تمام مثل اسلاو بالکان را تحت رقیب درآورند و بعد از این که بالکان از طرف آنها اشغال شد روسیه نه فقط نفوذ خود را در بالکان از دست می‌دهد بلکه جزو دول درجه دوم اروپا خواهد شد و از آن به بعد، باید مطیع اوامر دول اطریش و آلمان باشد».

ما ناآنجایی که توانایی داشتیم کوشیدیم که از جنگ پرهیز نماییم اما صلح دوستی بساید دو طرفی باشد و دول اطریش و آلمان خواهان جنگ هستند و ما چاره نداریم جز این که بجنگیم یا این که برای همیشه سرافکندگی و خواری و فرمانبرداری از دول اطریش و آلمان را تحمل کنیم».

رنگ چهره نیکلای دوم تغییر کرده بود و چند دقیقه سکوت کرد. سزانوف نیز به احترام امپراطور چیزی نمی‌گفت تا این که نیکلای دوم اظهار کرد:

«سازانوف آیا می‌دانید که جنگ یعنی فرستادن صدها هزار نفر از جوانان روسی به قتلگاه؟»

سازانوف گفت «اعلی‌حضرتا اگر جنگ نکنیم روسیه محو خواهد شد» نیکلای دوم باز سکوت کرد و آنگاه گفت «از طرف من بگویند که فرمان بسیج عمومی را آماده نمایند» و همان روز نیکلای دوم این تلگرام را برای ویلهلم دوم امپراتور آلمان مخابره کرد:

«من از نظر فنی طوری در مضیقه قرار گرفتم که نتوانستم از اقدام نظامی خودداری کنم ولی تا روزی که مذاکرات با اطروش قطع نشده قول شرف می‌دهم که ارتش من، مبادرت به تعرض ننماید».

ویلهلم دوم در جواب نیکلای دوم در يك تلگرام چنین گفت:

«تا آنجا که توانایی داشتم کوشیدم که صلح را حفظ کنم و در به وجود آوردن بلایی بزرگ که دنیای متمدن را تهدید می‌کند، هیچ مسئولیتی ندارم. من هنوز دوستی خود را با شما و با کشور شما (که جد من هنگام مرگ به من وصیت کرد که آن را محترم بشمارم)، ذقیقت می‌دانم و می‌گویم که در حال حاضر فقط شما هستید که می‌توانید صلح اروپا را نجات بدهید و راهش این است که از مبادرت به اقدام نظامی خودداری نمایید - ویلی».

منظور امپراتور آلمان از خودداری نیکلای دوم از اقدام نظامی این بود که فرمان بسیج عمومی را صادر نکند و اگر صادر کرده لغو نماید.

وقتی در «برلن» پایتخت آلمان دانستند که امپراتور روسیه فرمان بسیج عمومی را صادر کرده، مبهوت شدند. چون گفتیم گزارش‌های پورتالس سفیر آلمان در روسیه، همه مشعر بر این بود که محال است روسیه بتواند وارد جنگ شود.

اعلام جنگ آلمان به روسیه

در شب سی و یکم ماه ژوئیه سال ۱۹۱۴ پورتالس سفیر آلمان در روسیه، نیمه شب نزد سزارنوف وزیر امور خارجه روسیه رفت و يك اولتیماتوم (اتمام حجت) به او تسلیم کرد. مدت التیماتوم دوازده ساعت یعنی تا ظهر روز بعد بود و دولت آلمان، اتمام حجت کرد که اگر دولت روسیه فرمان بسیج عمومی را لغو نکند دولت آلمان آماده برای جنگ خواهد شد.

دولت روسیه تا ظهر روز بعد، جواب اولتیماتوم آلمان را نداد و ظهر آن روز ویلهلم دوم فرمان بسیج عمومی را صادر کرد. همین که تلگرام فوری، امپراطور روسیه را از صدور فرمان بسیج عمومی در آلمان مطلع کرد، نیکلای دوم تلگرامی به امپراطور آلمان مخابره کرد که خلاصه اش این بود:

«همان طور که من قول دادم تا روزی که مذاکره با اطریش ادامه دارد

ارتش من مبادرت به تعرض نخواهد کرد، انتظار دارم شما هم به من قول بدهید که تا پایان مذاکرات، ارتش آلمان مبادرت به تعرض ننماید و من امیدوارم که دوستی ما بتواند صلح اروپا را نجات بدهد».

اما این تلگرام وقتی به دست ویلهلم دوم رسید که بین آلمان و روسیه جنگ آغاز شده بود.

چون در همان روز که هنگام ظهر، ویلهلم دوم فرمان بسیج عمومی را در آلمان صادر کرد دو ساعت بعد از ظهر يك تلگرام رمز از برلن به دست «کنت پورتالس» سفیر آلمان در سن پترزبورگ رسید.

تلگرام مزبور به وسیله خود پورتالس کشف شد چون در صدر تلگرام علامت مخصوص «خود شما این تلگرام را کشف کنید» وجود نداشت یعنی تلگرام مزبور نبایستی به توسط متصدی رمز سفارت آلمان در پایتخت روسیه کشف شود.

وقتی سفیر آلمان آن تلگرام را کشف کرد دید از طرف امپراطور به وسیله وزیر امور خارجه آلمان به او دستور داده شده که در ساعت پنج بعد از ظهر همان روز نزد وزیر امور خارجه روسیه برود و یادداشتی حاکی از اعلام جنگ بین آلمان و روسیه را به او تسلیم نماید.

در ساعت پنج بعد از ظهر وقتی پورتالس سالخورده و ارداق سازانوف وزیر امور خارجه روسیه شد، رنگ بر صورت نداشت و پاکی در دستش دیده می شد. پورتالس بعد از این که نشست سه بار از وزیر امور خارجه روسیه پرسید که آیا دولت او، حاضر است که فرمان بسیج عمومی را که صادر کرده لغو نماید و سه بار سازانوف جواب منفی داد.

آن وقت پورتالس پاکی را که در دست داشت مقابل سازانوف گذاشت و گفت «به طوری که در این یادداشت ملاحظه می کنید اعلیحضرت امپراطور آلمان به من امر کرده است که به شما بگویم که از ساعت پنج

اعلام جنگ آلمان به روسیه □ ۴۸۵

بعد از ظهر امروز وضعیت جنگی بین آلمان و روسیه حکمفرما است و همین که صحبت سفیر کبیر سالخورده به اتمام رسید به گریه در آمد و قطرات اشک بر سیل سفیدش چکید و وزیر امور خارجه روسیه برخاست و او را در آغوش گرفت و بوسید و بازویش را گرفت و کمک کرد تا از اطاق خارج شود.

آن روز، نیکلای دوم و خانواده اش در شهر (یعنی سن پترسبورگ) بودند و ساعت صرف شام قرار بسته بود و ملکه و دختران امپراطور طبق معمول زودتر به اطاق غذاخوری رفتند و نشستند تا امپراطور بیاید.

نیکلای دوم قبل از این که وارد اطاق غذاخوری شود به اطاق دفتر خود می رفت که آخرین تلگرام ها را ببیند و همین که پشت میز تحریر نشست در زدند و وزیر دربار وارد اطاق شد و اعلام جنگ را که سفیر آلمان به وزیر امور خارجه روسیه تسلیم کرده بود مقابل امپراطور نهاد.

امپراطور بعد از خواندن آن یادداشت طوری ناراحت شد که چند بار دست بر صورت کشید و به وزیر دربار گفت بهوزرا و همچنین سفرای فرانسه و انگلستان اطلاع بدهند که در ساعت ۹ بعد از ظهر همان روز در کاخ سلطنتی حضور بهم رسانند، بعد از پشت میز تحریر برخاست و به طرف اطاق غذاخوری رفت.

ملکه وقتی صورت بی رنگ امپراطور را دید نیم خیز کرد و دخترها نیز متوحش شدند و تزار اطلاع داد که امپراطور آلمان به روسیه اعلام جنگ کرده است و ملکه به گریه در آمد و دخترها که گریه مادر را دیدند به گریه درآمدند و تزار کوشید که آنها را از گریستن باز بدارد. آن شب نیکلای شام نخورد و به اطاق دفترش مراجعت کرد و در ساعت ۹ بعد از ظهر در جلسه ای که وزرای روسیه و سفرای فرانسه و انگلستان در آن بودند حضور به هم رسانید.

چهار ماه بعد، امپراطور روسیه به موریس پائولوگ گفت «آن شب، بعد از این که مذاکرات ما در جلسه هیئت وزیران به اتمام رسید من قبل از خوابیدن به حمام رفتم و هنگامی که مشغول شستن بدن بودم یکی از خدمه در پشت در بانگ زد تلگرامی از اعلیحضرت امپراطور آلمان رسیده است. من تلگرام را از او گرفتم و خواندم و مرتبه اول چیزی از آن نفهمیدم و مرتبه دوم و سوم خواندم و مرتبه چهارم با صدای بلند تلگرام را قرائت کردم. موضوع تلگرام مزبور این بود که گرچه بین آلمان و روسیه جنگ آغاز شده ولی من که فرمانده کل نیروهای مسلح روسیه هستم باید فوری دستور صادر کنم که سربازان من به هیچ وجه از مرز روسیه خارج نشوند و وارد خاک آلمان نگردند.

من از آن جهت مضمون آن تلگرام را نمی فهمیدم که خود ویلهلم دوم به من اعلام جنگ کرده بود نه من به او و با این که پیشقدم جنگ شد از من می خواست که به سربازان خود بگویم که به هیچ وجه وارد خاک آلمان نشوند.

بعد از خروج از حمام، چون به من گفتند ملک هنوز بیدار است نزد او رفتم و تلگرام را به او نشان دادم و او پرسید که آیا می خواهید به این تلگرام جواب بدهید؟

گفتم نه! آن آخرین تلگرامی بود که از ویلهلم دوم به من رسید و در این چهار ماه بر من مسلم شده که منظور ویلهلم دوم از مخابره آن تلگرام به من این بود که عزم مرا برای جنگ سخت کند و نگذارد که من از نیروی خود، علیه ارتش آلمان به خوبی استفاده نمایم».

عصر روز دوم ماه اوت سال ۱۹۱۴، میدان بزرگی که مقابل کاخ زمستانی در پایتخت روسیه قرار گرفته و یکی از بزرگترین میدانهای اروپا می باشد پر از جمعیت بود و مردم پرچمهای روسیه و مجسمه اولیای مذهبی

را حمل می کردند و مردم در آنجا جمع شده بودند تا این که تزار را در بالکون کاخ زمستانی ببینند.

در آن روز قرار بود که در «طالار نیکلا» واقع در کاخ زمستانی که طالاری بود از مرمر سفید رنگ، مراسم مذهبی به انجام برسد و امپراطور روسیه سوگند یاد کند که «تا يك تن از افراد دشمن در خاک روسیه است با خصم صلح ننماید».

هنوز سرباز دشمن وارد خاک روسیه نشده بود اما هر زمان که جنگ شروع می شد، امپراطوران روسیه برای پیروی از سنت، آن سوگند را یاد می کردند.

آن روز، در آن طالار مجسمه «مادر خدا» یعنی مسادر حضرت مسیح را قرار داده بودند. آن مجسمه را در سال ۱۳۹۵ میلادی به مسکو منتقل کردند و گفته شد از اعجاز آن مجسمه بود که «تیمورلنگ» در روسیه عقب نشینی کرد و نتوانست مسکو را اشغال کند و نیز غلبه ژنرال «کوتوزوف» روسی را بر ناپلئون اول امپراطور روسیه در سال ۱۸۱۲ میلادی از اعجاز آن مجسمه می دانستند زیرا کوتوزوف قبل از این که به جنگ ناپلئون برود، مقابل آن مجسمه زانو به زمین زد و دعا خواند و درخواست کمک کرد.

نیکلای دوم هم در آن روز، به اتفاق ملکه و دخترانش در طالار نیکلا مقابل مجسمه حضور یافت (ولیمهد هنوز بهبود نیافته بود و او را نیاوردند) و بعد از این که دعا خوانده شد و کشیش از مجسمه برای امپراطور درخواست کمک کرد نیکلای دوم دست راست را بلند نمود و سوگند یاد کرد تا يك تن از افراد دشمن در خاک روسیه است با خصم صلح نکند.

بعد از آنکه مراسم مذهبی به اتمام رسید امپراطور و ملکه به طرف بالکون رفتند تا این خود را به مردم که در میدان مقابل کاخ زمستانی مجتمع

شده بودند نشان بدهند. امپراطور او نیفورم نظامی در برداشت و ملکه لباس سفید پوشیده بود و وقتی آن دو، وارد بالکن شدند به واسطه وسعت میدان، در نظر تماشاچیان که در انتهای میدان بودند چون دو نقطه سفید و خاکستری جلوه می کردند.

نیکلای دوم خواست صحبت کند اما آن قدر دچار تهییج شده بود که نتوانست حرف بزند و فقط سر را مقابل مردم فرود آورد و آن گاه مردم چون یک دسته ارکستر که به فرمان رییس خود یک مرتبه شروع به ترمیم کنند، خواندن سرود ملی روسیه را آغاز کردند و می دانیم که آهنگ آن سرود را «جایکوفسکی» موسیقیدان معروف روسی در سال ۱۸۱۲ میلادی که ناپلئون اول روسیه را مورد تهاجم قرارداد تصنیف کرد و بند اول سرود مزبور از این قرار بود:

«خداوند تزار را نگاهدارد، او را بزرگ و نیرومند بدارد، به او نصرت بدهد تا برای افتخار ما سلطنت کند، و دشمنان ما را از پا در آورد، تزار ما از تودوکس است، خداوند تزار را نگاه دارد».

موریس پالولوک سفیر فرانسه، که آن میدان را می دیده نوشته است «تمام آنهایی که در میدان جلوی کاخ زمستانی بودند، در حال زانو بر زمین زدن سرود ملی را می خواندند و امپراطور روسیه و ملکه دست یکدیگر را گرفته، می گریستند و من در آن موقع می دیدم که نیکلای دوم طوری نزد ملت روسیه احترام و محبوبیت دارد که نه فقط امپراطور بلکه محبوب ترین فرد نزد آن ملت است».

در تمام شهرهای روسیه، مثل مسکو، کیف، اودسا، خسارکوف، قازان، تولا، راستوف، حتی در شهر تفلیس مردم وقتی اطلاع یافتند که آلمان به دولت روسیه اعلام جنگ کرده به خیابانها ریختند و سرود ملی خواندند و یکدیگر را در آغوش گرفتند و بدو رسیدند تا این که از هم بحال بطلبند

چون مردان آماده شدند که به میدان جنگ بروند و کشته شوند تا از وطن خود روسیه دفاع نمایند.

یک میلیون و نیم کارگر اعتصابی که در خیابان‌های پایتخت سنگر به وجود آورده بودند همین که روزنامه‌های صبح خبر جنگ را منتشر کردند پرچم‌های سرخ را دور انداختند و بر سر کار رفتند.

روز پنجم ماه اوت ۱۹۱۴ خبر عبور ارتش آلمان، از مرز بلژیک و پیشرفت آن ارتش در آن کشور در روزنامه‌ها منتشر شد و در همان روز انگلستان و فرانسه به دولت آلمان اعلام جنگ کردند و در پایتخت روسیه، مردم مقابل سفارت‌های فرانسه و انگلستان تظاهر دوستانه کردند ولی سفارت آلمان (که سفیر آن کنت پورتالس رفته بود) مورد حمله مردم قرار گرفت و هرچه را که قابل دریدن و شکستن و سوزانیدن بود دریدند و شکستند و سوزانیدند.

«الکساندر کرنسکی» اولین رئیس حکومت موقتی روسیه، بعد از برکنار شدن رژیم امپراطوری نوشته است:

«جنگ روسیه و ژاپون به نظر مردم جنگ مستعمراتی بود اما جنگ آلمان با روسیه جنگ میهنی و ملی به شمار می‌آمد.»^۱

گراندوشس «ماری - پاولونا» همسر ولادیمیر عموی نیکلای دوم نوشته است که «مردم می‌فهمیدند که جنگ آلمان با روسیه جنگ «ژرمانیسم» است با «اسلاویسم» یعنی جنگ نژاد «ژرمن» است با نژاد «اسلاو» و یکی از آن دو باید از بین برود تا دیگری بتواند به زندگی ادامه بدهد».

روز هشتم ماه اوت مجلس دوما به اتفاق آرا بودجه جنگ را تصویب

۱. الکساندر کرنسکی اولین رئیس حکومت موقتی روسیه بعد از انقراض امپراطوری، در آمریکا می‌زیست و در ژوئیه ۱۹۷۰ بعد از یک ناخوشی طولانی در سن هشتاد و نه سالگی در نیویورک زندگی را بدرود گفت - مترجم.

کرد و نمایندگان بلشویکی مجلس دوما نیز آن بودجه را تصویب کردند و باید متوجه بود که در آن موقع، هنوز حزب کمونیست در روسیه وجود نداشت و بلشویک‌های عضو حزب «سوسیال دموکرات» روسیه بودند و می‌دانیم که بلشویک یعنی اکثریت و بلشویک‌های روسیه اعلامیه صادر کردند که چون روسیه در معرض خطر حمله آلمان قرار گرفته کارگران باید هرگونه اختلاف ایده‌ولوژی را با طبقات دیگر هیأت حاکمه کنار بگذارند و دوشادوش ارتش، برای دفاع از میهن فداکاری کنند. آن اعلامیه، تحصیل حاصل بود زیرا به‌طوری که گفتیم در اولین ساعت بعد از انتشار خبر جنگ، کارگران دست از اعتصاب کشیدند و بر سر کار رفتند و آماده برای فداکاری در راه دفاع از وطن شدند.

در بین مردم، راجع به ارزش جنگی ارتش آلمان این نظریه وجود داشت «آلمانی‌ها فقط می‌توانند کالباس و سوسیس تهیه نمایند و ارزش جنگی ندارند و کافی است که سرباز روسی کلاه خود را به طرف ارتش آلمان پرتاب نماید تا این که تمام سربازان آن ارتش بگریزند».

یکی از شعایر امپراطوری روسیه این بود که تزارهای روسی هنگام شروع به جنگ بایستی به کاخ کرملین بروند و در کلیسای آن کاخ، از خداوند طلب نصرت کنند.

روز هفدهم ماه اوت نیکلای دوم وارد مسکو شد و در آن روز یک میلیون نفر از سکنه شهر مسکو و شهرهای اطراف در معبر نیکلای دوم روی بالکون‌ها و برشاخه درختها قرار گرفته بودند تا این که امپراطور را ببینند. روز بعد نیکلای دوم و ملکه روسیه و دخترانشان و آلکسی و لبعده روسیه که هنوز نمی‌توانست راه برود و یک قزاق او را در بغل گرفته بود در کلیسای «اوسپانسکی» واقع در کرملین حضور یافتند و در آنجا تزار پیش

اعلام جنگ آلمان به روسیه □ ۴۹۹

از ده مرتبه مقابل مجسمه اولیای مذهب و قبور پیشوایان مذهبی روسیه که در آن کلیسا دفن شده بودند زانو بر زمین زد و برای پیروزی ارتش و ملت روسیه دعا خواند.

روز بعد که روز استراحت خانواده سلطنتی بود به ژیلبار معلم زبان فرانسوی فرزندان امپراطور اجازه داده شد که آلکسی ولیعهد روسیه را با اتومبیل به گردش ببرد. با این که اتومبیل حامل ولیعهد روسیه علامتی نداشت وقتی ولیعهد و معلم زبان فرانسوی اش از خیابان‌های مسکو می‌گذشتند مردم ولیعهد را شناختند.

تردید وجود ندارد که سوار شدن ولیعهد بر اتومبیل کمک به شناسایی او کرد چون در آن دوره اتومبیل فراوان نبود.

مردم اطراف اتومبیل را گرفتند و می‌خواستند ولیعهد را لمس کنند و او را ببوسند اما آن پسر هنوز بهبود نیافته بود و ژیلبار ترسید که مبادا مردم که ولیعهد را خیلی دوست دارند او را خفه نمایند ولی دو پاسبان قوی هیکل رسیدند و مردم را متفرق کردند و اتومبیل راه خارج شهر را پیش گرفت.

بعد از این که نیکلای دوم از مسکو به پایتخت مراجعت کرد اولین کارش این شد که اسم سن پترزبورگ پایتخت روسیه را تغییر داد.

سن پترزبورگ یعنی «شهر مقدس پتر»، اما در این نام کلمه «بورگ» یعنی شهر، آلمانی بود. نیکلای دوم از سی و یکم اوت سال ۱۹۱۴ فرمانی صادر کرد و گفت از این به بعد پایتخت روسیه به اسم «پتروگراد» خوانده می‌شود و «گراد» در زبان روسی یعنی شهر.

آغاز جنگ جهانی اول، همان طور که در روسیه احساسات وطن پرستی را به غلیان درآورد در آلمان و فرانسه نیز موجب طغیان احساسات شد و سربازان فرانسوی وقتی به سوی میدان جنگ به راه می‌افتادند گل به تفتنگ‌های خود می‌زدند.

اما بعد از این که جنگ طولانی شد کشورهایی چون فرانسه و انگلستان که از حیث اقتصادی دارای بنسبه‌ای قسوی بودند و سوابق تمدن دیرین داشتند پایداری نمودند اما در روسیه که کشوری بود هنوز بدوی، وقتی جنگ طولانی شد آثار بحران در تمام قسمت‌ها نمایان شد.

دو نفر از مردان روسی، یکی باسواد و دیگری بیسواد و یکی از طبقه مردان سیاسی و دیگری از طبقه مردان روحانی پیش‌بینی کردند که جنگ روسیه تولید بسدبختی می‌کند. مرد باسواد و سیاسی «ویت» بود که چندبار نامش را بریده‌ایم و به‌طوری که موریس پائولوک نوشته وقتی جنگ شروع شد ویت سعی کرد که امپراطور روسیه را منصرف کند و به او گفت که فرمان بسیج عمومی را لغو نماید تا این که وبلهلم دوم امپراطور آلمان هم فرمان بسیج عمومی را لغو کند.

موریس پائولوک نوشته است که ویت به من چنین گفت:

«شرکت روسیه در جنگ دیوانگی است... برای چه ما بایستی در جنگ شرکت کنیم؟... آیا برای حمایت هم‌نژادان اسلاوی در صربستان در جنگ شرکت نماییم؟ این طرز فکر، از معتقدات قدیم بود و امروز، جزو موهومات است، با توجه به این که مردم بالکان از نژاد اسلاو نیستند بلکه از نژاد ترک می‌باشند و نام خود را اسلاو نهاده‌اند، روسیه در این جنگ سودی ندارد که امیدوار به تحصیل آن باشد، ما خواهان اراضی جدید نیستیم زیرا امپراطور روسیه آن قدر اراضی دارد که هنوز قسمتی از آن به کلی مجهول است و حتی نقشه آن را نکشیده‌اند. یگانه فایده‌ای که ممکن است امپراطور روسیه از این جنگ ببرد این می‌باشد که استانبول و بغازهای بوسفور و داردانل را اشغال نماید ولی بی‌درنگ، دول انگلستان و فرانسه را که امروز متحد روسیه هستند دشمن خود خواهد کرد و آنها چون مستعمرات خود را در معرض خطر می‌بینند با دولت روسیه وارد در جنگ خواهند شد و اگر

امپراطور روسیه بر دول آلمان و اطرائش غلبه نماید بدون تردید در آن دو کشور رژیم امپراطوری از بین خواهد رفت و رژیم جمهوری روی کار خواهد آمد و بعد از آن، در این کشور (یعنی روسیه) هم رژیم امپراطوری بر می افتد و رژیم جمهوری روی کار می آید و لذا من عقیده دارم که هرچه زودتر، امپراطور روسیه بایستی خود را از این جنگ خارج کند.

موریس پائولوک اظهارات ویت را منتشر نکرد مگر هیجده سال بعد از خاتمه جنگ اول جهانی. چون وی سفیر فرانسه در روسیه بود و بایستی سعی می کرد که دولت امپراطوری روسیه را که متحد نظامی فرانسه بود در کنار کشور خود نگاه دارد نه این که آن دولت را از جنگ خارج کند.

سربازان روس مثل سربازان فرانسوی و آلمانی با شوق و شمع به سوی میدان جنگ به راه افتادند. وقتی سپاه گارد امپراطوری عازم میدان جنگ شد افسران سپاه از فرمانده خود پرسیدند که آیا لباس تشریفات افسران و سربازان باید برده شود یا نه، زیرا بعد از این که فتح کردند باید در «این تردن لین دن» رژه بروند و احتیاج به لباس تشریفات دارند.^۱

فرمانده سپاه گارد امپراطوری بعد از استعلام از امپراطور روسیه گفت «بردن لباس تشریفات در این موقع ضروری نیست و می توانید بعد آن را حمل کنید».

از بامداد تا شام در خیابان های پایتخت روسیه صفوف سربازان دیده می شد که به سوی ایستگاه ورشو یعنی ایستگاه راه آهنی که بایستی از آنجا به آلمان بروند می رفتند. قسمت های دیگر از سربازان پیاده با ارا به های خواربار و علیق و آشپزخانه های متحرک و توپخانه به طرف ایالات واقع

۱. «این تردن لین، خیابان بزرگ معروف برلن پایتخت آلمان است که مثل خیابان «شانز لیزه» در پاریس شهرت دارد - مترجم.

در سواحل دریای بالتیک می‌رفتند تا از آنجا به پروس (ایالت معروف آلمان) بروند.

شماره سربازان مزبور آن قدر زیاد و اراجه‌های آنها متعدد بود که گاهی از جاده خارج می‌شدند و در دشت‌های دو طرف جاده راه می‌پیمودند و از حرکت آنها غباری انبوه، از زمین بر می‌خاست و در فضا متراکم می‌شد و هر که منظره عبور آن قشون را می‌دید به یاد عبور دسته‌های بزرگ مغول و تاتار در ادوار قدیم می‌افتاد و می‌اندیشید که عبور آنها هم، دارای آن منظره بوده است.

موریس پالو لوك، که در همان ایام برای کارهای خود از پایتخت خارج می‌شد بارها آن منظره را دید و يك روز که با کالسکه از نزارس کوته سلو به پایتخت مراجعت می‌کرد يك ستون بزرگ و طولانی از سربازان روسیه را دید که به سوی جبهه می‌رفتند و افسران که پرچم فرانسه را جلوی کالسکه می‌دیدند، سفیر دولت متفق روسیه را می‌شناختند و سلام می‌دادند و ژنرال‌ها سوار بر اسب، خود را به نزدیک کالسکه سفیر فرانسه می‌رسانیدند و می‌گفتند که «ویلهلم دوم را به سنت‌هلن خواهیم فرستاد»^۱.

سفیر فرانسه نوشته است:

«وقتی سربازها پیاده از پایتخت خارج می‌شدند که به جبهه بروند اگر خسویشاوند در سن پترسبورگ داشتند، آنها تا يك میل و گاهی دو میل، سربازان را بدرقه می‌کردند و سعی می‌نمودند که گریه نکنند. روزی زنی جوان را دیدم که طفلی شیرخوار را در بغل داشت و کنار سربازی که به جبهه جنگ می‌رفت، حرکت می‌نمود و معلوم بود که آن سرباز شوهرش می‌باشد و تا موقعی که من آن زن و شوهر را می‌دیدم مشاهده کردم که زن سه

۱. ناپلئون اول را که به روسیه حمله کرده بود به جزیره سنت‌هلن تبعید نمودند و آنجا فوت کرد و این گفته اشاره به آن موضوع است - مترجم.

اعلام جنگ آلمان به روسیه □ ۴۹۵

بار، طفل را به سرباز داد تا این که بیوسد».

آنچه در پایتخت روسیه دیده می شد در تمام شهرهای روسیه نیز به چشم می خورد.

«بروسی لو کهارت» کنسول انگلستان در مسکو در خاطرات خود نوشته است:

«از بامداد تا شام ایستگاه راه آهن پر از مردها و زنها و کودکان بود که برای مشایعت سربازان آمده بودند و بیاری از آنها در قلب خود احساس می کردند که شوهر یا پدر یا برادریا پسری را که به سوی میدان جنگ می رود دیگر نخواهند دید و در روسیه ضرب المثلی به این مضمون وجود داشت «راهی که منتهی به میدان جنگ می شود خیلی وسیع است ولی راهی که از میدان جنگ منتهی به خانه می گردد بسیار تنگ می باشد» و من می دیدم که زنها می کوشند که از فرو ریختن اشک ممانعت نمایند و بعد از این که قطار پر از سربازان به حرکت در می آمد و دور می شد، اشک از چشم زن ها روان می گردید و حتی می دیدند که پیر مردان ریشو برای رفتن پسران یا نوه های خود اشک می ریختند».

ارتش روسیه از حیث افراد غنی بود اما از سایر جهات فقیر. قبل از این که جنگ شروع شود ارتش روسیه، یک میلیون و چهارصد هزار سرباز تحت السلاح داشت و بعد از صدور فرمان بسیج عمومی سه میلیون و یکصد هزار سرباز از نیروی ذخیره بر آنها افزوده شد و در سه سال اول (جنگ جهانی اول) پانزده میلیون و پانصد هزار روسی به سوی جنگ رفتند و فرانسوی ها اسم ارتش روسیه را گذاشته بودند «رولو - کومپرسور» و انگلیسی ها اسم آن ارتش را گذاشته بودند «استیم رولر» که هر دو يك مفهوم دارد و به معنای جاده صاف کن های بزرگ می باشد که با غلطیدن چرخ های عریض و سنگین همه چیز را زیر خود له و مسطح می کنند.

اما ارتش روسیه از جهات دیگر فقیر بود و از جمله در روسیه برای انتقال ارتش به جبهه جنگ به قدر کافی راه آهن وجود نداشت و طول راه آهن های آلمان ده برابر طول راه آهن های روسیه بود، آن هم در کشور آلمان که از حیث وسعت، کوچکتر از روسیه به شمار می رفت. واحدهای نظامی فرانسه و آلمان بعد از طی صد و پنجاه تا دویست میل با قطار آهن، به جبهه جنگ می رسیدند اما سربازان روسیه، بایستی به طور متوسط هشتصد میل راه پیمایند تا به جبهه برسند.

ژنرال «آلفروناکس» وابسته نظامی انگلستان در روسیه که به جبهه جنگ روسیه و آلمان و اطیش نیز می رفت و وضع جبهه را می دید می گوید «يك ژنرال روسی که فرمانده يك واحد نظامی سیبری بود به من گفت که من و سربازانم بیست و سه شبانه روز با قطار آهن حرکت می کردیم تا این که به جبهه جنگ رسیدیم».

ستاد ارتش آلمان با استفاده از راه آهن های زیاد و منظم، لشکرهای خود را از جبهه شرقی به جبهه غربی اروپا و برعکس می فرستاد. ستاد ارتش روسیه هم فرمان انتقال واحدهای نظامی را از نقطه ای به نقطه دیگر صادر می کرد اما راه آهن روسیه قادر نبود که آن دستور را به موقع اجرا بگذارد. در قبال هر يك کارخانه که در روسیه وجود داشت یکصد و پنجاه کارخانه در انگلستان کار می کرد و در فرانسه یکصد و بیست و پنج کارخانه مشغول کار بود. از قرن نوزدهم به بعد. نظریه کسانی که دارای عنوان متخصص بودند حجت شد و هیچ کس نمی توانست چیزی بگوید که مغایر با نظریه يك متخصص باشد و حرفش پذیرفته شود.

در روسیه هم قبل از آغاز جنگ جهانی اول متخصصین نظامی گفته بودند که مدت جنگ جدید کوتاه خواهد بود و از سه یا چهار و حد اکثر پنج هفته تجاوز نخواهد کرد.

۴۹۷ □ اعلام جنگ آلمان به روسیه

ستاد ارتش روسیه برای رعایت احتیاط حداکثر مدت جنگ را شش ماه پیش‌بینی کرده بود و تمام ذخایر نظامی روسیه از جمله مهمات برای مدت شش ماه تهیه شد. به همین جهت بعد از این که مدت جنگ از شش ماه گذشت ارتش روسیه فاقد مهمات شد و توپ‌های روسی در جبهه‌های جنگ با آلمان و اطریش ساکت گردید. طوری ارتش روسیه از لحاظ مهمات در مضیقه قرار گرفت که فرماندهی ارتش فرمانی صادر کرد مشعر بر این که توپچی‌های روسی مجاز نیستند که در شبانه روز، بسا هر باطری بیش از سه خمپاره شلیک نمایند و اگر بیشتر شلیک نمایند فرمانده باطری اعدام خواهد شد.^۱

دول متفق روسیه، یعنی دول انگلستان و فرانسه می‌خواستند که به روسیه، کمک کنند اما راهی نداشتند تا از آنجا اسلحه و مهمات و خواربار و دارو، به روسیه برسانند. راه عادی وصول به روسیه، راه دریای بالتیک بود و دریای سیاه.

دریای بالتیک را در شمال اروپا دولت امپراطوری آلمان طوری بست که هیچ کشتی انگلیسی و فرانسوی نمی‌توانست از آن عبور کند و خود را به روسیه برساند. راه دریای سیاه هم بعد از این که دولت عثمانی در ماه نوامبر سال ۱۹۱۴ میلادی علیه روسیه وارد جنگ گردید بسته شد، چون کشتی‌هایی که می‌خواستند وارد دریای سیاه شوند با از آنجا مراجعت نمایند بایستی از بغارهای داردانل و بوسفور بگذرند و آن بغازها در دست دولت عثمانی بود.

چرچیل وزیر دربار انگلستان (همان که در جنگ دوم جهانی نخست وزیر انگلستان شد) خواست با پیاده کردن نیرو در کنار بغاز داردانل

۱. در زبان‌های اروپایی چند توپ را که در يك موضع، متمرکز شده باشد به اسم باطری می‌خوانند و در زبان فارسی، کلمه «آتشبار» را برای باطری انتخاب کرده‌اند و در زبان فارسی به يك توپ نمی‌توان گفت آتشبار بلکه این اصطلاح هنگامی به کار برده می‌شود که صحبت از چند توپ باشد که در يك نقطه متمرکز شده است - مترجم.

(در شبه جزیره گالیپولی) و بمباران قلاع نظامی عثمانی در سواحل بغازهای داردانل و بوسفور با توپهای سنگین نبردناوهای انگلستان، آن دو بغار را بگشاید تا این که بتواند اولاً دولت عثمانی را از پا درآورد و ثانیاً از راه دریای سیاه، به روسیه اسلحه و مهمات و آذوقه و دارو برساند، ولی از عهده بر نیامد و مصطفی کمال پاشا (که بعد ملقب به آتاتورک شد) اکثر سربازانی را که جرچیل در شبه جزیره گالیپولی پیاده کرد کشت و انگلستان مجبور شد که بازمانده سربازان خود را با کشتی های جنگی برگرداند.

تنها راهی که دول انگلستان و فرانسه می توانستند از آن راه به روسیه، کمک کنند راهی بود که از شمال نروژ و سوئد و فنلاند می گذشت و به بندرهای «مورمانسک» و «آرخانگلسک» منتهی می گردید اما در فصل زمستان بنادر مزبور یخ می بست و کشتی ها نمی توانستند وارد بندر شوند.

اگر دول انگلستان و آمریکا می خواستند از راه خاور دور، به روسیه کمک نمایند و کشتی های آنها اسلحه و مهمات را در بندر «ولادیوستوک» خالی کنند تا این که با قطار آهن به روسیه حمل شود مسافت کشتی ها طولانی می گردد و کشتی های انگلیسی و فرانسوی، بایستی بیش از نصف محیط کره زمین را طی کنند تا این که بتوانند به بندر ولادیوستوک برسند و رفتن و مراجعت آنها با اشکالات تجدید سوخت (که ذغال سنگ بود) از شش تا هفت ماه طول می کشید.

در سال دوم جنگ، صادرات روسیه، نود و هشت درصد کاهش یافت و وارداتش نود و پنج درصد و معلوم است که این کاهش زیاد چگونه وضع اقتصادی روسیه را مفلوج کرد. در بحبوحه جنگ، به طور متوسط (در هر هفته)، دوهزار و دویست کشتی وارد بنادر انگلستان می شد در صورتی که به طور متوسط (در هر سال) هزار کشتی وارد بنادر روسیه می گردید آن هم بنادر واقع در شمال روسیه، یا بنادر روسیه در خاور دور.

اعلام جنگ آلمان به روسیه □ ۳۹۹

از تمام این معایب و دشواریها گذشته ارتش روسیه قربانی خصومت وزیر جنگ با فرمانده ارتش شده بود.

همه می‌دانند که در موقع جنگ، وظیفه وزیر جنگ فراهم کردن اسلحه و مهمات و لباس و خواربار و وسایل بهداشت و پرداخت حقوق افسران و سربازان است و وزیر جنگ کوچکترین دخالت در کارهای جبهه ندارد و امور جبهه جنگ را فرمانده کل ارتش با کمک ستاد ارتش اداره می‌کند.

وزیر جنگ در دوره جنگ و صلح فراهم کننده ملزومات است و تمام چیزهایی را که در دوره صلح و جنگ مورد احتیاج ارتش می‌باشد باید فراهم نماید و دخالتی در تاکتیک جنگ ندارد.

وظیفه وزیر جنگ و فرمانده کل ارتش در موقع جنگ، جدا است اما بایستی بین آن دو نفر توافق وجود داشته باشد و در روسیه، وزیر جنگ، با فرمانده کل ارتش خصومت داشت و تا آنجا که می‌توانست برای عدم موفقیت فرمانده کل ارتش کارشکنی می‌کرد.

وزیر جنگ موسوم بود به ژنرال «سوخوم‌لی‌نوف» که در سال ۱۹۰۹ میلادی وزیر جنگ شد و بعد از این که جنگ جهانی اول در گرفت انتظار داشت که امپراطور روسیه او را فرمانده ارتش کند.

اما امپراطور، پسرعموی خود «گران‌دوک - نیکلا - نیکلائوویچ» را فرمانده ارتش کرد و ژنرال سوخوم‌لی‌نوف که از گذشته از آن شاهزاده نفرت داشت، بعد از این که وی فرمانده ارتش روسیه شد بیشتر از او متنفر گردید و تا آنجا که توانایی داشت کوشید که اسلحه و مهمات مورد احتیاج فرمانده کل ارتش به او نرسد.

در همان دوره که توپهای روسی بر اثر نداشتن خمپاره ساکت می‌ماد، توپهای آلمانی، چون باران، خمپاره بر سر سربازان روسی می‌ریختند.

فرمانده توپخانه نزد وزیر جنگ رفت و گریست و گفت روزی نیست که هزاران سرباز ما بر اثر این که خمپاره نداریم کشته شوند و از وزیر جنگ استدعا کرد که به میدان جنگ خمپاره برساند اما ژنرال سوخوم-لی نوف با خشونت گفت «به جهنم که خمپاره ندارید» و چون از لحاظ درجه نظامی مافوق فرمانده توپخانه بود، آن مرد نتوانست که جواب آن بی ادبی را بدهد و با چشم‌گریان از اطاق وزیر جنگ خارج گردید.

موریس پالترلوک در خاطرات خود می‌نویسد:

«اولین بار که من ژنرال سوخوم-لی نوف وزیر جنگ روسیه را دیدم وی هفتاد ساله بود و مشاهده کردم مردی است کوتاه قد و فربه و دارای سر طاس و بسیار زشت و به مناسبت زشتی زیاد، دیدار اولیه سوخوم-لی نوف برای هر کس زننده بود اما در ملاقات‌های بعد، به تدریج آن نفرت برطرف می‌شد زیرا سوخوم-لی نوف مردی خوش مشرب بود و زنی داشت چهل سال جوان تر از او که خیلی برای شوهر خرج می‌تراشید و لباس خود را در خیاط خانه‌های پاریس می‌دوخت و دایم میهمانی می‌داد.

سفیر فرانسه در روسیه راجس به گراندوک - نیکلا - نیکلائوویچ فرمانده ارتش امپراطوری روسیه در جنگ اول جهانی چنین نوشت:

«فرمانده ارتش روسیه نوه نیکلای اول امپراطور قدیم و یکی از شاهزادگان برجسته کشور است و در این تاریخ پنجاه و هفت سال دارد و ارتفاع قامتش قدری از دو متر تجاوز می‌کند و دارای چشم‌های آبی و صورت بیضی کشیده و دهانی کوچک است و ریشی کوتاه، در زنج دارد و مردی است با انرژی و هر کس که با وی برخورد کند تحت تأثیر قامت بلند و شانه‌های عریض و کلام جلدی او قرار می‌گیرد.»

در اروپا، دولت‌هایی که متفق روسیه با او دشمن بودند عظمت

اعلام جنگ آلمان به روسیه □ ۵۰۱

ارتش امپراطوری روسیه را به حساب می آوردند. دولت فرانسه که خیلی به کمک ارتش روسیه، در جنگ علیه آلمان، احتیاج داشت مدت بیست سال قبل از جنگ جهانی اول، هزارها میلیون فرانک طلا برای تقویت ارتش روسیه و ساختن راه آهن های سوق الجیشی، به روسیه وام داد و فرانسویها، نظارت می کردند تمام راه آهن هایی که با وام فرانسه ساخته می شود از داخل روسیه به سوی مرز آلمان و اطریش باشد تا این که هنگام جنگ، دولت روسیه بتواند ارتش خود را به وسیله آن راه آهن ها به میدان جنگ برساند.

حتی امپراطور آلمان با این که می دانست که راه آهن های روسیه قادر نیست آن کشور را در مدتی کم به جبهه برساند از ارتش نیکلای دوم می ترسید و نقشه ستاد ارتش آلمان برای جنگ این بود که بعد از آغاز جنگ، چون مساشین جنگی روسیه بطئی است و مدتی طول می کشد تا این که بتواند سربازان خود را به میدان جنگ برساند و به آلمان حمله ور شود ارتش آلمان باید از آن فرصت که در حدود شش هفته خسواهد بود استفاده نماید و دولت فرانسه را از پا درآورد و بی مناسبت نیست در این جا اشاره شود که ستاد ارتش آلمان، علاقه ای مخصوص به رقم شش هفته داشته، چون در جنگ جهانی دوم هم نقشه ستاد ارتش آلمان این بود که در ظرف شش هفته فرانسه را از پا درآورد.

دولت فرانسه، می دانست مدتی طول می کشد تا این که بسیج ارتش روسیه به کمال برسد یعنی سربازان احتیاط و ذخیره که احضار شده اند ملبس و مسلح شوند و به میدان جنگ اعزام گردند.

این بود که به دولت روسیه فشار آورد که لااقل پانزده روز بعد از اعلام بسیج عمومی، با هر قدر سرباز که مسلح گردیده اند، علیه آلمان مبادرت به حمله نماید.

در آغاز ماه اوت سال ۱۹۱۴ میلادی يك ميليون و دويست هزار سرباز آلمانی به بلژيك و شمال فرانسه حمله‌ور شدند و طوری پیشرفت ارتش آلمان سریع بود که روز دوم ماه سپتامبر ارتش امپراطور آلمان به سی‌میلی (چهل و هشت کیلومتری) پاریس پایتخت فرانسه رسید.

در آن ایام که ارتش ویلهلم دوم در خاک فرانسه پیش می‌رفت، موریس پائولوک ساعتی آسایش نداشت و به طور متوسط در هر ساعت از روز و شب، پنج تلگرام از فرانسه برای آن سفیر مخابره می‌شد و او بسایستی به تمام آن تلگرام‌ها جواب بدهد. موضوع اصلی تمام تلگرام‌ها این بود که سفیر فرانسه به دولت روسیه فشار بیاورد که از طرف مشرق اروپا به آلمان حمله نماید تا این که از فشار ارتش آلمان بر فرانسه کاسته شود.

در روزهای پنجم و ششم و هفتم و هشتم اوت، موریس پائولوک گاهی نزد نیکلای دوم بود و زمانی نزد شاهزاده نیکلا - نیکلائوویچ فرمانده کل ارتش و از آنها می‌خواست که برای نجات دادن فرانسه، با هر تعداد سرباز که تا آن روز بسیج شده ولو دویست هزار تن، مبادرت به حمله کنند و عاقبت از شاهزاده نیکلا - نیکلائوویچ فرمانده کل ارتش قول گرفت که در روز چهاردهم یا پانزدهم ماه اوت، حمله ارتش روسیه علیه آلمان شروع شود.

فرمانده ارتش روسیه به قول خود وفا کرد و در روز پانزدهم ماه اوت، در يك جبهه به طول پانصد و پنجاه میل (هشتصد و هشتاد کیلومتر) علیه آلمان مبادرت به حمله نمود. آن جبهه از دریای بالئیک واقع در شمال آغاز می‌شد و به مرز ایالت «گالیسی» متعلق به اتریش در جنوب، خاتمه می‌یافت اما مرکز ثقل حمله ارتش روسیه در شمال علیه ایالت پروس شرقی متعلق به آلمان بود.

دو ارتش روسی یکی متشکل از دویست هزار سرباز و دیگری متشکل

اعلام جنگ آلمان به روسیه □ ۵۰۳

از یکصد و هفتاد هزار سرباز مأمور حمله به آلمان شدند. ارتش اول تحت فرماندهی ژنرال «رنن کامف» قرار گرفت و ارتش دوم تحت فرماندهی ژنرال «سامسونوف».

ارتش اول بر طبقه نقشه فرمانده کل نیروهای مسلح روسیه، مأمور شد که در طول دریای بالتیک به طرف مغرب برود. ارتش دوم مأمور شد که در سرزمین «پروس شرقی» راه شمال را پیش بگیرد و آن دو ارتش تمام نیروی آلمان را در پروس شرقی محاصره کنند یا از بین ببرند و در جنوب بندر دانتزیک (که امروز به اسم گدانسک خوانده می شود) از رود «ویستول» عبور کنند و اگر این نقشه اجرا می شد، راه برلن پایتخت آلمان به روی نیروی روسیه باز می گردید و ارتش روسیه بعد از طی یکصد و پنجاه میل، به برلن می رسید.

وقتی جنگ شروع شد سامسونوف که بیمار بود و آسم (تنگی نفس) داشت برای استفاده از هوای خوب در قفقازیه بر می برد و وقتی به پایتخت روسیه رسید، سربازانش به طرف جبهه رفته بودند و به سرعت خود را به سربازانش رسانید و فرماندهی ارتش یکصد و هفتاد هزار نفری خود را بر عهده گرفت.^۱

روز هفدهم اوت ارتش رنن کامف به حرکت درآمد و به زودی

۱. مترجم بارها شرح جنگ ژنرال سامسونوف و ژنرال رنن کامف را در تواریخ جنگ اول بین المللی خوانده و ترجمه کرده ام و پیوسته، شماره سربازان دو ارتش را از يك ميليون تا يك ميليون و نيم می دیدم در صورتی که داهرت مسی آمریکایی شماره سربازان دو ارتش را سیصد و هفتاد هزار نفر نقل می کند و چون مأخذهای این محقق آمریکایی محقق است رقم اخیر صحیح می باشد به ویژه آن که در آن موقع آغاز بسیج نیروی دولت روسیه بود و آن دولت که ناچار بود نیرویی به مرز اطیش بفرستد نمی توانست يك ميليون و نيم یا يك ميليون سرباز را وارد آلمان کند - مترجم.

وارد پروس شد. در ارتش اویک تیپ از سواران سپاه گارد امپراطوری خدمت می کرد و چهار روز بعد، رتن کامف تیپ مزبور را مأمور نمود که توپخانه آلمان را در منطقه ای از پروس شرقی از کار بیندازد.

افران سپاه گارد امپراطوری چه پیاده، چه سوار، گل سرسبد خانواده های اشراف روسیه بودند و گرچه رتن کامف با حمله سواران گارد امپراطوری توپخانه آلمان را ساکت کرد و راه عبور پیادگان خود را گشود اما تمام افسران گارد امپراطوری که در آن تیپ خدمت می کردند و هنگام حمله پیشاپیش سواران خود اسب می تاختند کشته شدند.

ورود ارتش روسیه به پروس شرقی، «یونکرس»ها یعنی اشراف بزرگ آلمان را متوحش کرد. تمام اشراف بزرگ آلمان در پروس شرقی ملك داشتند و وقتی شنیدند که مزارع و مراتع آنها لگد کسوب سم ستور سواران فزاق روسی گردیده و یلهلم دوم امپراطور آلمان را در فشار گذاشتند تا جلوی ارتش روسیه را بگیرد و مانع از پیشرفت آنها شود.

با این که سربازان ارتش ژنرال سامسونوف در روزهای اول حمله گرسنه بودند (چون جیره غذا به طور منظم به آنها نمی رسید) باز در منطقه پروس شرقی پیشرفت می کردند. آن قسمت از سربازان روسی که روستایی بودند از مشاهده زمین سبز و جنگل های وسیع پروس شرقی و آبسادیها و شهرهای آن لذت می بردند و وقتی به شهر «آلن اشتاین» رسیدند شادکامی کردند چون تصور کردند که به برلن رسیده اند.

فرمانده کل ارتش روسیه، دایسم به رتن کامف و سامسونوف می گفت «عجله کنید و جلو بروید» و آنها هم جلو می رفتند. طوری پروس شرقی در معرض خطر قرار گرفت که امپراطور آلمان دو افسر جدید را به فرماندهی آن جبهه انتخاب کرد، یکی به اسم «پل هندنبورگ» و دیگری به نام «اریخ-لودندورف» و دومی رئیس ستاد ارتش اولی بود و اسم این دو نفر تا پایان

جنگ جهانی اول در اعلامیه‌های نظامی برده می‌شد و هندنبورگ بعد از جنگ جهانی اول رئیس‌جمهور آلمان گردید و این دونفر در پروس شرقی نه فقط جلوی پیشرفت نیروی روسیه را گرفتند بلکه ارتش سامسونوف را به کلی متلاشی کردند و بیست‌هزار تن از سربازان آن ارتش کشته شدند و نود هزار اسیر گردیدند و سازانوف وزیر امور خارجه روسیه به موریس پائولاوک گفت «ارتش ژنرال سامسونوف از بین رفت ولی خوشوقتم که نتوانستیم به فرانسه کمک نمایم» و همان حرف را فرمانده کل ارتش، گراندوک نیکلا - نیکلائوویچ به سفیر فرانسه زد.

حمله ارتش روسیه به آلمان، به راستی به فرانسه کمک کرد و فرماندهی ارتش آلمان مجبور گردید دو سپاه پیاده و یک لشکر سوار آلمان را از جبهه غرب (جبهه فرانسه) منتقل نماید، اما آن دو سپاه پیاده و یک لشکر سوار قبل از این که ارتش ژنرال سامسونوف از بین برود به جبهه روسیه رسید و نتوانست به جبهه فرانسه برگردد مگر بعد از جنگ «مارن» که در آن جنگ، ارتش فرانسه جلوی پیشرفت نیروی آلمان را به سوی پاریس گرفت.^۱

ژنرال «دوپن» فرانسوی که در سال ۱۹۱۴ میلادی آجودان ژنرال «ژوفر» فرمانده کل ارتش فرانسه بود در خاطرات خود نوشته است:

«انتقال دو سپاه پیاده و یک لشکر سوار آلمان از جبهه غرب به شرق اروپا خیلی در نجات فرانسه، اثر داشت و اگر آن سه واحد پیاده و سوار در جبهه فرانسه باقی می‌ماند، شاید ما نمی‌توانستیم جلوی پیشرفت ارتش آلمان را بگیریم و پاریس سقوط می‌کرد».

ژنرال «مولنکه» رئیس ستاد ارتش آلمان در آغاز جنگ اول جهانی به ویلهلم دوم گفته بود «قبل از این که بسیج نیروی روسیه به اتمام برسد ما

۱. مارن (بسیکون دو حرف آخر) رودخانه‌ایست در فرانسه که در سال ۱۹۱۴ میلادی کنار آن رودخانه پیشرفت ارتش آلمان را متوقف کردند - مترجم.

فرانسه را از پا در خواهیم آورد و هنگامی که با فرانسه می‌جنگیم، روسیه برای ما وجود ندارد.»

اما حمله ارتش روسیه به پروس شرقی مسوولت‌که را وادار کرد که نقشه خود را تغییر بدهد و روسیه را در آغاز جنگ اول جهانی به حساب بیاورد.

وقتی جنگ اول جهانی آغاز شد خود نیکلای دوم می‌خواست مانند امپراطورهای قدیم روسیه فرماندهی جنگ را بر عهده بگیرد، ولی سازانوف وزیر امور خارجه روسیه او را از آن کار نهی کرد و گفت «اعلیحضرتا، به احتمال زیاد در هفته‌های اول جنگ، ممکن است که ما مجبور به عقب‌نشینی بشویم و اگر شما دارای عنوان فرمانده ارتش باشید به نام شما تمام خواهد شد.»

این بود که امپراطور روسیه گرانددوک نیکلا - نیکلائوویچ را به فرماندهی ارتش انتخاب کرد و گرانددوک، يك ایستگاه راه آهن موسوم به ایستگاه «بارانووی‌شی» واقع در لهستان را محل ستاد خود کرد زیرا ایستگاه مزبور، در محلی قرار گرفته بود که گرانددوک از آنجا می‌توانست بر هر دو جبهه آلمان و اطریش نظارت داشته باشد و آنجا را به زبان روسی «استاوکا» گفتند و آن از کلمات قدیم روسی بود به معنای «محل استقرار ریس دودمان یا ریس قبیله».

ستاد فرمانده کل قوای روسیه در آنجا در چند قطار آهن قرار گرفته بود که در موقع ضرورت، بتوان بدون اشکال ستاد را به جای دیگر منتقل کرد و بعد از این که توقف گرانددوک در آن مکان طولانی شد بالای قطارهای آهن سقف‌های مرتفع به وجود آوردند تا قطارها را از باران و برف و آفتاب تابستان حفظ کند و بسالای درب تمام واگون‌ها يك قطعه کاغذ سفید

اعلام جنگ آلمان به روسیه □ ۵۰۷

رنگ نصب کرده بودند. تا فرمانده کل ارتش وقتی می‌خواهد وارد واگونی بشود سر را خم نماید و سرش به بالای در نخورد، چون به‌طوری که گفته‌ام طول قامت گراندوک از دو متر تجاوز می‌نمود.

در واگون خواب گراندوک، دو بست مجسمه کوچک از اولیای مذهب ارتودوکس وجود داشت و گراندوک، هر روز یکشنبه تمام افسران ستاد خود را مجبور می‌کرد که به نمازخانه‌ای که در جنگل ساخته بودند بروند و در مراسم مذهبی شرکت کنند. نیکلای دوم هر موقع که می‌توانست به استاوکا می‌رفت و مدتی آنجا می‌ماند و از توقف در آن محیط نظامی و دارای انضباط لذت می‌برد.

ژنرال «هن‌بری و بایامز» وابسته نظامی انگلستان در روسیه در دو سال و نیم آخر جنگ جهانی اول که پیوسته در مرکز ستاد گراندوک بسر می‌برد خاطراتی مفید راجع به وضع آنجا از خود باقی گذاشته است. وی می‌نویسد: «اولین مرتبه که من امپراتور نیکلای دوم را دیدم در آنجا بود، به من اطلاع دادند که دو ساعت و نیم بعد از ظهر از طرف امپراتور روسیه پذیرفته خواهم شد و در آن ساعت من به واگون سلطنتی که دو قزاق بلند قامت، در دو طرف مدخل آن نگهبانی می‌کردند نزدیک شدم.

حاجب به نگهبان اشاره کرد که مانع ورود من نشوید و من وارد واگون گردیدم و امپراتور روسیه که پشت میز تحریر نشسته بود و لباس نظامی دربرداشت برخاست و از میز دور شد و به من نزدیک گردید و دستم را فشرد و تبسم کنان از حال پادشاه انگلستان و خانواده سلطنتی پرسید و من دیدم با این که بار سنگین اداره تمام امور کشور بر عهده او می‌باشد در قیافه اش کوچکترین اثر گرفتگی و تکسر وجود ندارد و امپراتور از من دعوت کرد که با او شام صرف کنم».

بعد وابسته نظامی انگلستان در روسیه چنین می‌نویسد:

«قبل از صرف شام، به رسم روس‌ها «زاکوسکی» با يك گیلای كوچك «ودكا» خوردیم و زاكوسکی عبارت بود از خاویار و ماهی دوی و زیتون و کالباس و بعد از صرف زاكوسکی به واگون غذاخوری رفتیم و پشت میزی طولانی نشستیم و غیر از امپراطور و گرانددوك فرمانده كل ارتش، عده‌ای از افسران روسی حضور داشتند و من چون زبان روسی نمی‌دانستم همه به زبان فرانسوی صحبت می‌کردند تا این که من بتوانم در صحبت شرکت نمایم و من دیدم که در آنجا تشریفات رسمی وجود ندارد و امپراطور طوری با افسران صحبت می‌کرد که گویی از لحاظ مقام نسبت به آنها برتری ندارد و افسران هم آزادانه با امپراطور صحبت می‌کردند. غذای شام آن شب، سوپ کلم فرانسوی بود با «روزبیف» انگلیسی و «ماکارونی» ایتالیایی و يك نوع غذای روسی، که با شاه بلوط طبخ کرده بودند و من می‌دانستم که آن شب به مناسبت این که من میهمان امپراطور بودم، لذهای متنوع طبخ کردند و در مواقع عادی شام امپراطور و افسران عالی مرتبه ستاد ارتش، يك سوپ است و يك غذا از گوشت با دسر».

امپراطور روسیه در محل ستاد ارتش هر روز عصر، پیاده در جنگل به گردش می‌رفت و گردشگاه او، پیش از وقت از طرف نگهبانان نظامی مورد رسیدگی قرار می‌گرفت. در همان سال ۱۹۱۴ امپراطور روسیه با قطار آهن به قفقازیه رفت زیرا در مرز قفقازیه و عثمانی، ارتش روسیه با ارتش امپراطوری عثمانی می‌جنگید.

در آن سفر، نیکلای دوم بیشتر در قطار آهن بود و فرصت پیاده روی نداشت و به دستور او در یکی از واگون‌های قطار يك «سارلیکس» نصب کرده و چند فنر ورزش و «هالتر» قرار داده بودند و در حالی که قطار آهن به حرکت ادامه می‌داد، امپراطور روسیه در آن واگون ورزش می‌کرد.

